بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف امره وخلقه محمد وآله الطاهرین
ولعل چنین گوید حقیر فقیر الی الله الغنی محمد بن محمد مقیم البارفروشی المازندرانی که این چند کلمه ایست مسماة به
لمعات ترجمهٔ مهمات از مسایل لوایح شرح منظومه بر شرح لمعه به ترتیب او از اول دیباچه تا هر جا که توفیق
الهی شامل حال این فقیر باشد انشاء الله تعالی وبسا مقام اقتضا کند بعض زوایدی را که در اصل نباشد
لمعة در بیان این است که در بسم الله چرا تبرک یا استعانت باسم خدا شد نه بذات خدا
وجهش این است که ذات واجب الوجود که عین وجود صرف است مجهول الکنه است وممکن را ادراک واحاطه
نیست وچاره نیست در تمسک باو الا باسم نه بمسمی واسم مشتق از سمه است وسمه علامت ومعنونه
مسمی است مثل اینکه عکس جا که عاکس است پس لفظ اسم یا لفظ عالم وقادر وسمیع وبصیر وسایر اسماء الله
یا لفظ هر چیز علامت وآن نه معنی اوست ومعنی اسم وحاکی از امر خارج است وجمیع عوالم وجودیه
اسم وعلامت ودلیل ذات وصفات اوست بطریق الترتب والاسباب بعدد ومقتضای هزار
حجاب ولفظ اسم اسم است بل نزل بمراتب وتاثیرات جانبی حاصل است از مسمیات
برا اسامی نیز مترتب است وعالم الفاظ انزل المراتب است واشرف اسامی که حکایت ذات
وصفات وافعال او کند در میان وجودات امکانیه وجه الله است والکمل واشرف افراد
انسان وجه محمد وآل محمد است کما قال صلعم اوتیت جوامع الکلم وبعثت لاتمم مکارم الاخلاق ومنه
الحدیث المذکور ان الله خلق آدم علی صورته والآدم الحقیقی وآدم الاول محمد وعلی واولادهما و
والصورة بجمیع ما بالفعل ومنه اسرائیل ... کلمة
لمعة در بیان مراتب حمد واو دو قسم است حمد ما خدا را وحمد خدا خود را ودو قسم دیگر از اینها منشعب میشود حمد خدا ما را وحمد ما خود را وهر یک
از دو قسم حمد بر سه قسم است قولا وفعلا وحالا اما الاول فالاول ثناء بلسان بر جمیل اختیاری
والثانیه اتیان بعبادات بدنیه وخیرات لوجه الله نظر باینکه حمد واجب است بر هر عضوی از اعضاء
آدمی در هر حال از احوال کما قال النبی صلی الله علیه وآله الحمد لله کثیرا علی کل حال والثالث الحجة لازم است بحسب

در بیان شرح بسم الله وبیان ذات

در بیان اقسام حمد

مراتب نفس

مراتب نفس از مقام حس ظاهر وادراکات حسیه تا مقام قلب وفؤاد وتخلقات باخلاق الله
واما الثانی که حمد خدا بذات خود باشد کما اشار الیه النبی صلعم بقوله لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک فالاول آن حمد قولیست که تلفظ کرده باو خدا در کتاب وکتب وصحف حمد خدا از مدایح نفس خود
والثانیه اظهار کمالات خدا از عالم معنی وغیب وعلم بسوی عالم صورت وشهود وعین والثالث
تجلیات ذات حق بذاته ولذاته در ذات خود در مجالی ومظاهر وظهور او نزد الازل وبطور آخر الحمد
انه بالفعل وبالنسبة الی الانسان اعمال عبارت است از ظهور کمالات وحصول غایات ذاتیه اشیاء است
زیرا که کل در این حرکات جوهریه ووصفیه مشغولند بثنای ذات معطی ومدایح وجه او بقدر الاستحقاق
واما در عالم اعلی از حرکات مادیه که عالم جبروت است وارفع شان است از مقام تسبیح وتدارکی
فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده پس از مقام ثناء ومدح وتسبیح ذات حق گذشته بمقام صفات
الله رسیده که الحمد طرق حمد وثناء است وطایر حال حمد مخصوص بلفظ الحمد لله والشکر له نیست
وکذا مخصوص بگفتن یا رازق ویا عالم ویا قادر ونحوها نیز نیست بلکه اگر ظهور وشهود او بر هر شیئی
ملاحظه شود یقین حاصل میشود که حمد او منحصر است بحمد خود را ذاتا وصفة وفعلا واگر غیب او
منظور شود جمیع وجودات وموجودات تعینیه ذوات الحدود والمسمات بالمهیات عند البعض
والهیاکل عند آخر والاعیان الثابتة عند آخر والکلیات الطبیعیة عند البعض والتعینات عند آخر
وهذا خلاصه جهة حمد وثناء ذات حق قیوم است عند الوجوه له والحمد از جمیع طرق مسطوره حمد
خود است خود را از جهت سالبه باشتغال موضوع لنفی غیره کما فی اللوامع در بیان ما یجری من التمجید
والتحمید عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیقول اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء وانت الآخر فلیس بعدک شیء
وانت الظاهر فلیس فوقک شیء وانت الباطن فلیس دونک شیء وانت العزیز الحکیم پس حمد را حقیقتی
که خدا مالک است لیس وجه حمد وثناء اولا فانی است در حمد خود وثانیا فانی حمد جمیع
در اصل حمد خویش که اوست زیرا که در غیر طریق فناء شرک ما در بین است وشرک منافات دارد
با مدح وثناء **لمعة** در اینکه اسم عین مسمی است بوجه وغیر مسمی است بوجه وان اشتدت الجنان
ما وجه اختلاف عظیم کردند در این مسئله غایة الاختلاف وبیان نکردند او را بنحوی که در او چیزی
از علم وادراک باشد مثل اینکه جماعتی که از جمله آنها قاضی بیضاوی است قایلند باینکه نزاع در عین
بودن وغیر بودن لفظی است نه معنوی بلکه نزاع معنی ندارد زیرا که مراد از اسم اما مطلق اسم کی

در اینکه اسم عین مسمی است

از اسم خدا و اسم خلق و اسم و فعل و حرف با همان اسماء الله لفظیّه پس با اسم الله الرحمن الرحیم بوده
با اسم الله که لفظ جلاله است پس هرگاه لفظ است پس بلا شک اسم غیر مسمّی است و هرگاه مراد از اسم
مدلول و معنی است پس بلا شک عین مسمّی است و اگر اراده شود از اسم صفت پس ان اسم مثل صفت است
در عینیت و غیریت و واسطه عند الاشعری پس نزاع عبث است لا طائل تحته و لهذا میبینی که خود
ایشان در عین اینکه رفتند افاده کنند در این باب بشک ماندند و نفهمیدند که مراد از اسم
و مسمّی و معنی عینیت و غیریت چیست و جمعی نقل کردند از بعض صوفیه قومی را باینکه اسم عبارت است
از ذات متعیّنه بصفت تا که مبادی اشتقاقات باشند و اسامی لفظی مشتقات اند مثلاً تعیّن ذات
بصفت علم نه اسم العالم است علم از جمله صفات است و اما علیم اسم است و کذا القدیر و القدرة
و المحیی و الممیت و الاماتة و الاحیاء و لهذا انچه از این مقوله سخنان است از این علمای اهل رسوم با وجود
از این میبینی که هیچ بوی نبردند شیئی از حقیقت را و عجب در این است که اشاعره و معتزله نفهمیده اند
عذر ایشان واضح است نظر بعدم وغشاوه که در سجیّت قاطبه عامه و اهل خلاف است ولی نمیدانم
چه شد بیچاره اصحاب ما را که ایشان نیز از عالم لفظ و معنی بیرون نرفتند با اینکه خود را از جمله
محققین و مدققین در مسائل کلامیّه و مطالب عقلیّه میدانند مثل اینکه بسیاری از ایشان رد کردند
این قول اخیر را باینکه او مخالف لغت و شرع و عقل است و مبنی است همت او بر اصول سده ایشان
که قول بوحدت وجود است و نمیدانم چه شد ایشان را که ملاحظه صریح کلام امام ع نکردند تا بفهمند
که اصل این مسئله اصل مسئله دین و توحید است و هیچ دخلی بمسئله عرف و لغت و عالم لفظ و معنی
ندارد الا تری ان الامام الصادق عم فیما سأله هشام بن الحکم بتصریح فرمود باینکه اسم غیر
مسمّی حیث قال علیه السلام لله تسعة و تسعون اسماً فلو کان الاسم هو المسمّی لکان کل اسم منها
الهاً و لکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و کلها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول و الماء اسم
للمشروب و الثوب اسم للملبوس الحدیث و هم چنین ظاهر اطلاق می شود اسم و اراده می شود
از او صفت و صفت نیز غیر موصوف است کما فی کلام امام الموحدین فی النهج کمال الاخلاص نفی الصفات
لشهادة ان الصفة غیر الموصوف فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه و من ثنّاه
فقد جزّأه الخطبة و کذلک اینکه اسم مشتق از سمه است و سمه علامت و نشانه است و عالم
الفاظ انزل الاسامی است و اسامی مترتب است در سلسله طول علیّت و معلولیّت و سببیّت

و سببیّت

و سببیّت و تأثیر و تأثر از مقام طبیعت هیولویه تا مراتب حجب سبعین الف تا مقام فؤاد و وجه حقیقی ثابت
الذی قال الله فیه حقه ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد رآه نزلة اخری و سر او این است که نیست در عالم وجود
الا او و چیز او معنی بلا اسم است و معنی بلا اسم در کلی اسم است پس اسم نفس معنی بلا اسم است
بسبب نتایج اینکه او در کلی اسم است پس هم چنین است نیست هیچ اسم و لا اسم فهو هو
و لا هو الا هو و هر چیز که این شأن او است ظاهر و باطنه و ظاهره ظاهره موصوف لا یزال
و باطنه موجود لا یخفی لطلب ملکان و لم یخل عنه مکان طرفة عین حاضر غیر محدود و غائب غیر مفقود
پس مسئله اصل عقلیّه معرفت است و حرف توحید است و در کلمات امام ع تصریح است باو قال کتبت
الی ابی جعفر ع او قلت له جعلنی الله فداک نعبد الرحمن الرحیم الواحد الاحد الصمد قال فقال ان من
عبد الاسم دون المسمّی بالاسماء فقد اشرک و کفر و جحد و لم یعبد شیئاً بل اعبد الله الواحد
الاحد الصمد المسمّی بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه الی
غیر ذلک من الاخبار الکثیرة الدالة علی ان المسئلة اصل اصول المطالب کلها و ما یشود کفر نمود
اینکه اسم در اسامی عین مسمّی در مسمّیات است چنانکه صحیح است که گفته شود صفت عین موصوف است و عین ذات
معنا چنانکه است نه عین تراد شاه و نه عین توامی و نه عین لزوم و نه عین اتحاد مابین هر موضوع و محمول
و نه اشتهر این معانی بلکه معنی با معانی دیگر که میتوان با آن نمود هر فعلی و اثری را و هر مصدر و مشتق و اسم
فاعل و اسم مفعول را یکی کرد لبقاعده نفی غیریّت و ولادت و جواز انتزاع امور مختلفه از شیئی
واحد بسیط حقیقی من جمیع الوجوه و تفصیل و تحقیق این مقام طلب شود از ما در لوامع و سایر مؤلفات
حقیر و بهمین قدر کفایت حاصل است از برای اهل درایت **لمعان** آیا لفظ الله که اسم جلاله است
علم است از برای ذات مقدسه از حلول و اشتقاق و آیا ممکن و صحیح است وضع اسم از برای ذات واجب
الوجود غیب الغیوب یا نه وجه است از اینکه صفات الله را موصوفی ضرور است و هر موصوف اگر
صفت باشد و آن صفت را نیز موصوف ضرور است یا باید بتسلسل رود یا برگردد یا آنکه صفت بعد
یا باید منتهی شود باسمی که موصوف است بحت و صفت نیست اصلاً و دور و تسلسل باطل است پس متعین شد
شق ثالث و چنین لفظ جلاله اسم جنس نیست از برای ذات لعدم کونه کلیاً طبیعیاً و نه از برای صفت مثلاً
علم و الا لم یفد مثل الله عالم ثابت میشود اینکه لفظ الله علم است از برای ذات منزه از نقایص جواب
این سخن آن است که مرتبه ممکنات وجوداتها و ماهیاتها دون مرتبه ذات احدیه بسیطه است

در امتناع وضع علم از برای ذات واجب

عقلاً و نقلاً در این هنگام که ممکن نیست و واجب الوجود بلا چه گونه ممکن می‌شود دلالت بر ذات خدا
و اشاره بسوی او و وضع لفظی یا غیر لفظی از برای افاده او با اینکه معلومیت ذات عین مجهولیت است
کما قال ما عرفناک حق معرفتک ای حقیقت کمالاتک علی حد لم یشذ منها شیء اذ لم یخرج من تلک الکمالات
الا کمال وجوب الوجود بالذات و استحالة الممکن و انقلابه الیه محال بالضرورة کبطلان الامکان بالغیر
نعم صیرورة الممکن الیه بکثرة الفقر و الفنا الا کما فی الحدیدة المحماة بالنار لا باس به و در جمیع بیانات
و قربات و طاعات طریقه فنا مرعی است پس در این هنگام او لا اسم له و لا رسم و لا وصف و لا نعت
است و لا یخبر عنه و بس است بعد از آنکه سالک یا ناسک فانی و مضمحل و مندک شد پس مادامیکه
در حجاب غیبت و خفی بحت و فنا بسیط است فایده ندارد الفاظ در حق او چون بنا خبر است و بدتر
از لنگ و لرز است و زمانیکه واصل شد بمقام شهود حقیقی اثری ندارد نزد جمعی و ما دامیکه رد شد
از این مقام و ظلمات حجب و برازخ متعلق شد حکایت میزند مجملی عنه الا بقدر مقامه لدی الاحاطة بما هو حاکی
پس مطلق وضع علمی لغویست بلکه مطلق اشاره منقطع و بریده است و هیچ اشاره باسم اشاره و لو عقلیه و حقیقیه
یا بست یا اقسام معارف بالمفظ هر چه تعبیر بالفاظ راجعه یا بالفاظ خطاب یا بنحو ذلک ممکن نیست در حق او
دال بر مطلق حکایت منظور باشد جمیع عوالم امکان اسماء و صفات و حکایات و علامات ذات حق اند
و وضع دلالت فعلی و حالیه اقوی است از وضع و دلالت قولیه پس الله وصف است و صدق او و سایر صفات
بر ذات الله از باب صدق صفت بر موصوف است نظر بشهرت بعض اشتقاق موجود در او چه از
ماده اله الهة و الوهیة بمعنی عبد باشد یا از اله اذا تحیر یا از الهت الی فلان ای سکنت الیه یا از اله
اذا فزع یا از لاه یلیه اذا احتجب او ارتفع و هکذا پس میشود دال بر معنی و هر چیز آن الله است پس
فلو عکس دار و مع ذلک لفظ الله علم است از برای مفهوم مستجمع جمیع صفات کمالیه باسرها و اما از برای
امر بسیط غیر لفظی و وضع و علمیتی در میان نیست بلکه ممتنع الوجود است و تحت این اسرار اشارات
کلیه و فتوحات اطلاقیه انسب الطف است در باب تقربات و عبادات و مناجات و مناغات و هکذا
فلیکفک تلک الروایة ان کنت من اهل الدرایة **لمعان** در عدم امکان حمد و شکر و استحاله حصول
اوست از مکلف یا وعقلا و نقلا زیرا که شکر باید بازاء نعمت باشد و مفروض این است که حمد
شکر مثل سایر عبادات نعمت است و هر نعمت را واجب است شکر بازاء مراد و این محال است از
چندین راه یکی آنکه نعمت همه از خداست حتی شکر که نعمت است پس منع شکر بازاء نعمت متقابل کردن

در عدم امکان شکر

نعمت بخداست

نعمت خداست بنعمت خدا و چنین چیز ما صدر من العبد نیست بلکه بمنزله تتابع نعم و ترادف آلاء حق
تعالی است و خود خداست و حق بعبد ندارد پس صدور شکر از عبد از جمله محالات ذاتیه است مثل شریک
باری و دور و تسلسل و طفره و تداخل و اشباه آنها من المستحیلات الذاتیه و قد ورد ان هذا الخاطر خطر لداود
و کذلک لموسی علیه السلام فقال یا رب کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک
فاوحی الله تعالی الیه اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و فی خبر آخر اذا عرفت ان النعم منی رضیت منک بذلک
شکرا و دیگر آنکه تکلیف کردن شکر بازاء نعمت یا ایجاب نعمت هر شکر را مستلزم محال است و مستلزم
محال محال است زیرا که مفروض این است که شکر باید بازاء نعمت و این است که نفس شکر نعمت است از خدا
برسنده و بازاء این نعمت نیز شکر است و این شکر نیز نعمت است فلا بد من الشکر بازائه و هکذا و این تسلسل
در ترتب امور غیر متناهیه است و غیر متناهی و تسلسل مسلم محال است اما لا یقف فلبطلان مراتب الاعداد
و اما انقطع فلبطلان دورات الافلاک و اوضاع کواکب سیارات فینقطع انه و لو لعدم البوار و فی
المواد و حلول القیمة الکبری و لکن تسلسل در امور مترتبه بسلسله علیت و معلولیت بلا دو محال است ببراهین
چند که از جمله آن برهان تطبیق و تضایف است و فی مناجات السید السجاد علیه السلام روحی فداه فکیف لی بتحصیل الشکر
و شکری ایاک یفتقر الی شکر فکلما قلت لک الحمد وجب علی لذلک ان اقول لک الحمد و فی روایة اخری و نظیر
لک نعمة اخری توجب علی الشکر لک و فی مصباح الشریعة عن قول الصادق علیه السلام فی کل نفس من انفاسک شکر لازم علی الف
و اکثروا ادناه الشکر رویة النعمة من الله عز و جل من غیر علة یتعلق القلب بها دون الله عز و جل الحدیث
لمعان معلوم است جمیع اصول دین و اصول مذهب بل فروع دین هم منوط بر عدل زیرا که اگر اساس قیامت
و میزان اعمال و حساب و کتاب و جمیع جنت و نار است همه آنها عدل است و اگر تعیین امام و خلیفه و رسالت
پیغمبر و رسول است جز عدل چیز دیگر نیست و اگر توحید است در عدل و امر بین الامرین است و در ظهور عام
الرحمن شهود کشف توحید اصل و مبنی علیه جمیع است پس ذکر میکنیم قبل از بیان عدل مقدمه را که مفید و نافع است
پس از این شروع میکنیم در عدل و میگوییم که هر چیز را احکام است تا اصل الاصول که ذات واجب الوجود است
دارد و ابعد از این احکام هیئت لبطلان التسلسل و الدور و تقدم الشیء علی نفسه و انقلاب کل من الواجب
و الممکن و الممتنع الی الآخر و الترجیح بلا مرجح و الطفرة و الاثنینیة و الدور الفعلی و الجمع بین النقیضین او النفی
و الاثبات او رفعهما و کونهما من الممتنعات الذاتیة و وجه استلزام هر فرع اصل را این است که نسبت میان
ایشان تضایف است و متضایفین متکافئان اند در تصور فرضی و در تحقق خارجی پس هر گاه انکار فرع شد

[illegible]

وفروع مالا یتناهی است الا اینکه منتهی گردد باصل موجب تعدد و تکثر نمی باید، واین الا العلاف بکسب طول است
نه عرضی زیرا که نشأ عرضی نمایان وجود ماده و مدت است در عالم ملک و ملکوت و مقتضای ماده
قابلیات است تا متحقق است قابلیت لازم او است و هلم جرا ازلاً و ابداً من غیر انقطاع فإنه لولاه لما
لم توجد اصلا وهذا واضح لیس از جمله اشیاء دین و مذهب است فلا بد له من اصول و اصول دین سه چیز است
توحید و نبوت و معاد و اصول مذهب اثنی عشریه دو چیز است عدل و امامت اما آن سه اصول دین اند
بجهت اینست که منشعب نشده و اختلاف در آنها واقع نشده میان امت نبینا الی تمام محمد بن عبدالله ع و هر کس انکار کند
هر سه را یا هر دو را یا یکی را آن شخص از امت بیرون خارج است و داخل در کفار است و نجس است و ذبیحه
او حلال نیست و احکام کفر بر آن جاری است بخلاف آن دو که محل خلاف واقع شد میان امت پیغمبر
قاطبهٔ سنیها منکر امامت علیا شدند و اشاعره از اهل سنت که فی الحقیقه از اهل بدعت و خارج از سنت اند
منکر عدل خدااند بلکه قایل اند باینکه جایز است بر خدا ظلم و صدور شر و قبیح و ترجیح بلا مرجح و تکلیف
مالایطاق و بردن اهل ایمان و طاعت بجهنم و اهل کفر و شقاوت را به بهشت و هکذا الکلام عادت خدا
جاری شده که بکند و این قول اشاعره ناشی شد از آنجا که نفی رو فعال ما یشاء و لا یسئل عما یفعل جمیع حیوانات
بی خبرا او شرا حسناً او قبیحاً و خلق همه مجبور و مضطرند پس اصل ما بین علیه النبی است بمنزله بیخ درخت
و سایر عبادات فرعیه و مسایل حلال و حرام بمثل شاخ و برگ درخت و دیوار که بر بنیان است
داخل فرع و عند البیخ و بنیان نباشد فرع را ثبات و بقائی نیست دون العکس کما لا یخفی پس هر که
اصول دین و اصول مذهب او صحیح و درست باشد امید نجات از برای او هست هرچند که فروع او
خراب و اعمال او غیر مقبول باشد الکریم لابثین فیها احقاباً در حق ایشان لازم است و هرگاه اصول
خراب باشد اعمال و طاعات و فروع دین با او نفعی ندارد هرچند تمام روز و شب در عبادت و بندگی
خدا باشد لیکن در حقه بالکل صورت است اذا عرفت هذا فنقول ان العدل بالنسبة الی ما روا دفعه الثلاثة و
شعب کل منها سیّما الثالث و هو المعاد و اوضح و اما هو بالنسبة الی التوحید الذی اصله فلأن التوحید بالنسبة
الی اصل وجوده الذی مقدم علی کل شیء من تعالی و من غیره یعنی با اینکه اصل وجود هر شیء مقدم است بر همه لوازم
وجود آن شیء چه وحدت آن شیء باشد وجه تعدد و کثرت آن شیء اصل وجود واجب الوجود را
اول اصول خمسه قرار نداده بلکه هیچ اسم نبرده اند در عداد اصول دین و توحید را اول اصول قرار داده
با کنه اینکه اصل وجود مجهول الکنه و ممتنع التصور است با کنه انتهی توحید بر وجود و اینکه متعلق بوجود است

با کنهٔ نظار

باکنه نظار بودن معرفت اصل وجود با کنه خدا یقینی نداشتن وجود اصلی با کنه تمیز نداشتن از وجودات
امکانیه من حیث الوجود بطریق عزلت و دلالت بالفیض ذلک هم چنین در خانهٔ عدل هم اسم از توحید
نیاورده بلکه در توحید نیز به الکتفا شده بعدل بجهت وجوه بسیار که بعضی از آن معلوم شد حال سر اولین است
که حقیقت عدل نیست مگر توحید فعلی ذات واجب الوجود پس مقصود از گفت از توحید اثبات توحید
صفاتی و ذاتی است با حقیقت عدل نیست الا توحید فعلی لله مستلزم توحید فعلی است عند الحق رف الموفقة
اگرچه مستلزم نیست عند غیره من ایجاب هی بار فی از گفت توحید جهان اثبات توحید ذاتی باشد فقط چنانچه
مرکوز در طبایع و سجیت و فطرت عامهٔ خلق همین است پس تقدیم عدل بر توحید چنانکه در رشتهٔ
ترتیب مسایل لوامع اینجا کرد اتفاق افتاده حسب اقتضاء کلام شارح سلمه الله و وجهش این است که فعل مقدم
بر صفت و صفت مقدم است بر ذات در طریقهٔ برهان ان و سلوک از ذات آنها بعلت باشد اینکه فلک
قمر اول است و فلک الفلک تاسع الکرسی امر در برهان لم که شیوهٔ صدیقین و عرفاء است بر عکس است
و چون عدل نیست الا توحید فعلی پس مقدم است و صفات و طبعاً علی التوحید بیان اول این است که فعل صادر
از عباد الله یا از خلق الله و امر الله متکم و ان کان الکل عباداً مسخرین مطیعین ممتثلین بالاوامر
و النواهی و لو تکوینیة او ابداعیة خاصة ثابت از اینکه یا از آنکه است پس کما یقول الاشاعرة من العامة
العمیا للکتاب والسنة المتواترة التی بیّنة سفاهتهما و کلهما مضمون فمنها ما بیّنت و لا یسئل عما یفعل بجهة
و خلق مجبورند من حیث العقل فعل البدن او فعل القلب من حیث الصفات و هو واضح و من حیث الذات
و هو افصح و مفاسد این بسیار است زیرا که جابر این عمر کار نکرد نسبت بعلی ع و غصب منبر
پیغمبر و فدک فاطمه نکرده و یزید و ابن زیاد و ابن سعد و شمر کار نکرده اند نسبت با امام حسین ع
و لذا خیال میرود که این طائفه سنی احداث این مذهب سخیف کرده اند غفلاً و امعض از برای تصحیح افعال
شوم و قبایح عمر و سایر خلفاشان و اتباع خلفاء که چهار مذهب را انداختند اگر اینها نبودند این است
اشاعره نجس است و سؤر ایشان نجس بما بیّنا من ان السؤر تابع للحیوان فی الطهارة و النجاسة و الاز باب
زیادتی و شرق بظواهر آیات و اخبار است خاصه دعای جوشن کبیر که همه اش حیرة الاسماء منوط بذات حق
تعالی است و اخبار متواتره و آله برآنکه خدا فرموده که من خالق خیر و شرم و خالق شر و الا ما و ادار بر کسی
که بگوید کیف این طائفه کافر نجس نیستند و سؤر ایشان پاک است اگرچه مخلدند در آتش جهنم باعتبار
انکار ائمه و گردانیدن علی ع را در مرتبهٔ چهارم الرد کنیم این قول اشعری که بجبر قائل شده اند و نیز شده

بجبریه از روی اخبار ائمه علیهم السلام کما زعمون اخبار الرضا علیه من زعم ان الله عز وجل یفعل افعالنا ثم یعذبنا علیها
فقد قال بالجبر ومن زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق والرزق الی حججه فقد قال بالتفویض فالقایل
بالجبر کافر والقایل بالتفویض مشرک و بعد از ابن حنبل امام بیت که از تواتر گذشته است خصم را رسد که بگوید اصل
امام و ائمه علیهم السلام را قابل نمیشنیده تا قول ایشان را قبول داشته باشند و اگر تمسک نشویم در رد قول
اشعری بگیریم باینکه اگر جبر واقع جبر تمام باشد لازم میآید بطلان تکالیف و ارسال و فایده ندارد انزال
کتب و ارسال رسل و ارشاد و هدایت ایشان بنا برانکه همه از خداست و فاعلی غیر او نیست پس میتواند خصم را
رسد که بگوید ارسال رسل نیز جبر است و انزال کتب و ارشاد انبیاء و اوصیا نیز همه جبر است و جبر بر جبر است
بالجمله کار اگر بگوید که جبر را باطل کرده انیکه مجبور نیز و مجبور ما را دلیل و برهان بطلان جبر قرار داده و اگر رد
جبر شود باینکه از قول تمام انبیا و اوصیا و اولیا و خواص علما بر بطلان جبر علم قطعی حاصل شد برای ما
بر بطلان جبر خواه این دلیل را اجماع بنامی یا تواتر یا سمع و نقل یا ضرورت ولو بنده ها یا علم عادی
یا کوذلک رسد خصم را که بگوید حصول چنین علم جایز نیست در حصول او باینکه در واقع تقلید است من حیث
لا یشعرون ولا یبع التقلید فی الاصول وان افاد القطع الکد واقر وانتم فما یحصل من الجهل المرکب وهو
الاعتقاد الجازم الغیر المطابق للواقع والعلم طمینا نبانا کما فی الیقین خلاصه رسد که بگوید که چنین علم نیز
در باب الجبریه المرکوزه که حصول علم ببطلان جبر کافی است در رد جبر از هر فرد و معنی باشد رسد خصم را
که بگوید بمثل اصل اعمل تفویضیه است حصول علم ببطلان تفویض هم باید کفایت کند در رد تفویض و حصول علم
ببطلان الامر بین الامرین نیز باید کفایت کند در رد او و حصول علم بحقیقت یهودیت و نصرانیت
و دو دیگر بودن و هکذا نیز باید کافی باشد در حقیقت آنها وهو کما ترى وانتم گستم نقابلیس به وجود ارتکاب
طریق مصادره و قرار دادن مدعی را النفس دلیل و تکرار النفس مدعا را تمام دلیل النفس است و از طریقه اهل علم
در رد بناهم نظر خارج است این است که طریقه جبر بهتر است از طریقه تفویض و ابطال مذهب جبر اصعب است از
ابطال طریق تفویض اگرچه بنظر علما این قول ابعد محتمل است غیر اهل عرفان امر بعکس است لا والله بلکه معترفا
بهتر از الغور انداختند تر بودن شرک از کفر که در حدیث رضا علیه مذکور شده و هر کس از علما
خاصه که نتوانند ابطال جبر کنند با تفویض و در صدد فهمیدن او هم کاهی نباشند یقین بدان که عدل را
که از اصول مذهب امامیه است درست نکرده و بعد عدل است حقیر زمانه در عتبات عالیات با یکی از
اهل علم ظاهر که ظاهرا غیور بود در فن جغرافیا اصول و فقه مناظره علمیه کردیم در این باب او اینها و عاجز

[illegible]

ماند سر بزیر

ماند سر بزیر انداخت خجالت کشید بر نفی خرابی که زحمت کشیدیم و عدل را که امری از اصول مذهب امامیه است
درست نکردیم و نفهمیدیم و آن روز غذا اضافه شد میسر نکرد از شدت کدورت و هم خلاصه مفاسد نفهمیدن
عدل خدا بسیار است از آن جمله این است که اثبات نبوت با اثبات عدل ممکن احدی نیست زیرا که هیچ دلیلی
از ادله نقلیه را بر نبوت بر نمیخیزد و بعلت اینکه ادله نقلیه یا کتاب خداست یا سنت نبویه و تمسک بکتاب
و سنت وقتی میشود که بعد از اثبات نبوت مطلقه و نبوت مخصوصه است بالضروره پس ممنوع شد اثبات
نبوت بادله و براهین عقلیه خصوصی مطلق نبوت که باید بمحض عقل و عقل محض ثابت شود و براهان
عقلا ادله که بنا شده فی ملازمت مگر انتقار عدل و حکمت خدا باین معنی که عدل خدا مقتضی است لزوم اصل
نبوت و ارسال شخص پیغام آور از جانب خدا بسوی خلق للارشاد و هدایتهم و اگر ارسال نکند ظلم
لازم میآید بر خدا چنانکه اگر ترویج ننماید حق خود را و غایب سازد او را خصوم و معاندین ظلم دیگر
لازم میآید بعد از آنکه اثبات نبوت ممکن نشد بعدم اثبات عدل پس اثبات امامت ممکن نیست
بعد از آنکه اثبات نبوت و امامت ممکن نشد اثبات تکالیف فرعیه ممکن نیست و بعد از آنکه اثبات
احکام تکلیفیه فرعیه ممکن نشد اثبات معاد و دار آخرت برای جزای اعمال و مکافات اعمال
ممکن نیست و دعوی قطع نسبت ببعض اکابر از روی برهان و دلیل نقلیه مستلزم قطع و یقین در سایر اصول
نیست اذ ما بعضه مظنون او مشکوک او مجهول لا یمکن کله قطعیا و یقینیا لان النتیجه تابعه لاخس المقدمتین
پس که تقیین در رد مذهب جبر لاثبات العدل اولا این است که آیات و اخبار و خطب و ادعیه
وادعیه که دلالت دارند بر جبر و انکار رفعه در رفعه الیه ظنی الدلاله اند اگرچه قطعی الصدور باشند
و ظن حجت نیست در اصول اعتقادات و حجت بودن او بدیهی نیست بلکه نظری است و محتاج است
بدلیل وهو منتف والا فهاتو به حتی نتکلم فیه و دلیل رابع و مقدمات مرتبه و معینه او از برای
حجیت ظن بیاورید در فروع و عین است پس ثانیا این است که آیات و اخبار و ادله نقلیه داله بر جبر
معارض است بمثلها او اقوی منها در باب تفویض و علاج معارضه از نفی خرابی ممکن نیست و وجود انفع و
دافع ظن نیز جایز نیست کما عرفت و علاج قطعی از روی عقل قاطع منحصر در بیان نیست و ظنی والا حاجت
بتمسک بکتاب و سنت و ادله نقلیه نبود و ملقی از هر دو قطع نیست الرجم بالطریق جدل بعد برهان که
مقطوع العدم است و ثانیا جبر او قسم است مذموم و ممدوح الرئیس الاشاعره در باب جبر
در رفت بمذموم او اتباع و متاخرین او و حرفوا الکلم عن مواضعه و نفهمیده قایل شدند زیرا که مستحق از جبر

[illegible]

ان است که از روی عالم اسباب و وجوب بالاختیار که لاینافی الاختیار است لیکن باشد و با این روش بالمره
همه شبهات منطرقه در طریقه عدل که بر قلم تحریر نقش دارد و بنده را از او را نوشت و ما توفیقی الا بالله و ذکر کنیم آنچه
ندارد و یکی آنچه این است که عدل در لغت تسویه بین شیئین است و قصد در امور است و در حقیقت حد اوسط
بین هر دو طرف افراط و تفریط است و مانند زبانه ترازو که علامت استوا تمام است و نوعی و شرع بر این معنی
سلطان الفقه نیز عدل در هر چیز بالنسبه بهمان چیز حقیقت و اندازه آن چیز است بعد از آنکه طرفین آن چیز علامت
التساوی رسند بر وفق است که یکی بترجیح بلامرجح وجود کند نمیتواند منتهی آید و این معنی با ظهور حال او اتفاق عقلا
کافی است حتی الشعور که قابلیت بجواز ترجیح بلامرجح بعد از آنکه بمکنات در رسند و نیز بر جانب و اولویت ذاتیه
یا بجواز و امکان ذاتها من حیث هی هی نمیتوانند موجود شده یا معدوم شده و وقوع احد طرفین من الوجود
او را الطبیعیا او العدم لک از روی فاعل جبریست زیرا که معنی فی این است که فاعل مختار است که مجبور و مضطر
تا اشیاء و افعال صحیح افعال الطبایع باشند مانند حرارت نار و برودت ثلج و زوجیت اربعه و فردیت
ثلثه و فوقیت سما و تحتیت ارض و هکذا و این مثل این است که در زبانه ترازو با ناستی بگذارند که یکی
پایین آید و دیگری بالا رود و هکذا من الشبه اللازم اظهارها لتشیید ارکان العدل و تخریب عقاید
الباطلین و ابطال خیالات المبطلین بدفعها و تحقیقها و اما جبر مذموم پس آن است که عباد و خلایق
مجبور اختیار افعال خود باشند بدون لزوم و تلازم و سببیت و مسببیت بین الاشیاء و افعالها و علیهما و
و بین الواجب تعالی ما و بدون اینکه بر خدا واجب باشد چیزی مثل وجوب عدل و ارسال رسل و انزال
کتب و نصب رئیس نایب در وقت پیغمبر و وجوب جزا بهشت دادن اهل طاعت را و جهنم بردن جزاء
شقاوت کفره و عصاة و هکذا و این معنی باطل است زیرا که اختیار تعالی الکریم الغنی ... باشد لازم
می آید فساد که آن ... قابل نیستند و آن ترجیح بلامرجح است زیرا که اختیار خدا اختیاریکه متعلق است
بوجود شیء بعدم آن شیء نیز تعلق دارد و الا اختیار نیست بلکه جبر است و اضطرار است یا وجوب است یا امتناع
بعد و فیکه نسبت در طرفین شد که حقیقت معنی عدالت است ... که یکی از احد طرفین بلا وجه رابطه محمول
باشد ترجیح داد به عدم او با اینکه هر دو نسبت با و علی السواء است اشعری متمسک بفقره لا یسئل عما یفعل
جایز ندارد الا اینکه قائل شده بجواز ترجیح بلامرجح و تفهیمه اینکه هر ترجیح بلامرجح مستلزم ترجح بلامرجح
زیرا که اراده شیء و لا اراده آن شیء یا اراده وجود آن شیء و اراده عدم آن شیء علی السواء است نسبت بفاعل
اراده بهمین است و اراده در جانب مراد و متعلق اراده و انسیت بی اگر تقدم کرد احدهما بر دیگر ترجیح یافت

و ابطال الجبر المذموم

احدهما بر دیگر

احدهما بر دیگر و ترجیح بلامرجح باطل است نزد ایشان نیز و الا او رفتن لازم می آید زیرا که از تساوی
اگر این طرف وجود باید بدون آن باید این طرف وجود نیابد و آن طرف دیگر وجود یابد بحکم تساوی
و بالعکس شود نیز که تساوی و هم جواز علی طریقة التسلسل و این یکی از بیانات استلزام هر دو است تسلسل را
و لازم هر دو رفتن که وارد است در مقام باور نیز اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و جمع بین النفی و الاثبات
بالضرورة الاولویة اگر این مقدمه بدیهیه که منتهی الیه سلسله تصدیقات است با بداهت اطراف این
قضیه بدیهیه که مفهوم شیء و امره ما و الذی وجوده وکونه ذلک من الامور العامة البدیهیة الاولیة است که منتهی الیه
سلسله تصورات است مسلم نشود و حجت با این تمام نشود باید معالجه فعلیه با ایشان کرد تا علاج شود مثل ضرب و لا ضرب
و حرق و لا حرق و قتل و لا قتل که متساوی اند نزد ایشان مثل بدیهیه و اگر معالجه فعلیه حضم بلانفع نبود باید
سکوت کرد بموجب لکم دینکم ولی دین تا ما چون شیء مقرر هر یک از عقیده تبین در این است و آیات
دیگر یا باید طریق مباهله پیش گرفت خدا اجاره کند تا حکمت خدا چه بود در کیف خلق قنات لنفی الاثر
اشیاء و عدم تحقق دافع و اشعری که معتقد و در اختیار این قول ملتزم بسیار از مفاسد و قبایح بدیهیه شده
که از جمله جواز تکلیف مالایطاق و ترجیح مرجوح و ارتکاب قبیح و حسن شکر و قبح معروف است و هکذا
که در میان جوابات از خلق موجودات و در زدن مشغول اند لقول و فعل و بر مزخرفات خود زنند سهل است کتابها
مرقوم شده در این باب من حیث لا یشعرون اما از خلق مانع میگویند و حجابیکه بر محمد و آل محمد گذشت و حجت
خدا از نسل ایشان غایب شد تا زمان ظهور حتی عجل الله فرجه و فرج شیعته و رابع الرابعه افعال خدا
بدون اختلاف وجودات بما بدون حیثیات ذات واجب تعالی اختلاف ندارند و اگر اختلاف داشتی
واجب نبودی بدون واجب نبودی بحکم بدون بر اختلاف المشاهده و الحس و العیان و دلایل
الملازمه کبطلان التالی و اقبح لا یتبع الاشیان و ان اوضحه الیقین با اینکه فعل صادر از خلق است
بل کما یقول المعتزلة القائلون باستقلال العبد او الذی لا یفعل بلی عبد مختار است در فعل هر مرتبه
خیرا او شرا حسنا او قبیحا و قول دیگر است ملتفی از قولین مسطور و هو لما فی الآیة و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک مطابق مقال الرضا یابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک اینهم یا با عمار واقع یا با عمار ادب کما فی هذا البیت ❀
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ❀ تو در مقام ادب باش گو گناه من است ❀ اما جانب جبر در طرف
غیر وحشه که متوهم شده از آیه و حدیث قدسی نزد ارباب قصور پس بطلانش در ابطال مطلق جبر معلوم شد

الجزء الثانی

ابطال التفویض

ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک م

وامّا البطلان مطلق تفویض پس استنادِ شرور و سیئات بسوی عبد و صدور او از بنده پس علاوه بر آنکه دالّست
در ابطال جبر میگوییم که مفروض این است که فعل صادر است از عبد و اختیار عبد یعنی عبد فاعل فعل است
هر فعل خود مطلق و جهان گویکه شر صادر می‌شود از آلات و قوی و ارادات عبد جبر نیز بهمان گونه صادر
می‌شود لفظ مقابل و نقیض جبر تفویض است بعبد فاعل مستقل است یعنی اگر فرض شود که ذات واجب
الوجود نباشد در بین عبد بفاعلیت خود باقی است نظیر بنا و بانی و این معنی مستلزم این است
که ممکنات ذوات افعال و آثار همه واجب الوجود شوند زیرا که فرض این است که عبد یا مطلق خلق
مستقل در فعل است و هر مستقل در فعل مستقل در وجود است و مفروض این است که بعض معتزله لعنهم الله
قول و باقیین بلوازم مذهب قائلند باینکه عبد مستقل در وجود است نظیر علل معده نسبت بمعلولات خود باینکه
لو جاز عدم الواجب لما ضرّ عدمه وجود العالم و هر مستقل در وجود و فعل نیست مگر واجب الوجود بالذات
و لکفایت نمیکند در فرق آنکه این ممکنات در بدو امر محتاج بودند بفاعل نه بقاء زیرا که احتیاج ممکن
ذاتی ممکن است از این جهة امکان هر ممکن بالذات است و امکان بالغیر محال است زیرا که بعد اه امکان
ممکن در ممکن بالغیر باشد پس ممکن نظر بذات بذاته امکان ندارد و الا یلزم اجتماع العلل علی معلول
واحد و تحصیل الحاصل و غیر ذلک من المفاسد چنین نظر بذات بذاته امکان ندارد و خلاف فرض است از آنکه نظر
بذات بذاته واجب الوجود است نسبت بکل ممکنات موجود یا مطلقا یا ممتنع الوجود است نظر بممکنات معدومه
یا مطلقا زیرا که هر شیء از اشیاء ملاحظه او نظر بذات بذاته لازم و بدیهی است و هر شیء که ملحوظ است
بذاته خالی نیست از آنکه یا واجب الوجود است یا ممتنع الوجود است یا ممکن الوجود اذ لا رابع لو لا ثالث
عقلا او استقراء تاماً قطعیا و هر یک از این سه هرگاه بالغیر ممکن شود انقلاب ماهیت لازم می‌آید و انقلاب
ماهیت محال بالبدیهه است و مستلزم محالات بسیار است از مفاسد متقدمه دور و تسلسل و تحصیل حاصل
و خلف فرض و اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و هکذا من المحالات یا مستلزم این است که ذات واجب
الوجود ممکن الوجود شود زیرا که لقوله صدور ممکن از ذات واجب الوجود بنا بر اصل اعتزال ممکن نیست
الا بطریق ولادت و عزلت و استقلال هر یک و تعدد و ثنیت هر یک از واجب و ممکن بمدد یکدیگر از
نیست و در آن تعدد هیچ یک دیگری را ... متولد شدن ولد حیوان از حیوان که مادهٔ خلقت ولد در صلب
والدین و حیوان ممتاز است از خود حیوان حامل بنوع ایضا زیرا اگر جزء از اجزاء او محسوب شود عرفا و نظرا
عاقبة باینکه هویت جزء نیز غیر هویت کل است و بعد از استعداد تولید و ولادت جدا و معزول میشود

ولد آدم

ولد آدم یا اب یا فرد هر حیوان از خود حیوان والده و والد نیز یا از جان والده فقط و هر یک از دیگر
مستقل در وجود و هویت و در عزّ و حرکت می‌شوند چنین است میان واجب و ممکنات که صادر از واجب
شدند بلا واسطه یا بوسائط و اسباب طولیه یا عرضیه بنا بر مذهب معتزله قدریه بطریق تولید و ولادت
پس لا محاله لازم می‌آید که هر یک از واجب و ممکن در وجود مستقل باشند و هر یک مرکب باشند از مابه الاشتراک
با یکدیگر و لو نه مطلق الوجود و الشیئیة و از مابه الامتیاز و التعیّن و چنین وجود واجب الوجود نیست
بلکه همه آنها ممکن است و همه ممکن اند و اگر همه واجب نیز شوند شق شق اول مرکب نه این است که معتزله
بد تر نیز طائفه اند که حقیقة نزد اهل توحید و عرفان الرحمن اهل ... بد تر میدانند ... رسیده
در باب اصول معتزله قائلند ... بلکه معتزله بدتر اند از اهل نار و ابلیس و کوچک ... قول ابا الحسن الرضا
یا یونس لا تقل بقول القدریة فان القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول ابلیس
فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و قال اهل النار ربنا
غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین فقال ابلیس رب بما اغویتنی فقلت و الله ما اقول بقولهم و لکنی
اقول لا یکون الا ما شاء الله و اراد و قدّر و قضی فقال یا یونس لیس هکذا لا یکون الا ما شاء الله و اراد
و قدّر و قضی الی آخر الحدیث الشریف الذی فیه یقول یونس فاستأذنته ان اقبّل رأسه و قلت فتحت لی
شیئا کنت عنه فی غفلة یا از هذا و حق است بطریق امر بین الامرین کما قال الصادق علیه السلام لا جبر و لا
و لا تفویض و لکن امر بین الامرین و سئل علیه السلام عن الجبر و القدر فقال لا جبر و لا قدر و لکن منزلة
بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علّمها ایاه العالم و فی حدیث آخر عنه علیه السلام
جعلت فداک فبینهما منزلة قال فقال نعم اوسع ما بین السماء و الارض و قال الله تعالی و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله و قال و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قال کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و کل شیء هالک الا وجهه و عنت الوجوه للحی القیوم و الله الغنی و انتم الفقراء
و ذلک ان الفقر اذا تم فهو الله و نهایة الفقر بدایة الاستغناء و قال فلم تقتلوهم و لکن الله
قتلهم و قال ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا
هو معهم و قال او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و فی الدعا یا من دل علی ذاته بذاته و فیه بک
عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت و فیه اللهم انک دنوت
فی علوک و علوت فی دنوک فلیس فی ذلک شیء و فیه الخبر لو دلیتم بحبل علی الارض السفلی لهبط علی الله

وفي الحديث القدسي كنت سمعه وبصره ويده ورجله وهو مستفاد من قوله نعم ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
وفي دعاء العرفة لسيد الشهداء ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى
تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك
كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر الى غير ذلك من براهين التوحيد الخ
ذکر تمامی باب العدل اشاره الى ان العدل وحقيقته ليس الا التوحيد وانه لا يمكن فهم معنى الامر بين ا
الامرین وتصور معناه الا بالطريقة الامامية حديث که بين جبر و تفويض شقی حقی است که شنیده اند او را
ملا امام صادق بآنکه تعلیم کرده امام علم او را در عهد حضرت نطاهر شفاهی مثل هشام و کوه یاد ربا مثل
عرفا و اولیا که اهل توحید خاص و خاص الخاص اند بلی بجهة این است که اطلاق اشراقه وعموم انبساطی
که اشاره باو شده در حدیث اوسع ما بین السماء والارض لسعة دائرة الوجود ومعنی عدل و اوسط
الامور است و هر اطلاق و مطلقات نسبت بهر تقیید و مقیدات عدل جامع بین الطرفین والا لمرا
وحقیقة عدل اثبات تفرید است در عین تقیید باسقاط تحدید و عدل از صفات فعل الهی است
یعنی رفتار و روش کردار و این معنی همانست که خدا در سوره قمر فرموده وما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر این در جانب نزول که از حق بخلق است و ظرف حرکت ایجادیه کثرت است از آن مقصود فی دور زمان
که متصرف واحد غیر قار الذات است و در سوره نحل فرموده وما امر الساعة الا سبع الطبایع والنفوس
والعقول کدحا الی ربها لیلاقیه الا کلمح البصر او هو اقرب که از خلق بسوی حق است و کلاهما منطو
فی نسبة الرب لم یلد ولم یولد باسقاط دیگر در سوره کالمراد فیست بس حقیقة عدل اوسط
واوسط عدل الا مشیة الاطلاقیة و وجود منبسط مطلق که حقیقة واحده ذات مراتب متفاوته
بالشدة والضعف است مشکک بتشکیک خاصی که ما به الاشتراک او عین ما به الامتیاز است این قدر
متنزل می شود تا در ماده ملکوتیه و زمان که دار قابلیت و هیولا و ماده است که استعداد او هر صورت را
از روی ترتیب و نظام و انتظار است که وجه احسن از این نظم موجود کلمح بالبصر او هو اقرب ممتنع
و محال است به بیان این معنی جز توحید چیز دیگر است و انا می شود که قبل از شروع در عدل شروع در توحید
کرده معنی آنکه قبل از شروع در شرح شروع در نفی آن شرح محال است بلکه بجهات دیگر نیز که ذکرش
موجب ملال است خلاصه مطلب آنکه صدور افعال از خلق یا ظهور افعال در مظاهر خلقیه یا از باب
جبر و تفویض نیست بلکه امر بین الامرین است و اشاره شده باو در آیات و اخبار و خطب و ادعیه و اذکار

ودر مطاوی

ودر مطاوی اسرار متقدمه الان وتتمیم این از روی براهین مسکته ملزمه موقوف است بر بیان برای از
مطالب علم اعلا و فن کلام منها اصالة الوجود و وحدت حقیقت او و اعتباریة ماهیة و وجود ماده و صورت بنوعین
الاخیرین کلاهما مرجح مع موجده و تقدم او جعل و حرکت جوهریه و قول باسباب و اسقاط اضافات
و هکذا من الاسرار تا ادراک شود آنکه همین معنی اول ما خلق الله و نور محمد و علی است و نقطه تحت الباء است
و سر الاسرار است و اوسع ما بین السماء والارض است و دائره تامه است و نفس رحمانی است و حقیقة کلیه الهیه است
و هکذا پس نبوت و امامت باین نحو که عدل و توحید باشند بلی شدند چنانکه لفظ لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین
کبری کلیه است که سایر است در همه سوم مرتبات و معنویات در همه عوالم وجودیه بدون آن شذ منه شیئی
پس استقرار لکن از او هر قدر که خواهی مثل لا حرکة ولا سکون بل امر بین الامرین ولا اجتماع ولا افتراق بل امر
بین الامرین ولا قدرة ولا عجز بل امر بین الامرین ولا علم ولا جهل ولا وجود ولا عدم ولا عام ولا خاص ولا
اطلاق ولا تقیید ولا عاقل ولا معقول ولا حاس ولا محسوس ولا ظاهر ولا باطن ولا مصدر ولا مشتق ولا جوع
ولا شبع ولا نوم ولا تیقظ ولا ضحک ولا بکاء ولا سرور ولا الم ولا کلام ولا صمت و هکذا لا فلان
ولا فلان ولا فلان ولا فلان الا امر بین الامرین ای علی طریقة امامیة و مذهب اثنی عشریة امر بین الامرین
و هر یک این فقره معتقد است و یک دیده و تالیف و تصنیف در این باب می کنند و کم فهمند که چه بگویند تا موحد
عادل باشد عادل حقیقی کسی است که هر ادراک وجدانی از صورت بدن و حواس تا معنی نفس و مراتب او که بالاترین
تا قوا و خصوص فؤاد است که در حقیقت ما کذب الفؤاد ما رای و لقد رآه نزلة اخری وارد شده استقامت قامت
عدل استوار باشد مثل استقامت هر مطلق ولو کان اضافیا بالنسبة الی ما تحته در مقیدات خود و هر کسی خارج
از او بر نفس تحدید و قیودات و فقر طرفی افراط و تفریط عقلا است چه مقید و چه خارج باشد بر او
باشعور نداشته باشد از جمله وجوه آنکه هر فهمید بعد از رفض طریقة تقلید و ترک عصبیت و انانیت
و مغلطه گوئی و اشتباه کاری وجود هر و سنا نگاه کرده که در طبیعت و فطرت مودع است و انهم لا یعقلون
این است که فعل صادر اگر صادر شود بخود بخود بلا فاعل مرجح بلا مرجح لازم می آید و اگر صادر شود از فاعل
تعالی و عبد و خلق هر دو لازم می آید تحصیل حاصل و توارد علتین بر معلول واحد اگر هر دو علت تامه باشند
و لازم می آید هر دو فرض علت تامه از تمامیت الرکن علت تامه و فاعل مطلق باشد و دیگری علت ناقصه
زیرا که تمام احتیاج بانضمام ناقص ندارد بالبدیهه و الا لازم می آید که خواه خدا تام باشد در فاعلیت و خلق
ناقص و خواه بالعکس و لازم می آید که گردانیدن خدا را فاعل ناقص اگر خدا و خلق هر یک ناقص باشند در

فاعلیت و از اجتماع این دو تمامیت حاصل شود و اگر الله نعم فاعل او عبد باشد فقط جبر لازم می آید و اگر عبد
وحده فاعل باشد فقط مستقلاً تفویض لازم می آید و اگر شق دیگر پیدا شود که اختیار آن شود در بیان
عدل اسم الله بگوئیم تکلم شود در آن دو اگر گویند که فعل از عبد است و آلات و قدرت و اختیار از خدا
جواب این است که این معنی در حقیقت صدور جبر است از آنکه فعل است از عبد و قدرت است از خدا
پس خدا را در ایجاد مدخلیتی نیست الا آنکه مستند می‌شده بسوی شئ مستند است بآن شئ یا بیک واسطه یا بوسائط
طولیه اگر چه بعد مراتب بسبعین الف حجاب باشد و اگر بگوید که هر یک مستند به دیگری و دیگری مستند بدیگری
و آن دیگری مستند بدیگری تا بواجب الوجود دفعاً للدور و التسلسل این معنی نیست مگر جبر در اختیار
واو واسطه علل مثل اینکه دست شخص مجبور و مسخر قدرت حالیه او در دست تا بارادهٔ کلی و حقیقی و مراتب
او در چنین صورت دست مظهر و مبرز فعلست مجبور حالیه او و این معنی را اشاعره منکر نیستند
بجهت اینکه بالآخره فعل الله است بلی لا غیر و اگر چه منکر باشند زیرا که این معنی بنابر اسباب است نظر
بانیکه ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها معتزله منکر نیستند بلکه اهل تفویض است و اگر ایشان نیز منکر
باشند باز ایرادی دارد زیرا که اسناد اثر علت قریبه بسوی بعیده مجاز است بحسب لغت و عرف و عرفان
نظر بانیکه بنا قائلین باو بر کثرت وجودات و تعدد موجودات است و مراد است اینکه وجودات
متعدد است لکن نه همیدونه که اگر وجود متعدد باشد مطابق ما زعموا متعدد نیست بلکه لابد است هر دو
هویت بالا از قدر مشترک جامع بینهما و اگر وجود متعدد نباشد متعدد می‌شود به تباین ذاتی که تصویر
جامع جهة جامعه میان ایشان ممکن نیست اگر چه بمطلق وجود و شیئیت باشد مثل تعدد اختلاف و تباین
که تصف باشد خواه صفت مشبهه مثل غنی و فقیر که ممکن نیست اشتراک میان غنا معنی و فقر معنی و خواه
باسم فاعل و اسم مفعول مثل رازق و مرزوق و خالق و مخلوق و محتاج و محتاج الیه و خواه بافعل معنی
باصیغ مبالغه یا که ذلک دون افعل تفضیل که مستلزم اشتراک مفضل و مفضل علیه است در قدر جامع
وجود اشتراک را اعتبار لازم است نظر بتغایر و الا فلا اشتراک و اساس عوالم همه بر این مسلک است
اینکه معنی که خط الف از نقطه پیدا شده و در الف نقطه نیست و دویت از میان رفت و چون
رفت و شد پیدا شده اما که نقطه باشد و فرع و اثر که الف باشد و کذا حروف از الف و کلمه از حروف
و کلام و جمل از کلمات و کذا حال المرکبات من العناصر الاربعة مثل اینکه شاخ و برگ و ثمره درخت
و ساقه درخت همه از تخم حاصل شده مع ذلک تخم نیست در ایشان بلکه غیب شده بظهور آن و مختفی شده

[illegible]

بجاراه

بسبب آن و کذا علقه از نطفه و مضغه از علقه و هکذا و سابق در لاحق غیب شده و هکذا العوالم الکلیة
و الجزئیة اگر حال امور واقعه در سلسلهٔ عرضی چنین باشد پس چه گوئیم صاف آن حجابات و احتجابات
واقعه در سلسلهٔ طول الی آخر سخن سخن می آورد و اوسط بیان بنده از گونه سخنها نیست که طبایع عامه
اقرب است و این معنی در ضمن چند سمت است اول عادل از صفات الهیه است و از صفات فعلیه است
و فرق میان صفات فعل و صفات ذات خدا انسب و اجلی این است که صفات ذات دائمی است
مثل عالم و قادر و حی و قیوم و حق و موجود و نحوها و صفات فعل دائمی نیست مثل خالق و رازق و محیی و ممیت
و خالق و باسط و نحوها و فرق این سلسله صفات با صفات تنزیهیه در غایت وضوح است زیرا که
اینها اثباتیه و ثبوتیه اند و صفات تنزیهیه سلبیه اند مثل لا جسم و لا صورة و لا شریک و لا ضد و لا ند
و لا جوهر و لا عرض و هکذا اگر چه اشتراکی دارند با صفات ذات در دائمی بودن و عدم انفکاک
از ذات در هیچ وقت از اوقات و هیچ حالی از احوال گفته نشود که با وجود نبودن جسم و جوهر و عرض
صحت ندارد لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض پس حال اینها مثل صفات فعل اند بلی یعنی چنانکه موجد
مثلاً که یکی از صفات فعل است می‌شود گفت امروز ایجاد کرد و ده سال قبل ایجاد نکرد یا ممکن بود که ده
سال بعد ایجاد کند بلکه تمام عوالم حدوث را می‌شود گفت که اگر از ابتداء خلقت الی الآن صد هزار
سال است ممکن بود بر قدرت خدا که جهان ایجاد کرده باشد که از آن زمان الی الآن صد سال مثلاً
کمتر باشد یا بیشتر هم چنین سلوب در صفات سلبیه تابع سلوب است در امکان ثبوت در وقت
و حال دون وقت دیگر و حال دیگر لا نقول لیس بجسم مثلاً صادق است بر ذات خدا در همه اوقات
و احوال و ان لم یکن سلوب مثل سمیع و بصیر و قادر و نحوها زیرا که تو سامع و قوه کمالی شنیدن
دارد اگر چه مسموع نبوده و بصیر و قوه بینائی و دیدن دارد اگر چه مرئی نبوده و قادر و توانا بر همه فعل
دارد اگر چه مقدور و متعلق قدرت وجود نداشته لانتفاء شرط او وجود مانع و آن قدرت یکه
کمال ذات است همان قدرت داشتن بر افعال است و اما کردن و نکردن پس هیچ یک اینها بالذات
کمال ذات نیستند و کمال آن نیز نیست که متعلق قدرت است وجود او عدم او در بعض مراتب و اگر
وجود ممکن بمحض امکان ذاتی موجود می‌شود مثل عالم صنع و ابداع و در بعض مراتب دیگر مشروط است
بامکان استعدادی و قابلیت که در بطن هیولا او مانده است آن قدر از عوالم مواد که بسائط اند
و ترکیب از عناصر اربعه ما تحت فلک در اینها متصور نیست مثل جمیع افلاک تسعه و کواکب مرکوزه

در او از سیاره و ثوابت چه کمکشان که مختلف بالحقیقه اند و هیولا هر یک جداست و هر یک را ارباب
انواع عقلیه است جدا جدا و جمیع عناصر اربعه که در حکم یکی اند از راه وحدت هیولا قابلیة الاستحالات لشهادت
الانقلاب بعض ببعض دیگر و نقض جسم و لا جزء او که هیولا و صورت جسمیه باشند زیرا که نقض ماده مثلاً هرگاه
از ماده باشد تسلسل مواد لازم می‌آید با اینکه هر ماده از ماده‌ایست بتسلسل تعاقبی الی غیر النهایه یعنی مواد
متعاقبه از هیولا اولی واحده که محل صورت جسمیه است که شریک علت مفارقه است در حصول این
امر ما بالقوة باز قلم از وعده بیان امور سهل المنال سر لغیان دارد که اساس کفر و مهون شان
و دوام جمیع صفات و مظاهر صفات و عدم تناهی او ازلاً و ابداً و عدم انقطاع فیض از فیاض بیان
فالاوسا الکفر گشتیم و دوم بدیهیة عقل حاکم است که بعض افعال قبیح است و موجب مذمت فاعل اوست
مثل قبح ظلم و عدوان و دروغ و کینه و مکر و نفاق و دار دستن جمع کردن این زمان و شور زاید و نکول
الشان و لهذا قالهم الله که بر می‌خیزند و بدتر می‌کنند و بعض از افعال است که فاعل آن بسبب حسن آن مستحق
مدح و ثنا است مثل احسان محسن و صدق نافع و دوا داشتن نفس خویش با غذا و قبایح مذکوره و امتیاز
میان این موارد حسن و قبح بدیهی عقل هر ذی شعور است از قادر بین بر نظر و فکر و ترتیب امور معلومه
للتأدی الی المجهول و از عاجزین از او مثل صبیان و سفها و مجانین بلکه بر حیوانات عجم و بهائم پوشیده
نیست با این حال که بدیهی است اما ان از خلق این زمان که بر ایشان نظر می‌شود تعداد گوساله و عجل
جسد له خوار اذا عرفت هذا یقین باید بهم رسانید که فعل خدا و ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف
با وامر و نواهی مانند اصل خلقت و آفرینش آسمان و زمین و ما بینهما همه اش حسن و مستحسن و موجب مدح
و ثنا و حمد و شکر اوست و ممکن نیست عاقلی را که تخیل بد و قبیح کند نسبت بکرده او چه گونه می‌شود که عاجز
نادان کار دانا و حکیم را عیب بگیرد و بد بگوید و در همه موارد خدا و خلق نیست از برای بین لا یعلم
سیما برمن یعلم پس تسلیم آنکه قبیح هرگز از خدا صادر نمی‌شود و شر هرگز بوجود نمی‌آید زیرا که منشأ قبایح
و شرور امور چندیست که در خدا منتفیست و آن جهل است و عجز است و احتیاج و امثال ذلک
الا نمیدانند که قبیح است جاهل است و الا میدانند و نمیتوانند که نکنند پس عاجز است یا میتوانند که نکنند
اما محتاج بکردن آنست پس محتاج است یا بدون احتیاج از باب عبث و لغو میکنند پس سفیه است
و این همه مستلزم نقص و عیب است و خالق عالم از همه جهات نقص بری و منزه است هرگاه اینها را
دانستی یقین کردی که چگونه می‌شود خیر از خدا صادر نشود و شخص را لهنت بد بد با اینکه تنها لیست باشخص

تارک الطاعات

تارک الطاعات و الخیرات در عدم صدور فعل خیر از او و چگونه می‌شود که شر از خدا صادر شود و شخص را
جهنم برد با اشتراک با آن کس در عدم صدور شر از او و قول باینکه هر کار میکند خدا الا ینسلون بفعلت
جز و فرعیست هرگز نمیکند خدا چنین کار را بجهت و باب سبب ولکن کانوا انفسهم یظلمون و امثال قوله تعالی
یفعل الله ما یشاء و یهدی من یشاء دلالت بر جبر ندارد بلکه محمولست بر اقتضای اسباب علویه و سفلیه
و خارجیه و داخلیه مر هدایت را و یا ضلالت را و علم خدا تابع است مر اشیا را علی ما هی علیه فی نفس
الامر و در حقیقت بر نفع اصالت موازن او در تطابق دقیقه علم تابع شده و حال آنکه علم را حقیقتی است
که متبوع است و امور مقدم است بر کل شیء و حیث رجحان است مع ان ... فی جمیع العوالم الوجودیه من الواجب
والممکن چون او موصوفیست بغیر علم از صفات اضافیه دو اسم با اسم القادر و المفضل باشد یا غیر آن بالطریق
او ما تابع است یعنی هر چه اشیا بر آن حال است صفات الله مطابق آنست نه هر چه علم دارد در صفات الله
بر آن جبر است اشیا تابع و مطابق آنست و لذا صح ان یقال فعل زید فعلم الله به لا علم الله ففعل زید
و علیه فقس سایر الصفات الزائدة و الحاصل حق بین الامرین است در جمیع امور با آن طریقه که کشف
کرد از او نقد کن با دست سنت و عقل و کشف که دلیل حکمت و فؤاد باشد و قد تم الجمیع و مع ذلک لکل
وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اما الجبر فواضح لانه معکم اینما کنتم و نسبة الفعل الی الوجوب اولی
من نسبة الی الامکان و اما البطلان فلانه لا غیر منفصل عنه لقوله تحت شجره علی فعل و اثر و اما التفویض
فلقضاء القدرة به و شهادة العقل بانه المختلف انما نسبته الی المختلف و لا اختلاف فی الواجب
الوجود اما البطلان فلانه لا استقلال للممکن من حیث الهویة و الفقر و الفعل و اذ لا استقلال فی وجوده
فلا غیر یفوض الیه الامور و اما نسبة الخیر و الحسنة الی الله تعالی و السیئة و الشر الی النفس فلان الخیر هو الوجود
و قد انتقش فی محلها ان الوجود و نبعة الالهیة التی لیست الا الشرور و لما ان الشرور لیست الا الاعدام الوجود
و الاعدام لیست الا الکلیات الطبیعیة الموجودة فی الخارج بوجود شیء عنه کالاطراف العدمیة المنتزعة عن
ما بها شیء النقطة بالنسبة الی الخط و الخط من السطح و السطح من الجسم التعلیمی و الجسم التعلیمی من الجسم الطبیعی المرکب
من الصورة و من الهیولی التی وجودها لیست الا محض القوة و ان کانت محلاً للصورة التی محض الفعلیة الا
اللازم المساوق للوجود العینی البسیط الذی هو الخیر المحض الخیر الاخبار و الفعلیة المحضة البسیطة و اما
نسبة الخیر و الشر و الی الواجب و الممکن معاً بما فیه لکل منهما و حصول النتیجة منهما معاً فلان جمیع ما له
الواجب اثنان اجمالاً کمالاً و تفصیلاً زائد و مرتبة التفصیلیة زائدة علی ذاته لا عینه تعالی فهی قسم

در بیان اینکه علم خدا تابع اشیاست

الحق والممكنات ولا امتناع في شئ لما ذكرنا اذ لا تنتهي اشارة تلك المراتب اليه تعالى الا بعد سبعين الف حجاب
ما للتراب ورب الارباب وانما الفاد منه تعالى او لانه بدو الامر ومرحلة الاحتجاب من البسيط الصحيح
عن اشياء عالم روح من فقرات اول ما خلق الله نوري او العقل الاول او القلم وهكذا او هو ليس الا الحيز المحقق
لا فرق بينه وبينه كالحديدة المحماة بالنار الا انه عبده وانما هي سائر الاحتمالات المتقدمة فاستكشفها
من البيانات التي اشرنا اليه اذ الله فاعل مطلق والخلق منه في الفعل عنه والله غيب عن غيب الغيوب
وكلاهما فاعل للزوم الامرين المذكورين واحدهما فاعل على سمت والآخر ما يتوقف عليه سواء جعل
علة ناقصة او معدة او مطلق الشروط والادوات او لا كلاهما لعدم الاثنينية في عالم الوجود وهكذا
بين بنابر بحث مقدار از جبر و تفويض في الجبر بابى عام شامل جميع مراحل متقدمه مع اختلاف اقوال در اينجا
باب لسكه قول با چهار قول كه يكى تفصيل بيان جبر و تفويض است پنج قول كه با توحيد خاص است بالنسبة قول كه با
توحيد خاص اهل كشف و ايقان و شهود و يقين است در باب عدل كه توحيد فعل ذات
واجب الوجود است و حتى احتمالات عديده متقدمه كه مجملا از براى محقق هريك اشاره واشتيم مع فقره
عرش در هر ... بين الامرين تا جميع مراتب جبر و تفويض است كه بنوعى قسم اشارات عرفانيه
كه مسطور داشتيم بهمين قدر مسطور كفايت حاصل است از براى طالبين زيرا كه در او است سر
بعدل منزلت مطابق بيان اهل در آيات و اخبار حال توحيد را به بين كه رحم فرموده پس فرح و سرور
دار و السلام جز خاتم **لمعات** شارح فرموده كه لا اله الا الله منطبق است بر جميع مراتب توحيد
وحيث وجه الانطباق في اللوامع بطرق عديدة لا مزيد عليها در عدل و النبي كه جميع اصول و فروع
راجع بعدل است حال ارجاع اصول را در النبي و اما فروع پس او نيز ناظر است بعين توحيد مثل آنكه
او تعبد براى كه بجهة او ملاحظه جبريت در عين تفويض و ملاحظه تفويضيت در عين جبر و ملاحظه
سلب حركات در اثبات حركه و اثبات حركات در سلب حركه و هكذا اساير التراكيب العديدة
والشقوق المحتملة كه از بيانات متقدمه ملاحظه الاستخراج ليه براى ارباب ان حجة سليمه از جهات زيرا كه
فروع نيست مگر افعال جوارح و نيات متعلقه باو و افعال نيز نيست مگر حركت و سكون و حركت و سكون
امر تدريجى الوجود اند تابع حركت در جوارح اربعه نفس و جسم طبيعى و اجزاء او كه مسطور و مبين شد در عدل
و حقيقت اينها از مقال در آن نيست الا كه وجه عين خارجى و وجه ما هو وجه امر بسيط است و بيان است
چنانكه مفهوم وجود عام ذهنى عرض كه از معقولات ثانيه و عوارض ذهنيه است مشترك معنوى ميان واجب

وعلم بوجود

دليل ... نار

در توحيد

و تمكن در جوهر وعرض است على طريقة التشكيك وفرض كن كه اين مفهوم حركت كرد على ما هو عليه في الذهن از عالم
ذهن بعالم عين با جهات محمول تشكيك كه بود و هيچ تشكيك ظاهر مجلا حركت لسان در قرائت حمد و سكون
جوارح در تشهد و امساك از تروك در صوم و هكذا عبادت صلوة و صوم و هكذا است والآت بدنيه
با بالقوة حصول اين صورت و هر ما بالقوة مع ما بالفعل متحد است بنحو اشتمال شبيه آن بنحو اشتمال كه ميان
هيئه و وجدات و ميان جنس و فصل است بعد از انكه متحد شد ما بالقوة مع ما بالفعل ولو في النفس الناطقة
نيز متصور در خارج نيست مگر صورت كه ما بالفعل است و صورت وجدانيت و بسيط است في الخلقة
الفروع الى الاصول ولو بوسايط اعتباريه مجملا بيان ميكنيم توحيد را در ضمن سه مطلب اول توحيد فعلى است
كه در عدل بيان داشتيم الرجوع داعى بروضع مبحث عدل و اعتقاد بعدل افعال عباد است خيرا و شرا
لقا ازن اهر رسوم و نبا در رو من الادلة عليه مضافا الى ما مر خطبته عم لبيه آياته و وجوه اثباته و معرفة توحيده
و توحيده بميزه عن خلقه و حكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة انه رب خالق غير مربوب و مخلوق
بهذه الخطبة مذكورة في الاحتجاج وغيره و في معاني الاخبار حدثنا الى ان قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله التوحيد ظاهره في باطنه و باطنه في ظاهره ظاهره موصوف لا يرى و باطنه موجود لا يخفى يطلب الكل
مكان ولم يخل عنه مكان طرفة عين حاضر غير محدود و غائب غير مفقود الى غير ذلك من الاخبار والآثار
ان العدل توحيده الفعلى و عدالت خدا در افعال و كارهاى او بايد باشد و اول فعل خدا وجود مطلق
منبسط است كه مشيته كلية الهيه است كه اسباب علم است و سبب اراده است و اراده سبب تقدير است و تقدير
سبب قضاء است در حديث متقدم از امام رضا عم بروايت كافى و اگر ميخواهى اين چهار رفعل بلا كم و كم
بداند از قول امام عم في تلك الرواية يا يونس تعلم ما المشية قلت لا قال هي الذكر الاول و تعلم ما
الارادة قلت لا قال هي العزيمة على ما يشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هي الهندسة و وضع الحدود
من البقاء و الفناء قال ثم قال و القضاء هو الابرام و اقامة العين و اسباب و افعال در روايت
مذكور و در كافى در باب بداء پنج يا شش است قال سئل العالم عليه السلام كيف علم الله قال علم و شاء
واراد و قدر و قضى و امضى فامضى ما قضى و قضى ما قدر و قدر ما اراد فبعلمه كانت المشية و بمشيته كانت
الارادة و بارادته كان التقدير و بتقديره كان القضاء و بقضائه كان الامضاء الى آخر ما في هذا
الحديث الشريف و در باب عقب او صفت است بروايتين اوليهما عن ابا عبد الله عم انه قال
لا يكون شئ في الارض ولا في السماء الا بهذه الخصال السبع بمشيته و ارادة و قدر و قضاء و اذن و كتاب

واجل فمن زعم انه يقدر على نقض واحدة فقد كفر، واخرجها عن ابى الحسن موسى بن جعفر عم قال لا يكون
شيء في السموات ولا في الارض الا بسبع بقضاء وقدر وارادة ومشية وكتاب واجل واذن فمن زعم غير هذا
فقد كذب على الله او رد على الله تعم وكلام اين دو حديث بناء بر محكم كردن نقض واحده در حديث
اول بر اعم از زايل كردن وحكم كردن اينست كه جميع اسباب عالم جبروت وملكوت وناسوت وجميع
آفاق وانفس وجميع اجسام عشره كه نه جسم فلكى ويكى جسم عنصريست نظر باتحاد هيولا عناصر اربعه بسيطه
وجميع نفوس عشره وجميع عقول عشره وجميع انواع موجوده در عالم مركبات از نوع انسان وفرس وبقر
وهكذا ودر عالم بسائط شخص نوعيست هر فلكى از افلاك بسيطه وعنصرى از عناصر بسيطه وكوكبى سبعه
سياره وثوابت تا لحظه آن كه هر يك آنها كلى منحصر در فرد عليحده باشند منحصر است در هفت مذكور
كه ارجاع بشش صحيح است نظر بتوحيد قضا واراده يا كتاب واجل ويا در ششى مذكور كه ارجاع او
بچهار نيز صحيح است نظر بيكى بودن مشيت وعلم تفصيلى ويكى بودن قضا الا بر ذبا امضاء ويا در چهار
مذكور كه جميع بر گرداندن او را بدو سبب وفعل كه وارد شده در قول ابا عبد الله عم خلق المشية
بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشية فالمشية كما تنها هو والمراد من قول ابا عبد الله عم في رواية اخرى
قال عم المشية محدثة ليس الا الحدوث الذاتى وهو المسبوق بذات غيب الغيوب لا الزمانى لتأخر
الزمان المنتزع عن حركة الفلك عن ذلك العوالم لوقوعه في المرتبة الثالثة وان كان الازل الذى
يحكى عنه الماضى والابد الذى يحكى عنه المستقبل معتبرا فيه نفس المشية وانبساطها الاشراقى على نفس مقام
كه عدل خدا را در اول بار همين مشيت است كه حقيقت نور محمد وعليست ومقدم است بر همه صفات
اضافيه حق تعم وبر همه صفات سلبيه او وعدل كه حد وسط بين هر افراط است كه جبرست وتفريط
است كه تفويض باشد بامظهر الكل معتبر است در جميع صفات زائده وجميع مظاهر صفات [illegible]
يعنى عدل در صنع صانع است وعدل در رزق رازق است وعدل در احياء محيى است ودر
اماته مميت است ودر اغنا مغنى است وهكذا وعدل در تركيب جسم وجوهر وعرض وهكذا الى ما در
همه جات ومكانها فضا ها از او است يعنى جسم نبودن ومحتاج نبودن وشريك نداشتن وهكذا است
وهر چه در ذات وصفات گفته شد همين در عدل است بلى از سوادين كه گذشت معلوم است
اذ ما لا يستحسن عنه ويكره عنه وبه وما يدخل تحت الاشارة همين وجه وجه مطلق در رحمت واسعه وكلمه
كن وحضرت الملائفيه ونفس رحمانيه وفيض عام ونور سماوى است كه از اينجا بود كه ما عدل را مقدم

بر توحيد بيان

بر توحيد بيان كرديم مطابق تقدمه عليه في اللاحق سهل است كه تمام اصول بلكه فروع نيز منحصر است بعدل
دويم توحيد صفتى است الهى قدرت تا بحق مطلوب در اسرار عدل كه مذكور شد اشيتم يقين كردن كه جميع
صفات الله الاضافية الزائدة على ذاته التي لا يمكن عينيه تعم ولا جزئيه راجع است بيك صفت خدا كه علم ال
است وعلم دالست ملا عين معنى قيوم جميع هزار اسم الله دعا جوشن كبير باشد وجه بيشتر كه مالوفست
نيز باكثر تا حديث بود نه اسم با كثر تا شش اسم كه مصنف دقايق ومقدر ومريد ومشا كه معنى قادر است
زيرا القدرة نه معنى است كه متكلمين فاعلند يعنى امكان صدور فعل ولا صدور وصحة الفعل والترك زيرا
كه امكان در حق خدا محال است وهر چه دارد خدا همه اش وجوب است وواجب الوجود بالذات واجب
الوجود من جميع الجهات است وجهات ذات غيب ملك صفات زائده كه في الحقيقه از قسم ملكات است
نور على الانسان يا ارباب انواع عقليه در عالم جبروت كه عالم وجوب است نيز باعتبار امكان وجواز
ذاتى همين در مرتبه از مراتب نفس الامر است كه مرتبه تعقل عقلاست تطهير ملاحظه النفس مهية بلا حيث
بر كليت الا هى است لا موجودة ولا معدومة يا بالنكه در واقع خلا عيست از نقيضين ويا موجود
يا معدوم بلكه معنى ان شا ان يفعل فعل وان شا ترك او ان لم يشا لم يفعل لكنه شاء ففعل وقضيه
شرطيه صادق است وصدق شرطيه مستلزم نيست صدق طرفين را وسائر اسم عالم است خلاصه تمام
صفات راجع است بخالقيه قيوميت وقيوميت منتهى شد بعلم اجمالى كمالى كه عين ذات بسيطه است
وهر صفتى از صفات كماليه عين ذات است كما في خطبة عم المذكورة في نهج البلاغة وغيره اول
الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيده وكمال توحيده الاخلاص له وكمال
الاخلاص له نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة
فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن جهله فقد
اشار اليه ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلى
منه كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة الخ يعنى اگر صفت
خلق وملكست لا يستلزم وجوبها بالذات والا لتعدد الواجب الوجود وانتفاعها بالذات والا يلزم
امتناع انقلاب الذات الواجبة بالصفات اللاهية ومهو كما نزل گفته شد كه بعد ازانكه كمال الاخلاص
نفى الصفات شد لازم مى آيد خلو ذات از صفت كمال واين منافى عقل وكتاب وسنت وماثورات
وارادات وهمين جمع اثبات وسلب جمع نقيضين است ورفع اين دو رفع نقيضين است لازم است

قول باصفحاکه با صفت ثابت است یا منتفی است و هر یک هم چنانکه منافی نقل است کتاباً و سنةً منافی عقل
نیز هست بمی اراده اثر شده میان معانی زیرا که میگوئیم در عینیت صفات اگر چه اختلاف کرده اند اهل
تحقیق از اهل حق بعضی بر آنند که بالحقیقه سلب صفات است و هو کما تری و بعضی بنابر کفایة الدعا
للدوا و نفع علاج المرض که بالحقیقه خلو ذات از صفات است کلو ذات الدعا مرتبة ذاته عن ذات
الدوا و ان ناب عنه فی الحیثیة لغرض ترتب ترکیها فیه الاثر و ما تحقیق این است که انتزاع صفات اگر
فرض تعاند شود از ذات واحده بسیطه ممکن نیست مثل غنی و فقیر و قادر و عاجز و حی و میت و قوی و ضعیف
و هکذا و اما صفاتی که متنافی نباشند بلکه متعاند مثل عالم و قادر و سمیع و بصیر و حی و امثالها و حق و صادق
و کومانی انتزاع او از حقیقت واحده بسیطه صحیح است و دلیل بر امتناع این انتزاع نیست چنانکه دلیل
تنافی و کثره موجود است در انتزاع صفات متعانده اگر گوئی که با قول باختلاف صفات فی انفسها
انتزاع او از ذات واحده بسیطه مستلزم تعدد جهت است در ذات زیرا که ذات من حیث انه عالم
غیر ذات من حیث انه سمیع اگر چه بمعنی سمیع و بصیر و کونها علم بمسموعات و مبصرات نیست و الا
یرجعان الی العلم الاعلم من کونه علماً بالمسموعات او المبصرات او کونها من الجواهر او الاعراض و الحقایق
الوجودیة بلکه سمیع مثلا کز خاص از علم است بلا آلت شبه آنکه تو نیز سمیع بلا علم داشته بغیر طریقه سمیع
یا سمیع حفظ شنیدی و علم پیدا کردی و کذا عالم غیر قادر است و هر یک غیر دیگری است و هر یک غیر هر یک
از ما ذکر و عالم بذات است و ذات الله من حیث انه عالم غیر ذات الله من حیث کذا و کذا است و تعدد
جهت در ذات الله اگر چه جهات اعتباریه و ذهنیه لفظی الا مرتبه باشد لا کالمعنی انیاب الاغوال
و الکواذب کزوجیة الثلثة و فردیة الاربعة متی و معیب است از اینکه ذات بسیط من جمیع الوجوه است
جواب میگوئیم که استلزام تخالف صفات مر اعتبار جهات را در ذات واجب الوجود ممنوع است
زیرا که چه عیب دارد که ذات الله بسیط در حقیقت وجودیة خارجیة بسیطه مصداق همه صفات
کمالیه از علم و غیره شود و انتزاع صفات همه در عالم اعتبار عقلی شود و وحدت منتزع عنه با وجود
کافی باشد در انتزاع سبحان الله که مهیة من حیث هی لیست الا هی عدم انتزاع تابع وجود که اصیل
در عینیت است انتزاع می شود از وجود که منتزع عنه اوست با اینکه وجود با هو وجود بسیط است نه کلی است
و نه جزئی و نه کلی است و نه جزء نه نوع است نه جنس نه فصل نه خاصه نه عرض عام نه جوهر است نه عرض
خلاصه هیچ صفتی از صفات مهیة موصوف نیست بالذات و اما مهیات پس لیست الا هی اسوه متخالفه

وکثرات

وکثرات و اعتبارات تعینیة با اینکه هر دو که وجود و مهیة باشند داخل در ممکنات اند و کذا نقطه از خط
انتزاع می شود با اینکه نقطه در خط نیست بلکه هیچ موجود نیست و حصر آنکه قابل اشاره حسیه است و کذا الخط
من السطح الا آخر ما من المعدل و قیل که اختلاف منتزعات منافات نداشته با عدم اختلاف منتزع عنه در عالم
امکان و در عالم واجب الوجود بطریق اولی باید جائز باشد اگر گوئیم که حال جمیع عوالم امکان
چنین است نیز راست است شکلم این چنین نیز به اشکلم که دیده دست و پا و بدن و جوارح است یا گوئیم
ذوات و السئوال مانند سایه سراب است کما ان اب حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده بسری
و منوطات به بعد عکس است در آئینه با عالمی و موهومات و لوازم و لواحق او را ماه است در و شبه است
ماه است شبه در آئینه بدون اینکه ماه در آئینه و در ذات او یک بگذرد و هکذا الی کل اختلاف
صفات باعث تعدد جهت در ذات شد بلی اشتراک حیثی و اتحاد خیال ترادف و نباید ناش شد الا
از غفلت قرار دادن و قابل شدن بولادت و تولید و کثرات حقیقیه که در هویت متباین بلد یکدیگر باشند
و المقدمات توحید را از حالات وجود و وحدت حقیقت وجود و غیرها را در رشته مکرر زده و بار دیگر
برای توحید مکمل ساخته این لغزشها در خرشد و اینها ذلات تزع من تبنو الی اصل صفات الله
عین ذات است و ذات الله صاحب صفات ربوبیت است لا یتغیر و لا یتبدل و لا یکیف بنحی که باید
فهم کنی اگر با خوش تباش بسیم توحید ذاتی در چنین ذات منقطع الاشاره است حتی بحسب فرض عقلی و اینچه
واقع می شود بعضی منتهی الیه اشاره حسیه و عقلیه و کشفیه چه بعضی و در آن خطاب باطلاف و ایاک
و انت و هکذا و چه غیبی اگر چه در مفاهیم الله و الله احد و الله الصمد و هکذا و در مرجع ضمایر غیب
و روا جمع و هکذا ارچه باشی و ذلک و صفات کمالیه نیز عین ذات است و هر چه در او گفته شود
در او نیز جاری است لهذا نیز منظور شده جهت جهات توحید و هم اصول دین و بل فروع دین نیز بعدل
چنانچه مکرر بیان کرده ایم بطرق عدیده و علیه الآیات الافاقیة و ال الانفسیة التی منها الکتاب و الاخبار
و بلطف فوق کلام نیز تموده باز ما کلم ذات معانیکم فهو مصنوع مثلکم مردود الیکم اکثر مع ذلک القول
اینکه ذات واجب الوجود موجود است و وجودات امکان نیز موجود است با لوجود الواجب و
مهیات امکانیه کلیات طبیعیه است در جواهر و اعراض و معروض احوال ثلثه است که عبارت از
لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء باشد نیز موجود است بوجودا تها و همه این حکم وحدت الکثرات تنتهی
که متعدد الوجود به معنی که کل میان حدود مهیة و وجود لله لتمیز کثرت و القاف این است که توضیحات

توحید ذاتی

این مطلب بلسان شرع و اخبار واضح تر است از هر توضیح و هر بیان ففی الکافی قال سألت ابا جعفر ع
عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول ولا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه
شیء الخبر و سئل ابو جعفر الثانی ا یجوز ان یقال لله تعالی انه شیء قال نعم یخرجه عن الحدین حد التعطیل وحد التشبیه
وقال الصادق ع للزندیق حین سأله ما هو هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات انه معنی وانه شیء
بحقیقة الشیئیة الخبر الی غیر ذلک من الآیات والاخبار التی یعجز عنها بیان الامرین الامرین وحاصلها
ان الوجود والموجود البرهان علی کل شیء لانه بسیط الحقیقة من جمیع الوجوه وکل بسیط الحقیقة من جمیع الوجوه
فهو بوحدته کل الاشیاء اذ اصلها وجهة نفسها بحکم باد البینة ناحدیث وخلق الله المشیة بنفسها اذ لیس
شیء کل الاشیاء مقدم علی تلک الاشیاء وعلی جمیع جهات تلک الاشیاء فهو الاول واذا کان اول کان آخر
واذا کان آخر کان باطنا واذا کان باطنا کان ظاهرا لانه لو لم یکن کل الاشیاء لکان ذاته متحصل القوام
من هویة امر ولا هویة امر وهذا ترکیب والمکان والانقلاب واز این جهة جایز نیست تعدد ذات واجب
الوجود چنین مرکب شود از هویت خود ولا هویت دیگری و هر یک ممکن شود وکذا هر گاه در ذات واجب
الوجود بالذات بوده نیز تکلیه و حیثیت لازم دارد امتیاز هر یک از دیگری را پس ترکیب و دلیل لازم
مراتبه ازه وجودی که مابه الاشتراک ومابه الامتیاز باشد والمرکب ممکن شود که چه عیب دارد وجوب الوجود
عرض و واجب الوجود باشد مثل وجود عام بدیهی التصور که اشتراک معنوی است میان واجب وممکن وجه
امتیاز این دو خدا بنفس ذات است وترکیب را لازم ندارد وجز تعدد وجواب میگوییم اولا که هر مابه الاشتراک
عرض باید منتهی شود بما به الاشتراک الذاتی بالبدیهة زیرا که خاص بما هو خاص هر گاه ملحق عام شود یا خاص
از خصوصیت است یا عام از عمومیت پس باید منتسب شود این قدر مشترک عرضی بعام ذاتی نظیر انسان
ماشی نه بان انسان یا فصل او ناطق ونه بجنس و یا فصل او ماهی و الا لم یعم بل باید عام که حیوان جنسی باشد
وحیوان باید متحصل شود بفصول در متحصل انواع مثل ناطق در انسان مثلا واین ترکیب است وترکیب
در ذات واجب الوجود محال است وثانیا آنکه واجب الوجود باید صرف الوجود باشد وصرف الشیء
وجهه او سوه لا یمکن ان یتکرر ولا یتصور ان یتعدد والانجح من القرائنة بالضرورة پس اگر بذات
نرفتی رفتی چنین قدر که وجود مطلق و ثبت را فغذ ممکن دانستی و دور و تسلسل را بر بدین باد
وان برهان تضایف فقر در ممکنات وجودا کانت او ماهیات وغیر اثبات غنی کرد بلکه
همین قدر که نرفتی بذات از جهت اینکه منقطع الاشاره ولا یخبر عنه و بست رفتی بذات ولعله یعنی

عدم امکان

علم امکان عدم الاث زه الیه معرکه رفتی بذات از غمور وجود مطلق و حقیقت محمدیه و نور محمد و علی
جدا نکردی زیرا که معنی مطلق لامحاله شامل است هر چه را که برا او وجود صادق است خصوصا وجود واجب
که اولی و احق است باسم وجود از هر وجود و نیست چنین که وجود واجب وجودی است ممتاز الهویة و وجود
مطلق که شیء است وجودیست ممتاز الهویة از او والا مطلق نشد و ان نیز واجب نشد و حال که جدا
نشد و جدا نشد را که فنا نکتحی و نزختی مانند پروانه در شعله چراغ وحقیقت این است که کلام منجر است
بکلام در این مقام که خوش است لاعبر نظر است متقدم در با بحیث پس سخن کوتاه شود و بسمان تمهید ریز اینها
ولیغر الکتفاء شود باین قدر رفع شود سوزش دل برای نکته بکتابه و تمثیل بر است ز حیث لا یقید الظنی
اصلا رفته بالطریق بت بر تریغ از باغکمیدن دو گلاه در یک دیک و دو پهند و انه در یک دست و دو
پادشاه در یک مملکت و دو کدبانو در یک خانه و دو که خدا در یک محله و لهذا اشتغال کن متعدد
بودن خدا سبحان الله الغیر لامن الظهور ما لم یکن لک حتی یکون هو المظهر لک بیچاره میگوید که همین
بالبیت اقرار کرد که خدا موجود است ولی است در عقل و وهم در معنی آیه و اخبار متقدمه بلا نیز شاهد قول
خود می آورد و ببدون اینکه اخبار دیگر بعینه شیء را ملاحظه کند با آنکه هیچ قدر نیست در هیچ یک از اخبار
وادله در خصم توحید و معرفته که وجود خارجی هیچ شیء از اشیاء است آنست و زعمی نیز در عقل و وهم داخل نشود
والا لزم انقلاب خارج ذهنا و هو انقلاب المهیة و معیت الضرورة والمرکوبه در فرق که اسامی و معانی
حاکیات از امور عینیه واشیاء واقعیة اند که یمکن ان بت نها اند عن فهمه اینکه عقل و ذهن حقیقت
واحده ذات مراتب اند تا مقام باصره و حواس ظاهره و دخول شیء خارجی در عالم ادراک حسی نیز
محال والقلاب ماهیت است المرکوبه که لفظ خدا موجود است ولی است در معنی او الرجه جز آن ذات
موجود واحد نیست که معین او باشد و لی حکایت از او است یعنی خدا هم موجود است ولی است
در خارج و در واقع ولفظ الا که این قول معنی مطابق اوست و حکایت از اوست نظیر اینکه ماست
موجود است در قوطی لفظ و لفظ ماست و معنی ماست حکایت از آن است جواب داده میشود باینکه بزرگ
در آینه کوچک داخل نمیشود او معکم اینها گنم و غیر محدود است و مرا بالا در آینه همه اشیء محدود است حتی
مرات عقل که فوق همه انها است چنین وجود غیر محدود است در ورای ملک و ملکوت با اینکه
ظهور ماست حکایت برای ذات بسیط غیب الغیوب ممکن نیست بهیچ وجه من الوجوه والا بسیط غیب
نیست بلکه مانند سایر مخواطیق ذوات الاظلاه میشود پس آنکه بیچاره پرستیده و فهمیده دوات است

بالفعلیات با جمع لفظات در عالم وهم والکلی واحد عدد در یا اشیا ممکنات است و هیچ یک خدا نیست
و خدا شناس نیست تا داخل نشود و فانی و نیست نگردد و دو انانیت از حقه او رکنند ثابت بر نیست علی موقت
حتی تتم بنقطه دائره وجود محمدی صلعم و فؤاد او ختم است جف القلم و تم الرقم اذ لیس وراء عبادان قریة

لمعۀ در نبوت است

یعنی واجب است اعتقاد کنیم که بر خدا واجب است پیغمبر برسند کان بفرستد
و پیغمبر ما محمد بن عبد الله است که با پیغمبران گذشته یکصد و بیست و چهار هزار می‌شود و بیان این مطلب در ضمن
چند مبحث است اول این است که نبوت دو قسم است مطلقه یعنی از جانب خدا لازم است مقیم و مخصوصه
یعنی نبی فلان و فلان است اما وجوب نبوت مطلقه پس دلیل او منحصر است در عقل قاطع فقط زیرا
که همه ادلۀ نقلیه منحصر است بقول نبی شفق و صدق او بعد از آنکه امر نبوت ثابت شود متمسک بقول
او ممکن نیست و شبهات در او بسیار است و جمیع اشکالات در باب توحید و عدل آمده است در نبوت
زیرا که بعد از اثبات خدا و توحید او رسد خصم را که بگوید خدا کافی است و ما در وجود رشد است و تمام الآن
چه احتیاج به پیغمبر و اگر احتیاج به نبی است بخدا اما در نیست با مفقود است ارشاد او به نبی پس وجه آنکه خدا
نادر الکل است و اگر به نبی وحی می‌فرستد بنحو الهام ممکن است زیرا که بعد از آنکه الهام را در حیوانات
خلق کند در انسان بطریق اولی ممکن است چه جز استعداد انسان در قبول الهام و قبول مخاطبات الهی نیست
از حیوانات بیشتر ولکن از پس پیغمبر از باب وجوب بر خدا است بدون آنکه مستلزم اضطرار خدا
و مجبوریت او شود نه جواز و اختیار که لازم قول اشعری است بعد از آنکه واجب شد بر خدا فرستادن
پیغمبر نفرستادن محال است و احتمال الهام الملکی مدفوع باب جواز او قبیح است اشد لال بر وجوب بر ما
سالک لکن از پس رفت آن وقت و اظهار پیغمبر دعوت را در وقت آن وقت و ترویج خدای را
در حال دون حصر بهذا امور تدریجیه زمانیه اند و هر تعقلی در جانب خدا و تعلقات اراده او
و در جانب نبی و در جانب خدا وکم ذلک را لابد است از الف معقول و مرجح که هر یک محل کلام
بسیار است با جهات دیگر از کلام که ترک آن اولی است الرحم در ذاتی و در دفع شبه و ابطال احکام عقاید
مشککین و ابطال الشبهات خالی است خلاصه فرستادن پیغمبر عدل است و نفرستادن ظلم زیرا که احسان
ممکن حسن است و ظلم قبیح است و خلقت خلایق علی الاتی مختلف است بدنا و لطفا بحسب اختلاف هیولیات
و احتیاجات ایشان در منافع که استجلاب کنند و دفع ضرر بدیهی است و عقل نفع مو جهلات که جهات استعداد
ایشان با نحو علی معقول نفع که غذای ایشان نیز مو جهلات فاذا الکملت الفاعلیة و تمت القابلیة وجب الفیض

در نبوت

ولزوم العقل

ولزوم العقل الیه و این حاجت به نبی از روی محض اختیار حق تعالی نیست که حکمت داشته باشد از حال
ولا از پس بلکه از روی اسباب و علل و مبادی عالیه است نظیر اینکه در چهار ماه استعداد و ماده روح
مر نطفه روح را لازم است و حاجت بدن لبس قوه بدرک و مولده و حاجت حیوانات لبس حس
و حرکت ارادیه و حاجت نباتات لبس قوه جاذبه و نامیه و مولده و حاجت جمادات لبس طبایع
و صور نوعیه لازم و واجب است و جهت احتیاج هر ممکن بابین یعنی تو که ظاهر و جهت احتیاج بباطن
و قلب دارد در افلاک و کواکب نیز چنین است و اشتقاق از ممکنات بواجب الوجود نیز اشتقاقی
از ظواهر بباطن است و از شهادت بغیب است یعنی مراتب نفس از مقام قوه لامسه که انزل
حواس خمسه ظاهره است تا مقام قلب و فؤاد و قاب قوسین و هدایات و ارشادات الهیه از
باطن است بظاهر پس مقام نبوت در میان مراتب خلق و خدا است در جهان که چه عبور تا بجد الالاز
طرق اوامالات و علوم است تا جایی که علم و وجه انسان حرف شود که ذات واجب الوجود غیب الغیوب
و بطن البطون است و حقیقت اخبار نبی خلق را مشهود و حضور در مظاهر ایشان است مثل نور شمس
و چراغ بر مواد و قوابل نور کسب و استعداد و وجهه چنانکه ذات حق نیز چنین است معلم الیه کفتم لطیب
لکل مکان و لم تخل عنه مکان او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انه بکل شیء محیط ذلک مما لانه نور السموات
والارض کمشکوة فیها مصباح الآیة پس اول انبیاء همان است که آخر انبیاء واقع شد در عالم زمان
و ان رحمت وسعت علی کل شیء است و این موجودات الثبه هنا و علما قبل از اختیار و اراده حق
زیرا که این خاتم الانبیاء و الاولیاء نور محمد و علی است و مشیت است که عرش و الشمس و مشیت قبل از
اراده است در حدیث سابق از آنکه سبب مشیت است پس اراده فعل فعل است چنانکه در ما نیز
چنین است در ایجاد و صنعت هر چیز باید اول بدانیم لقوله اولا و تصدیقا بعد بخواهیم آن فعل را مثل خانه
ساختن یا نقش کتیبه آن و مکرر ذلک بعد اراده کنیم بعد اندازه گیریم بعد حکم کنیم بعد کار بگذرد و امضا
شود و این نور سابق نافذ است در کل شیء مانند نفوذ روح در بدن و این سبب علت غائیت است
در مرحلۀ ولایت که لب است و نبوت که قشر و صورت اوست پس در مجلس این وجود شریف محمدی
جز ظاهر که رفت بعد این آدم اول و ابو البشر واقع در عالم استعداد مواد از برای وجود انبیاء
بعد از ظهور او واقع شد و دلالات ذاتیه از عالم بالا تفصیل و تعین و تشتت یافت در مظاهر انبیاء
گذشته از آدم صفی تا حضرت عیسی بحسب اقتضاء حکم و مصالح کم و کیف و وضع و سایر مشخصات اعراض

دوجواهر الثلث . ق تا الیکم بنی افتاد که مثل آهنگ بعد و کذا الاوصیاء الی الوقت المطلق علی ابن ابیطالب
علیه السلام کما قال کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و لعلی علیه السلام ان یقول کنت وصیا فی الملک و الملکوت
وصیا وحدانیا فی الجبروت و المشیة و نسبت بعد و آدم بین الماء و الطین و نسبت این حقیقت کلیه
بصور مراتب متحققه در انبیاء و اوصیاء نسبت الاطلاق بصور تقییدات است فتح انه واحد و فعله وجه
واحد و اذا کان واحدا کان متعددا و اما المراتب المتفاوتة بالشدة و الضعف فالمراتب المهیات
الاعتباریة و اما مرتبه اخیره این حقیقت در کالبد جسمانیه یا مرتبه اوساط کلیه او نسبت تقیید بالاطلاق
نظر تجدید صور او یا نسبت مطلق بمطلق است نظر باسقاط اضافات عارضه و حدود عارضه
وجهان لکل وجهة فقد عرفتها فعلی هذا تاثیر نبوت در رعایای خلق ذاتا و فطرتا و تسخیرا و قهرا
الحد ابابات نزارا در اقتدار تا جایز باشد براز حکم بالالسن حتی اینکه گوید لازم حیث انکار کردن در معجزه اولا و اذا
الشبهة و الظهر ما و لو کوشش دادن بقول او و انکار رسول الله الکریم و حکایت ابوجهل و ابولهب از بابت نقصان ذاتی قابلیت
ممتاز بابت ناتمام فاعل این است لم و نیز اینکه غیر نیز را مطلق حیث تاثیر کند در وی بعدم امکان تاثیر الکامل
الا فی القابل الا بقبول مادة نیز از برای الفعل بمحض اختیار خود که بسوی اختیار ان متوذر است در رعایا بهوای حق تعالی
سوء دارد ع حتی بیدار و که این است که با دشت ع لعنت خدا بر تلف و یزید و بدر شی و شر و اتباعهم و اتباع
اتباعهم الی یوم القیمة الی اصل از بیان عرشی بلیان معلوم و مفهوم پیدا شد که اثبات نبوت باید از روی
لم تشود نزاعه چنانکه برهان معرفت الله نیز باید لمی باشد کما علمت نزاعه چگونه میشود استدلال بغیر وجه
بر وجه با اینکه هر غیر وجه لا یوجد الا بوجه فلو علم کلی دارد وجه گونه مکلف است استدلال بکنیم کما هم بر علی
و بعداو هو علی کل شیء شهید و چگونه میشود استدلال بآثار بر مؤثرات الا بوجه معرفت مؤثرات از
آثار من حیث انها من الآثار که اینجا معرفت آثار است فی الحقیقه نه مؤثر است الا اینکه برگردد علم باین طریق
کر قبل از این استدلال عالم بعد که این مؤثر مؤثر این اثر است این است که اهل توحید که اولیاء الله اند در
واقع از بالا بپایین میآیند یا از بالا ببالا در بالا در هر چیز از امور دینی اصول او فروع او امور دنیا و احوال
آفاق و الانفس و بدن که بخلاف اهل کثرت و دلالت که از پایین میروند بالا یا از پایین بپایین
و اثنا و بالجمله مراتب نبوت کلیه که حقیقت جامعه مسطوره است در سلسله طول عوالم کلیه چهار است من حیث
الظهور و البطون بنظیر مراتب اربعه جوز و لوز و در این بیانه هر چه مینویسم هست پس مطلق نبوت نه همچنین منحصر است
در مطلق مشهور مثل اینکه رقبه در اعتق رقبة مثلا مطلق است بحسب قوانین لغت و عرف و اصطلاح بلکه

اهل در این

اهل در این الطلاق مطلق خارج و اشباع از شرایع فانهات که هم واجب الوجود و واجب الرفع ملازم کند
تا فهم و از تقلید غیر فارغ نمود یا عدم کفایت تقلید و عمل بظن و شک و وهم در تمامی اصول خصوص مثل این
اصول تا اینجا کلام در مطلق نبوت بود و دلیل وجوب وجه او بر خدا از غیب در او که غیب الغیب شئی
لکل شیء فیه و او فیه منه لغیب النقطة فی الدائرة اما حقه منها واضح و ظاهر شد و مع ختم نبوت که اطلاع بر
حقایق و مقومات و لوازم و لواحق کل شیء است و خاتم الانبیاء بود در سایر انبیا که بی حجابی پرده بود
بعد از پرده عصمت فاطمه ع نیز از مقالات معلوم شد و اما نبوت مقصوره پس اگر در حق عمیدی و عمر
مدعی نبوت است علاج تاثیر او و تاثر نفوس خلق متابعین بارشاد انبیا بحسب الفطرة الاصلیة فی الکل کمعرفة الله
او معبودیه و لوازم من امور عدیدة لم ذهبوا الیها او لم یحسن الکل و ان لم یذهبوا الیه فالعلم الاکتسابی
او بحسب الفطرة اللاحقة الاکتسابیة فی البعض دو را د دست دادن او از ما نبینا واضح خواهد شد و اگر از زبان غیبت
و ما بعده حاصل شود نور بیا نور است و اگر در حال غیبت است چاره تصدیق و یقین بآنچه گاه از مسلک
ملکات شده و ما بعده و الاقبال بسوی شیء بیقظة یا آن که خواب یا بیدار یا ما بین النوم و التیقظ یا بحر اشتغال
باز کار و اوراد یا با الهام و غیر یا بنما ندن آنکه یا کو اینها حاصل شد فنعم المراد زیرا که اعتقاد یقینی حاصل شد
بر حقیقت نبی و نبوت او با دلیل فعلا و حالا و کرامات که از رواد فی معجزه است و هرگاه این رتبه میسر نشود
لما لاکثر الناس میسور است در تواتر که مفید قطع و یقین است اگر چه برسم تسامح و تنظار باشد و الا کار علم
حاصل از تواتر الکاره بدیهی است و تواتر این قدر بس که اثبات اعجاز فلان بعقیده در فلان عهد میکنند
و اما اثبات حقیقت او بهمان دستور متقدم است مگر اینکه غایبین اکتفا کنند بهمان اثبات قدیم
کرفی الحقیقه نبی بوده از برای جمیع خلق حاضرین و غایبین در زمن او است و شرط نیست در افاده علم از
روی کثرت اخبار مخبرین اینکه در زمن فلان عهد باشد یا فلان طایفه بلکه کفر و اسلام شرط نیست
شاط حصول علم است و این قدر لا بدی که فرق و ارباب ملل است از مسلمانان و یهود و نصاری و غیر قبل
و غیر بعد ایشان بی هر گاه کسی بخواهد امروز که زمان غیبت است تعیین پیغمبر از پیغمبران کند و شریعت
و دین و آیین او من در وجه اگر تمسک بتواتر شود سد این میشود زیرا که متفق زمانه جز زمانه حقیقت
و جز زمانه متغیر است بانواع تغیر از موت و استحاله و انعدام حالا از اول الی حصول آخر و لهذا او متغیر جز زمانه
کلیات و کلیات نخواهد شد از عقل که مدرک کلیات است در موضوعات و احکام نظر بتجرد او از ماده
قابلیه استعدادات بحسب ذات هیولانی عقل اگر چه عقل منفعل از مبادی عالیه است در ما موجود است و شرو طرات

تکالیف فرعیه و اصولیه باو نیز مرکب از هیولا و صورت است و صاحب ما بالقوه است مثل بدن و جسم زیرا
که هر قدر دلیل و برهان هر گاه فرض شود که قائم شود بر اینکه فلان کس در فلان سن آمده و نبوت خود را ثابت
کرده احتمال میدهد که طرف بماند و باشد و این احتمال صحیح و مقبول عقلا است و اگر از آثار نماز و روزه
و غسل و وضو و حج و نکاح و احکام طهارت و دیات استدلال شود برآن باینکه اینها امور زمانیه است
و خود بخود موجود و باقی نشده و لابد است اورا از شخص زمانی که من جانب الله آورده باشد هزار خدشه
در او متطرق میشود و باهم شکوک و شبهات غایة الامر این است که براهین و آثار آئینه است و برهان
انّ اولاً برهان نیست و اطلاق برهان براو مجاز است و ثانیاً مفید علت ما است نه علت معینه و این
قدر افاده میکند که کسی آورده باشد آدم باشد یا فاتم یا مابین مثل اینکه این خانه را بنائی و معماری ساخته
نه بنا معین و معمار معین و این اثر از انسان است که عبور کرده نه از فلان کس معین که
منحصر است سبیل تعیین شخص و جزئی بودن او در حواس ظاهره که طرق است در مبصرات و سامعه است
در مسموعات و بهذا لیس باید چنگ زند بتواتر و چون انبیا بسیار آمده اند و رفته اند ما فرض میکنیم در میان محمد و عیسی
و موسی و میدانیم تواتر تعیین حقیقت یکی از ایشان میکند ... که هر کس از طالب شرع حقیقت او یقین کند
بر حقیقت او باین نحو که بعد از بطلان تعارض قطعیین و بطلان اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
و تکلیف بما لا یطاق و امتناع ترجیح بلا مرجح و ترجح بلا مرجح و اخذ مرجوح و کونها ذلک من المحالات
البدیهیة الاستحالة اگر تواتر حکم کند بر حقیقت یکی از ایشان باید حکم نکند بر حقیقت آن و این دو
متفق و مساوی است زیرا که تواتر در افراد دو جهه متساوی است نه تشکیک هم من حیث المادة و هم من
حیث الصورة که در مرحله افاده علم باشد اگر تواتر بگوید شریعت موسی مثلاً منسوخ شد از نصاری و مسلمین
تواتر یهود میگوید که شریعت موسی منسوخ نشده و باقی است تا یوم القیمة کما یقوله اهل الاسلام فی شریعة
محمد صلعم و اگر تصدیق هر دو تواتر شود لازم می آید جمع میان نفی و اثبات و اگر سلب هر دو شود لازم
می آید رفع امر متفق علیه یعنی عدم امکان اثبات دین من الادیان از جهة فائده نبخشیدن تواتر
و نبودن دلیل غیر از تواتر که ثمره الاخذ بیکی شود و نفی دیگری لازم می آید ترجیح بلا مرجح باین الیک
تواتر و ترک آن تواتر مستلزم ترک این تواتر موجود در رافضه باجمعها نیز هست نسبت به افراد
المتواتر به الاحکام الرجعیة و دلیل است بر حجیت است و الا صحیح یک حجت نیست پس چاره نیست الا عمل
کردن بمتواترات که قائم است بر آمدن موسی و آمدن عیسی و بر آمدن محمد صلعم با معجزه و دلایل اثبات

وقائم است

در عصمت

وقائم است بر اثبات کردن هر یک نبوت و دین خود را و عمل کردن بهر یک در جای خود یعنی موسی تا وقت
آمدن عیسی تا زمان آمدن محمد تا یوم القیمة که تواتر بر او دال است بلی امروز همه افراد انسان باید محمدی باشند
بلی لا غیر اللهم صلّ علی محمد و آل محمد دویم عصمت شرط است در انبیاء از خطا و سهو و نسیان الرحمه
و رفع عدالت انسان شده و الاوثق لقول الشیخ الرئیس تحقیق نبوت در غیر عصمت محال الوجود است
شرف الوجود در ملکه الصعبه و این عصمت ذاتی و فطری است هرگز جایز الزوال نیست از انبیاء لکن
وجوب وجه بالغیر الواجب الوجود ... وقت رسالت اینکه از نماز و روزه و کسب حاصل شده یعنی
اکتساب غیر عادی حاصل شده و الا مطلق نماز و روزه و عبادات و مجاهدات موجب حصول عصمت نیست
و هر کسی معصوم نیست کما هو الظاهر و نشاهد و عبادات خاصه حاصل نشده بلکه از عصمت و این دو در
محالات بجا فرق است با عصمت ملائکه زیرا که انبیاء الرحمه دو جنبه دارند تشبه بحق و تشبه بخلق و در
تشبه بحق از ملک خیلی بالاترند و لکن در بشریت بمقتضای تعب و زجر و زحمت و مظلومیت و کلال
و مطلق رسمی که دارند و صبر میکنند خیلی بالاتر از هر قسم که در میان خلایق اتفاق و هیچ رد و زن
بتعجب جمیع پیغمبر و مریم و فاطمه ع نبودند در امور دینی و در امور دنیا بخلاف ملائکه لکن الرجیع
در عصمت میان ذاتی که در اختیار است و کسبی باینکه نسبت بدو مقام بالا ذاتی است و نسبت بدو
مقام پایین کسبی است بعینه مثل الرحمه بالاتر جامع و مسک و محافظ باطنی است و سایر خلایق
انکه نه استغنی بعالم بالا مثل الرحمه ... اصل القطاع ... و هیچ وقت از دقایق
نیستم باید بر اقتضای علم از جهة امت باشند نظر باینکه نبوت بعقد و اتفاق جمیع عقلا باید از جانب
خدا باشد که موقوف است در مرتبه لفظیه و پیغمبر یعنی پیغام آور از خدا او لو بتوسط الملک المتصل
او المنفصل علی الاختلاف بین اهل الحق و غیرهم و بر خدا قبیح است که غیر اعلم باشد در عالم خود رئیس
و پیشوای خلق گرداند و لازم عصمت این است که بهمه اوصاف جمیله موصوف باشد و منزه باشد از همه
صفات رذیله و در مراحل نفس و بدن و داخل و خارج که تفصیل هر یک موجب تطویل است و بحمد الله
پیغمبر با معتدل حقیقی و وسط میان هر افراط و تفریط است و بهر امر از امور از مقام قوا که دلالت
مطلقه است و مقام قلب که جای نزول وحی جبرئیل است تا صورت بدن و جوارح و جمیع جواهر

در امامت

و اعراض **لمعان ثالث در امامت است** و مراد از امام کسی است که رئیس و پیشوای امة ناس باشد بجهة خلق
باشد به نیابت پیغمبر در امور دین و دنیا و وجه امام نیز مثل وجه پیغمبر عدل و لطف و واجب است

و تصرف ایشان در بعضی امور خلایق لطف دیگر است و غیبت و استتار ایشان نه از جانب خداست
نه از جانب فاعلیت ایشان یا از فوت فاعلیت ایشان است یا از نفوسی که تصرف میکنند در غیبت
بهمان نحو بالاتر از آنکه در میان خلایق عامه باشند و تصرف کنند مثل خضر تا در وفا علی امور که کل
یوم هو فی شأن است با اینکه غیب الغیوب است الا اکثر مصالح و مفاسد زمان و بقای احکام کلیه و دوام
آثار لایقه اقتضا کند ظهور ایشان را یا از سبب استعداد و صلوح قابلیت خلق خواهش کنند ملاقات
و گفتن با یکدیگر یا هر دو لیلا که دلالت میکنند بر وجوب بیعت و احکام بیعت و دلالت میکنند بر احکام
و احوال امام که امامت باید از روی وجوب و حتم و قضاء لایتغیر تنزل کند از بالا باین نشاه
از پهلوی نبوت کانها کالجزء منها مثل الضوء من الضوء و السراج من السراج که نور ائمه علیهم السلام
در ما فوق ملکوت که جبروت و مشیت است یا در همان مشیت وحدت دارد و با نور نبوت ختمیه
و افتراق در سطح اعلا از ملکوت از خط موهوم مابین او و جبروت یا مشیت عامه ظاهر شود و منافات
ندارد متعدد شدن او از شیء واحد یکی لعلی بن ابی طالب در ذر اول از آن یکی و دیگر از آن
عالم لعبد الله چنانکه منافات ندارد تعدد ذوات عوالم و افراد ممکنات از وحدت ذات
واجب الوجود واحد من جمیع الوجوه و هر چه در اینجا گفته میشود در آنجا نیز گفته میشود با اینکه حقیقت
نور و وجود واحد است و ان اختلفت مراتبه بالشدة و الضعف و هر یک مرتبه ایست
خورشید مثل این خط در رباز الر بالف تشبیه شود در عالم به تشبیهی یا عیب مسترد در خط مستدیر
که نقطه منوهمه است بالفعل الا مراتب یا مانند این است و الحاصل ان الامام نائب النبی
ذاتا و صفة و فعلا و اثرا و تصرفا و کذلک لا بمعنی خصوص النیابة الزمانیة العرفیة التی فهموه
کما للوکیل و الوصی بالنسبة الی الموکل و الموصی و هر فقره از فقرات زیارت جامعه کبیره کافیست در
این باب و فقره الا عرفهم جلالة امرکم و عظم خطرکم دلالت دارد بر اینکه معرفت ائمه و تصدیق
بایشان فطری کلی است چنانکه معرفت الله و تصدیق بذات مقدسه او فطری و جبلی هر موجود است و کذا
و کذا التصدیق به نبوت ختمیه محمد بن عبد الله و اعتراف بحقیقت این مطلق منبسط فطری کلیت کائنة
من مقومات الموجودات و حقیقة ذواتهم و از اینجاست که آثار نبوت و همه مراتب بشر
کرده و تا بینه بر جمیع ما للائمة و مع الائمة عم فی الکافی لیس یخرج شیء من عند الله حتی یبدء برسول الله
ثم بامیر المؤمنین ثم بواحد بعد واحد لکیلا یکون آخرنا اعلم من اولنا و عن ابی عبد الله عم ان الامام

اذا شاء ان

الخبر الرابع

اذا شاء ان یعلم علم و عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله عم عن قول الله تبارک و تعالی و کذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان قال خلق من خلق الله اعظم من جبرئیل و میکائیل کان
مع رسول الله یخبره و یسدده و هو مع الائمة من بعده چنانکه از جبرئیل بالاتر دلالت کند و حدیث مناسب
این است که بگوئیم بیان مرتبه جبرئیل با ائمه علیهم السلام بعد المشرقین است و جبرئیل از چاکران ائمه
علیهم السلام بلکه چنانکه از چند بین ملائکه بترتیب طول باید بگیرد و بخدمت انبیاء ماضین و رسل سابقین
برسد که مقام هر یک بالاتر از جبرئیل است و مقام انبیاء بعد از مقام فاطمه و ائمه علیهم السلام است الا اکثر
محمد شود بر حقیقت کلیه نازله بر منازل هر یک بقدر لیاقت و استعداد ایشان در روایة الصادق عم فی ن
و القلم و ما یسطرون فنون ملک یؤدی الی القلم و هو ملک و القلم یؤدی الی اللوح و هو ملک
و اللوح یؤدی الی اسرافیل و اسرافیل یؤدی الی میکائیل و میکائیل یؤدی الی جبرئیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء
و الرسل و در ان رجال من شیعتهم عم و هو سلمان افضل من جبرئیل و نار روایة عبد السلام عن الرضا عم عن آبائه
عن علی عم فقلت یا رسول الله انت افضل ام جبرئیل فقال ص یا علی ان الله فضل بعدک یا علی
و الائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا فکیف لا نکون افضل من الملائکة و بالجمله جمیع موجودات
خلا از نور امامت نیستند و اولاد ما هم چیز اوقیت فی کل الموجودات او جمیع الموجودات جنبهم
کالاعراض بالنسبة الی موضوعاتها و الحوال بالنسبة الی محالها و الابدان بالنسبة الی ما تعلق بها من النفوس
من عرف نفسه عرف امامه من عرف امامه فقد عرف نبیه و من عرف نبیه فقد عرف ربه او رب الارباب و مراط
وجود و مراتب هر موجود مثل انسان که اشرف الانواع المرکبات است از طبیعت تا مقام نفس ثم العقل
ثم القلب ثم الفؤاد و مراتب با سبیل مراتب وجود ائمه و امام است و مراط مراتب وجود امام مراط
مراتب وجود نبی است و مراط مراتب وجود محمد منتهی میشود در مراتب اربعه الوهیت بفؤاد بلکه قدر آه
نزلة اخری و سر فؤاد ذات غیب الغیوب است رشحه امامت از این رشحه است سبحان الله و نیاه
بسیار از کوساله منقلب وجود علی عم کما هو الان و تا بوجینی بعد و هست تا هیولا و ماده و رسیل
و زایل نیست فاذا انقدت بحلول القیمة الکبری او حلت القیمة ینقدها عادت الامور و الاشیاء
کما کانت و جزا ازلا و ابدا و این سر معاد و الا ذاهب عاید نیست و منقسم راجع
نیست تا برسد مثل الوداع ان لم یذکره اللوامع بعدم اقتضاء کلام الماتن و الشارح ایاه و حاصل
وحدت مراتب این نور و وحدت حقیقت که جامع با اختلاف مراتب او شدة و ضعف است جهت

شخصیة ونوعیة وجنسیة والقائلیة وعددیة ونحوها من اقسام الوحدة التی فی المهیات وعلیه یحمل اشتر
ما ورد من قبیل ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة او ما دل علی تقدیم سرایة نورهم فی الموجودات
کما فی ابدانکم فی الابدان واجسامکم فی الاجسام والنفسکم فی النفوس واثارکم فی الاثار وارواحکم
فی الارواح واسمائکم فی الاسماء وظواهرکم فی الظواهر وبواطنکم فی البواطن واولکم فی الاول واخرکم
فی الاخر وهکذا از کلماتیکه از یک کلمه هزار کلمه منشعب میشود کما قال الباقر ع امرنا صعب مستصعب لا
یحتمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ولا غیر حدیثنا الا صدور رافیة واحلام رزینة وجنس وحدت
وحدت حقیقت تفاوت مراتب ورتب لازم نیست کما روی عن ابن عباس انه قال قال امیر المؤمنین
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی فقلت یا امیر المؤمنین ع کیف ینظر بنور الله قال ع لانا
خلقنا من نور الله وخلق شیعتنا من شعاع نورنا فهم اصفیاء ابرار متوسمون نورهم یضیء علی من سواهم کالبدر
فی اللیلة الظلماء وکذا اکثر ظواهر ایات واحادیث بعضها بعضی دلالت میکند بر تفاوت مراتب ائمه ع
خواه از جهات فاعلیت ایشان باشد کاشتی ما دل علی مضمون فقرة کتن صنایع الله والخلق صنایعنا
یا از جهات قابلیت ایشان باشد در هر مرتبه قریبه از مراتب اربعه ایشان کما در کمال توحید الله و
وعلت تفاضل مرتبه علم ووجه ایشان است نه اعمال و امور عرفیة و احوال خارجه از حقیقت کلیه
اعراض لاحقه مر ذوات شریفه ایشان است از قبیل شجاعت وکرم و مانند ان و اما مقام شهادت
فوز و وصی و فنا است که فضل اخیر مرتبه کمال وجود ایشان است نه از اعراض لاحقه و اختلاف
علماء در باب مراتب ائمه ع با رتبه چهارده تن متجاوز است از جهت قول که در لوامع مسطور است
اشاد در جمیع ۳ است در محمد و علی ع ثم تفضیل علی است بر محمد و این از غرائب و عجائب است زیرا که
حضرت فرموده انا عبد من عبید محمد وانا اصغر من رتبة مستقیم الراز زاه این است که ولایت بالاتر از
نبوت است ولایت مقام فواد و بنفسه و مشیت کلیه است و نور است که هر چه مخلوق شده
اول بار از او ولکانه ولیکن وارد و الراز زاه این است که علاوه ولایت بالاتر است از محمد در مرحله
نبوت که صورت وجهه ولایت است منافات ندارد با بالاتر بودن محمد از علی باعتبار ولایت — محمد از ولایت ع
و اما مسئله مقام استشفاء به محمد و علی و لتویه با قیس است تقدیم فاطمه بر باقی است کما هو فی الذار
ویدل علیه کونها من صفات ابیها و کمالاته ادبر زخا بین محمد و علی ع و تفضیل حسنین است بر فاطمه
و بر تسعه ذهم سواء هفتم کرد اینده فاطمه است بعد از ائمه دهم سواء الا علی فانه افضل است ششم

محمد افضل

محمد افضل از کلهاست ثم علی ثم الحسن ثم الحسین ثم القائم ثم الائمة الثمانیة ثم فاطمه شاید تاخیر
فاطمه بجهة عدم اتصاف او بامامت باشد با اینکه منافات ندارد عدم اتصاف او بصفت
نبوت و امامت لکم خفیة بعلمها اهلها تقدم او بر حسن ع الی اخر امامت و حقیقت چهارده
معصوم او ضع من ان یبین است ومع ذلک یکونهم لا یقدر احد ولا یظهر عن واحد الا واحد و امام
در هر عصری یکی است بعد از نبی و امام ما بعد از پیغمبر ما محمد بن عبد الله ع زوج بنته فاطمه ع
علی بن ابیطالب است ثم ابنه الحسن ع ثم اخوه الحسین ع ثم ابنه علی ع ثم ابنه محمد ع ثم ابنه جعفر ع ثم ابنه
موسی ع ثم ابنه علی ع ثم ابنه محمد ع ثم ابنه علی ع ثم ابنه الحسن ع ثم ابنه المهدی ع الغائب المنتظر
الاول صاحب الجمیع مخفی فی الاسم والکنیة ودلیل بر هر یک از جهات حقیت ایشان تواتر است
وبا بد خصم تواتر را قبول کند والا در رد عادی خصوصیه بمدرک میشود و هر رد او ان تواتر دلو از اما
و عدلا و هرچه صحیحه و البطلان ثمة اول ایشان است و تواتر حق مقدم است بر سابق و ایشان را
تمکن نیست اقامه تواتر بر ادعاء تواتر در ابطال لاحقیها و در آن جهات عقلیة و ایات کتابیه
که دلالت میکند بر حقیت چهارده تن معصوم یا دوازده امام و تمکن نیست آنها را که اقامه کنی
از اینها بگنه بر تمکن نمیخوانشان و تواتر نه همین منصوص قول است نسبت بعلی ع فی قوله من کنت
مولاه فعلی مولاه بلکه تواتر از پیغمبر ص تا امام دوازدهم بقدر عدد از اول تا اخر است که خود
یکی است و هر یک از سابق اخبار بحقیت تمام لاحقها کردند زاید از حد تواتر که در هر طبقات
موجود و متفق بوده تا قیامت کبری باقی است الا صحیح و هرچه در بعضی شرط است در امام نیز شرط است بلا فرق
الا اینکه نایب انبیاست و از جمله صفات و خواص و اثار رد امور که شرط است در امامت امام
این است که بر خدا واجب است نصب او و عقلا و این است که باید عالم باشد بجمیع ما یحتاج الیه الناس فی
امر الریاسة العامة و این است که معصوم از ذنب و سهو و خطا باشد از مهد تا لحد و اینکه افضل از رعیت
باشد و اینکه پیغمبر نصب و نص بر او کند علی رؤس الاشهاد و هکذا از اثار که وجود آنها در علی ع
محل اتفاق کل فرقه نه و خلافه است و اما در غیر علی با اتفاق منتفی است و هرگاه چنین هم باشد با اینکه جمع
و خلافی منقول نیست از احدی کافی است در تقدم علی و اولاد او بر غیره و اتباع غیر و بطون حقیقة علی ع
و اولاده علیهم السلام و البطلان ما لفهم جمیع ایات الافاق والانفس و جمیع الالوان المرکبة فی الحقیقة
من جزئین مسطور بین فمنها قوله تعالی و الذین جاء بالصدق و قوله الحق بعد الا الحق و قوله انما ولیکم الله و رسوله

وقوله بلغ ما انزل وقوله امن يهدي انت انا اللیل وقوله هل يستوي الذين وقوله ومن اضل ممن اتبع هواه وقوله اليوم
اكملت لكم دينكم وقوله ثم نديع ابنائنا وقوله والذين امنوا وهاجروا وقوله انما يريد الله ليذهب وقوله قل
لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة وقوله ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين وقوله ان الذين يؤذون الله ورسوله
وقوله يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم وقوله الله نور السموات والارض وقوله عم يتساءلون وقوله ومن عنده
علم الكتاب وقوله الذين اذا اصابتهم مصيبة وقوله من المؤمنين رجال صدقوا وقوله افمن يعلم انما انزل
من ربك وقوله فاستوى على سوقه وقوله الذين امنوا وعملوا الصالحات وقوله والذين معه اشداء
على الكفار وقوله ولولا رجال وقوله هل يستوي هو ومن يامر بالعدل وقوله وممن خلقنا امة يهدون بالحق
الى غير ذلك من الايات الكثيرة التي لا يتوهم في شان غير علي عم واولاده واما السنة فلا تكاد تحصى
قول العبد الصالح ان الحجة لا تقوم لله على خلقه الا بامام يعرف وقول ابي عبد الله عم الحجة قبل الخلق ومع الخلق
وبعد الخلق وعنه ان الارض لا تخلو الا وفيها امام كيما ان زاد المؤمنون شيئا ردهم وان نقصوا شيئا
اتمه لهم وعنه عم ما زالت الارض الا ولله فيها الحجة يعرف الحلال والحرام ويدعوا الناس الى سبيل
الله وعنه عم قال الراوي قلت له تبقى الارض بغير امام قال لا وعن احدهما ان الله لم يدع الارض
بغير عالم ولولا ذلك لم يعرف الحق من الباطل وعن ابي جعفر عم لو ان الامام رفع من الارض ساعة
لماجت باهلها كما يموج البحر باهله وعن ابي عبد الله عم لو لم يبق في الارض الا اثنان لكان احدهما الحجة
الى غير ذلك مما لا يحصى كثرة وقد تواتر عن النبي صلعم قوله اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي
واهل بيتي وانه تارك فيكم ما ان تمسكتم لن تضلوا ابدا كتاب الله وعترتي الى غير ذلك خدا رسوا کرد
هر ضایع روزگار را انجا که در خلقت تمام خلق را مفتخر کرد بدو صنف مذکور و ضایع گردانید
کسانی را که اغمض احوال ایشان بدتر از یهود و نصاری و دهریه و ملاحده و عامه عمیا و اجزا ایشان اند
من حیث لا یشعرون بنفاقهم المودع ولا یدرون بمخالفة اقوالهم لافعالهم واحوالهم و نیاتهم فلذا یمکن اقوال
و افعال اوله و استدلالات ایشان را وجه صحیح لاحفظ لکن مثل انکه عایشه عمیا میگویند علی عم حدث السن
علیه بخلاف الثلثه و در خلافت اجماع منعقد شده نه علیه السلام و تقدیم مرجوح و تفضیل او بر راجح جایز دارد
و امثال ان از افعال و از خرافات هر چه گفته لا یلیق علی العقل و هکذا از جهات و مزخرفات که با عدم تق الا
زمان الان موجودست دهریه بعد نظر بلزوم و دوام صفت خدا که رحمت و سخط باشد
و استلزام این دوام وجود و صف از مظاهرا و درا الا غیر النهایه **لمعان** در اینست که اما صلوات

بر محمد و آل

در اینکه صلوات علیه و علی آله
بر است و لذا الصلوة علی
و صلوتش بر ایشان بود

بر محمد و آل محمد عاید مقامات بنی یا عاید ایشان نیز می شود شارح اختیار کرد اول را نظر بانکه مرتبه
ایشان این قدر بلندست نزد خدا که تاثیر نخواهد کرد در او صلوات مصلین و دلالت میکند برا او
اخبار بسیار که از ان جمله فقره زیارت جامعه کبیره است وجعل صلواتنا علیکم وما خصنا به من ولایتکم
طیبا لخلقنا وطهارة لانفسنا وتزکیة لنا وکفارة لذنوبنا و این ناتمام است زیرا که غایت دلالت او
همین قدرست که صلوات بر ایشان موجب تزکیه و کفاره ذنوب ما است واما دلالت بر عدم
عود فایده بایشان فلا و حاشا و تحقیق اینست که ایشان ارکان توحید اند و مراتب حقیقت کلیه
ایشان چهارست در دو مرتبه بالای که جبروت و مشیت باشند مطابق قاب قوسین او ادنی عاید
نخواهد شد زیرا که ایشان در ان مقام فاعل و فعل اند نه قابل و منفعل از انکه وارثات و ثبت
در ان دو نشاه چیزی که نباشد و بعد پیدا شود و شبیه انکه طاعات و عبادات خدا تاثیر ندارد در مرتبه
خدائی و فایده او عاید خدا نمی تواند شود و اما دو مرتبه دیگر ایشان که دار ماده ملکوتیه و ملکیه
جز عالم قابلیت است عاید می شود چه در حالتیکه حیات داشته باشند در دنیا بهمان که مستکمل می شدند بطاعات
و انتداوات ثوابات خودشان و چه در برزخ و ملکوت اعلی جا داشته باشند علاوه بر مزید خیرات که بارواح
والدین و اموات میرسد الی یوم القیامه انکه هر چه تا قیامت کبری از مراتب ایشانست دائر الشکل کلی
در عالم وجود داشته باشند از مراتب شریفه ایشان بیرون نیست علاوه بر انکه اعضا و جوارح و افعال
بدن موجب تکمیل نفس متعلقه باو است و منع خود میگردد صلوات ملک ملاقی ایشان یا محمول
ملک است یا متشکل باشکال او از اجنه است باعث می شود بایشان قبول میکند ولی بر میگرداند بمعنی
یا موجب رضا و سرور ایشان است یا مفید زیاده مرتبه ایشانست من حیث الکیف و در جهه عرض یا غیر
ذلک از انها که در لوامع مسطور داشتیم باشباه بان و هم چنین است صلی لعن بر اعدا ایشان
اللهم ضاعف العذاب علی الثلثه و اتباعهم لکن فرق اینه حقیقت باو ما اینست که مقام این لعنت است
و رحمت سابق بر غضب است علی عم مظهر سعادت کلیه است در چهار نشاه صریح است عمر مظهر شقاوت
مطلقه است تا سه نشاه علی عم انکه گوید کنت ولیا و ادم بین الماء و الطین عمر نیز میگوید
کنت شقیا و ادم بین الماء والطین صدق در نشاه واقع است و اما ثالثه مستور میشود بتعیین ا
الشهادة که عالم عقول که تفصیلی انتزاع تعقلی عقول اول است و لکن قابل شرکت لکن فیه ثبت للعلة
المتقدمة و در دو نشاه مادیه اتا قاما مورد از دیاد لعن و عذابست اللهم ضاعف العذاب علیه

تنبیه

وعلى اتباعه من اهل الدنيا الا حلول النقمة الكبرى وحلهم جزاء و ومعنى این است که سخط خدا غیر متناهی است کل یوم
ایلام الان هو فی شان بخلاف رحمت حق نیز غیر متناهی است و مظهر او نیز باید غیر متناهی باشند بعدم تناهی هم
تناهی و کمره لا یعقلون لازم تحقیق این لا نهایة آنکه عدم تناهی مسافتی در مرحله کیف بود و منع کونها من الزول
وبرونا نه الصعود و کشف اسرار و فیه الکفایة لاهل الدرایة **لمعان** در فرق میان نبوت و رسالت
و ولایت و بعضی از امور متعلقه با بینهما مفاد لقیت که بعضی احوال هر یک را مذکور بداریم از رحمه
همدر نوبت و خبر بدارای جزئی لذت فوق مدام ما کما قال ع دواءک فیک و ما تشعر و داءک
منک و تستکبر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر در قول خدای تعالی و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی اختلاف کرده اند علما و در فرق میان رسول
و نبی بعضی نیز قسم که بتفصیل در لوامع مذکور است و شارح نسبت میان نبی و رسول را عموم و خصوص مطلق
دانسته از این راه که نبی انسانی است که وحی فرستاده شد بسوی او بشریع خواه مامور شود از جانب خدا
به تبلیغ احکام شرع یا نه بخلاف رسول که او کسی است که از جانب خدا وحی برسد باو و مامور شود که تبلیغ
برساند یا اینکه نبی آن است که وحی نازل شده باو و مامور هم باشد به تبلیغ او وجدا از برای او کتاب انزال شده
و نسخ بعضی شریعت سابقه بکند باید مقرر شرع که صاحب وحی و امر به تبلیغ بود و صاحب کتاب نبود و ناسخ
شرع سابق خود نیز نبود و الرسالة ... تبلیغ صاحب کتاب بالنسخ شرع من قبله باشد این نظام رسول نیز است
و بعضی در رسول را یک معنی میکنند عبارت از آنکه وحی فرستاده شد بسوی او الشرع و مامور هم از
جانب خدا به تبلیغ او و تحقیق این است که دلیلی از نقل و عقل بر خصوص و تعیین هیچ یک از موارد مذکوره
نیست و خدا واحد است و نبی او نیز واحد است و جمیع ... عبد الله باشند و اختلاف مراتب او العدد بحسب
چهار هزار نبی و وحی با شبیر با ... هزار رجب او او دنا او اکثر خارج است از او و قطع اصطلاحات و حروف
و لغة بلکه در حقیقت وجودیه است و آنچه ... امام علیه السلام فرموده در این باب و رای این است که ...
ایشان مقصود برابر شده فقرا الکافی فی الفرق بین الرسول والنبی والامام فکتب ... الرضا علیه او قال الفرق
بین الرسول والنبی والامام ان الرسول الذی ینزل علیه جبرئیل فیراه ویسمع کلامه وینزل علیه الوحی و ربما
رای فی منامه نحو رؤیا ابراهیم ع والنبی ربما سمع الکلام و ربما رای الشخص ولم یسمع والامام هو الذی یسمع
الکلام ولا یری الشخص وفی صحیحة الحسن بن محبوب عن الاحول قال سئلت ابا جعفر ع عن الرسول والنبی والمحدث
قال الرسول الذی یاتیه جبرئیل قبلا فیراه ویکلمه فهذا الرسول واما النبی فهو الذی یری فی منامه نحو رؤیا

ابراهیم وکذ

در فرق میان نبوت و رسالت و ولایت

ابراهیم وکذا ما کان رای رسول الله صلعم من اسباب النبوة قبل الوحی حتی اتاه جبرئیل ع من عند الله بالرسالة وکان
محمد صلعم حین جمع له النبوة وجائته الرسالة من عند الله یجیبه بها جبرئیل ویکلمه بها قبلا ومن الانبیاء من جمع له النبوة ویری
فی منامه ویاتیه الروح ویکلمه ویحدثه من غیر ان یکون یری فی الیقظة واما المحدث فهو الذی یحدث فیسمع
ولا یعاین ولا یری فی منامه وفیه قال ابو عبد الله ع الانبیاء والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبأ فی نفسه
لا یعدو غیرها ونبی یری فی النوم ویسمع الصوت ولا یعاینه فی الیقظة ولم یبعث الی احد وعلیه امام مثل ما کان
ابراهیم علی لوط ونبی یری فی منامه ویسمع الصوت ویعاین الملک وقد ارسل الی طائفة قلوا او کثروا کیونس
قال الله تعالی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون قال یزیدون ثلثین الفا وعلیه امام والذی یری فی نومه ویسمع
الصوت ویعاین فی الیقظة وهو امام مثل اولی العزم وقد کان ابراهیم ع نبیا ولیس بامام حتی قال الله
تعالی انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی فقال لا ینال عهدی الظالمین من عبد صنما او وثنا لا یکون اماما
واما اولوا العزم الذی ذکرهم فقال ابن ابی یعفور سمعت ابا عبد الله ع یقول سادة النبیین والمرسلین خمسة
وهم اولوا العزم من الرسل وعلیهم دارت الرحی نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلعم و از مقدمات در
متقدمه در این باب و ابواب سابقه باید فهم کنی که اینها از صفات الهیه اند در حقیقت و اطلاق
ولایت و ولایت لغة القرب و کذا الوراثة کما فی ... الذین امنوا ... و الله خیر الوارثین
و تابع ولایت است رسالت و نبوت و صاحب نوع وحی در ملکوت قلب است و امور عالم ایجاد و تحقیقه
هم آنی در ظهورات و وحی تابع است تارة از باطن بسوی ظاهر از بطن البطون و غیب الغیوب و گاه
از ظاهر بسوی باطن است تا بطن البطون و غیب الغیوب و جاده سلوک بر این مسلک است و در ... مراتب
وحی و الهام و کشف و تعلیم بر این اسامی است و الحد ولایت و نبوت و امامت و خلافت و کشف و نظر
و اولیا موجد بین ... نیز مقامات بسیار است در عالم نوم و در عالم یقظه و در ما بین عالم نوم و یقظه
که ... است با حقه و عده خفوق و در صدر ... قلیل گاه است ... را امثال
در منام و در یقظه آن نیز منکشف ... گاه است که می شنود سخن را
در خواب ... او را و گاه است که تکلم میکند با او و در خواب ... او را
و گاه است که تکلم میکند با او ملک در خواب و نمی بیند او را و گاه است می بیند در خواب یا ما بین خواب
و بیداری ... گاه است که ... نزد آن ملک
یا وحی در بیداری ... در می شنود و تکلم میکند با شخص ... مثال السلطان ...

رخ نماید در عالم شهادت ولکا تجرید لش کاهر ضدش کاهر شود نه الی و بهذا اهبط الی شد داشته رو شد لقد
و تمکن که از نزول منامات است و لیت نزد ر تفرفات است خافض مبانی از تأثیرات او و نکو جزء حوار شود
و آنکه وجود ندارد و چنین غیر قار الذات است یک کلمه عاید به هفتاد ساله را کافر میکند که باید ادراک دا
از او کرده در شریعت و طریقت و حقیقت و کافر هفتاد ساله را پاک و مسلمان میکند با آنکه حرف خلق است
در خلق الله حیات نار حیات و جلا ساقة از نمی خواهم تأثیر کند متری و با جدر نیابی و از اشتد راح و اهمال
و مغرور شوار معذور بیچاره و جاهل نادان و عاجز با پایان و سفینه هم صفت کوران چنین است که دار ابتلا و ا
است و عالم امام حجت است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة تا ما قیاس منطقی بیکی و از تقلید و متابعت
شیطان و آنچه هم که اول من قاس ابلیس بود دست نقض مورد خفه را فارغ نیکی با وجود در روزه توکل و توفیق جم
و قناعت و تقوی و علم و میزان شرع و مراد شریعت مستقیم که تا تمام تکذات صاحبی او را نامقبول بمعالج مرسله
والفیه عامه شود در احکام و موضوعات او اکر نظر کند قدر ساعت که بجز از عبادت ثقلین است در
یافت خواهد کرد و اکر بطالع آیات قرآن مشغول شود کما زالله معلوم و الطال معاد رکرد دلو لقد رتم
ما کمی دقیقه مطابق درجات برج و عدد ایام ماه تا آدم و ... خواهد شد مگر آنکه کفته شود انت تسمع
الصم او تهدی العمی **لمعان** در معادست که بیان او و بعضی متعلقات مهم است از برای اتمام اصول خمسه و ...
اوله آن اولا آنکه اعتقاد بمعاد و زنده کنانه برای پاداش عمل واجب است و از ضروریات دین است و استدلال
کتاب الله و قول انبیاء و اوصیاء ولا سیما محمد و ائمه الطاهرین علیهم السلام بر حقیقت معاد جسمانی کافی است با آنکه
براهین عقلیه قطعیه در این باب نیز بسیار است مثال ادله داله بر توحید و عدل و نبوت و امامت از قبیل
منع و حسن تکلیف و وجوب ترتب فوائد تکالیف و ثمرات اوامر و نواهی و جمیع قواعد لطف تمام است
بر اثبات نشأة دیگر که دار راحت است با انتقام الرد در تعیین کم و کیف و وضع او عاجز باشد و شاید
که رفع شبهها و اشکالات کند و تعیین و تحقیق لازم نیاید و در اعتقاد و قدر واردی شود به یقین او در ...
هم ندارد رفع مطلق شبهات با ادله و براهین الا در مرحله اشکالات خصم که در این باب و وجوب کفایة باید
کرد باشد که رفع شبه کند خواه از جهت الله و جه الارض که لازم و واجب است در کل عهد و هر عصر کفایت
حاصل شود و خواه از او و لیاقت هر عهد نیز و تمیز حجت که بحمدالله در هر عصر بوده و هستند تا حلول قیامت
کبری و تا بی جماعت از طبیعیین انکار معاد کرده اند بظن آنکه نفس مزاج است و بنیت و به ... محسوس است
که فانی شود و فنا را اعاده کردن ممتنع شود مزورة و الحق نفس ناطقه عرض است و اوائل بعد از عدم مفقود

و دیگر آن الوجود

در معاد

و دیگر آن الوجود و فیه ان المزاج ماده و ذات النفس مجردة و ذات مزاج و هر مرکبات از عناصر اربعه
موجود است و نفس ناطقه در جمادات و نباتات و حیوانات متحقق نیست بلکه کمال مخصوص بانسان است بعد از
آنکه نفس جوهر است از جواهر مجرده لتجرد معقولاتها الکلیة العارضة لها او المتحدة بها و عرض را التی او
بالذات متعلق با تبقیح علیه و از بعض چنین کمان منقول است که معاد جسمانی است بنا بر آنکه نفس جسم است
و متفق فی این است که صاحبان این از متکلمین جسم را متواطی میدانند در افراده مثلک کما هو التحقیق کلا
التحقیق لیکن لازم میآید که اجسام کلها مثبت و باشند در حقیقت و آثار را از ذا جسم من حیث هو جسم است
و هر کمالی که در او لطافة و نیکو علیه که معاد روحانی است بس و این بر دو قسم است یکی این است که ارباب روح
اعظم است که جوهر مجرد از ماده است ذاتا و فعلا و این خلاف فرقی است زیرا که چنین جوهر عقل مفارق است
که یکی از جواهر خمسه است نفس و کلام در بقای او نیست نزد هرکه قائل اند بعقول مجرده و ارباب
انواع عقلیه کما هو التحقیق و متکلمین شکر و جمع عقولته حتی خواجه طوسی که در تجرید العقاید فرموده اما العقل
فلم یثبت دلیل علی امتناعه و ادلة وجوده مدخولة و قال فی الهیات و الواسطة غیر معقولة دوم این است
که نفس متعلق ببدن باقی میماند حین موت و خراب بدن برهنه از ماده و بدن بمثابه عقل مفارق
و فیه ان النفس حادثة بحدوث البدن و حقیقت ذات نفس ... جهت مفارقت بدن و ملازمت
بدن است و افتقار بماده بدنیه است من حیث ان علیها الرجعة مجرد از ماده است بحسب ذات و لطلان
او سابق بدنیه و تعلق ... ابدان ... و استحالة بدن موجب بطلان جمیع بدن نیست زیرا که مراتب جسم
جسم بدن انسانیه با عبره و کذا مراتب نفس متعلقه ببدن در کثیف بودن و لطیف بودن الا غیر النهایة
کم است قبول قسمة الجسم لیما المنقسمات و الاقوا المقداریة الرجعة کثافة جسم از زمین تا بجسم فلک الافلاک
منتهی شده و در نشأة حس و شهادت لقیام البراهین علی استحالة لا تناهی الابعاد متناهیة او متنافیة و
و قائلین بروحانیه بودن معاد جماعت از حکما و ملیا شده و کالیفة قاطبه که معاد جسمانی و روحانی هر دو است این
نیز بر دو قسم متصور است یکی این است که روح مجرد از ماده میماند تا آنکه جسم عود کرد آینده شود بعد روح
روح با و متعلق میشود و حال آنکه معنی از ماده ... واضح شد که تعلق بجسم تا منعها الاجسام از مقومات ذاتیه
نفس است و محال است انفکاک نفس از جسم بقدر لحظه و آن مقود فی در زمان مع ان الله اجل ان
یجری الامور الا باسبابها و فیه شان خدا که مباشر امور شود بنفسه کما یقوله الاشاعره و اخرابهم بل ماذا
علاقه ذاتیه میان نفس و بدن باز است افتراق محال است و الی افتراق نه التعلق محال است و مناسبات

ذاتیه در همه جا منتزع است پس در دلالات الفاظ این است که قول بتناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ که سزنها
همه باطل است بلا شک دوم این است که روح جسمانیه یا روحانیه است برمیگردد بجسم اول بعد از آنکه اعاده
داده شد یعنی همان بدن که در دنیا بود و پوست خرابشده گوشت و استخوان و همه اجزاء او همه جمع درست
میشود و روح باز قرار و تعلق میگیرد در آخرت بعینه آن شکل و هیئت در ضمن که در دنیا بود و این مذهب
ظاهر اعتقاد بسیار از اهل اسلام و ایمان است و ایراد او این است که روح مذکور در اوقات تلاشی و خراب
بدن یا معطل موجود میشود و فیه انه انقلاب الممتنعة ... یا وصف فعلیة عاطل گردد یا عامل با وصف علو
وانگردد و البطلان و نسخ لظهور اللعب تعالی ... اذا اختلف لب مراد این نیست بلکه انکار دارند
بعلاوه ما سبق من عدم اسلاف الفلاک لکثرة الابدان و النفس عن صاحبه و دیگر این است که مثل تناسخ و مسخ
و رسخ و فسخ بجای تعلق دارد بعد برمیگردد به بدن دنیاوی که تازه پیدا شد تناسخ باطل است بهر اقسام
او دان لکان للتناسخ محل لا ینکره من له قدم راسخ فی الحکمة الایمانیة لاهل العرفان و التوحید و دیگر این است
که روح در ما بین خراب و اعاده بدن دنیاوی تعلق دارد بعالم مثال منفصل چنانکه او بعد و جزئیه
او مثال منفصل نسبت او بهمه علی السویه است و جزئیه که بغیر متعلق است و استعداد نفس در بودن در
مثال مذکور به بدن دنیاوی و مرهون بدن دنیوی یا وجه با بقای علاقه عالم مثالی تازه لیکن باز زوال الفرع
مناسبات ذاتیه است میان ایشان و هو منتفی و الا لما اختلفت الاحوال بحصال من الاحوال و استناد
باراده فاعل مختار قول اشعری است و باطل است و اگر مبنی منتقل است بمناسبات ذوقیه و علایق
ذاتیه نفس با هیات و صفات و احوال بدن که در دنیا کسب کرد این تصویر نمیشود الا بعد لطیف
و بدن اصلا که با اصل بدن دنیاوی بعد جهد دنیوی مانع از ظهور او نشود بعد خراب دنیوی و البطلان الی
او اسناخ از اجسام مثالیه و اجسام طبیعیه هیولا و صورت زمانیتین ظهور کند بعد برگرداندن
ناند بار دنیاوی زاد دن اوست و دنیا و آخرت منفصل واحد یا متصل واحد النفس ما بین نیستند که در نشاتین
نفس شده و اگر هم فرض شود که ملحق شد دنیا میشود نه آخرت با اینکه اهل سموات و ارض و خرابه همه ضروری
دیگر است نه ماده و بدن دنیوی باقی است و نه صورت او پس کجا بودند که عود کرده اند و کدام آیه
و حدیث است که صراحت بر این مطلب داشته باشد بدون اسلاف مجاز و تاویل اگر نگوییم که در خلاف
او قائم است علی معاد جسمانی و روحانی هر دو است ولی از بابت حرکت جوهریه که قائل نیستند او را
و از جمله مذاهب یا محتملات این است که روح و بدن هر دو فانی میشود و در قیامت هر دو عود میکنند

وفیه ان النفقة

وفیه ان النفقة للبقاء لا للفناء و ان کنتم تنتقلون من دار و ... الی اخری و از جمله مذاهب قول دهریه است
که ما یهلکنا الا الدهر میرند و کسی بدون اینکه هیچ یک راجعی و اثری باشد مثل نباتات در فصل بهار
و پاییز و حیوانات متکون شده در تابستان و زمستان و این باطل است نقلا بادله ثابت شده براهین قطعیه
از عقل و نقل و برهان کشف و شهود اینکه عالم عالم اسباب است و انتهاء وجود ذات بذات واجب الوجود
لازم است و لا معنی حقیقی یا روحانی است و هو باطل کما عرفت یا جسمانی است و این حق است فی الجمله حتی تناسخ
حیث از اینکه معنی الفم البدء و سعادت بالفتح عین همان شخص دنیاوی است این اعاده معدوم است و اعاده
معدوم باطل است بالبداهة کما اتفق علیه المحققون و ان تخلل العدم بین الشیء و نفسه و لم یبق فرق بینها الا
کفته شود که اگر صورت شخصیه خراب و باطل و ماکول ملک یا خوراک یا حیوان شده ماده باقی است زیرا که
هیولی الصورت نیز هست که یا بالفعل و یا بالقوه اشیاء است نه ما بالقوه که معنی ماده و هیولی است این است
که عناصر اربعه خاک و آب و هوا و آتش بعدد ماده نباتات مناسبه ما بالقوه هر فرد از افراد جماد است و این
مجموع با انضمام بعد از عناصر و ... ما بالقوه وجه هر نبات از نباتات است و این مجموع بعد از انضمام
جهات ماده دیگر ما بالقوه وجه هر فرد از افراد حیوان غیر انسان است و این مجموع کذلک ماده و ما
بالقوه هر فرد از افراد انسان است با اینکه ذات الهی در ایجاد هر فردی از افراد این مرکبات مذکوره
بهمان کیفیت است که خلقت اینها بر آن کیفیت قرار گرفت در این نظم و نظم احسن از این نظم ممتنع است زیرا که اگر
احسن از این نظم است اخلال باحسن و اختیار مرجوح شده و اگر مساوی است ترجیح بلا مرجح شده و هر ترجیح بلا
مرجح مستلزم ترجح بلا مرجح و سد باب اثبات صانع است و قدرت الهی عاجز بوده و از آنجاست که بعضی
ذاتیه ایجاد کنند و ان قال به الاشاعرة الصوریون او المعتزلیون من حیث لا یشعرون بر فرق حیثیتین
قدرت احیاء شخص تازه و خلق جدید است که لم یکن فکر عجب اینکه میان خاک پوسیده و استخوان
رمیم ما بالفعل انسان هزار منزل فاصله است و بینهما بعد المشرقین و چطور میشود که ظواهر آیات و اخبار
برسیم متفاهم انسان بحدود و حرف که حس ملذ بد است فقلا عن البرهان و مثل یجوز الرحمن علی العرش استوی
و ید الله فوق ایدیهم و جنب الله و کو ما در باب جسمیه هذا الشأن و ترتیب از علما ظاهر که بجهل از آن ما
او ازره و هوا بهر علیه با اعتبار قبول کردن ان یجمع را از عاملی صحیحه بدون این که لما یشتهون لی الرفعا
زنده کنند تازه خلق جدید است که در دنیا نبوده تا مستحق ثواب و بهشت و عقاب و جهنم باشند و آنکه
مستحق بعد خراب و باطل شده پس چنانکه اعاده بالروح و اعاده بالعین باطل است اعاده بالمثل نیز باطل است

وتمثیل گفت قالب از برای سهولت فهم عامی وتکلّم با ناس علی قدر العقول است با اینکه در این مثلها ودر کو
بجیبها الذی وهو الذی یبدء الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه سرّی است که لا یعرفه الا العارفون الموحّدون
وهر یک برهان بر مدعی است که اعاده شخص ونیاوردن بعینه شخص نیاوردن با اختلاف وتبدیل واستحاله وتغیر
بقدر وجودها باشد بدون لزوم مفاسد از اعاده معدوم واعاده مثل وقول السلب والایجاب من جهتین
وکوذلک ونسک مبدان مثلا با منع است نه دلیل نقلی برآو قائم است با عدم کفایت او در
معاد ونه دلیل عقلی جز از ذهاب وسخ وظهور آنکه مناسب نشأة برزخ وما بعد برزخ است الی
ابد الآبدین واکر گواهی بیان وذکر کردن متبذر از آیات ومتقدمات عرشیه وعرفانیه را فقال الله تعالی
وانا لقادرون علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فی ما لا تعلمون وقال نحن قدرنا بینکم الموت وما نحن
بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون وقال نحن خلقناهم وشددنا اسرهم واذا شئنا بدلنا
امثالهم تبدیلا وقال أفرأیتم ما تمنون أأنتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقال یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب الی قوله ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور وقال ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة
تبعثون یعنی شما در دنیا خوابیده ومرده اید وفرض که مردید قائم وزنده وبیدار می شوید وقال
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق الی قوله وانه علی رجعه لقادر وقال أفرأیتم ما تحرثون أأنتم
تزرعونه ام نحن الزارعون وقال أفرأیتم النار التی تورون أأنتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون
وقال وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب وقال وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر وقال کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب وقال اولیس الذی خلق السموات والارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی با ناس وکفت چون حرکت لا تزیدها ولهات عرضیه کما وکیفا ووضعا وغیرها مخلق
نبعث الناس خلق جدید وتبدل امثال است که معاد با مثل نفس با این نحو منافی با معاد بعینه البدن الدنیاوی
نیست وان هم فی لبس من خلق جدید زیرا که حس نمیتواند تمیز بدهد بین الامثال واما اصول عرفانیه او
بسیار است منها انکه وجود حقیقت واحده است ذات مراتب متفاوته بشدت وضعف است وانکه
وجود تشخص هر شیء بنحو وجود است وممیزات از سواد وبیاض وکونها مثل دور ودراز وکوتاه مناط تشخص
نیستند زیرا که ممیزات کلیات طبیعیه اند واز ضم کلی بکلی جزئی وشخص حاصل نمیشود وانکه
حرکت خروج از قوه بفعلیت تدریجا وتفسیر آن بانکه در عرض باشد بلکه در جوهر نیز ثابت است
بلکه در نفس

[illegible] بوقت وبغیرها

بلکه در نفس ناطقه نیز حرکت جوهریه ثابت است از استعداد هیولا جوهری که جزء جسم ونفس است در صور جوهریه
که جزء است ولازم هر حرکت علی مقومات ذاتیه هر حرکت بحقیقت ذات هر حرکت ودر هر حرکت
بطلان وزوال سابق وحدوث وجود لاحق است واین است که زمان وحرکت موجود است تشخصی
دکو وجود این همین بنحو هر فرد الف است وانکه هر شیء مرکب است از هیولا که ماده است بلسان الحکماء
الاشراقیین وصورت حتی در نفس ناطقه که شیئیت او بصورت است که با بالفعل است نه بماده که با
بالقوه است وانکه وحدت شخصیه اجسام بعینها عین کثرت است که چند واحده وانکه وجود شخص اجسام هر زره
واحده نیست بلکه شخص وحدت است در قبول اشتداد وانکه زید زید است بکمالات ذاتیه که نفس وبدن
آن باشد نه با بدان وکمیه وموضعیه اگر چه مندرج است در کون وجود وانکه قوه خیالیه جوهری است قائم
لا نه محل کالبدن واعضائه بلکه در عالم جوهری ما بین العالمین وانکه صور ادراکیه وصور خیالیه قائم است
بنفس قیام فعل بفاعل نه قیام صدوری که نفس خلاق است نه قیام حلولی وقیام مقبول بقابل وانکه صور
مقدار شود اکثر چنانکه حاصل میشود از جانب فاعل بی شرکت الماده هم چنین حاصل میشود از جهات فاعلیه
با مشارکت ماده مثل وجود افلاک وکواکب وغیر ذلک وانکه عوالم علی کثرتها سه نشأة اند در دار وجود
واحد شخصی الحقیقه ومختلف المراتب یکی عالم الصور الطبیعیه الفاسده ودوم دیگر عالم صور ادراکیه مجرده
از ماده زمانیه وعالم صور عقلیه که مثل افلاطونیه است الی غیر ذلک من الاصول الکلیه العرفانیه التی بها الحکم
اصلها ثابت وفرعها فی السماء وقلیل ما هم ودر این اصول که در کشف وواضح میشود از برای تو اینکه معاد
در یوم المعاد مجموع نفس وبدن بعینهما وشخصهما است وهیچ تشخص ونیاوردن بعینه با استحقاقات در حرکت
ومیر اما الله با نشأت در برزخ ودر بهشت یا دوزخ ابد الآبدین الا ان الله تصیر الامور ودر غیر این
طریقه نفس معاد است مگر اینکه هیچ بیان نشود وتکلف نکنند در باب معاد وبیان آیات واخبار التقاء کنند در
ما بجمله معاد چنانکه در همین اتمام ودر سایر اصول سالفه خصوص در عدل وتوحید چنین اند در حقیقت زیرا
که کم کیف وخصوصیات هر یک مثل انکالات بسیار است وبغیر طریقه توحید حق ملهم نیست جواب
آنها وطریقه توحید مخصوص خاص است وان آن فیه اودر مراتب حیث لا تعرفون اگر چه اعتراف واقرار دارند
نحو حیث لا تعرفون ولا تفقهون وتنگی دانستن تحقیق امر معاد را باکی نیست بیان کردن بعض شعب او را
واقتصار برادله کلیه عموم دانستن او است مرجیع بلا کلام التوحید با اینکه اصول دین در باب ذات واجب
وصفات وافعال او در اینجا بیشتر است بل متجاوز از هزار وکالشفقة التی نا الوسط وبیان او در ضمن امور

في الموت

چند است اول اثبات حق است و منع کردن معاد را باو صحیح است نه چنین قدر که آدمی میمیرد زیرا که این منع از امور
محسوسات نه اعتقادیه و اختصاصی بانسان ندارد و علیه حیوانات و هر جاندار امر ذات است بلکه اعتقادی بموت بجهة
لوازم و تبعات و اسرار موت عمده در اوست یک اشاره او این است که حضرت امیر علیه السلام در حدیث قدسی که عجب
دارم از کسی که یقین علامی دارد بمردن و مع ذلک خنده میکند و خوشحالی میشود و دیگر اینکه سید اند عمرش روزه
دارد که جمع اوری و بنا از هر جمره و هوا و هوس نفس نه مشغولات و کارها یکه میکند تا ابد مستحق لعن است
و منها موت حقیقة او اعراض کردن نفس است از عالم حواس جسمی ظاهره بجانب عنصر و اقبال و رو کردن بسوی
و ملکوت او و میت است هر چیز که سعد و هم لباس زد تو را العقول خلقتم للبقاء لا للفناء و ورد ان الارض لا تأکل
محل الایمان و قال الله تعالی احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله بلکه موت فارق است میان حقیقة تو
و میان هر چیز که غیر تو و غیر صفات لازمه تو است از اعراض مفارقه که شکل و جسم و هیکل و هیولای زمانیه که عین
جسم طبیعی است و غیرها باشد و موت حقیقی آن است که در حیات دنیوی حاصل شود قبل از موت طبیعی کما قال علیه
موت بالاراده تحیی بالطبیعه و قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و قال انک میت و انهم میتون و قال الصادق علیه السلام
ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس و یقلع منابت الغفلة و یقوی القلب بمواعد الله و یرق الطبع و یکسر
اعلام الهوی و یطفی نار الحرص و یحقر الدنیا و قال علیه السلام فی وصفه هو للمؤمن کاطیب ریح یشمه فینعس لطیبه فینقطع
التعب و الالم کله عنه و للکافر کلسع الافاعی و لدغ العقارب و قال علیه السلام الموت القیامة فمن مات فقد قامت
قیامته و قال علیه السلام اذا مات احدکم عرض علیه مقعده غدوة و عشیة و ان کان من اهل الجنة فمن الجنة و ان کان
من اهل النار فمن النار یقال هذا مقعدک حتی یبعثک الله یوم القیمة و قال علیه السلام حرام علی کل نفس ان تخرج من الدنیا
حتی تعلم من اهل الجنة هو ام من اهل النار الی غیر ذلک من الاخبار و الادلة پس موت در حقیقت بیرون رفتن
نفس انسانیه است از غبار حیات بدنیه زیرا که دنیا و آخرت در حقیقت دو حالت نفس اند و موت
طبیعی همیشه است و آن عبارت است از فعلیة نفس و تقلب او بسوی عالم خفی که رجوع الی الله است در سیر
صعودی یا مسرورة متنعمة یا منکوسة معذبة پس موت عود و معاد است و معنی رجوع الی الله است و رجوع
الی الله از لوازم حرکت در جوهر اوست و این موت اختصاص ندارد بانسان بلکه حیوان یا نبات یا جماد
بلکه شامل همه اجسام است تا افلاک و کواکب و منتهی باجسام نیز نیست بلکه قوی و نفوس و ارواح و هر چه
که ممکن است اما بالقوه و اما بالفعل اند همه موت و سیر الی الله دارند و عود دارند کما بدء تا آخر با اول هر یک گردد

في القبر وعذابه وثوابه

دویم جزاء یوم قبر و عذاب و ثواب قبر است که این نیز از جمله اصول دین و ضروری دین است نه بمنع که برگردد بلوازم

طبیعة

طبیعیه که از حیز تکالیف خارج است و نه منع که راجع شود باحکام علمیه فرعیه فقهیه تعبدیه تقلیدیه و نه منع
که منتهی بحرج شود و او را در جمله اعتقادیات جاء به النبی اگر چه مطلق اعتقادی باشد و حتی فی الفروع الدینیه از جمله اصول
دین است و ضروری نیز و از اصول خمسه خارج است بلکه بیان اسراری که در اخبار و آثار اشاره باو شده در حقوقی
او قال الصادق علیه الصلوة و علیه السلام ان للقبر کلاما فی کل یوم یقول انا بیت الغربة انا بیت الوحشة
انا بیت الدود انا القبر انا روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و میان میت و قبر مکالمه است بلسان
قال و استعداد و هر دو ذکر قبر بجهة استعداد و اقتضاء دفن شخص در تراب و نیز تراب و غبار حیات اوست
و هر امر از امور دنیوی را صورت و بیرون است مناسب و مشاکل او کما فی النبوی انما هی اعمالکم ترد الیکم و این
عذاب قبر است اگر شقی است و منافی اوست اگر سعید است و قبر حقیقی حیات بدنیه است و ثواب و عذاب
صور اعمال و نتایج ملکات و اعتقادات است و بگنجند بسوی اقرار بولایت علی و انکار ولایت اوست
و فی روایة طویلة فیها فاذا وضع فی قبره فتح الله بابا من ابواب النار فیدخل من فیحها و لهبها و فی الصلوة علی
الناصب عن محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام و ان کان جاحدا للحق فقل اللهم املاء جوفه نارا و قبره نارا و سلط
علیه الحیات و العقارب قال محمد بن مسلم لا ارى شیء یجعل الحیات و العقارب فی قبرها ارایاه سوهمان ابی تفعال
ان الحیات لیعضضنها و العقارب یلسعنها و الشیطان یقارنها فی قبرها قلت تجد الم ذلک قال نعم شدیدا و قبر را
از صورت ظاهره خاک یا حجره در بیابان یا تابوت بگیرد و برود بالا تا هر جا برود مثل اینکه بدن قبر حواس است و حواس
ظاهره قبر حواس باطنه است و حواس باطنه قبر نفس است و نفس و حیات او قبر عقل است و غبار عقل قبر قلب است

في البرزخ

و حیات و احوال قلب قبر فؤاد است و هر حیات سافل قبر عالی است مثل اینکه عالم ناسوت و دنیا قبر ملکوت
و آخرت است و ملکوت و حیات و غبار های معنویه او قبر جبروت است و بهذا اسم اعتقاد کردن برزخ
و اساس او است نه القرآن بینهما برزخ لا یبغیان و قال ع تخاف علیکم هول البرزخ و فی الحدیث کلکم فی الجنة
و لکن و الله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال القبر منذ حین موته الی یوم القیمة و فی حدیث الصادق ع
البرزخ القبر و هو الثواب و العقاب بین الدنیا و الآخرة و برزخ امر حاجز بین الشیئین است مثل فصل
مشترک بین خطین که نقطه است و سطحین که خط است و جسمین که سطح است و هکذا البرزخ فی المرکبات
من العناصر الاربعة ما بین الجماد و النبات مثل مرجان و بین النبات و الحیوان مثل درخت خرما و بین
الحیوان و الانسان مثل میمون و نسناس و البسائط الفلکیة و العنصریة بین الملک و الملکوت و بین الملکوت
و الجبروت و بین الجبروت و المشیئة و بین الفعل و الصفة و بین الصفة و الذات خلاصه در جمیع عوالم و جهة

از واجب و ممکن و جوهر و عرض مثلا نفس که برزخ ما بین طبیعت دهریه و عقل است و نبوت که برزخ میان
واجب و خلق است و برزخ ذو جهتین که برزخ میان ثابت و منقلب است و الف که برزخ میان نقطه و سایر
حروف است و لعدد مراتب حجب بعدد هفتاد هزار در حدیث که به تمثل برازخ مثال است منعقد شدند
و لهذا قال لا یعرف مرج البحرین یلتقیان خواه بر سعادت و شقاوت باشد یا بر نشر و طی باشد یا بر جزو شر
باشد یا وجود و ماهیت باشد یا واجب و ممکن باشد یا بصفت منافی باشد یا بمقام ذات الیمین و علم جزا اجمال
در رجعت فی الساعة الکبیرة مومن بایابکم مصدق برجعتکم منتظر لامرکم مرتقب لدولتکم و فی اعتقادات
الصدوق اعتقادنا فی الرجعة انها حق قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت
الی ان قال ان الرجعة کانت فی الامم السالفة قال النبی صلعم یکون فی هذه الامة کل ما کان فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل
و القذة بالقذة فیجب علی هذا الاصل ان یکون فی هذه الامة رجعة و آیات و اخبار در باب رجعت الی زمان
بسیار است و حقیر در مؤلفات دیگر متعرض شدم لهذا ایراد نکردیم انتهی الا موئنه از او را الکر رجعت کالمعاد
یعنی برگشتن جمیع خلایق است بعد از رسیدن بطالات حیوانات آخرت للطریق طی انداز نزیر المجموع
مادیات فلکیه و عنصریه بعد از قیامت کبری و وصول بغایات اجزه و خود خواهند کرد بدنیا لئلا یستطیع ا
الفیض عن الفیاض علی الاطلاق بنحو همین نظم و گردش که الان مشاهد و محسوس است و ممکن است انکه گفته شود که
آیات و اخبار در این باب بر این محمول است فلا اشکال فیه بوجه من الوجوه زیرا که عالم محسوس از افلاک
و کواکب و عناصر و ما بینهما نازل از شکل و مثال خود شان است در عالم ملکوت و لازم ان این است که وقتی که این آن شد
لازم حادر و ان را این و هکذا ازلا و ابدا لما فی الخصال عن جابر بن یزید الجعفی قال سألت ابا جعفر عن قول
الله عز و جل افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید قال یا جابر تاویل ذلک ان الله عز و جل اذا
افنی الخلق و هذا العالم و سکن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار جدد الله عز و جل عالما غیر هذا العالم و جدد خلقا
من غیر فحول و لا اناث یعبدونه و یوحدونه و خلق لهم ارضا غیر هذه الارض تحملهم و سماء غیر هذه السماء تظلهم لعلک ترى
ان الله انما خلق هذا العالم الواحد و ترى ان الله لم یخلق بشرا غیرکم بلی و الله لقد خلق الله تبارک و تعالی الف الف
عالم و الف الف آدم انت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین و الکر رجعت کالمعاد علی طریقة الاستقامة است
که با ربط افلاک و عناصر و تولیدیات اینها بعد از وصول بمقام لطیفه بسبب اشتداد حرکات جوهریه و قرب
بلوغ بغایت الشواق و اذواق و استعداد ملاقات ارباب انواع عقلیه اما ربات الارباب استعداد بهم
میرسانند زیرا مصاحبت جسم لطیفه برزخیه از هر کس بنحا اصحاب ائمه طاهرین علیهم السلام بکتبیکان

عالم کانه عالم

عالم کانه عالم یعنی العالمین است از عالم الدنیا و المادة الزمانیة المتغیرة القابلة للاستحالات و عالم الاجسام
الملکوتیة الاخرویة که ما مع با بدایات و ارشادات و تکالیف باوامر و نواهی است و مستقبلین بالفتح و مستقبلین
بالکسر حیوان چنان مبا شند که مرده بودند برگشته تا بعد از انقضای زمان رجعت کل اسامی قیامت کبری
که معنیش تمام شدن هیولا و مادة زمانیه است باشتداد صور جسمیه طبیعیه با بالفعل بر با شود اینهم با عین است
و در رکن ذات و ظهوره از او ما شده عدم امکان وصول تا با بین حد متی و ممتنع است در طریق حرکت جوهریه
و مرفشه و از اینجاست که مسئله رجعت و معاد جسمانی عقلی است و چنان نیست که عقل در او راه نیابد الی فحول
علماء عاجز مانده و بکن شبهه دوام فیض فیاض باتصال دوام حرکت فلک بدوام طبیعة الافلاک و اقتضائها
الذاتی و دوام بسایط عنصریه الخ مرکبات از او دایم متغیره متعاقبة لا الی نهایة مستأنفه ابد الآبدین ازلا
عاجز مانده از جواب او و چاره نه دارند الا عمل نمودن بمقتضای تعبد و اخبار کتاب الله و مخبر صادق و حکماء
بالتسلط الفیلسوف در طریق انکار و قائلین بعدم عالم شدند و گفتند ما ثبت قدمه امتنع عدمه حتی اهل استبصار
بودند جواب این شبهه و سایر شبهات که بسیار است این است که در هر حرکت شش چیز ضرور است ما منه و ما الیه
و ما فیه و المحرک و متحرک و غایت و وقت که کثیر مسبب است و لازم خروج از قوة بفعلیت یا ان تقدر که قوة
رفع گردد و فعلیت شود بعد کمال را بدان ان بمین که کمال شده و هم چرا ازلا و ابدا و عقلا نبودن سعادت ما بین مبغی و رای
عقلا نبوده لزوم ترتیب فواید است بر تکالیف شرعیه در نشاة آخرت شود در این نشاة که دایم در
کلفت و ابتلا است اگر چه در واقع مطابق است با ترتیب فهر رسطاس و ثمرات بر تکالیف تکوینیه
فطریه و الکر رجعت کالمعاد است یعنی متعارف اعتقاد اهل اسلام اگر چه در دین است یا اهل ایمان
اگر چه در مذهب اثنی عشریه است از اینکه سبب آنها امر امامت ائمه است را قایل نیستند چه جای اینکه رجعت
ایشان را قایل باشند اگر چه بایه قایل باشند رجعت در امم سالفه بقول بر دلالت آیات کتابیه
و لازم او اعتقاد برجعت است در این امت خلاصه الرجعة کالمعاد است یعنی رسم بعودات فرق الا اینکه
معاد برگشتن از دنیا بآخرت است و رجعت برگشتن از آخرت یعنی اعم از برزخ است بسوی دنیا یعنی در او
اشکالات بسیار بر قلم تحریر می رسد از اینکه هرگاه برگردند ائمه لاجل الاستکمالات و تتمیم النقصانات
لازم می آید که ما فوق رفته باشند یا مافوق گذاشته باشند از ایشان الا دو هرگاه کامل رفتند و حجت بالا تمام کردند
و در نشاه برزخ الجنة گفته و رفته که اگر باشند تعطیل در وجود و بیفایده بودن لقا لازم می آید چرا برگردند
لانه اما التحصیل الحاصل فهو تحصیل الحاصل و با رد باز دوف و اخس است لازم می آید تفویت ما استحصلوه و ترجیح

مرجوح و یا لاجل طلب الاصلح و در غیر ترجیح بلا مرجح یا الجمع ان انبیان علیهم السلام از واجب تعالی صادر گردند بلکه واجب نیز
نمی‌شوند لاستحالة انقلاب الماهیة و صیرورة الممکن واجبا و واجب در طول واقع است نه در عرض که غیب
متناهی بودن او جایز نیز واقع باشد و استحالات بجای خود منتهی شود و قرآن که ثابت شد وقوع مراتب
وجود از امکان تا الوجوب در طول لتتابع التعالیات کنی فیها هو و هو فیها کنی ممکن است از برای
ایشان هر وقت که بخواهند و هر وقت که بلوغ باین مقام را بخواهند و از حق تجلی گردند و لیها باشد
هیولویة اما حدوث پی در پی رفته که برگردند و جدا آیند تا بروند بلی سایر انبیا را استکمالات بدر کمره — لابتغی ۶
لایقف ممکن است که در طول الظل بتفاوت بسیار میان ایشان تا واجب الوجود و اما محمد و آل محمد را مقام
و مرتبه است در همه عوالم از ذات غیب الغیوب که گذشت مقام ایشان است در تمام صفحات عالم امکان
پس رجعت ایشان از برای رسیدن هم مقام است که تا دار دنیا نه و رجعت میکنند تا برسند و از اینکه نظم — مرکب ۶
احسن و خلقت فی احسن تقویم انسان و هر مرکبات و هر بسیط از بسائط علویه و سفلیه بحسب کون است
کرده بود و محسوس است اما اولاً بجهة اینکه بحسب کون کلمه ادب است کما قال فی کل نعمه علینا کلمه و صورت
ادب است کما قال ثم خلق آدم علی صورته و غیر ذات واجب الوجود ذات دیگر نیست که تا غیر این نظم
شاکله و صورت آن شد پس هر شکلی و صورتی و وجودی متصور شود منحصر است بهمین کون شاهد و نظم محسوس دنیا
بجهة اینکه هرگاه نظم دیگر از این ممکن الوجود بود هر آینه لازم است لازم آید ترجیح مرجوح و اخلال عرفی در
معروفیت حق در خلقت خلق و تحدید وجود واجب تعالی و غیر ذلک من المفاسد البدیهیة الاستحالة و
با مساوات لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح و مفاسد او بسیار است چنانکه گذشت در ابواب سابقه و اگر احسن
و بالاتر است لازم می‌آید مفاسد و ترجیح مرجوح در ایجاد این نظم دون آن و لازم می‌آید تناهی علم خدا
و تقیید و تحدید او هرگاه عالم نبود بانکه ممکن است ایجاد نظم احسن من هذا النظم الذی هو و عجز او اگر عالم بود و
با سلطان مذکور و ایجاد نکرد و منافات عرفی وجود عام و فیض شامل اگر قدرت داشت و نکرد حاشا که ثابت شد
امتناع نظم دیگر غیر از هذا النظم دانسته باشی اینکه خلقت انسان پس حیوان و نبات و هکذا از ماده و مدة
کما فی خلق کلی دائمه در هرما یا از منی نمی است و اساس رجعت بر بنیاد این است و اگر بهمین سیاق باشد
از نطفه و علقه و استحالات مواد و انتقالات مذکوره و انقلابات لیست خلق تازه است بهمین سیاقها
که الآن و در زمان رجعت بعینه مذکور نیز در کار است و مستحق است و اساس عالم ابداء دارد و در
خلقت خدا لذا از اینکه منحصر شود الا بابها یا هکذا من الاشکالات التی لا یفی بها القلم جواب جمه اولاً

اینست

اینست که هرچه گفته می‌شود از اشکالات و اجوبة در امر وجود عالم و در دفعی دون دفعی بنا بر حدوث
و لو ذاتیا که لازم حرکت مادیه است و در امر ظهور نبوت و امامت کذلک و امر تعلق تکالیف بمکلفین کذلک
و امر ظهور صورتها از ماده بالقوه و کیفیت ظهور صورت از ماده بالقوه در اینجا نیز گفته می‌شود و ثانیا هرچه در خفقان
و ظهور حضرت صاحب الامر گفته می‌شود در باب رجعت ائمه و خلایق نیز گفته می‌شود اما احوال حضرت صاحب
علیه السلام پس از برای ایشان دو غیبت است کما ان الاخبار الکثیرة منها روایة ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله ع
کان ابو جعفر ع یقول لقائم آل محمد غیبتان احدیهما اطول من الاخری فقال نعم و لا یکون ذلک حتی یختلف سیف
بنی فلان و تضیق الحلقة و یظهر السفیانی و یشتد البلاء و یشمل الناس موت و قتل یلجئون فیه الی حرم الله و حرم
رسوله و فی روایة ابی الجارود عن ابی جعفر ع فی قوله ان الله قادر علی ان ینزل آیة قال سیریک فی آخر الزمان
آیات منها دابة الارض و الدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و عن ابی جعفر ع فی قوله
تعالی قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم قال هو الدخان و الصیحة او من تحت ارجلکم و هو
الخسف او یلبسکم شیعا و هو اختلاف فی الدین و طعن بعضکم علی بعض و یذیق بعضکم بأس بعض و هو ان
یقتل بعضکم بعضا و کل هذا فی اهل القبلة و عن الرضا ع قال قدام هذا الامر قتل بیوح قلت و ما البیوح قال
دائم لا یفتر و عن القائم ع قال خمس قبل قیام القائم الیمانی و السفیانی و المنادی ینادی من السماء و خسف
بالبیداء و قتل النفس الزکیة و قال ع لیس بین قیام آل محمد و بین قتل النفس الزکیة الا خمسة عشر لیلة و عن
ابی جعفر ع قال آیتان بین یدی هذا الامر خسوف القمر لخمس و خسوف الشمس لخمسة عشر و لم یکن ذلک
منذ هبط آدم الی الارض و عند ذلک سقط حساب المنجمین و قال الصادق ع قدام القائم موتان
موت احمر و موت ابیض حتی یذهب من کل سبعة خمسة الموت الاحمر السیف و الموت الابیض الطاعون
قالا و قال ابو بصیر و محمد بن مسلم سمعنا ابا عبد الله ع یقول لا یکون هذا الامر حتی یذهب ثلثا الناس فقیل له
فاذا ذهب ثلثا الناس فما یبقی فقال ع اما ترضون ان تکونوا الثلث الباقی و عن جابر قال قلت لابی جعفر متی
یکون هذا الامر فقال انی یکون ذلک یا جابر و لما یکثر القتل بین الحیرة و الکوفة و عن ابی عبد الله ع قال لا یخرج
فی ملکهم و قال ابو عبد الله ع ما یکون هذا الامر حتی یذهب تسعة اعشار الناس و فی خطبة امیر المؤمنین
ع و من العلامة الی العلامة عجب فاذا انقضت العلامات العشرة اذ ذاک یظهر القمر الازهر و تمت
کلمة الاخلاص لله تعالی علی التوحید و عن ابی عبد الله ع قال یوم النیروز هو الیوم الذی یظهر فیه قائمنا اهل البیت
و ولاة الامر و یظفره الله تعالی بالدجال فیصلبه علی کناسة الکوفة و قال الصادق ع یخرج قائمنا اهل البیت ع

[illegible]

يوم الجمعة وعن الحسن بن علي عليهما السلام القائم يصلي خلفه روح الله عيسى بن مريم يطيل الله عمره في غيبته ثم يظهره بقدرته في
صورة شاب دون اربعين سنة ذلك ليعلم ان الله على كل شيء قدير وقال ابو جعفر عم عتق عند دين القائم
وقاف جبل محيط بالدنيا و في رواية ابي جعفر عم يخرج القائم يوم السبت يوم عاشورا اليوم الذي قتل فيه الحسين
و في رواية ابي جعفر عم في قوله تعالى اينما تكونوا يأت بكم الله جميعا قال اصحاب القائم الثلثمائة والبضعة عشر رجلا
قال هم والله الامة المعدودة قال يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف وعن الصادق عليه السلام
لا يخرج القائم الا في وتر من السنين سنة احدى او ثلث او خمس او سبع او تسع و في رواية ابي الحسن عم في قوله تعالى اينما
تكونوا يأت بكم الله جميعا قال و ذلك والله ان لو قد قام قائمنا يجمع الله اليه شيعتنا من جميع البلدان و
عن ابي عبد الله عم العلم سبعة وعشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير
الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا فبثها في الناس وضم اليها الحرفين حتى يبثها سبعة وعشرين
حرفا و روي ان مدة دولة القائم عم تسعة عشر سنة يطول ايامها وشهورها وعن الرضا عم ما لباس القائم عم الا الغليظ
وما طعامه الا الجشب وقال الصادق عم لكاني بشيعتنا في دولة القائم في سنام الارض وحكامها يعطى كل رجل منهم قوة
اربعين رجلا و في رواية ابي جعفر عم اذا قام القائم عم عرض الايمان على كل ناصب فان دخل فيه بحقيقة
والا ضرب عنقه او يؤدي الجزية كما يؤديها اليوم اهل الذمة الى غير ذلك من الاخبار الكثيرة في هذا الباب
و حاصل اين است كه امور مذكوره بجهت قدرت و حكمت و ثبات و ظهور آثار عجيبه از ايشان بعيد نيست
و آن شبهات استبعادات وهم و خيالات است و هر زمان را اقتضائي هست و لزوم چنين حجت و قيم الارض
از واضحات عقليه است بعين همان ادله كه بر لزوم نبوت مطلقه و مخصوصه قائم است و بيان كرديم در مباني
بعد از آنكه واسطه ميان خدا و خلق و شخص مشترك الطرفين لازم الوجود شد در حكمت و اتمام حجت ظهور
علامات مذكوره لازم است در طريقه حركات صعوديه و سير الى الله و الا هر آينه از آنات ممكن است
ظهور غايات حركات و تقدم انداختن هر يك بعين جهت او فاع و اين منع ممكن الادراك نيست احدى الا و شبهه
اين است كه خدا در عالم غيب كافي باشد در ارشاد و هدايت بلا حاجت به نبي و ولي و حجت بعد از آنكه حكمت
الهيه در خلقت حواس و قواى ادراكيه و عقول اقتضا كرد لزوم ظهور مدركات و وجود عجايب و عبر تمامها را
ثابت و واضح مى شود رجعت هر امام عم و رجعت هر محب و مبغض بمقتضى اراده و التفات نفس وطاء الله
بهمان ابدان اصليه بر زمين بجهت تتميم نقصانات باين طور كه هر كس كشته شد و از اراده شد از مرانكه
رحمهم الله عليهم الا كامل شد تا بميرد باجل طبيعي و هر كس مرد ببعضى الآن قرب رب الكعبة فائز شد فائز

گردد بلکه

گردد بلکه ثانی و کشتن و کرگ و بیشی بجهت خوردن در طریقه عدالت کار را آن ولی الله مضافات ندارد
با کفر و نفاق با حسن نیز ظاهر شد و اقتضاء استعدادات مختلفه هیولانیه کما هو الان آن اگر چه انقاد نشده است
در اواخر ستة و جواهر خمسه متفقه و منفعله مثل اینکه در زمانی که یکی از اواخر است روز از آن الطول
الایام بقدر هزار سال کما قال ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون مثلا و شهور آن الطول الشهور
می شود بیشتر للایام او مثلها و سالهای آن الطول الاعوام می گردد و در در آن کیف مثل این است که قوت یکمرد از آن
قوت چهل مرد می شود از بدان آن زمان یا ازاد دمار این عهد بهر قدر از قوت که بقیه باشد و در این مثل این است
که هر زمینی که الان در یکسال ما جو و گندم و شلتوک سبد آن زمان اینقدر شدید الاستعداد می شود
که کافی باشد در کثر تخم بقدر دو کردن می پیوسته و بهذا این است که مراد هیولانیه آن زمان زودتر قبول وجود است
می کند و مثل الطف وجدانات در کثرت نظر به باریک شدن مابالقوه و شدید شدن صورت جسمیه که ماده
بالفعل است و اینها باید بشود تا آنکه بهر حاضر شود و غایات حرکات جوهریه و عرضیه مترتب شود و استعداد
اشتغال تام مقتضای مابالقوه بالتمام که بمعنی ساعت و قیامت کبری و طی سموات و ارض و فنا الکل ضمن علم
الارض و السماء و خراب عالم ناسوت است حاصل شود تا بعد از این عقب و عقبات بسیار مستعد گردند از برای
خلود ابدیه نعیم ابد الابدین یا لبث احقابا در جهنم تا آن زمان صاحب لوازم فطریه شوند که یکی اینکه طرح در بهشت و دوزخ ابد الآباد
تازه است دفعة واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب به نسبت هر قدر از قصور و قلوب حاضر شد بازاء او تعفنه و لبس
جلابیب بدا شود لقاعدا من او تبارک الامر ذلک و هلم جرا الرکعة شود که رجعت بابدان اصلیه مانی
الشغل با امور الهیه و حاج و خواب و بیداری و عبادت و تکلیف است جواب این است که بنا بر
رجعت معنی اخیر که از ما قبض جسد بر مبانی نیست روح ایشان رد به بدن بیار شود و از حالتیکه الان بر آن حالت
اند که رو بنقص باشند بر می گردند و لازم بر گشتن بلکه عین معنی و حقیقت بر گشتن نیست الا اشتغال بالی
دنیاوی و احلام و موهومات دنیوی شیرازه بلکه خوابیده است و بیدار را او را از خواب بیدار کرده و یعنی
گذشت از اینکه دنیا و آخرت نیست مگر حالات تو قبل از موت و بعد از موت و هر یک نشئه واحد بالذات
و متغایر بالاعتبار نه و برای این مقدمه در باب رجعت و معاد بلکه از اول موت عام با موت خاص که در
موتوا قبل ان تموتوا است تا آخر خلود در بهشت و دوزخ همه در تطور و حرکات جوهریه و عرضیه این عالم
و از لوازم هر موجودی حرکت است لعبارت ببدای تا بقیه و بکور انه متمسک بنقص نبوت یا آنکه نقص وارد شد
مگر انقراض تمام و اینها از باب تطابق با حکم عقل سلیم است نه اینکه برای هیچ خبر بالیم و هیچ خبر را بهانه قرار بدهیم

مقام عقل را موجودین از نور عقلیه مکلفین نیست درک کلام امام علیه السلام که صعب مستصعب است لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للاخلاص و التوحید مانند حضرت حسین علیه السلام که رجوع بعضی برده و قومی بر شهادت
خاصه رفته الا او این است که رجعت او اعظم المغیبات است به همه مصائب انبیاء و اولیاء و سلف و همه مصائب
محمد و علی و فاطمه و اولاد ایشان و این است که نبی فرمود انا من حسین بلی قتلت برب الکعبه در بعض جزء با تابع
قتلت برب الکعبه حسین علیه السلام بس داعی بر رجعت نیست الا اساس حسین علیه السلام قال الصادق علیه السلام اول من تنشق الارض
عنه و یرجع الی الدنیا الحسین بن علی علیه السلام و لا یرجع الا من محض الایمان محضا او محض الشرک محضا یعنی نه اینکه
منافق بر دولت رسد و جهة منافق بدتر از کافر و مشرک است بلکه مثل سفهاء و مجانین و بلهاء و مستضعفین که مقصود
در رجوع ایشان مترتب نشود در رجوع با ایشان کلا رجوع نیست بلکه بقدریکه اقتضا کند استعداد و هیولا با تعلق
بکبر ذوی الفقات نفعی و ما الله در ارجاع محمد و علی که قطب عالمند باید رجعت کنند تا آنکه شد سالکین
در هر الدولت مستفیض با استعداد دار القرار یا دار البوار چنانچه تشریف آورده در دنیا برای اراده
طریق باطنیه دلیل را و بعثه از اول دنیا تا آخر و عن ابی جعفر علیه السلام ان رسول الله و علیا سیرجعان و هر یک را
از ایشان دو موت است یکی موت است لا محالة و دیگری قتل است لا محالة و یکی از این دو قبل از رجعت
واقع شود دیگری باید در رجعت واقع شود بلی از برای همه رجعت است لا محالة حتی منتظر رجعت دیگرت
دو دولت بوده در دنیا … در بعض از الزیارة الجامعة الکبیرة و غیرها که رجعة الموتین فی موتوا قبل
ان تموتوا و فی الکتاب و غیره قال الصادق علیه السلام فی قول الله عز و جل و یوم نحشر من کل امة فوجا لیس احد من المؤمنین
قتل الا سیرجع حتی یموت و لا احد من المؤمنین مات الا سیرجع حتی یقتل بس حضرت صاحب الامر را موت
اول و قتل آخر یا بالعکس و رجعت … از کبار … الرحمة … الشمس لسیارات بنوع عرفانه کمی
فی حدیث الصادق علیه السلام فی قول ابلیس انظرنی الی یوم یبعثون فابی الله ذلک علیه فقال انک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم فاذا کان یوم الوقت المعلوم ظهر ابلیس لعنه الله فی جمیع اشیاعه منذ خلق الله
آدم الی یوم الوقت المعلوم و هی آخر کرة یکرها امیر المؤمنین فقلت و انها لکرات قال نعم انها لکرات
و کرات الخبر و لوازم هیولا الان از قبیل … ضعف طبیعت و پیری و نحوه در رجعت نیز هست چنانکه
در حدیث است که … حسین … القدر است که … او بر … از پیری قال ان
اول من یرجع لجارکم الحسین علیه السلام فیملک حتی یقع حاجباه علی عینیه من الکبر حتی از جمله شیعه و محبین حسین
و محمد و آل محمد انبیاء علیهم السلام اند همه رجعت میکنند لاستلزام الکل الجزء انه قال الصادق علیه السلام ما بعث الله نبیا من لدن

من لدن آدم

من لدن آدم فهلم جرا الا و یرجع الی الدنیا و ینصر امیر المؤمنین و هو قوله تعالی لتؤمنن به یعنی برسول الله صلی الله علیه و آله
و لتنصرنه امیر المؤمنین علیه السلام و رجعت از برای عذاب باید نیز بشود تا کشته و امر … و از مقتضای
کیفیت … بر … استعداد و عذاب الرد … باشند کما فی قوله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی
دون العذاب الاکبر قال علیه السلام العذاب الادنی عذاب الرجعة بالسیف حتی قوله تعالی لعلهم یرجعون ای یرجعون فی الرجعة
حتی یعذبوا و در رجعت شامل … نظر است در مقتضیات مادة … به افراد در استعداد در رجوع
… و ما هیا … القیمة و این معنی مستفاد میشود از عموم ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین الی قوله
… الصادق علیه السلام ذلک فی الرجعة و الآیة لما … ان احدا الا حیاتین فی الرجعة و الاخری فی القیمة
واحدة الا ما نشیت فی الدنیا الا و فی الرجعة قال المأمون للرضا علیه السلام یا ابا الحسن ما تقول
فی الرجعة فقال علیه السلام انها الحق قد کانت فی الامم السالفة … النعل بالنعل و القذة بالقذة و امور
رجعت مثل زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام در نهایت عجب است الرجعة با زمنه متمادیه
بانه فعن امیر المؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام العجب کل العجب بین جمادی و رجب و فی حدیث
طویل عن الصادق علیه السلام و یملک امیر المؤمنین علیه السلام اربعا و اربعین الف سنة حتی یلد الرجل من شیعة علی علیه السلام
الف ولد من صلبه ذکرا فی کل سنة ذکرا و عن الصادق علیه السلام اول من یکر فی الرجعة الحسین بن علی علیه السلام و یمکث
فی الارض اربعین سنة حتی یسقط حاجباه علی عینیه … احد الائمة از ائمه علیهم السلام در جمیع آن
از آنات و مکانها از امکنه و مقامی از مقامات … اجعلنا الله ممن یکتب فی زمرتهم و یکرر فی رجعتهم
و یملک فی دولتهم … الشهداء … موقن … و اما … الشبهات … کلها بجعل الرجعة
کالمعاینة القول لان الغرض اذ فی القصور و التقصیر فی هذا الباب غیر مناسب لهذا المجمل و قد
جمعنا اخبار الغیبة و الرجعة و علمنا فیها رسالة غیر … نسأل الله … انما مهاد الشباع الکلام فیها
ایام الموعظة فی شهر الصیام پنجم در طی سموات و الارض … یوم الطول السماء
کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده پیچیده شدن آسمان و زمین پیچیدن اوراق و صفحات نیست
بلکه رجوع شدن هیولا با بالقوه و رسیدن حرکات مادیه بغایت اخیره است که اشتداد صور طبیعیه تا به
از برای حصول معنی که عود اشیاء و اقعه در طریق حرکت اما الله تعلم با شد کل شیء هالک الا وجهه که
صورت طبیعیه … در این مقام و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک و رب ارباب الانواع عقلیه و صور
متوجه جانب او مقامشند الا الی الله تصیر الامور … در حدیث است که حق سبحانه تعالی

نطق به القرآن و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و انه یکون … فی هذه الامة …
…

پنجم طی السموات و الارض

یعمیرانند جمیع این موجودات بلا حتی جمیع ملائکه و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت بلا بعد اعاده میدهد للفصل
والقضاء ان زلزلة الساعة شیء عظیم از برای انفتاق و ظهور رتبه صور طبیعیة زیرا که ارض طبیعت جسمیة هامده است
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج و این سبب احیاء است که الله تعالی یحیی
در خلقت لکل اعرف کوزمیته باید بیرون آیند و مبروز کنند و الله یحیی الموتی است بازالة اوساخ و غبار جسمان
انیت او و علی کل شیء قدیر است از [illegible] کلیة و حکمت مطلقة و ساعت آتیة لا ریب فیها زیرا که نفوس
سعی میکنند بسوی او بمصاحبت ابدان لطیفه و هی زمنیة لا لقطع المسافات المکانیة بل بطریق الکدح کادح الی ربک
کدحا فملاقیه یعنی لقطع الانفاس الزمانیة بسبب حرکة جوهریة ذاتیة و توجه غریزی بسوی ملکوت خدا و ما یدریک
لعل الساعة قریب الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید بلی شک در ساعت نیست و لکن اکثر
الناس لا یعلمون بل یقولون بلسان القال و الحال و الاستعداد مع انهم فی کل آن من الآنات المفروضة
فی الزمان ساعون بانفسهم و ابدانهم الی رحمة الله او الی سخطه فمن مات و حلت الیه ساعته و قامت
قیامته و محسوس است که هر مسافر بلا توجه بسوی علامات است و هر یکی رجوع با اصل و هر صورت بلا عود در بسوی
حقیقت حقه خود است بلی حقیقت معاد عود الی غایة مبدئیة است کما هو صریح الآیة مذکوره است کما بدأنا
اول خلق نعیده و هر کس گویا زمانه از احوال محرق شده باز خواهد روزگار و [illegible] او در دل اوساخ و اخباث
و انجاس با اینکه معدوم شده بالمرة باستحالة و اعاده معدوم لا یکون است بالبدیهة و با اینکه دنیا و آخرت
همان اند و هرگز دنیا منقلب نمی شود با آخرت و الا انکار آخرت است یا انکار دنیا و هر موضع
لطیف دنیا نیست و با اینکه خرابی زمین و عناصر اربعة دنیویة بل مجموع آسمان و زمین از جمله ضروریات
دین است و محسوس است زمین بلا از مرکز ارض گرفته تا کرات است تا محدب فوق که سطح محدب
فلک الافلاک است از بیخ و بن بر کنند که هیچ اسم و رسم و ذات و صفت و فعل و اثری از اینها باقی نماند
و [illegible] نشود و گم نشود مثل اینکه ورق کاغذ را بسوزی و کوه را بکنی لا والله بلکه مثل اینکه نان پخته نیم من
نان و نیم من نمک و نیم من گوشت و روغن خوردی و امروز همه این غذاها طرح شده اند و اسم و رسم
و اثری از آنها باقی نماند هرچه کثیف بود فضلات شد مثل [illegible] تمکن جسم تعلیمی و هیولای ما بالقوة
و هرچه لطیف بود جزو بدن انسان و قوت اعضا شده اند **ششم در نفخ صور است** و اعتقاد
نفخ صور از جمله ضروریات دین است چنانچه در کتاب الله و قرآن تمامه اعتقاد شیعه و سنی است قال الله تعالی
و نفخ فی الصور الآیة و قوله و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ

در نفخ صور

فیه اخری فاذا هم

الرکن السادس

فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و لما سئل النبی صلی الله علیه و آله عن معنی الصور فقال قرن من نور التقمه اسرافیل
فوصف بالسعة و الضیق و اختلف فی ان اعلاه ضیق و اسفله واسع او بالعکس و لکل وجهة هو مولیها و بیانش
بنا بر حدیث مذکور نزد این بی ظاهر آنست که صور دو بار است نفخه سکون داد و جمیع [illegible] صور بنفخه حیات و فتح
و او غایة الامر این است که آلت و سبب قوت نور اسرافیلیست که در باطن و لب صور جسمیة مودع است
و مولد است بدانکه مواد کونیه بسبب صور طبیعیة خودشان قابل استناره بارواح لطیفه مانند زغال در استعداد
اشتعال و صور برزخیه کمون دارد در او کمالیه استعداد مثل کمون حرارت و حمرت در زغال و صور
نفسانیه کمون دارد در صور برزخیه مانند کمون اشتعال و اناره در حرارت پس در نفخه اولی زایل شوند
صور طبیعیه بسبب اماته و صور برزخیه مستعد شوند لقبول استناره بارواح و قوة اسرافیلیه که منشأ ارواح
و سبب در صور کلیه از دیگر بی مستنیر شد بارواح ناگاه قائم شدند ینظرون پس قائم میشوند این صور احیاء ناطقه
و در آورده است در قوله تعالی یحییها الذی انشأها اول مرة فی [illegible] الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور
و من [illegible] من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و نطق هر یک منطق است بسبب اختلاف اعمال و احوال و ما کان
علیه فی الدنیا **هفتم در معاد است** بدانکه مراد اعتقاد باو از ضروریات دین است و او جسمانیات بلا حصه
امور معادی از اول موت تا آخر خلود همه این جسمانیات و قائل شدن بعضی جسمانیات چنانکه منافی ضرورت شرع است
منافی ضرورت عقل نیز است از اینکه معرفت معاد در معرفت نفس و مراتب نفس است و موت کالولادت است
و آخرت قیاس بدنیا است چنانکه باطن دنیا است و ولادت کبری مثل ولادت صغری است و نفس متعلق است
در دنیا ببدن و طبیعت لطیفه و طبیعت لطیفه واسطه است مابین او و طبیعت جسمیه است و جسم طبیعی مرکب از
هیولی و صورت که هر یک مساوی دیگر اند در وسعت و انبساط و از برای این جسم مکان طبیعی است که بعد
موهوم است مساوی شکل و این صورت جسمیه جوهریه مانند مکان طبیعی که بعد موهوم است تحقیق شد سطح حاوی مماس
بسطح ظاهر محوی [illegible] که ما [illegible] مکان صاحب خانه [illegible] ذلک من الامور الاضافیة
محال است از برای جسم تعلیمی که طول و عرض و عمق باشند و همچنین السطح و الشکل و اللون و الضوء و النفس
ناطقه حادث است بحدوث بدن و با بدن [illegible] تعلق نفس ببدن از جمله مقومات ذاتیه
نفس است و با ارتفاع مقومات نیز [illegible] که [illegible] معاد و فروع معاد جسمانی نباشد غایت
الامر این است که مراتب لطافت اجسام [illegible] نمی شود الا که نفس برسد و مراتب نفس در لطافت کذلک است
تا که نفس مفارق چنانکه در سابق مسطور [illegible] و میزان و حساب و کتاب و جمیع ذلک جسمانیة

هفتم در معاد

در وجها ناچره مباشند جسمانیة فقط که انظار معارست را شاید و نه عقلانیة فقط که انظار معارست نیز راست
پس صراط طریق حجت است و او در این نشئه مخفی است و در آخرت از برای او صورتیست محسوسه کما قال تعالی
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله والمدعو للمصلی اهدنا الصراط المستقیم ادق
من الشعر واحد من السیف است و از برای هر طایفه صراطیست که تمر علیه کما قال ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم و صراط اهل الله عدل و وسط و استقامت کما امرت است و عنه صلعم یمر المؤمن علی الصراط
کالبرق وان الصراط لیظهر یوم القیمة للابصار علی قدر نور المارین علیه فیکون دقیقا فی حق بعض و جلیلا فی حق
آخرین و صراط مستقیم صراط توحید و ولایت علی علیه السلام است و صراط معوج طریق اهل ضلال و شرک و نفاق است
و منتهی ضلالت قول نغزات و دولات است و شن و ابعض قول کفر و ظلمت است از اضداد و لازم او خروج
از جاده مستقیم و راه راست بجانب افراط و تفریط و مباشر او قوه عملیه است بتوسط قوای شهویه
و غضبیه و فکریه چنانکه در طرف خلاف او قوه دیگر انسانی که قوه نظریه است کار رسی اصابه نور یقین است
بسبب الطاف رقیقه که ادق از شعر و احد از سیف است و حد وسط بین الاطراف است و هر طرفین را برزخ
فرورت که منتهی میشوند کالابعاد الثلثة فی الجسم کما ورد فی صفة الصراط انه مسیرة ثلثة آلاف سنة الف صعود
والف استواء والف هبوط و اما صراط علی حق تمسکه **هشتم در حساب است** که از ضرور دین است
کالمیزان و نشر الکتب والقصاص پس هر کس مثقال ذره خیر کند ثبت شده و می بیند او را و هر کس بقدر ثقل
و مثقالی ذره شر کند او را نیز ملائکه در کتاب اعمال ثبت کرده و باید ببیند کننده او را قسمی او شاید به
بمنیه حرف حرف او و هم الذین کتب فی قلوبهم الایمان الواح قلبیه صحائف اعمال است و آثار و ملکات نقوش
کتابت است و نقوش چنانچه احتیاج بقلم دارد که قبول کتابت کند که تمام هیولانی بلکه است احتیاج بفاعل
که کاتب و مصورست نیز دارد و هم الکرام الکاتبون واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
و لم ادر ما حسابیه چنین کتاب او از جنس اکاذیب و اغالیط وهمیه است و هر مکلف در یوم الآخرة می بیند
حاصل جمع و تفضیه و تفریق و ضرب و قسمت و تجدید واحصاء و کسور اقوال و افعال و احوال و ملکات خود را
فذلک حب حسنات و سیئات خود ملاء کتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و در قدرت الهی است
که در لحظه واحد حساب خلایق بلا که مذکور شد کنند بمیزان عدل اذ الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم وزنوا بالقسطاس المستقیم واقیموا
الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان قال و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وان کان

در صراط

منقبت حجت

منقبت حجت من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین و میزان بمعنی اعم ما یوزن به الشیء و لقیاس بست کالمنطق فانه
میزان النظر عن فاسده والنحو الآخر الکلمة اعرابا و بناء والاصطرلاب للارتفاعات والفرجار
للدوایر والقطع والعقل وان قول للعمود والمسطر للخطوط والعقل الکل الاشیاء مطلق کل بابه لکن میزان
ولایت کمیده شهود بنده از او نیست و عن الصادق علیه السلام الموازین الانبیاء والاوصیاء علیهم السلام قال الله
تعالی والسماء رفعها و وضع المیزان انزال الارض منه خدا میزان توحید را از سماء رفعت تا انبیا سانند و بمانند
کنند و کیل میشوند اغذیه معنویه و مثاقیل ارزاق روحانیه بلا و تمیز سازد حق او را از باطل و بادات
معیار وزن نقدها حقایق عقلیه و جواهر صور نهان او در الیته تا اعتبار یابد برواج او در بازار آخرت
از کساد او و خالص او از مغشوش او و میزان هر چیز از جنس او است هر کس عالم شد و فقد احیته روح کن نطق
و کمی بود و فقد حضور و فتور و ترد در نجم و کمان کمتر که میزان منفورست در میزان جهد کنند مرد کنک
لذا عقلک ان یکمن من اجابهین واما ذو الکفتین پس احدیها کفه سیئات است در جانب مغرب سیل یا سفل
که جهنم است و آخر بهما کفه حسنات است در جانب مشرق سیر بذروه که رو به بهشت است ابعد کفه احباب
یمین است ان کفه اصحاب شمال و یمین جانب قوت بیشترست که بسمت حسنه و خیره و حجت است و شمال جانب
ضعف است که اضداد او است و شبهات اینکه اعمی اعواض است قابل وزن نیست او مام عابست اعراض
از او بار و مات **نهم در حشر است** و او عبارتست از جمع اجزاء بدن است و تالیف او مثل جهان
که کرده با جاده روح مدبر او و ساحت خلایق منتشرست بحسب اختلاف هیئات و صور اعمال و ملکات
فیسوم نحشر اعداء الله الی النار یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر یسحبون فی الحمیم ثم
فی النار یسجرون و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و نحشره یوم القیمة اعمی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
فوربک لنحشرنهم والشیاطین و نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و هر ملکه
که انسان غلبه کند صورتی از سنخ او مجسم پیدا کند خواه از سباع و بهایم و خواه از غیر آن بلکه انسان نوع
انسان است و منتقل مراتب دونست از حیوان تا بجای که مجسم میزنند در مرحله جمادی که از جمادی بدتر شود کالحجاره
یکوانی کالحجارة او اشد قسوة فی الحجارة می شود و در اوست ستر علیه
نزد اکابر که رمز گفته و متاخرین تفهیده رفته و در اوست سنه قسم اعلی که عبارت از قواعد توحید
میگویند الهان از اعضا و بنیات اعراض است و عرض هر کالجسم شده انقلاب بجوهر بعرض لازم مرتبه و ابن الانقلاب
هیئت ملکات است و قیاس کرده اجسام عالم بالا بمیان اجسام عنصریه و ابدان ناسوتیه و تفهیمه که در جهت عالم

در حشر

بلطف او و عاطف نظام

بااینکه داراست هم

شهوات بسیار انتباع اجسام و انتباع الهای موجودات در نهایت لطافت که مخالفت با این اجسام محسوسه
عنصریه ندارد و سبر بوزن بلکه مطابق و مثل کل او است در همه چیز با اینکه هیچ چیز او را دارا نیست همه چیز او را دارد
نحو البسط او قرر واکثر مثل صور عالم رؤیا و عکوس و مرایا واقله مثله احفی و لهذا امثال الاکسیر لیس مصدر تجسم اعمال صور
خیالیه است و منبع این صور در حقیقت ملکات نفسانیه است و مصدر این منبع صفات کامنه در نفوس
هیولویه است و کمال این مصدر نیات واقعه در ذوات است لمشاهده عالم الجبروت که ناشی از قابلیات و منزلات
مراتب وجود است و تمثل ابدان زکیه و صورت کاری که تجسم دستور نیز جمیع مخصوص منه و آخرت است بلکه در برزخ
با استعداد او در رفرود و در دنیا خصوص از برای مصوف المزاج جسمانیه یا صحیح المزاج که از اهل ریاضت و مجاهده
باشند که کشف التفات و جهت خلاقی مرشد و صورت را از باطن نظاهر میرسد و چنانکه همه مراتب وجود
با این عالم حس بهیئت دستور است و سر بعض خاصه و متشکل است و الی اصل هر کس هر چیز را دوست دارد باشد
با او محشور است صحیح احمد کما فی الحدیث لو احب احدکم حجرا لحشر معه و اما نشر بروز حشر و در مقابل او ذکر شود
کاهی مقارب معنی حضرت است چنانکه در نشر المیت یعنی نشر را از باب فعذا عاش بعد الموت و بعض احیا است
کلان او ذات النشر و الحیاه و آنست احیاء بعد الموت است کالنشور و کاهی بمعنی نشر صحیفه است کما فی اذا
الصحف نشرت و صحف منشره و در اینجا بجهت احیاء حشر است باعتبار لازم انسب ظاهر او چنانکه کاهی بمعنی
بسط اطلاق میشود کما نشر المتاع و غیره نشر البسط و کما فی اللف و النشر المرتب و المشوش و بعث نیز
مقارب او است الا اینکه حشر من حیث الانضمام و الترقی است و نشر من حیث الانبساط و الفتق است
و بعث عبارت است از خروج نفس از غبار جسمانیات بدنیه محیط با او چنانکه بیرون آید مولود از رحم
یا از جنین و موت مثل خواب است و بعث مثل بیدار شدن کما فی النبوی و الذی بعثنی بالحق نبیا لتموتن کما تنامون
ولتبعثن کما تستیقظون و ما بعد الموت دار الا الجنة او النار و خلق جمیع الخلق و بعثهم علی الله کخلق نفس واحدة
قال تعالی و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و ان بعث تکثر ایات است در وجه کما فی قوله تعالی و ان کنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب الایة قال و لقد علمتم النشاة الاولی فلولا تذکرون از انچه
دیده ای کرحساب کن بعث جمله لاکه فرع موت از حالت سابقه است بسیار است از مجاری عنصریه به نباته و از
نباته بحیوانیه و از حیوانیه بانسانیه و از انسانیه بمراتب باطن تا قلب و روح با فواد در سر و خفی و اخفی و ما ورای
ذلک من الاخرة الکبری و داد صاحب درجات است هر او تا را الهی و بیات و للاخرة اکبر درجات و اکبر
تفضیلا بنا بر این کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون

دهم در ارض

در ارض محشر است

دهم در ارض محشر است و او همین ارض است در دنیا الا اینکه الطف است از خاک بسیار او کما قال
یوم تبدل الارض غیر الارض و جمیع مرشد را و تمیع خلایق از اول دنیا تا آخر دنیا الا اینکه الیوم مبسوطه علی قدر جمیع
الخلایق کلها بلکه نورانیت این زمین متعلق است که همه خلایق بلا تعدد و تکثر بی تخفیف جا بدهد بلا تداخل و تکوه
نکیر و قوع مطلوب صور جمیع موجودات در مرات واحده بلا مزاحمت و تقابل قتر و اشرقت الارض بنور
ربها ای برب العقل زیرا که هر چیز صورت عقلیه است فوق صورت ملکوتیه و شبیه در این نشات علالت
بلکه نشات و ظروف متعدد است نظیر شخص خارجی و ذهنی لیک شخص است بنا بر تحقیق که اشیاء سبق لهاد در
ذهن یاد می شوند نه باشباحها نظیر شخص دنیاوی و اخروی از الدنیا و الاخرة حالتان و میرا ایها الا آن
و اثر مال در ارض محشر نهاده شده است و وضع الکتاب وجیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون

یازدهم در وصف بهشت دوازدهم در دوزخ است واعتقاد بهره از جمله ضروریات است

یازدهم در وصف بهشت

دوازدهم در دوزخ است

در دین است و موجودات الان علماء از استبداد ایجاد عالم و آدم تا انقراض عالم موجود است بالفعل و این دو در
امکان خاصیت در نظر اهل این عالم لانه محسوس و کل محسوس بهذه الحواس فهو من الدنیا و این دو از عالم آخرت است
و مکان ایشان در داخل حجب سموات و ارض و ما بینهما است و هر یک ایشان را مثال هست در این
عالم و استدلال علی ماهیات لا یعلمه اکثر الخلق الا باسمائها مگر نزد ارباب یقین که سیر ایشان همیشه و در نجا
از عالم بانی واز باطن نظاهر است آیات من الله فی الآخره و جهنم را مرتبه کمیتم نظر بعید فرمود
کما فی سیر جهنم اذا کانت بعیده القعره بسیار حرو او را جهوا محرق لا جمر لها سوی بنی آدم و الاحجار
المشتعله الهیئه و الجن لهبها کما قال وقودها الناس و الحجارة و قال فکبکبوا فیها هم و الغاوون و جنود ابلیس
اجمعون و جبار رقم خلق کرد او را از صفت غضب کما قال و من یحلل علیه غضبی فقد هوی اعاذنا الله من
سقر الطبقه الکافیه من اعلی طبقاتها الهو الهیولونیه الا اسفلها و اعتقاد بهادر بهشت این است که او دار
السلامت است لا موت فیها و لا هرم و لا سقم و لا مرض و لا آفة و لا زوال و نه هم و نه غم و نه حاجت و نه فقر
بلکه دار غنا و سعادت و دار کرامت و مقامت است لا یمسهم فیها نصب و لا لغوب لهم ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون و بهشت دار است که اهل او همه بیه خدا و اولیاء و احباء
و اهل کرامت او است و مراتب بهشت و اهل بهشت مثل مراتب ما روا هر مراتب مختلف و متعدد است
حسب اختلاف استعدادات و تفاوت قابلیات بس اهل بهشت بر چند نوع است از جمله ایشان کسانی اند
که متنعم اند بغذای خدا و تسبیح و تکبیر او و متغذی با غذیه روحانیات و معارف ربانیه اند خواه از سنخ

ملنگه و خواه از جنس الحور و از جمله آنهاکه نا اند که متنعم اند بانواع ماکولات و مشارب و فواکه و ارائک و حور عین
و استخدام ولدان مخلدین و البوس برنمارق و زرابی و لباس سندس و حریر و بهرچه میل کنند و اراده
و اشتهاء و متنعم میشوند بسبب آن قدر که همت او رفته و عطا کرده میشود از جانب خدا باندازه معبودیت
روایت شده است که هیچ یک از اهل توحید الا میرسید در آتش وقتیکه داخل شدند او را و الام وقتی
میرسید باهل توحید که فارغ شود از نار رفیکهم تلک الالام جزاء بما کسبت ایدیهم و ما الله بظلام للعبید
و صدوق ذکر نمود که اعتقاد ما اثنی عشریه اینست که بیرون نمیرود احدی از دنیا تا به بیند مکان خود را
از جنت و از نار روایت است که مومن بیرون نمیرود از دنیا حتی ترفع له الدنیا کاحسن ما رآه و اما بهشت
حضرت آدم که بهشت زمینی بود زیرا که بهشت مرکز دنیا در عینشها لا یعلمی بلکه از استعدادات
علوی و سفلی منفخ و سا الله متولد شده در ارض استعداد و لقیة الحبیة و بعد منقلب شد بعلایق هیولویه
و عوایق مادیه از تاثیرات فاعلیه در حوای قابلیت او تا از او انسان خلق شوند و معلوم است که خلقت
انواع اخس تابع خلقت این نوع اشرف است که انسان باشد و لطفیل وجود اوست و در اعتقادات
الصدوق و اما جنة آدم فهی جنة من جنان الدنیا تطلع الشمس فیها و تغیب و لیست بجنة الخلد و لو کانت
جنة الخلد ما خرج منها ابدا و اعتقادنا ان بالثواب یخلد اهل الجنة فی الجنة و بالعقاب یخلد اهل النار فی النار
و ما احد یدخل الجنة حتی یعرض علیه مکانه من النار فیقال له هذا مکانک الذی لو عصیت الله لکنت فیه
و ما من احد یدخل النار حتی یعرض علیه مکانه من الجنة فیقال هذا مکانک الذی لو اطعت الله لکنت فیه
فیورث هؤلاء مکان هؤلاء و ذلک قوله تعالی اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون و اقل المؤمنین منزلة من له فیها ملک الدنیا عشر مرات بهشت را حقیقتیست
کلیه که روح العالم است و مظهر اسم رحمن است کما قال یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و از برای او
شانات کلی و هو العرش الاعظم کما قال الرحمن علی العرش استوی ارض جنت کرسی است و سقفش عرش الرحمن
و مظاهر جزئیه او بی نهایت است و هم چنین مقابل این سه مرتبه از برای نار مرتبه ثابت است و هر یک منهما
فی الحقیقت یجمع الکمالات و متغایر بالاعتبار و اوقعوا ابواب سبعة او که یکی از مجالی حواس
خمسه است و هم ضمیر مشترک … و بعد تحقیق مطالب … که باب عقل صحیح است آن عقلی که ما
عبد الرحمن و اکتسب به الجنان است و این باب در سور است باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
و نور حجابات معروف بین الفریقین مثمر است باعراف بین الجنة و النار و او مقام کسی است که بعد لانیه

دوکلنه میزان

دوکلنه میزان او و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها
و هم یطمعون الآیات و السلام

کتاب الطهارة

معنی طهارت در لغت پاکی و نزاهت است
و در شرع استعمال طهورست مشروط به نیت قربت و این تعریف اجود تعریفات است طهارت است و طهور
بضم طاهر بنفسه و مطهر لغیره و غیر محدث و آن آب است متقدم و خاک است و آب بقول مطلق نه مضاف پاک
کننده است انسان را از حدث و بدن و لباس و مانند آن را از خبث و هرگاه در ازالهء احداث
قصد قربت نماید ثواب بر آن مترتب خواهد بود اگر چه شرط نیست قصد قربت در ازالهء خبث بلکه
هرگاه صغیر و مجنون و شخص مجبور آلوده شیء نجس را آن جزء پاک میشود در جمیع احوال قصد و شعور و لا شعور
و اکراه و اختیار و حدث اثری و حالتی است که حاصل میشود از برای مکلف و شبه مکلف مثل صبی و نحوه
در هنگام عروض یکی از اسباب وضوء و غسل که بیرون آمدن بول و منی و حیض و امثال ذلک باشد
که مانع از نماز میباشند نماز است و متوقف است رفع او بر رفع حکم او در نیت تقرب بخدا و خبث عبارت
از نجاسات و حاجت ندارد رفع آن به نیت کما عرفت و آب مطلق پاک و پاک کننده است بالاجماع
مطلق خواه جاری باشد آب حمام باشد آب باران باشد آب دریا باشد آب چاه باشد و خواه راکد
قلیل باشد یا کر تنجس نشود مگر وقتیکه متغیر شود بسبب نفس نجاسات احد اوصاف ثلثه او که لون و طعم
و بو باشد و خلاف است در نجاسات چنین آب اگر چه بقدر دریا باشد و احکام بیت بسیار بر آن قائم است
و عبرت در تنجس بسبب تغیر همین حد وصف است و دون سایر اوصاف مثل حرارت و برودت و نحو آن
و کونها للاصول و العمومات الدالة علی طهوریة الماء و الاجماع بلکه اگر بول برود در آب کر یا جاری که القدر
کما تغیر را هم ساز و معلوم باشد که اگر مرات بعلت رنگ بول است و آب باطلاق خود باقی باشد
و احد اوصاف ثلثه مذکوره او متغیر شود چنین آب پاک است و پاک کننده است و هم چنین هیچ آب نجس
نشود بسبب مجاورت نجس للادلة المتقدمة بلکه اگر مردار در کنار آب بیفتد و واقع نباشد اما بسبب بوی آن
آب بد بو شود آب پاک است نجس نمیشود هر چند راکد قلیل باشد زیرا که نجاسات موثر نمیشود بملاقات
و وصف نجس بسبب تاثیر تنجیس غیر شود و منشا در از ملاقات وارد در نجاسات آب آن است که ملاقات
نجاسات باشد نه مجاورت و اگر متغیر شود آب بمتنجس خلاف است از آنکه تغیرات آب بالصفات نجاسات
که در متنجس است بسبب صفات است که در نفس متنجس است اگر متنجس اول است آن آب نجس است قطعا و متنجس
در حکم یا قیمت اگر شیء دویم است آب نجس نیست علی الاظهر الاشهر خواه اثر اقبل از او وصف باشد یا لف

کتاب الطهارة

وصف نجاست بانه للاصل و عدم ظهور المستفیض من الاخبار مثل اینکه رنگ آب متغیر شود بمثل لکن سرخی نیست
و بوی او گلاب بگلاب و مزه او بدوشاب که نجس بعینه باشند و آب در امثال این صور پاک
و پاک کننده است و با اصل طهارت و مطهریت باقی است خلاصه ملاک امر نجاست آب همین بتغیر
احد اوصاف ثلثه اوست بسبب نفس نجاست که وارد شود بر آب یا مورود شود و ضرور نیست که همه
متغیر شود همین که یک گوشه آن متغیر شود و باقی کمتر از کر است در غیر جاری و چاه همه نجس می شود
ثلثه حاصل شود که آیا تغیر آب از ملاقات نجاست است یا از مجاورت نجس آب پاک است للاصل مثل صورتیکه
مشکوک است بعلاوه متغیر شدن آب بنفس لا شیء یا بشیء نجس و مظنه نجاست در این صور کافی نیست و اگر نجسی
مستور شود بر آب بسدیکه آب را از اطلاق بیندازد و مضاف سازد این هنگام همه نجس است و بعد از این
مراتب حکم مضاف و طهر مضاف نجس و مراد از تغیر که مذکور شد تغیر حسی است یعنی حقیقة متغیر شود که بچشم
و بدماغ و دهان ادراک او شود لما هو المشهور والمتبادر من التغیر والغلبة فی الاخبار نه تقدیری یعنی اگر
نجسی بی بو یا بی رنگ یا بی مزه در آب قلیل ریخته شود و الهی تغیر نداشته باشد و لا یقین حاصل باشد
که اگر بو مثلا می داشت آب را متغیر میساخت آن آب پاک و مطهر است علی الاشهر الاقوی و لتقدیر
اعتبار ندارد مطلقا خواه آب بحالت اصلیه خود باقی باشد و نجاست مسلوبة الصفات یا آب بر اوصاف
ذاتیه خود باقی نباشد اگرچه نجاست باوصاف خود باقی باشد مثل اسهال کثیری و مانند آن و مرحوم علامه
قایل شد بتقدیر و متابعت کردند او را جمعی و این با وجوب اگرچه احوط است و بنا بر فرض تقدیر آنچه
معتبر در اوصاف نجاست آن است که بر وجه اشد بوده مثل حدت سرکه و ذکاوت مشک و سیاهی
مرکب نظر بمناسبت نجاست تغلیظ در حکم یا بر وجه اوسط نظر باینکه وسط اغلب است از طرفین
و غلبه رجحان است یا بر وجه اضعف للاحتیاط الکل محتمل و وسط خیر الامور است مثل اوصاف آب نظر
بشدت اختلاف او بسبب علو و پست و صفا و کدورت و کو در قبول تغیر و عدم تغیر و ضرورت ندارد
مالا کفی ... او از اینکه معتبر حسی و مدرک شدن بحواس ظاهره بالفعل است نه تقدیر بر او اینکه
از شان او این نتیجه که مدرک حس ظاهر شود اگرچه بالفعل نبوده و جمعی از اصحاب رضوان الله
علیهم قطع کردند بنجاست آنکه مشتمل بر صفتیکه مانع است از ظهور تغیر مثل اینکه واقع شود خون در آب
که متغیر است بتغیر طاهر سرخ مثلا از اینکه تغیرات منتفی است حقیقة اگرچه ظاهر نباشد از برای حس
ظاهر و این احوط است ... صورتست که عدم ظهور بر حس منافی نیست نجاست را و این است

که مانع از

که مانع از ظهور تغیر و رجحان آب نجاست باشد بلکه در جانب مدرک بالکسر و کوه باشد مثل اینکه بو از آب
متغیر شده بنجاست و شخص شامه ندارد یا زکام است و رنگ آب متغیر شده بنجاست و شخص کور است
یا رمد دارد و مزه آب متغیر شده بنجاست و این کس زبان ندارد یا در ذائقه او مانع ادراک طعوم
موجود است یا ظلمت و تاریکی مفرط حایل است میان رائی و مرئی و مانع احساس است و کذا وجود
مانع تغیر منافی نجاست آب نیست در صورتیکه آب نجس بعینه ... بعد از این متغیر شده لیکن یا اینکه لون او
موافق طعم ... لون نجس و طعم او موافق طعم نجس مثل بول و نمک ... زیرا که شکی نیست در نجاست
همچنین آنچه ... موجب نجاست آب تغیر بنجاست بعینه مطلق تغیر است نه اینکه آب مطلق متغیر شود بصفة
بجهت طول مکث یا ممزوج شود او را اشیاء طاهره متغیره احد اوصاف ثلثه خواه انفکاک نداشته باشد
آب از او مثل خاک یا منفک شود آب از او مثل آرد یا ممزوج شود باشیاء مایعه مثل شیر یا روغن مثل روغن
نیست یا بمجاورت نباشد بلکه بمجاورت و کونها با نجس گاه آب باطلاق باقی است طاهر و مطهر است
و اگر اطلاق از او سلب شده و مضاف گردیده چنان پاک است نه پاک کننده و مطلق تغیر موجب نجاست
آب نیست و بیک بار شود آب که متغیر شده اوصاف ثلثه او بسبب نجاست بمجرد زوال تغیر مطلقا خواه بنفسه
یا بعلاج القای آب جاری پاک نمیشود کفایت زوال تغیر بنفسه فللتغیر المقتضی ان ما ... کما ... النهر یطهر بعضه
بعضا و این حکم مشهور میانه اصحاب است و حدیث مذکور معمول به میان ایشان است و بالجمله مشتمل بعض
جاری است بر ماده یا بعدم خلاف در اینجا از صور علاج خواه مانند اخذ اجسام مزیل تغیر بر آب قلیل
نجس یا بجز آب یا بوزیدن باد یا بنزول باران یا ملاقات جاری دیگر یا ملاقات کر یا کوز ذلک از
چیزها اینکه موجب زوال تغیر او شود و جاری آن آبیست که از زمین بر آید و چاه نباشد خواه رو
شود بر روی زمین یا نه نابع شود چشمها ... را که در کوه دامان کو جلب جمع شود و از آنجا روان
و آن آبهای را که از زمین بکوشند و جاری باشند و جاری نشود و اگر آب از زمین بکوشد بیرون بیاید
حکم آب جاری را ندارد و آب برفی که از کوهسار برمیزد از ریگ روان شود و بیرون آید آب جاری
که بر روی زمین جاری شود همچنین جاری نیست و در حکم آب راکد است قلیلا او کثیرا و باران که از آسمان
بعد از آنکه نازل شود یک جا جمع شود در حکم جاری نیست بر راکد است چنانچه نابع من الارض نیست و فرق نیست
در جاری میان آنکه دائم النبع باشد و مصنف در دروس و ابن فهد در موجز شرط کرده در جاری
دوام جوشیدن را تا نجس نشود بمحض ملاقات و ... بمحض زوال تغیر و در ... معنی دوام نبع اختلاف

یکی این است که منقطع شود آب در اثنای زمان مثل بسیاری از انهار جاریه که در زمستان بیرون می‌آید از مسامات
زمین و روان می‌شود و در فصل تابستان می‌خشکد و این بحث بسیار مستبعد است که مراد فقها از اشتراط دوام نبع
شود زیرا که بروایح است که تا چشمه خشک نشده آب روان می‌شود البته جاری است و حکم جاری بر آن مترتب
خواهد بود و وقتی که خشک شده موضوع منتفی است دوم این است که دایم النبع باشد از هنگام متغیر شدن او بسبب
نجاسات تا زمان زوال نجاست یا تغیر تا احتراز کند از صورتی که عین تغیر جاری بوده و قبل از زوال واقف شده
یا همان عین ملاقات نجاست جاری بوده نیست والفاظ این است که مرجع او بوجود ماده است و امر زاید بر اعتبار
اصل نبع نیست الرحیم ملاقات نجاست جاری بعد و قبل از زوال بعد قطع ماده و جوشیدن شد و آب متغیر شد
بهمان نجاست یا بنجاست دیگر البته آب راکد و نجس است اگرچه در حین ملاقات متاثر نشده بنجاست و نجس
نیکو دیده و اگر این عین ماده بخشکد و قطع شود آب مذکور بطهارت خود باقی است اگرچه قلیل باشد در
وقتیکه عین نجاست باقی نباشد و از جمله مواضعیکه آب جاری از ماده خود قطع شود این است که میان نهر جائی
قرار دهند که آب بجای دیگر رود و این نشنه آب که در نهر روان است اگرچه جاری نگویند و در آن اگر نجاست
را باید اعتبار کرد و هم چنین هرگاه در میان نهر نجاستی بریزد جائی که ریخته است متغیر شده جائی قدر
متغیر بنجاست نجس است مادامیکه او را اعلا و اسفل آن آب جاری باشد [illegible] مکرر در وقتیکه تغیر
شود و آب جاری راکد شده آب صافی بلا تغیر در میان نماند پس آن موضع جز آنکه نجس است لما مر من
الادلة علی تنجس الماء بالتغیر مطلقا و بالای آن در حکم آب جاری باقی است و پائین آن را باید در او کرد
اعتبار شود و اگر استصحاب [illegible] اصل طهارت آب است و آب جاری که از ماده قطع شده هرگاه
فالجملة سرایت [illegible] اگر نجاست به پائینهای آن ملاقات کند بالای آن نجاست نجس [illegible] باشد
من عدم السرایة و اگر پائین تر از نجاست هرگاه بمقدار کر نباشد نجس می‌شود و هم چنین هر آنچه از زمین می‌جوشد
و در رود از زمین روان شود و هرگاه استقلال در کنار آب جاری باشد و با آن متصل باشد آن نیز حکم آب
جاری است با آنکه دوام نبع با اصل نبع و نفس ماده در جاری دیگر است و در او نیز اگر مساوی باشد با جاری
یا جاری در بالا باشد بمعنی ملاقات نجس نخواهد شد و اگر جاری در پائین باشد بنا بر قول بعدم کفایت مطلق
الاتصال بمعنی ملاقات نجس می‌شود و اگر نجاست در کنار نهر باید در عمق نهر باشد و جریان آب بر روی نجاست
باشد آب پاک است تا متغیر نشود اگرچه نجاست بسیار باشد و آب در نهایت قلت باشد و هرگاه قطره باشد
که تماس نجاست می‌نماید است تا مابعد است و شاید مراد مصنف از اشتراط دوام نبع اشاره بموارد مسطوره باشد

والظاهر انه

والظاهر است که مراد از دوام نبع این است که بر سبیل رشح نباشد چنانکه در بعضی چشمهای ضعیفه آب از
عروق زمین نشت و ترشح می‌کند که گاه در زمان معتدبه منقطع شود که اگر چنین بوده بمجرد ملاقات نجاست
نجس شود نظر باینکه عدم انفعال جاری مشروط است بوجود ماده بالاجماع و وجود ماده در صورت مذکوره
محل شک است یا مقطوع العدم است و الا باید نفس متصل شود و باینکه هرگاه آب خالی از جریان باشد
جز رشح و ارجح این است که این آب در حکم جاری است و ماده موجود است در عرف اگرچه علم بواقع در
میان نبوده غایت الامر این است که قوت ندارد و ماده و اصل طهارت آب است حتی تعلم انه قذر و علم
نجاسات در فرض مسطور حاصل نیست و اما معتبر است در عدم انفعال جاری بمعنی ملاقات نجاست اینکه
بقدر کر باشد بانه خلاف است علامه و جماعتی قائلند باول و مفهوم اذا کان الماء قدر کر لم ینجسه شیء مؤید او
و اقوی و اشهر آن است که کریت در آن شرط نیست بلکه جاری هرچند بسیار کم باشد بر سبیل رشح باشد
بملاقات نجس نمی‌شود للاصل والشهرة والاجماع المنقول و عموم الماء کله طاهر والتعلیل بالمادة فی صحیحة ابن
بزیع و کثیر ادله مقدم است بر منطوق فضلا عن المفهوم الذی فیه دلالة انما هو بالنسبة الی القلیل الراکد
و کیفیت [illegible] صراحة المنطوق درجات و راکد بعضی از ائمه مستدعی است بیان کردن چند مطلب مطلب اول
در آب جاری بجمیع اقسام که مذکور شد مطلب دویم در آب باران است و حکم آن حکم آب جاری است
در اینکه بملاقات نجاست نجس نمی‌شود هنگامیکه از آسمان اثر فرو می‌آید و هرگاه باران قطع شود دیگر این
حکم ندارد اصلا بلکه حکم راکد است اگر کمتر از کر است نجس می‌شود بمجرد ملاقات نجاست و در او یا ملاقات
نجاست از خارج و اگر کر است نجس نمی‌شود تا متغیر شود احد اوصاف ثلثه او و در وقت بیان جاری
بودن آن از ناودان و اشیاء آن یا جاری بودن او در روی زمین یا اینکه حکم جاری نشود وضع الارض
مثل اینکه در گودال جمع شود هرچند بسیار کم باشد للاصل و اختصاص ما دل علی الانفعال بغیر موضع النزاع
وللمعتبرة المستفیضة و مقتضای عموم مرسله کاهلی کل شیء یراه المطر فقد طهر که متلقی بالقبول است بین
الاصحاب این است که آب باران پاک می‌کند هر چیزی را که بر آن رسد خواه قوی باشد و معارضه کند یا ضعیف
هم باشد و معارض آن نشود و همچنین اجماع باشد بلکه بمطلق القطرات باشد و حالتی که مانع قدری از باران
که در عرف عام باران صدق کند بر او پس بکار می‌شود باران هرچیز نجس زمین باشد یا ظروف یا چوب
یا جامه و لباس یا آب حوض نجس و هر چیز دیگر بشرط زوال عین نجاست پس هرگاه آب قلیل نجس بوده
خواه جاری آب باران که در گودال مثلا جمع شده و ازاله عین نجاست از او نشده و خواه آب

در بیان آب جاری
در بیان آب باران

غیر باران که در ظرف کوچکی بوده بمعنی ورود باران بر او بچک خواهد بود اگرچه ممازجه تامه نکند
و شارح دروس فی الحیات نقل کرده از بعض معاصرین از سادات فضلا که هرگاه یک قطره باران
بیفتد بآب نجس در آبگینه پاک میکند او را و خود نیز نقل نموده کرده از او حیث قال بعد نقله ولیس ببعید
و حکم آب باران در عدم انفعال از نجاسات ولو فی غایة القلة و در تطهیر غیر خود چه آب بود یا غیر
آب مثل حکم جاری است از آب جاری از اینکه قائلین باشتراط کریت در آب جاری قائل بآن
نشده اند و در باران مطلب سیم در آب حمام است یعنی آن حوضهای کوچکی و سنگها که در اطراف
خزانه است و در بلاد عرب متعارف است و حکم آن حکم جاری است در عدم انفعال از نجاسات
مادامیکه متغیر نشده بشرط اینکه متصل باشد بماده که خزانه است در حین ملاقات نجاست و اگر اتصال
قطع بوده یا قطع شد حکم آب قلیل دارد و اظهر این است که هرگاه ماده و ماء الحیاض بقدر کر باشد کافیست
در عدم انفعال مطلقا اگرچه در مقام تطهیر ماء الحیاض اگر نجس شده باشد کریت ماده شرط است فقط
مطلق بلکه احوط اعتبار زیاده بر کریت بقدریکه ماء حمل شود باو ممازجه کما هو احد القولین والعلم
نجره و بعض شرط کردند کریت را در ماده تنها و در مدارک نسبت داده این قول را باکثر متاخرین
و این قول ضعیف است در مقام عدم انفعال بمحض ملاقات زیرا که اشتراط کریت مجموع منافی با حمل خلاف
احدی از امامیه نیست در غیر جاری و غیث و بئر و کر متصل متصل نمی‌شود بمجرد ملاقات نجاسات و منقطف در دروس
و بیان اعتبار کرده است در سطوح آب بلکه بودن جاری را بالا دون عکس را که آب را که متصل بجاری اعلی باشد
از واقف و در اول تعیین قائل شد باتحاد ما بین دون الثالث و کافی دانسته در علو جاری فوارات را
مثل نبع البالوعه و الفوارات کالنبع الجاری مع دوام الانفعال و فی الدروس و یکفی فی العلو فوران الجاری
من تحت الواقف و تابع شد مصنف را محقق شیخ علی در حاشیه بر شرایع در مبحث ماء حمام بعض حوضهای
کوچک که کم از کر است و ماده آنها متشرح از جاری و متصل متنبع نیست و الا از اقسام جاری است
نه اینکه ملحق بجاری و هذا واضح و محقق در معتبر و غیر محقق در مسئله غدیرین ظاهر این است که هر یک کم از کر باشند
و ملکن مجموع با ساقیه مشروط اند بکثرت فقها عدا القرح کردند در مقام عدم انفعال بانکه هرگاه واقع شود
در احد الغدیرین نجاستی نجس نخواهد بود او ماداکه هر دو سوصول اند بساقیه و عبارت ایشان
باطلاقها دلالت میکنند بر اینکه فرق نیست میان مساوی بودن سطوح آب یا مختلف بودن بعلو و سفل
و اما در مقام تطهیر و رفع الانفعال علامه در تذکره تصریح کرده که هرگاه احد الغدیرین کم از کر باشند

در آب جاری

دو واقع شود

دو واقع شود و در او نجاستی بیک مرتبه شود اگر وصل شود بغدیریکه بقدر کر است و محقق تردد کرده است
در اینجا و گفت اشبه این است که آن آب قلیل بنجاست خود باقی است نظر باینکه آن آب نجس جدا است
از این آب پاک یعنی فواره است و اتحاد ما بین صادق نیست و لازم این قول منافی مطابق صریح قول
شیخ علا در حاشیه مزبوره این است که هرگاه القاء ماده آب حمام بماء القلیل علا باشد بالطریق ترشح
باشد اعتمادی نیست باو اصلا از اینکه فرق نیست میان آب حمام و منبع و غدیر و کوه در هر جا
که باشد با وجود شرائط متقدمه فعلا مشابه باء حمام بالماء الجاری نیست الا بمعنی اشتمال او بر ماده
و تابعیت حدیث کماء النهر یطهر بعضه بعضا ماء الحمام فهو بمنزلة الماء الجاری و اگر چنین نباشد تشبیه او با آب
راکد بلکه گردانیدن او را یکی از اقسام راکد انسب است این است که هرگاه مجموع آب حمام
و ماده که خزانه است کمتر از کر باشد بمحض ملاقات نجاسات نجس می‌شود و اگر ماء الحیاض نجس شده باشد
بالقاء چنین ماده و لو ممازجه پاک نمی‌شود و هرگاه متغیر شده باشد بنجاسات پاک نمی‌شود بزوال
تغیر بنفسه یا بمطلق العلاج و صحیح صریح نیست بیقین آب پاک نمی‌شود هرگز بخلاف جاری یا زماء الغیث
که جهات تشبیه او بجاری و خیاات اگر نگوئیم که مخفف جاری است غایة الامر این است که ماده او از آسمان
باشد نه زمین و از صدق عرفی خارج است یا نگوئیم که هرچه در آب جاری است در باران دون العکس
لیکن النسبه بینهما من العموم و الخصوص المطلق قیاسا از آنکه هر آب حمام بر اکد انسب شد و آن المقوه
بالجاری القول مطلق کماء النقل لی باکثر نیست بتحقیق حتی این اقوال مختلفه و سایر اقوال در این
مقام اگرچه اضعاف مقدار دیگر است و قول مذکور رسید که اشتراط کریت ماده وحدها باشد و قول
مختار که کفایت کریت ماده مع ماء الحیاض مطلقا باشد در عدم الانفعال و اشتراط کریت ماده در مقام
تطهیر ماء الحیاض یعنی هرگاه نجس شود بمحض ملاقات نظر بقلت او و الا که نجس شود بتغیر او صاف او
بنجاسات باید بعد از زوال تغیر بقدر کر باقی بماند تا آن سطح پاک کند چنانچه هرگاه کوزه از آب
حوض متغیر شود بنجاسات باقی آن باید بقدر کر باشد در مقام الانفعال و تطهیر و اگر قلیل باشد
فائده ندارد اصلا بلکه یکی نجس است چنانچه دانسته شد گذشته و قول سیم همین ثانی است با تقیید بتساوی
سطحین یا به بودن ماده چه از جاری یعنی یا غیره اعلا با رعایت اینکه علو منحوف نیست در محسوس
مکان بلکه یعنی اعم است که منتزع است در او و فوران ماء و آن عبارت است از استیلاء و در وقوع ماده
اگرچه در پائین باشد بر ماء الحیاض و آب راکد قلیل اگرچه در بالا باشد و فائده این تقیید این است

احکام آب التابع

که اگر آب واقف قلیل بالا باشد و جاری رو به پائین آن واقف بملاقات نجاست نجس شود و اگر جاری
قطع شود از مادّه و سرازیر رود و هرگاه نجاست به پائینهای آن ملاقات کنند بالای آن بنجاست نجس نمی
شود و آنچه پائین تر از نجاست است هرگاه بمقدار کرّ نباشد نجس شود و هم چنین هر آبی که در روی زمین
روان شود و نابع از زمین نباشد بلکه هر آبی که چنین باشد حتی ماء الحمام با خزانه او نظر با شتراک دلیل
که اتحاد ماء پائین و عدم اتحاد باشد و قول چهارم این است که مدار بر وحدت ماء است چه متساوی
السطوح باشند یا مختلف باشند بطریق انحدار که بسبب جریان شود و کرّیت مجموع کافی است در این وقت
و این انحدار مضر بوحدت آب نیست و این کس جاری نشد در اینکه آب میداند در وقوف تا جدا
نگشت از مادّه اگر چه واقف شد در مکانی مگر اینکه مستند افراطه بوده که این هنگام خارج است از صدق
وحدت ماء پائین و هر یک حکم خود را دارد در انفعال و لا انفعال و قول پنجم عدم اعتبار کرّیت است
مطلقا چنانچه مستفاد از پاره کلمات است سیّما هر الحاق ایشان ماء حمام را بجاری در قول مطلق نظیر
عبارت محقق و علی بحکم الجاری ماء الحمام اذا کان له مادّه و این کلام اعم است از اینکه مادّه
با مجموع مادّه و ما فی الحیاض الصغار بقدر کرّ باشند یا بیشتر باشند یا کمتر از کرّ متساوی السطوح باشند
یا مختلف مادّه بالا باشد حسّاً او معنیً یا پائین باشد و ماء الحمام اگر چه عام البلوی است و اغلب حمامات
این است که آب مادّه با مجموع زاید بر کرّ است لکن ادلّه اصل طهارت آب و عموم مطهریت او الا
ما خرج و عموم کل ماء طاهر حتی یعلم انه قذر و نحوها من الادلّه دلالت میکنند بر اینکه خصوص حمامیت ملغات است
بلکه مرجع کرد فرقی نیست میان آب حمام و غیر آب حمام از منبعها و حوضها و مصنعها که مثل او باشند
در شروط اگر چه ضروریات خلق و ابتلای ایشان نکنند با نهادها بقدر کر نباشند در هر جا باشد
چه سواقی متوسطه باشد میان ایشان یا نه فعلی هذا دائر است احکام میاه میان اموری که نسبت میان
ایشان متساوی یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه معلوم و منقح نیست در کلمات اصحاب رضوان
الله علیهم اگر چه مبالغه کردند در تنقیح او و هیچ لفظ بر تعیین اسم یک بالخصوص نیست و آن اند آنچه
آب دفعه است و ممازجه کردن است با آب نجس و آن در سطوح است خواه سطوح حاصل در آب
واحد مکعب مثلا که شش سطح دارد و چه در جانب مطهر اعتبار شود و چه در جانب آب نجس و خواه
بجمع سطوح کرّ متساوی السطوح باشد در دو آب یا جمع سطوح که بالکلیه مسطح را جمع است در لب و ادن
هر یک از این پنج قسم یا بیشتر اگر متصور شود با قائل داشته باشد محل خدشه است اما دفعه پس دلیلی نیست

ابهام امور ادله و معلوم نیست اتحاد
ماهیت و هر یک از ایشان

برحوالی

برحوالی بروز آن جز واضح نیست و در نفس تا جمل شود لفظ او بر مخرج غره بلکه هیچ تعریف در باب تطهیر
میاه نجسه بوار حدیث نرسیده و آنچه مادّه و عمومات طاهریت ماء و مطهریت آب مطلق و الادلة المتقدمه و کونها
با قائلین آن بعموم در مفهوم سابق الامانة بابت الحکم ارز که دافع القلعه است والمصداق تا حتی اگر
صورت شک پیدا شود و لو کانت الظاهر آنکه مندرج باید کرد در اصل طهارت و لا انفعال و مطهریت و
و استصحاب نجاست و گویا کار کلی نباشد و فقه حقیقیه در عادت متعذر است بلکه متصور نیست اصلا و اما
ممازجه که اعم از دفعه است مطلق او هر وجه پس ممازجت جمیع اجزاء آب در یکدیگر محال است لاستحالة التداخل
و ممازجت بعض بدون بعض تحکم است با خلف فرض است با قول ملتقی از طهر بعض بالامتزاج و الباقی بمجرد الاتصال
و اما اتحاد ملاقات بالضرورة و الاتفاق و اما اتصال در تطهیر پس گاهی صادق است در ضمن مطلق الاتصال بدون
ممازجت شود کوار آنچه هر یک از کفه کر باشد و میان آن دو ساقیه باشد با ملی بقدر ابرات فقط دهرگاه که
دیگر را که از کر کم شد با تغییر با مطلق و میان ایشان ساقیه باشد و متغیر گردد بعد از انفصال و تغیر آن دیگر را
در صورت تغیر رفع شود بواسطه مضن الفعل یا سلوک المزبور باشد و فرض شود که ساقیه مابین بسیار دراز
و بسیار نازک مثلا و باریک است این زمان تا در تطهیر صادق است و جزء اتصال چیزی دیگر نیست و گویا
هیچ کس غیر از قائلین بکفایت مطلق الملاقات و تمامیت مجرد الاتصال قایل بطهر وفی مذکوره نباشند
در جانب لا انفعال و قبول تطهیر نجس اگر چه قوی دارند در مسئله غدیرین و اما علو مطهر پس او نیز اعم است
از صور مذکوره مطلق یا من وجه بر مجرد اتصال صادق است اگر چه فاصله مابین علو مطهر و سافل متنجس
یک فرسخ باشد و نهایت ضعیف باشد آب مانند ترشح و اگر نظر شود بار یک میان دو غدیر و کوه است
و داخل اعتبار را داز اتحاد و کوه در علو نجس نیز موجود است و اما استهلاک آب از مرحله تداخل آب بکدری
معدا فائق تر بسیار است از جمله افراد مطلق الاتصال است و لفظ اتحاد از جمله الفاظ وارد در نفی
نیست تا محمول شود بر عرف با اینکه عرفاً بر مطلق ملاقات صادق است الیقم و مندرج است در عموم
عدم انفعال کر و گوه عمیق ملاقات و عموم مطهریت هر آنکه کر در کوه بر او صادق است در عرف ملیاشند
پس اظهر علی عموم آن با اصل کفایت مطلق ملاقات و لیس بعده مجرد اتصال است در وجانب لا انفعال
و تطهیر مطلق الا ما خرج بالاجماع مثل اجماعات بسیار بر سرایت نکردن نجاست بسوی اعلی و کوه یک
و طهارت و نجاست بغیر است استبعادات و هم عقل مسموع نیست و حال هر یک از طهارت و تطهیر
و تطهیر متنجس هر یک از تنجیس و تنجس است و بالعکس و السلام و فروع دقیقه و تحقیقات شریفه این موضوع

در لوامع مذکور است ایراد او اینجا مناسب نیست و اما غساله حمام یعنی آبی که از شستن تو جمع میشود در جائی
پس اگر علم بنجاست آن باشد یا علم بطهارت آن پس در آن اشکالی نیست من حیث النجاسة در اول و طهارت
در ثانی و اگر علم بهیچ یک نباشد جمعی قائل بنجاست و منع از استعمال او شده‌اند و بعضی این قول را مشهور
دانسته‌اند و میل باو کرده‌اند الا اجاح است فیها و الا اصل طهارت و طهوریت آب است و مقدم است
بر غلبه در صورت تعارض و اغلب در اکثر حمامات نجاست است و نقل شده اجماع ابن ادریس بر نجاست
و بعضی اخبار نیز دلالت بر این دارد و شکی نیست در اینکه احوط است و اما اصل زمین حمام و آبهائی که در آن
بهم میرسد از شستن تو اظهر طهارت آنست نظر باصل طهارت و لیکن احوط اجتناب است و اگر علم
بنجاست زمین حمام و آبهای مجتمعه در او بهم نرسیده باشد اشکالی با آن نیست و غلبه نوعیه معارضه ندارد و اظهر
در جائی است که علم بنجاست زمین حمام بهم رسید مثل اینکه دیدند که خون ریخت یا منی یا آن رسید یا بول آلوده
در او و بعد از آن علم بتطهیر آن بهم نرسید و احتمال اینکه تطهیر کردند حاصل باشد در چنین صورت
بعضی از اصحاب فرموده‌اند که ظاهر اطلاق اخبار و فتاوی علما طهارت است و لیکن مقتضای استصحاب
و اعتبار او در نفس چنین است که آن زمین نجس است و سجده و تیمم بر آن جائز نیست اگر سنگ مثلا باشد
و ملاقی آن با رطوبت مانند بدن یا لنگ نیز پاک نیست لاستصحاب طهارته و اگر کسی مطلق احتیاط بکند
خوب کرده است مطلب چهارم در آب ایستاده که مقدار کر باشد و آن بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر
اینکه احد اوصاف ثلثه او از لون و طعم و ریح بنجاست متغیر شود و هرچه که یک گوشه آن متغیر شده و هرگاه
باقی کمتر از کر است همه نجس میشود و فرقی نیست که همه متغیر شود بنجاست و اگر بعضی آب متغیر شود بنجاست
خواه واقف بوده باشد و خواه جاری و ملاقی بقدر کر باشد و منشاء بتغیر میل یک حکم جدا دارد متغیر
نجس است و باقی غیر متغیر پاک است مثل اینکه باقی جاری باشد و هرگاه تغیر متغیر زائل شود هر آینه پاک میشود چون
همه یک آب است و اگر دو کر آب باشد در یک حوض و یک کر او متغیر شود بنجاست و دیگری
متغیر نشود متغیر نجس است و غیر متغیر پاک و اگر مثل سنگ در حوض مثلا داخل آب کر شود آب کر پاکست
و اگر بیرون آرند آب نجس است و اگر مثل سنگ سرچشمه در کر یا لنگ داخل کر کرده آب کر پاکست
و اگر لنگ بیرون آید آب نجس است و همچنین از احکام آب که اشکالی است و النفس آن از ملاحظه
ما مصرف و مایتانی باو ما شروع در بیان مهیت اوست بدانکه مقدار کر بنابر اقوی هزار و دویست
رطل عراقی است هر رطلی صد و سی درهم است و رطل عراقی دو ثلث رطل مدنی است و رطل مدنی

غساله حمام

در آب ایستاده کر

صد و نود

صد و نود و پنج درهم است بروایت از عسکری علیه السلام چنانچه در رکعت صاع الشم الله نعم بیان خواهیم کرد
که صاع نه رطل مدنی است و نه رطل عراقی و هر رطل عراقی نود و یک مثقال است پس هر درهم نصف مثقال
و خمس مثقال شرعی است و هر مثقال شرعی هیجده نخود است و سه ربع مثقال صیرفی این زمان است و هر ده درهم
هفت مثقال است و هر دانگ هشت و انه از او سلطانی نهار جو باشد و لکن بیک ثلث صاع است و تخمین
اینکه این زمان چند مثقال شرعی با صیرفی و چند من تبریز باشد هر است ان الکه از حساب مذکور این
کسب و وزن بود و اما کسب مساحت پس اقوی و اشهر آنست که سه وجب و نیم طول آب باشد و سه وجب و نیم عرض و
عمق آن باشد و اگر ملکتر کسند جامع و زیاد چهل و دو وجب مستوی الخلقه و هفت ثمن وجب پس هرگاه طول آب
نه وجب هفت ثمن وجب باشد و عرض آن یک وجب و عمق آن یک وجب باشد آن کر است و هم چنین هرگاه
طول آب هشت یک وجب و نیم باشد و عرض او دو وجب و عمق او یک وجب باز کر است بعلاوه یک ثمن وجب
و همچنین سایر الوضع و هرگاه آب از این مقدار کمتر باشد هر چند بقدر کمی باشد آب قلیل است و بمجرد
ملاقات نجاست نجس میشود و در کر اقوال دیگر است که خلاف مشهور و ضعیف است مطلب پنجم
در آب ایستاده که کمتر از کر است و آن بملاقات نجاست نجس میشود و بعضی از علما قائل شده‌اند که نجس
نمیشود بمحض ملاقات و آن ضعیف است و فرقی نیست میان اینکه نجاست وارد شود بر آب یا آب
وارد شود بر نجاست و مرحوم سید مرتضی قائل است بفرق که اگر نجاست وارد شود بر آب قلیل آب
نجس میشود و اگر آب وارد شود بر نجاست نجس نمیشود و الا تطهیر جامه با آب قلیل ممکن نیست و باید با آب
کر تطهیر داد و این سخن قوت و حسن جواب این دلیل آن است که پاک شدن جامه منافات ندارد
با نجاست آب بعد از جدا شدن و اگر این دلیل تمام شود فرق میگذارد با قول قائلین بعدم فرق
میان وارد و مورود در ملاقات اینکه برگردد باین قول ضعیف که فرقی نیست میان وارد و مورود و در
نجس نشدن آب قلیل بمجرد ملاقات و الا باید نجس شده باشد در صورت ورود آب بر نجاست
و حاصل اینکه نجس نشود لکن علمی که در ورود نجاست بر آب باشد باید همین حکم داشته باشد و در تنقیح
و برقع قول مستولی است از علامه که هرگاه آب کثیر متغیر گردد و در تنقیح شود بملاقات نجاست منفعل
نمیشود باعتبار اینکه اصلش کر بوده و این ضعیف است بلکه حکم آب ایستاده دارد و موضع ملاقات
نجاست بملاقات نجس میشود اگرچه بقدر هزار کر باشد و از این راه او در حکم آب قلیل است و تطهیر آن
هم مشکل است و اصل تطهیر آب قلیل نجس نمیشود جز حاصل شدن اول بالقاء کر یا بیشتر اگر دفعة بجاری

و سه وجب و نیم عمق

آب قلیل

مثل خلاف نیست و اگر بمجرد القاء است در رفع نیست کافی باشد مطلقا چه یکدفعه آب کثیر به تغییر که
بر باشند هرگاه فرو برند در آن پاک است اگرچه خلاف احتیاط است و عدم آب جاری است مطلقا اگرچه
بمجرد القاء باشد مطلق نه دفعه شرط است و نه ممازجه لعدم الدلیل علیهما سیم آب باران پاک می شود
چنانکه گذشت چهارم پاک می شود آب قلیل نجس با آب چاه بنابر مختار فیما سیاتی انشاء الله بمعنی اتصال
بعد از اگر ممزوج شود بآن و مثل این است که ممزوج شود بکر و جاری در حصول طهارت و پاک کردن و مطهریت پنجم
پاک می شود آب چاه بنزح چنانکه در ماء البئر اتیان است مطلب ششم در آب چاه است و مراد از آن

فی ماء البئر

چاههائی که متعارف است که آب از زمین آن بر می آید و در آن جا جمع می شود و غالبا در آن جا است
و بیرون نمی آید مثل چاههای قنوات که آب آنها در زیر زمین جاری است تا اینکه بر روی زمین
جاری شود و اشتهار این داخل در این حکم نیست بلکه آنها در حکم آب جاری است و هم چنین هرگاه کسی
چاهی بکند بصورت متعارف چاهها و آب از آن بیرون نیاید و لیکن از بیرون آب برآورند
و آب در آن جا جمع شود آن نیز داخل در این نیست بلکه در حکم آب راکد است اگر بقدر کر است در
حکم کر است و بمجرد ملاقات نجاست نجس نمی شود و الا در حکم آب قلیل است مانند آب حوضهای سربسته
و در آب چاه متعارف خلاف عظیم است در میان علما مشهور میان قدما آن است که بمجرد ملاقات
نجاست نجس می شود و مشهور میان متاخرین آن است که نجس نمی شود و این در نظر فقیر اقوی است و علی ای
تقدیر هرگاه متغیر شود بنجاست اشکالی در نجاست آن نیست چنانچه اشاره کردیم باو سابقا و بنابر
مختار منزوحاتی که وارد شده است از برای نجاسات چنانچه خواهد آمد محمول است بر استحباب و اقوال
دیگر در مسئله است که ضعیف است از مرحوم علامه در منتهی این است که آب پاک است و نزح واجب است
تعبدا و از شیخ بصروی که از متقدمین است این است که قایل است بنجاست آب چاه اگر کمتر از کر است
و بطهارت اگر بقدر کر است و از جعفی منقول است که دو ذرع در دو ذرع در العمق لازم است در نجس نشدن
والا نجس می شود مطلب هفتم هر یک از آب کر و جاری و آب باران و آب حمام و آب چاه

فی تطهیر المیاه

هرگاه نجس گردد تطهیر باید و پاک می شود بهر چیز که آب قلیل نجس با و پاک می شود لهما عرفت و جاری نجس پاک
می شود بمجرد زوال تغیر و مطلقا علاج و هرگاه کر باشد نجس نمی شود اینکه کم آب نجس جمع شده باشند تا بقدر
کر یا کر متغیر بنجاست شده تطهیر او مثل تطهیر آب قلیل است و هرگاه تغیر کر حفظ نشود زایل شود یا بسبب وزیدن
بادها یا مثل آنها پس آن فایده ندارد و تطهیر آن بغیر آب نمی شود و هرگاه آب از مرتبه کر از کر بیشتر باشد

ببايد وملاقاة

بیاید و ملاقات آب قلیل نجس شود هرگاه بعد از ملاقات و القاء یکدفعه بلکه در آن وزن بقدر کر نباشد
یا متغیر شود بعضی و بقدر کر باقی نمانده باشد کافی نیست و همه نجس است والا پاک است اگرچه هر دو آب نجس است
که در عرف یک آب صدق بکند خواه مساوی باشند یعنی در گودالی دیگری در جانب خواه احدهما اعلا
و دیگری اسفل حکم آن حکم یک آب است در احکام طهارت و نجاسات و تطهیر مگر در جائی که با جمیع
خارج شده باشد مثل عدم تاثیر نجاست از اسفل باعلی و شرط نیست که مطهر زیاده از کر باشد مگر در
صورتیکه مانند قلیل متغیر نجس باشد و گفتیم که اگر متغیر شود و از کر ناقص گردد همه آب نجس
می شود و باید اضافه کر برآن بکنند و الا کر دیگر و هکذا تا آن قدر بکنند پاک گرداند و تطهیر آب چاه بکر و جاری
و باران و غیر آن مطهر است چنانکه معلوم شد و داخل است در عموم عنوان و بکر کشیدن آب چاه در کار نیست
و اگر آب آن چاه سیال جاری نکشند پس ظاهر آن است که هرگاه بقدر مقدوری که مفروض شود باید کشید
از او رفت باقی پاک است و اگر آب چاه متغیر نشد پاک است حاجت بتطهیر ندارد و اگر متغیر شد
بنجاست بمعنی زوال تغیر اگرچه حفظ نشود یا بمطلق علاج بکشند پاک می شود مانند آب جاری بدون
فرق و احتیاط این است که باید کشید تا تغیر زایل شود بنابر قول بنجاست آب چاه بملاقات هرگاه
آن نجاست که مقداری در شرع دارد باید کشید بیشتر است از مقدار زوال تغیر آنرا العبد اکثر رسد والا بکشند
تا تغیر زایل شود که ما سابق و اگر گلاب مثلا با آب مطلق مخلوط گردد و آب باطلاق عرفی آب باشد مطهر است
از حدث و خبث اگر گلاب باشد مسلوب الرائحه داخل مضاف است و جایز طهارت است مطهر و اگر
نزد کسی آب مطلق نبوده که بقدر طهارت او کفایت نکند و گلاب هم نزد او نبوده ممزوج ساخته
بکند که آب باطلاق عرفی آب باشد طهارت با آن از حدث اکبر و اصغر و از خبث صحیح است و آیا واجب است
صورت ممزوج ساختن او را با گلاب و کراهة المضاف واجب است بر مکلف در صورت فقدان
آب و انحصار تحصیل نمودن آب مطلق در امتزاج نظر باینکه طهارت مائیه واجب مطلق است و توقف
دارد اتمام بر او یا اینکه تکلیف مشروط بتمکن است نظر باینکه قبل از مزج واجد الماء نیست قول احوط
این است که مزج کند و بعد از مزج شک نیست که واجد الماء است باید رفع حدث و خبث نماید از آن
و ظاهر این است که مزج نمودن واجب نیست للاصالة البرائة والاصل و اگر آب مطلق مشتبه شود با آب مضاف
و آب دیگر باشد طهارت با آب دیگر غیر مشتبه لازم است قطعا و اگر آب مطلق متیقن نباشد بلکه همین
مشتبه بمضاف باشد آیا طهارت بهر یک لازم است یا با احدهما کافی است ظاهر این است که واجب است

طهارت بهر یک جدا و طهارت بیک از این دو کافی نیست و حرمت ندارد استعمال مضاف ملزوم قبله معتقد
شرعیة او باشند و اشتباه این مقام مانع از جنس اعتقادات و معارف و مانعی در جمیع نیست الا تردید در نیت
کسب حاق واقع و بالی است با و نظیر تردید نیست در نماز فریضه در میان نماز ظهر و جمعه و دلیلی بر تخییر میان
استعمال هر یک از مشتبهین نیست و قایلی به تیمم بنظر نرسیده بلکه از ظاهر صاحب مدارک دعوی اجماع است
بر استعمال هر دو آب و اگر یکی از این دو آب مشتبه را بریزد و دیگری باشد باقی یا آنکه باقی مانده طهارت
کند و بعد از آن تیمم هم بکند چون مقام مقام جریان اصل نیست بلکه مقام شک در حاجت است و قطع حاصل
نمیشود الا در صورت جمع میان دو طهارت و اگر اشتباه واقع شود میان آب مطلق و آب نجس مثل اینکه
نجاست افتاده در یکی از دو ظرف آب و معین نمیدانند که کدام یک نجس شده پس واجب است بنا بر مشهور
اجتناب از هر دو و آن آبها را بریزد و تیمم کند و جمع کثیری از اصحاب دعوی اجماع کرده اند بر اینکه رفع
حدث بچنین آب جایز نیست از اینکه آن موضوع در این مقام با مستصحب النجاسة است علاوه بر اینکه
با آن لازم است بودن احدهما قطع النجاسة پس جایز نیست استعمال چنین آب در طهارت از حدث و حدث
و در مشروط بالطهارت بلی اگر شک تعلق بگیرد بوقوع نجاست در آب یا خارج آب و مشتبه شود آب
بیک با آب مشکوک النجاسة این هنگام استعمال هر یک از این آبها جایز است و عیبی ندارد و لا اقل ملاقی
جسم طاهری باشند دستی مثلاً ملاقات کند یکی از این دو آب مشتبه بنجس را پس آن جسم دستی پاک است و
و با استصحاب طهارت باقی است و الملاقی حکم او حکم مشتبه بنجس نیست و اگر آن جسم طاهر ملاقات
هر دو مشتبه کند نجاست قطعا و اگر اشتباه متحقق شود میان آب مباح و آب مغصوب که ندانند کدام
ظرف آب مباح است و کدام مغصوب پس ظاهر اصحاب الحاق اوست بمشتبه بنجس در حکم متقدم که اجتناب
باشد و مشهور همین است و این حکم خالی از اشکال نیست و بعضی از معاصرین تفصیلی در این باب ذکر کرده اند
و خالی از وجهی نیست و او این است که اگر آب مشخص نبوده باشد در این دو آب که یکی مباح است و دیگری مغصوب
و آب دیگر در دسترس نباشد حکم تخییر وجیه است نظر باینکه ممتنع است توجه کردن امر بوضو بسوی
مکلف در این هنگام از اینکه امتثال نمودن امر بطهارت متوقف است بر ارتکاب حرام که عبارت
از استعمال کردن آب غصبی که نهی از او وارد شده مطلقا پس در این صورت ثابت شد اینکه مولا امر
ایجابی او توقف دارد بر ارتکاب حرام ساقط است و اگر انحصار ندارد و آب خارجی یافت شود
و قایل شویم که جزم واقع شرط نیست در نیت و تردید قادح نیست ممکن است ادعای صحت طهارت

نظر ببقاء

نظر ببقاء امر پس اگر طهارت بگیرد بیکی از این دو آب حکم ببطلان مشکل است اگر چه احوط این است که اجتناب
نماید از استعمال چنین آب و هیچ یک وضوء نسازد مخصوصا در صورتیکه آب مباح بیقین حاضر باشد
و اگر بجای طهارت گرفتن با آب و دیگر بهم نرسد احوط آن است که تیمم نیز بکند و در حکم مشتبهین بنجس
یا بمغصوب است حکم آب ظرفی که مشتبه الطهارة با مشتبه الاباحة باشد هرگاه مشتبه شد یکی از مشتبهین
بنجاست یا مغصوب در لزوم اجتناب و آیا ریختن این دو آب مشتبه بنجس واجب است از برای اینکه
تیمم این هنگام واجب شود چون فاقد الماء است یا وجوب ندارد اقوی ثانی است للاصل و ان کان الاول
احوط لظاهر الموثق عن رجل معه اناءان فیهما ماء وقع فی احدهما قذر لا یدری ایهما هو و لیس یقدر علی ماء
غیره قال یهریقهما جمیعا و یتیمم و ورد است که امر باهراق کنایه باشد از منع استعمال آن آب در غیر وقت
و اگر یکی از دو آب با جامه ظاهر یا ماکول و مشروب و ملبوس نجس باشد و ندانند که کدام است پس اگر محصور
باشند مشهور و احوط اجتناب است و اما در شبهه غیر محصوره عیبی ندارد و اجتناب لازم نیست نظر
بعسر و مشقت و حکم بلزوم اجتناب در شبهه محصوره اگر چه مطابق قواعد چند است که از جمله او
قاعده احتیاط و قاعده وجوب مقدمه است عقلا او شرعا علی اختلاف الذی فی الاصول ولی خالی از
تاملی نیست نظر باینکه اقوال و احتمالات در او بسیار است عدم اجتناب مطلقا الا در صورت ارتکاب
جمیع دفعة او بیست باعتبار رود لیل اول وجوب اجتناب از جمیع است شرعا سوم و دوم وجوب
اجتناب از جمیع است عقلا لا شرعا سیم وجوب اجتناب از جمیع است قبل از اعمال قرعه و جواز ارتکاب
با وجدت بعد از قرعه چهارم وجوب اجتناب است از نجس بقدر حرام و دون ما زاد علیه پنجم وجوب
اجتناب جمیع است دفعة نه تدریجا ششم جواز ارتکاب جمیع است مطلقا و لو دفعة تفصیل او را
در شرح قوانین الاصول بیان نموده ایم لغایت بسط و اگر بگوید عادل علیه بلکه فاسق نیز شهرت
بده بهنده و اخبار کند بنجاست آنچه با جامه یا ملائده دیگر اینها و این قول واحد افاده علم کند بر نجاست او
هرگاه اینها بر موجب علم واجب است و حصول و حد اناء و فرق است اگر چه مسئله است مخصوص اگر جای علم شود
علم از اخبار فاسق و حال غیبت نیز چنین است و اگر قول واحد افاده علم نکند خواه ظن افاده کند
یا افاده ظن نیز نکند ظاهر عدم نجاست سابقه آن شیء است خواه طهارت باشد و همچو ان نحو خواه
نجاست باشد علی ما هو الاظهر علی الاول شک ما در طهارت در صورت اخبار عدل بنجاست
و مع احتیاط واضح است و فروع این قواعد مسطوره بسیار است پس بنا بر مشهور در شبهه محصوره که

وجوب اجتناب باشد هرگاه مظنه نجس بوده و موضع نجاست مشتبه شده مواضع مشتبه را هم بشوید و اگر
در یکموضع از جامه نجس شده باشد و هیچ نداند که کدام است همه آن را بشوید و بدن نیز همین حکم دارد و هم
چنین است جامه و بدن و اگر یکی از دو جامه یا ته جامه یا بیشتر نجس شده باشد و نداند که کدام است
بنابر مشهور در شبهه محصوره همه آنرا باید بشوید و در هیچ یک نماز نمی تواند بکند مگر اینکه در شبهه
غیر محصوره باشد مثل اینکه جامه یا فرش و کوزه اینها بسیار باشد و داند که یکی از اینها نجس است و لیکن چون
بسیار اینها را هم شستن یا موجب عسر و مشقت عظیم بود این هنگام شستن همه واجب نیست و هم چنین
هر شبهه که چنین باشد اجتناب از آن واجب نیست مثل آنکه در این شهر یک یا دو ... که حرام است
و غیر سید همه بار و غیره است در بازار که نجس است یا خانه مثلاً ... و بلکه در این صور اجتناب لازم
نیست و اگر چیزی مثلاً جامه یا غیر آن پاک باشد و یکنفر عادل بگوید نجس شد اظهر طهارت او است و اگر
نجس بود و عادل واحد بگوید پاک شد اظهر استصحاب نجاست او است الا در صورتیکه قول عادل
افاده علم کند بلکه قول یکنفر فاسق نیز هرگاه افاده علم کند کما مر مقدم است بر حالت سابقه آن شیء
بنابر تحقیق در عمل خود از آنکه ظاهر قول یکنفر فاسق افاده علم میکند و علم وجدانی مقدم بر اصول است
و اگر دو عادل بگویند که پاک شد آن شیء نجس اصولاً قبول قول عدلین است در مواضعیکه موجب
احتیاط است اگر چه عمل منحل حالت سابقه آن شیء بعید نیست و هرگاه علم برسیدن نجاست بچیزی
بهم نرسد آن چیز بر طهارت خود باقی است هر چند ظن بنجاست حاصل شود از قبیل اینکه بول میکرد
مثلاً و بول ترشح کند یا باد آنرا برگرداند و مظنه باشد که بر جامه پاشیده شده است خصوص در وقتی
که چند جای بدن او احساس رطوبت بکند بر او لازم نیست که بشوید اگر آنرا ندیده و علم باو
بهم نرسانده و تفحص هم ضرور نیست و قول یکنفر عادل هم اعتبار ندارد چنانکه دانستی و اما اگر ذو الید
بگوید و یا مالک چیزی بگوید قول او در حق خود شیء مسموع است و اظهر این است که غیر ذی الید در او
مشروط بطهارت عمل بیاورد اگر اخبار کند بنجاست آن و یا نجس بود و اخبار کند بطهارت او دور نیست
که قول صاحب ید مسموع باشد هر چند پیشتر علم بنجاست آن داشته باشد و هرگاه جامه نجس بوزرا
بمسلمانی بدهد که بشوید گویا همین که گفت شستم و تطهیر کردم کافی باشد و هر آبی که حکم شده بنجاست او
شرعاً خواه علم بنجاست او حاصل شده یا باصل استصحاب محکوم شده بنجاست جایز نیست استعمال او در تحصیل
طهارت مطلقاً و جایز نیست آشامیدن او و در صورت اضطرار و اجماع براو منعقد است نظر کرده است ضابطه

ومجوز بودن

تعارض ظاهر الحال استصحاب

و مجوز بودن رفع ... هرگاه واقع شود در آب قلیل چیزی که شک در نجاست او باشد یا مرده در او
حیوانی که معلوم نیست اینکه او نفس سائله داشته باشد اصل طهارت آن آب است و هرگاه واقع شود
در آب قلیل صید مجروح حلال گوشت کسی البته و محل ملاقی آب از او خالی از نجاست باشد و آن
صید را در زیر آب مرده ببیند و شک حاصل شود که موت او مستند بکجا است تا صید حلال و آب
پاک باشد یا بآب است تا صید حرام و آب نجس باشد این مسئله محل خلاف است و این فقیر فحص بسیار
کردم در زمان بسیار در اصل این مسئله که تعارض استصحابین باشد و مسئله ... از باب تعارض
میدانم و عمل بهر دو استصحاب میکنم و هر یک را عمل بید هم در سور ... پس آن صید حرام است و آن
آب قلیل پاک است و محل احتیاط واضح است و اینجا اجتناب از هر دو اولی است و هرگاه واقع شود
در آب ناپاکی و شک شود در کریت آن آب و عدم کریت الحال آن آب قلیل بود و شک حاصل شد
در بلوغ او بقدر کریت نه ریجاً باد فع الوجه بود و مشکوک گردید استصحاب قلت و قدر متیقن
بتعلق قلت متفق نجاست او است تا معلوم شود کریت آن آب بوزن یا بمساحت و کذا
کما اذا شهد عدلان او حصل العلم بقول العدل او کذلک و اگر آن آب کر بود و در اول وارد
کم شد بقدر یکه مورد شک واقع شد استصحاب کریت مقتضی طهارت آن آب است و اگر چیز نجسی
بر خورد با آب اول که محکوم شد شرعاً بنجاست ملاقی الطهارت خود باقی است پس با منع صورت
که این ملاقی نجس نشد بلکه ملاقات کرد ابتدا که معلوم نیست نجاست و طهارت با منع کریت است
که دلیل نیست از عقل قطعی و از نقل که کل ملاقی نجس نجس است مطلقاً حتی نجاست استصحابیه اما النقل
و امتنع از منافی الاولیه الثانیه و السناب ... الیه امر لنظر ... الا دلیل آخر غیره و هو معقود
ظاهر المعروفین و اما العقل فواضح لبداهته ... قیام احتمال خلافه و هو منافی لما
الا شنه لال و اگر چیزی نجس ملاقات کند آب و هم ... مستصحب الکریته است هر آینه ملاقی نجاست خود
باقی است و لیکن را اضطراب است در رفع نجاست هر چیزی بر شک باو اگر آنجا یافت شود و شک
متحقق شود در آن آب میان آنکه مستصحب القلة است یا مستصحب الکثرة و کیاست داخل چنین است آب
شود احتمال دارد که شک در این داخل شک در طهارت باشد نه شک در حدوث و چنین چیز
مورد اجرا اصل نیست چون اصل معارض مثبت است پس اگر معلوم شود حین قلت او یا کریت او بوزن
یکوزه امر او واضح است که هرگاه قلیل است نجس است و اگر کثیر است پاک است و احتمال دارد که حکم شود

باعث طهارت و حکم شود بانکه آب مذکور پاک است و احتمال دارد که حکم قلیل جاری شود در او نظر بانکه
قلت قدر مستیقن است و احوط است و کثرت باید معلوم شود محتاج است بزیاده که اصل نانه اوست
ظاهر نانه است و اغلب در اصل این است که غیر موارد مسطوره و شرط باشند مبنی قلت است و حال ملاحظه
او واضح است و فرق نیست در طهارت و تطهیر میان آب دریا اگر چه بسیار شور و تلخ باشد و میان غیر آب
دریا از اصناف آب مطلق و استعمال او در طهارت و غیر طهارت جایز است و ظاهر این است که
محل خلاف احدی نباشد نظر بصدق اسم آب و عموم ادله و آب نمک و برف و تگرگ نیز همین حکم
دارد پس جایز است تطهیر باو چنانچه جماعت از اصحاب تصریح نموده اند باو پس هرگاه از برای کسی آب میسر
نشود و برف باشد مثلا اگر تواند آب کند یا بمالد بمرتبه که آب از آن روان شود و مسمی شستن بعمل
آید بآن طهارت کند و وضو و غسل بعمل آورد و آیا مجرد مالیدن کافی است مانند روغن مالیدن از
شیخ طوسی در خلاف منقولست که کفایت میکند نظر بروایت معویه بن شریح پس اگر آب و خاک مفقود
باشد احوط این است که برف خشک تیمم کند مانند خاک و اگر بآن تیمم برف نتوان اعتمادا بحقیقه بمالد
در غسل یا در وضو که احتیاط که بصحت خواهد بود و بآن نماز کند و اگر بعد میسر شود وضو یا غسل یا تیمم
صحیح آن نماز را اعاده کند و اگر آب مطلق بسبب طول مکث متغیر شود از قبیل لغیر حقیقه هر آینه پاک
و پاک کننده است مادامیکه آب مطلق بر او صادق است در عرف و اگر بمرتبه رسد که آب متغیر بمرتبه که
اسم آب بر او صدق نکند جایز نیست تطهیر باو اگر چه پاکست و استعمال آن مکروه است در صورت
وجود آب صحیح غیر متغیر نظر بحدیثیکه مرویست در این باب و اگر آب گرم باشد آیا طهارت باو
و استعمال او جایز است یا نه ظاهر این است که جواز محل خلاف نباشد خواه باتش یا آفتاب گرم شده
باشد یا از منبع خود گرم باشد زیرا که اسخان و سخونت او را از اطلاق خارج نمیکند و هر آینه بیرون
نرود از اطلاق در صورت تغیر چه در رنگ او باشد یا در کیف او و رنگش یا مزه اش یا بوی
یا امثال ذلک هر آینه او پاکست و پاک کننده است نظر بعموم ادله و صدق اسم آب مطلق
بر او و خلافی در این قاعده کلیه نیست که هرگاه اگر واقع شود در آب چیزی روان یا سخنه مثلا
گلاب یا ... و آب او را مستهلک سازد و استعمال مجموع در طهارت جایز است
زیرا که مستهلک در آب مطلق بحکم مطلق است مانند آنکه آب کمی یا مصافی داخل کرده شود و اگر
غالب گردد بر او و اگر آن شیء مایع کمی نبود باشد مانند شیره کمی پس اگر غلبه کند اوصاف آب مطلق را

همه کمی نیست

الجزء الخامس

همه کمی است به انکلی و شیئیت تغلیب است هر جا باشد و اگر غلبه نکند آن مایع کمی بر آب و آب اگر رفت
بالطلاق خود باز باشد استعمال همه صحیح است و اگر تعادل کنند این دو غلبه تعارض استصحابین است و دو النص اینکه حقیقه را
در این باب تعلیم داران بمرها استصحاب است در همه جا بلکه در ماده تنافی پس احکام و لوازم یکسره بر ظهر است
بود قبل از مزج بامایع کمی بر حقیقت باقی است و سلب این احکام مستغنی نشد بواسطه مزج و فقد مزج او وقت است
که غلبه در جانب مایع باشد و این مستغنی نشده و عمومات طاهر است و طهوریت و ادله اگر نیز حقیقه باقی است
و غلبه نیز محکم است پس اگر ظاهر ملاقات کنند آب مغروفی با الطهارت حقیقه باقیست و من جمیعهم کبیر الدور
تعارض استصحابین عاطل بود و در مسموع شود و مزج و زوال است حکم نجاسات ملاقی کند در اینجا و اگر واقع شود
در آب نجاسات خشک استعمال او جایز است الا آنچه از کم شده و بعضی نجاسات باز در این نظام نجاسات
[illegible] است و اگر وضو بسازد و طهارت کند از آن بعد از فراغ عالم شود
که در آن آب نجاسات بوده و شک کرد که آیا این نجاسات پیش از وضو یا استعمال بوده یا بعد از استعمال آن
آب اصل صحت وضو است و ما فوق نجاسات است و اگر عالم شد که نجاسات پیش از وضو بوده و لکن ندانند که آن آب
کر بوده یا اقل از کر اعاده طهارت نماید نظر بأصالت قلت و اگر در ظرف باشند مشتبه بنجاسات و یکی از آنها
و آن دیگر پاک مشتبه شد بظرف دیگر که متیقن الطهاره بود ظاهر طهارت و جواز تطهیر باوست و علم بفقدان
حاصل نیست الا اجماع منعقد است در مشتبه محصور و در نفس اناءین مشتبهین فیه مدرک مستغنی باشند فیها و نعت
و الا در علم شبهه محصوره است و قد عرفته فیما مر و اگر آب قلیل مایع متصل شود از راه اینکه متصل بجز و آب است
پاک است و از این راه که الفتی بیا مدار در آب کمی است و مرحوم علامه در تذکره اشکال کرده و تردد
گذاشت لکن ظاهر این است که آن قلیل روان کمی است و متصل فات آن از بر طرف هم کمی است
و اگر آنقدر کنند آن قدر را مانع برف طهارت حقیقه باقی است مثل یا نیز جواب و هر چیز خشک و یکی نبود
آب مذکور موقوف است بانتقال بکثر یا جاری یا باران مگر اینکه برف آب شود بقدر کر و بیشتر و در آب
جامد فرق نیست میان اینکه قلیل باشد یا کثیر و اگر آب کمی بوده بعد خشک و بسته شده و یخ گردیده هر آینه کمی است
و یکی ساختن او نیست که بر گردد مایع شود زیرا که فرق نیست میان بقاء عین متنجس و بقاء عین کمی
و لا اقل از اینکه مستصحب النجاسات است هرگاه متصل شود بکر و کوه و شک شود در طهارت او و ما دامیکه
آب روان است حکم آب بر آن جاری است و ما دامیکه جامد و خشک شده چه کم باشد و چه بسیار حکم جامد بر او
جاری است پس اگر آب قلیل متصل شود بیرف قلیل و آن آب روان باشد و نجاسات در او داخل شود آن آب و محل

تطهیر چاه

نزح

ملاقی او از زیر نجس است و ما فوق برف پاک است و اگر آن قلیل بسبب ملاقات نجس شده باشد و آنچه باقی است و بخواهد
تطهیر کند طریق تطهیر او مر آنست از طریق قلیل و جاری به مسافت مثل اینست که آب چاه به مجرد ملاقات نجاست
نجس می شود و بنابر قول نجاست اظهر اینست که تطهیر آب چاه بکثیر و جاری و آب باران و غیر آن بتفصیلی که
گذشت ممکن است و دلیل کشیدن آب چاه در کار نیست و ظاهر اینست که محل کلام نباشد و از کلمات
بسیار از علما توهم میرود که طریق تطهیر چاه منحصر است در نزح و کشیدن آب بتفصیلی که مقصود این مقام است
ولیکن ظاهر اینست که مقصود ایشان محض فرق است میان آب چاه و غیر آب چاه باینکه طریقی که نسبت بآب
ایشان عموم و خصوص مطلق است از جمله ماده افتراق اینست که آب چاه قابل تطهیرست بکشیدن و کم
نمودن بعض او و دلاء از او بخلاف غیر آب چاه که اگر نجس شده باشد بکم شدن از قبیل خشک شدن و نقصان چیزی
از او مانند عصیر عنب از بابت رسیدن آتش و گرما است و در غیر که داخل استحاله باشد [illegible]
پس چاه آب چاه متغیر شد بنجاسات در بعضی نجاسات که مخصوص تقدیری در شرع وارد شده و در بعضی
نجاسات تقدیری وارد نشده مخصوص و مشهور در او نزح جمیع است و این اظهر است و بعضی گفته اند بعد
دلو و بعضی سی دلو و بنابر مختار استحباب بهر یک عمل مرآید هر چند عمل باکثر افضل است و اما آنچه در او
تقدیری از شرع رسیده نجاسات کلانیکه در اوست اوّل بعیر است یعنی شتر اگر بمیرد در چاه جمیع آب
چاه را باید کشید و حدیث صحیح در این باب وارد است و مسئله خلافی نیست و فرق نیست در حکم
مذکور میان نر و ماده و صغیر و کبیر و گاو نیز مثل شتر است در نزح جمیع علی الاظهر و در صحیح عبدالله
ابن سنان تصریح است مذکور است و عبارت شیخ مفید ظاهر است در اینکه ثور داخل در حکم بقره است
ولیکن گاو باید کشید و لفظ بقره اطلاق میشود بر نر و ماده بنابر تصریح جوهری در صحاح و این باید دانست
و امر ثور باید رجوع بعرف شود و گوساله را در عرف ثور اطلاق نمیشود پس ظاهر که گوساله باشد
داخل در ما لانص فیه است اگر قایل شویم در ما لانص فیه بنزح جمیع آب و اخراج عجل از ثور بجه فائده است
مگر اینکه گفته شود در او بکشیدن دلو یا سی دلو و همچنین واجبست کشیدن تمام آب چاه از برای خمر
که شراب انگور است و حدیث صحیح بر او وارد است و مشهور آنست که فرقی میان کم و بیش آن نیست و بعضی
گفته اند که از برای یک قطره آن بیست دلو بکشند و مستند روایت زراره است چنانچه روایت
دیگر از کرده است موجب است از برای خمر فقط لسی دلو بکشند و هر چند خلاف مشهور است و در غیر که قطره
آن در حکم ما لانص فیه باشد و احتیاط نیز نزح جمیع است در او و همچنین مشهور آنست که سایر

اول بعیر

مسکرات که

مسکرات که مایع و روان باشند بالاصاله مثل شراب است در کشیدن جمیع آب چاه و جمهور علما
فقاع را هم بآن ملحق کرده اند و اینجا رغبت خواه مسکر باشد خواه نباشد و جهود از فقیه [illegible] اختلاف المسکر
دوا [illegible] مسکر نباشد و مناط در فقاع بر صدق اسم است خواه متخذ از شعیر باشد یا معمول شود از غیر جو
و مستند در باب مسکرات و فقاع بخصوص نیست از احادیث الا اطلاق لفظ خمر بر مسکرات و
بر فقاع در بسیار از اخبار پس هرگاه ملحق شوند بما لانص فیه حکم در او نزح کل است و هو الاحوط و بنا بر مختار
که استحباب نزح باشد مسئله واضح است و بعضی آب انگور را هم ملحق بآن کرده اند در صورت تعلق حرمت بآن
و ظاهر آن نزح باشد و معتمد اینست که او نیز نجس است و همچنین حکم دارد بخلاف عصیر زبیب که از کشمش
[illegible] است و عصیر تمر که از خرما است تا که شدت و اسکار نرسانند زیرا که اشهر و اظهر اینست
که حلال است و نجس نیست تا موجب کشیدن آب شود و از جمله چیزها که موجب نزح جمیع آب است خارج شود
دماء ثلثه است که خون حیض و نفاس و استحاضه باشد و منشأ آن [illegible] از چیزهائیکه از برای او خون چند [illegible]
خواه و از آن [illegible] از غیر آنان [illegible] نظر باشتراک [illegible] در ما لانص فیه و وجوب نزح جمیع و احتمال اندراج
دماء [illegible] ضعیف و بعید است [illegible] واجبست کشیدن کر از برای مردن حمار که خر
باشد و این منصوص و از برای مردن استر و منصوص بودن او تامل است و از برای مردن اسب
که حقیقت است در ذوات قوائم اربع و مطلق یا مرکب است یا خصوص فرس است که اسب باشد
و از برای مردن بقره که گاو ماده است و نص اگر چه در این مذکورات نیست پس باید الحاق اینها
بما لانص فیه داد یا باید کشیدن مقدار کر از برای مردن اینها است مشهور بین الاصحاب است و شهرت
سند است بنا بر تحقیق در اصالت حجیت ظن و فرقی نیست در حکم مذکور میان اینکه اشیاء مذکوره
از بقره و اسب و استر و الاغ و مانند اینها ذلک اهلی باشند یا وحشی و متبادر از نص اطلاقی است
نه [illegible] واجبست کشیدن هفتاد دلو از برای مردن انسان و این قول اظهر است و مشهور است
ما بین اصحاب و جماعتی دعوی اجماع کرده اند بر او و دلالت میکند بر او موثقه عمار بنزح منها سبعون
دلوا و مرجع امر در دلو بسوی عرف و عادت است خواه دلو چاه باشد یا بزرگ [illegible] تغییر از برای او نیست
در شرع و لغت و شبهه نیست در اینکه باید اسم دلو اطلاق شود بر او در عرف پس اگر بقدر چهار
مثقال [illegible] آب داشته باشد اعتبار ندارد و در نزح و ظاهر اینست که نزح از برای تطهیر
یا تنظیف است نه محض تعبد پس اگر کسی [illegible] کوزه یا ظرف مسی یا [illegible] آب کشد عبرت ندارد خواه

در مردن گاو و شتر [illegible]

مردن انسان

نزح بدلو مطلق دستور باشند یا نباشند و بعضی توقف نموده‌اند در او و این خطا است از وجهی اگرچه احوط کشیدن
از دلو است و اگر دلو کوچک و بزرگ هر دو موجود باشند واجب نیست نزح بدلو کبیر اگرچه قدر متیقن است
نظر بصدق عرفی نسبت بدلو صغیر و اصالت عدم وجوب زاید و از بعضی اصحاب منقول است اینکه
واجب است کشیدن آب بدلو هجریه که سی رطل است و حکایت کرده شده است از جعفی اینکه
معتبر چهل رطل است و هر دو قول ضعیف است و اکثر مطلق ذکر کرده‌اند اعتبار در او و این اقرب است و شارح
تقیید کرده معتاد بودن دلو را باین نحو که معتبر در دلو چاهی است که متعارف شد از آن چاه باشد یعنی در عرف
و عادت آن بلد مثل آن چاه را بمثل این دلوات میکشند و اگر مختلف شود عادت در آن چاه اعتبار
باغلب از معتاد است چونکه اغلب نسبت بخلاف او مانند معتاد است نسبت بغیر معتاد هم چنانکه معتبر معتاد است
هم چنین لازم است اعتبار اغلب و از او در رساله منقول است اینکه اگر معتاد نباشد عادت معتبر است
دلو کوچکتر و نزح بدلو بزرگتر افضل است و اینکه چاه در آن بلد باید در مثل آن چاه دلو موجود نباشد
واجب است اعتبار کردن دلو از اقرب بلدان بسوی آن بلد الاقرب فالاقرب و این قول احوط است
اگرچه در تعیین او نظر است زیرا که بنای امر دلو بر عرف است و هم چنین هر چیزی که کار دلو کند از کوزه
و غیره و معلوم است اینکه صدق دلو بر چاهها باوقات و فصول و احوال مختلف است و ظاهر این است
که دلو هر چاهی را در هر بلدی که متعارف باشد در چاه و دیگر میتوان بکار زد میخواهد در آن بلد باشد در چاه آن
بلد دلو باشد معتاد یا غیر معتاد یا هیچ دلو نباشد و گویا اقل ما یصدق علیه اسم الدلو کافی باشد در هر چاهی
پس اگر چاه حمام مثلا نجس باشد واجب نیست که نزح از چاه آن دلوها کنند و اگر واجب دانسته
اعتبار عدد را پس هرگاه از چاه بهفت دلو باید کشید و ظرف بزرگی بچاه انداز که یکبار بهفت دلو را
بیرون بیاورد کافی نیست و در رغبت نزد حقیر اینکه کافی باشد و منقول است از مرحوم علامه در
اکثر کتب اینکه ادعا کرده قطع بکفایت او و الا نظر بانکه غرض اخراج آن قدر از آب بوده و حاصل شده
و احوط اعتبار عدد است بعلت احتمال اینکه مصلحتی در عدد باشد و در جایی که بجهت زوال تغیر میکشند
یا جایی که تمام آب چاه را باید کشید یا بمقدار کر باید کشید و در این مواضع تعدد در کار نیست و هم چنین
و هرگاه مقدار بیشتر از آب باشد مثل اینکه مقدار هفتاد دلو است و آب چاه بقدر هفتاد دلو نمی‌شود
در این صورت کشیدن تمام آب چاه کافی است از مقدار زیرا که نجاست آب تازه که پیدا میشود
معلوم نیست بلکه اصل در مطلق آب طهارت است و موضع مستقر در میان نیست نظیر اینکه آب چاه

نجس شده دزد

نجس شده و دور رفت بعد عود کرد کشیده در کار نیست زیرا که ظاهر نصوص نزح آبی است که معلوم النجاسة
باشد و علم بنجاست آب مذکور حاصل نیست و اما موت انسان پس ظاهر این است که فرق نیست میان اینکه
انسان در چاه بمیرد یا مرده آن در چاه بیفتد چنانکه فرق نیست در انسان میان مرد و زن و صغیر
یا کبیر و مسلمان یا کافر نظر بعموم انسان در روایت موثقه داله بر نزح هفتاد دلو از برای او و کافر
بدل انسان آلوده باشد پس کافر بالذات مثل خنزیر … باغیر آن اتفاق بهفتاد دلو این است که معلوم است
در هر یک حکم جدا دارد و از اینجا معلوم میشود که حکم کافر بغیر حکم مومن باشد و ابن ادریس از علما قائل است
که از برای کافر تمام آب چاه باید کشید و دعوی اجماع کرده است و این بعید است چه کافر مرده بیفتد
در چاه و چه کافر زنده برود بمیرد و چه کافر زنده داخل چاه شود و بیرون بیاید بلکه هفتاد دلو کافی
است از برای جمیع نظر بانکه ظاهر موثقه این است که انسان داخل چاه شود بعد از آن بمیرد و عموم
انسان بمنزله تصریح و تعلیق بمسلم و کافر است و از برای رجیع … موت هفتاد است پس از برای کافر فقط
بطریق اولی و اجماع مرکب از قولین منعقد است که کمتر از هفتاد دلو نیست و هرگاه علم باشد از برای
زوال و مرور … نجاسات متعدده و عدد بیان شده از معلوم از برای رجیع و از برای این نجاسات
متعدده حکم دیگر وارد نشود ظاهر کفایت همان عدد است از برای رجیع آن نجاسات پس با وجود این
موثقه … کافر را هر یک از احوال ثلثه مذکوره بما لا نص فیه … است … با اینکه بنا بر دلو
با چهل دلو در غیر منصوص صد دلو لازم است یا عدد ده دلو و این قائل … ندارد و مرحوم علامه در مختلف
قائل شده است که هرگاه کافر مرده در چاه واقع شود هفتاد دلو باید کشید و اگر زنده داخل شود در چاه
و بمیرد باز هفتاد است و این که کسب فتوی موافق است با قول مختار و اما … بیان کلام او …
و از محقق شیخ علی و شارح منقول است که هرگاه واقع شود مرده کافر در چاه هفتاد دلو کافی است و هرگاه
بمیرد کافر در چاه جمیع را باید کشید و گویا علت اینکه هفتاد للاهل بیت است و اما جنب که غسل کند در
ما لا نص فیه است و حکم ما لا نص فیه نزح جمیع است و این تفصیل علیل است چهارم مشهور وجوب کشیدن
هفت دلو است از برای جنب بسیار و اقوال دیگر که منقول است از جماعت مستند ایشان وضوح ندارد
یکی قول شیخ مفید است که در جنب کثیر ده دلو باید کشید و در جنب کم پنج دلو و دوم قول سید مرتضی است
در مصباح که هرگاه جنب داخل چاه شود کشیدن او از یک دلو است تا سه دلو سیم قول ابن بابویه است
که از برای جنب بسیار سه دلو است یا چهل دلو مثل جنب کشتن گوسفند که در آن صحیح گاه بیفتد و از برای

خون کم دلاء بسیار است وکلیه بر روایات واصحاب این است که اعتبار در کثرت بخون دم است نه بالنسبة
بسوی بئر پس هرگاه آب چاه بسیار باشد لیکن خون گوسفند نسبت بآن قلیل باشد کثیر متحقق است برای وی پنجاه دلو
لازم است واگر چاه کم آب باشد لیکن خون ذبح کبوتر و دجاجه نسبت باو کثیر باشد حکم قلیل دارد بنا به
پنجاه دلو کشید ومدار امر کثرت دم وقلت خون بر عرف است حدی از برای او معینی نیست در
شرع واز ابن ادریس منقول است که خون ذبح گوسفند اول کثیر است واقل از او داخل در خون قلیل است
واین تعیین با مستند نیست و فرقی نیست میان خون گوسفند اگر چه مورد نص ذبح او است و خون غیر
گوسفند نظر بعدم قول الفصل بلکه دور نیست انکه خون مابین ذبح دجاجه و ذبح شاة داخل در
کثیر باشد وحکم او پنجاه باشد با انکه استصحاب متحقق لقاء نجاست آب چاه است تا انکه پنجاه دلو
کشیده شود واین احوط است واما دماء ثلثه پس حکم او گذشت وخارج است از حکم خون قلیل وخون
کثیر واما خون سگ وماننده او از نجس العین پس بعضی ملحق کرده اند او را بدماء ثلثه واین قیاس است
وظاهر این است که داخل در حکم کثیر الدم یا قلیل الدم است وما حکم خون کم را اینجا متعرض نشدیم
نظر بانکه قرار دادیم که ترتیب این کتاب را بروش مصنف شارح لمعه که شرح او مشغولیم قرار
بدهیم و ترتیب البیان در نزح ابتدا باکثر است که نزح جمیع است و انتها باقل که یک دلو باشد
از برای عصفور بتقاریر الامر الاعلی فالاعلی الا ما دناه و هم چنین واجب است کشیدن پنجاه دلو از برای
عذره که فضله انسان و غایط او باشد هرگاه از هم پاشیده باشد علی الاشهر الاحوط ویدل
علیه صحیحة ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن العذرة تقع فی البئر فقال ینزح منها عشرة دلاء
فان ذابت فاربعون او خمسون دلوا واین حکم برای فضله غیر انسان نیست نظر باختصاص عذره بانسان
در لغت و عرف و ظاهر ذوبان در روایت تفرق اجزاء است و بعضی ذوبان را بمعنی میعان
گرفته یعنی اگر مایع و آب شود پنجاه است پس قبل از بلوغ باین حد داخل در ده دلو است و قایل
شهید ثانی است در روضه و صاحب معالم حمل کرده ذوبان را بر استهلاک عذره در آب و ظاهر
همان اول است که تقطیع اجزاء باشد پس حکم پنجاه دلو ثابت است از برای میعان و استهلاک
بطریق اولی و فرقی نیست در عذره میان انکه کم باشد یا بسیار و در ذات او میان انکه همه او باشد
باشد یا بعضی از او و در انسان که فضله انداز است میان انکه مؤمن و مسلم باشد یا کافر صغیر باشد یا کبیر
مرد باشد یا زن مجنون و سفیه باشد یا عاقل بهیئت متعارفه یک سر و دماغ و دو دست و دو پا باشد

یا دو سر و چهار

یا دو سر و چهار دست و چهار پا باشد و کذلک نظر بعموم نص و فتاوی اصحاب و جمعی تقیید کرده اند عذره را
برطوبت و لفظ مذکور در فتاوی است از ذکر رطبه و یابسه بلکه مشتمل است بر ذوب و اضطراب کلمات جماعت
ناشی است از لفظ عذره ذائبه در حدیث و مرحوم محقق در شرایع حکم بخمسین کرده از برای عذره
ذائبه و نزح ده دلو فرموده از برای عذره جامده و ابن فهد در موجز خمسین گفته از برای عذره
منقطعه و عشر دلاء از برای جامد عذره و شیخ طوسی در نهایت ذکر کرده که هرگاه واقع شود در چاه
عذره رطبه باید کشیده شود از برای او پنجاه دلو [illegible] و اگر یابسه باشد ده دلو لازم است
و مصنف در دروس قایل شد بنزح پنجاه دلو از برای عذره رطبه اگر چه بدبو باشد یا ذائبه و نزح
ده دلو از برای عذره خشک پس گویا رطبه و یابسه را قسم انداز برای ذائبه وارد در نص و از کلام
محقق هم مفهوم می شود که اعتبار در آن روایت این است که عذره جامده است پس ذائبه شده یا ب
و مجهاد رایی باب مختلف شده ظاهر [illegible] همان است که ما اختیار کرده ایم چنانکه دانستی و بالجمله
اگر غایط انسان در چاه واقع شود تا نباشد چند دلو بسبب برای او است خواه تر باشد و خواه
خشک بدبو باشد یا نه و اگر پاشیده شود پنجاه دلو باید کشید مطلقا چه تر باشد چه خشک و روان
شده باشد یا نه مستهلک شود در آب چاه یا نه و با اینچنین در تعیین خصوص پنجاه دلو و هرج کلام بسیار
عذره در رفقه از سر دلو است تا پنجاه دلو در انکه پنجاه دلو کشید احوط و اقرب است حرفی نیست
کلام در این است که وجوب کشیدن چهل یا پنجاه دلو وجوب تخییری است میان این دو
یا واجب همان چهل دلو کشیدن است نظر بقول احتیاط بسبب نزح او و پنجاه دلو کشیدن همان
مستحب است پس نظر بانکه تخییر میان اقل و اکثر در تخییر الوجوب غیر معقول است و کشیدن چهل
واجب بعد از آمد و طلب شارع منقطع شد وجوب دیگر و طلب دیگر متصور نیست تا اتیان شود
پس وجوب کشیدن پنجاه دلو غیر معقول است و همین حکم دارد تسبیحات اربع و ذکر رکوع و سجده
و قایل باستحباب زاید جماعتی اند از اصحاب از آن جمله مرحوم صاحب مدارک و مرحوم میرزا
در کتاب قوانین الاصول و تحقیق نزد حقیر این است که وجوب مذکور وجوب تخییری است
نظر بظاهر نص اگر چه شهرت و اجماع منقول از ابن زهره معین ساخت پنجاه دلو را و فتوی مترتب
شد بر وجوب زاید که خمسین است در مقام با فرض وجوب اربعین چنانکه هرگاه شارع مخیر کند
که هر کدام واجب است تخییراً اگر مراعی مقاصد است بقول شارع و دلیل دیگر ممکن الوجود مترتب شد مانند

[illegible]

الفاذ غرق که طلب او در ثانیا بعد از حصول انقاذ قبیح است و ممتنع است و از حیز استناع بدرجه
اسلام نخواهد رسید هرگز پس چاه بعد از لفور کشیدن نجاه دلو کشیده او را ابتیان کرد بواجب تخییری
که افضل فردین است و مسئله نهایت وضوح دارد لنظر بوجه متقدم و عدم مانع بهم از طرف تطهیر آب
چاه واجب است کشیدن چهل دلو از برای مردن روباه و خرگوش و گوسفند و خوک و سگ و گربه
و هر حیوانیکه شبیه اینها است در جثه و جسامت و این قول اشهر بین الاصحاب و مستند او از لفظ
الرجیم ضعیف است و لکن منجبر است بشهرت و اقوال و اخبار دیگر درین باب مطروح است و مراد از
نجاست هر یک ازان حیوانات نجاستی است که بسبب مردن باشد و الا نجاسات خارجیه را حکم علیحده است بدون
اینکه تداخل کند با چهل دلو مذکور و نجاست سگ زنده زود است بیاید حکم او و نجاست خوک
داخل در مالا نص فیه است و مشهور نیز وجوب کشیدن چهل دلو است از برای بول مرد و مستند این
قول در ضعف و انجبار بشهرت بین الاصحاب مثل ما قبل خود است و فرقی نیست درین باب
میان بول مسلم و بول کافر نظر باطلاق لفظ رجل در نص و ابن ادریس نیز درین مقام فرق نکرده
با اینکه در سابق فرق کرد میان مسلم و کافر اگر بمیرند در چاه و بول زن و خنثی داخل در مالا نص فیه است
و ابن ادریس فرق نکرده اینجا میان مرد و زن بلکه قایل شده بکشیدن چهل از برای زنان خواه بزرگ باشند
و خواه کوچک خواه شیرخوار باشند و خواه از شیر بریده باشند نظر باطلاق لفظ انسان در اخبار که
مدعی شد بتواتر و حق اینکه یک خبر نیست درین باب متضمن لفظ عام که شامل انسان شود در کتب اخبار
و نه در کلمات اخیار فاعرفه فانه الفارق بین ما فرط فیه تفریطا و افراط علی الله مقامه و رفع قدره و شکر سعیه
و حکم بول صبی بیاید در محل خود از کتاب و وسواس است درینجا از بعضی اصحاب هرچند ضعیف است
هر یک علم چهل دلو را زنید که نجاسات بول است که موجب کشیدن چهل دلو است و دیگر نجاسات که داخل در
مالا نص فیه است بنا بر نزح جمیع در او ثمره نیست در تعدد این نجاسات و بنا بر عدم وجوب نزح
جمیع در مالا نص فیه با تداخل است میان ایشان یا تضاعف که مقتضی باشد یا بحکم دیگر و فرق است
میان عذره و بول در کافر با اینکه عذره کافر موجب زیادتی نجاست است بسبب مجاورت بدن کافر و اما
بول کافر موجب زیادتی نجاست نمی شود نظر بعموم لفظ رجل در روایت با اینکه عموم لفظ در هر دو جا
موجود است چنانچه در عذره فرق نشد میان مسلم و کافر که مرد و هم چنین در بول نیز فرقی نیست میان کافر
و مسلم در بارک با اینکه اعتبار خصوصیات کرده اند در امور یکه موجب نزح است اینست که از برای

هر یکی از

هر یکی از کافر و بول کافر و عذره او و بجهة اسلام که نجاسات او حکم علیحده باشد نظر با اینکه تداخل
خلاف اصل است و جهتی ندارد و تلاقی نجاسات با نجاسات دیگر موجب زیادتی ما و قوت و اعتبار او است
بانه ظاهر و دلیل اینان که ذکر نمودیم متفق او است و تحقیق تفصیل است که با بیان کلام پس هرچه مندرج
گشت عموم لفظ یا اطلاق است عمل کردن باو لازم است و هر چه مندرج نیست کمنا اطلاق حکم خود دارد
باقی ماند حکم بول خنثی جماعتی از فقها رضوان الله علیهم او را داخل در مالا نص فیه میدانستند از قبیل
شهید در ذکری و غیره نظر با اینکه آنچه موجود است در نص لفظ رجل است نه انسان که ابن ادریس ادعا نمود
و شک در ذکوریت خنثی است پس حجت ندارد و اینکه گفته شود که لفظ نیست در بول خنثی الا بالخصوص و بوجوه
واضح و لا بالعموم پس آنچه باو که مذهب اقتضاء دارد در مالا نص فیه باید در بول خنثی عمل نمود اگر نزح جمیع
نزح جمیع و اگر اربعین است بیان چهل دلو و اگر ثلثین است سی دلو یعنی قول دیگر است منقول از بعضی اصحاب
در مالا نص فیه که واجب نیست در او جمیع نزح نظر بانکه دلالت برانکه آب چاه پاک است و کسی نمی شود و نزح
ندارد الا در جائیکه ثابت شود بخصوص اگر چه این قول تمام نیست در صورتیکه نزح از برای تطهیر او باشد
نه تعبد و این قول ثمره ندارد الا در صورت عمل باستظهار و احتیاط در مالا نص فیه باین طریق که امر چاه
مردد است میان کشیدن آب چاه و نکشیدن بنا بر قول این بعضی احوط کشیدن است و میان اقل و اکثر
احوط و افضل نزح اکثر است که تقدیم چهل بر سی و تقدیم نزح جمیع باشد بر چهل و نزد حقیر و ظاهر عبارت
احقر شرح این است که خنثی از مالا نص فیه نیست مانند زن و خنثی نامعلوم او باشد بلکه احتمال دارد
که داخل در مالا نص فیه باشد و احتمال دارد که داخل در مافیه نص باشد نظر باینکه خنثی در واقع یا مرد است
یا زن و شق ثالث نیست و جهات مرغبه در خنثی کما و کیفا بیشتر است از جهات معتبره در
مرد و زن و خنثی قابل نیست در خنثی بجمیع نقیضین که مشتمل است یا بر هر دو و یا بنصف نقیضین کما هو الارشد
چنانچه فرمانیت هر یکی از نزح اکمل در او فلهذا واجب است در او اعتبار اکثر الامرین از معتبر در مالا نص
فیه و مقدر در بول رجل یعنی رعایت کشیدن چهل دلو واجب است در خنثی اگر چه قایل شویم در مالا نص فیه
بکشیدن سی دلو نهایه اینکه حکم او نظر بآنکه در مکلف است بعد از قطع تکلیف است الا اینکه مندرج
شود در شک در تکلیف و هر جا که شک شود در نزح اکثر و اقل اعتبار باقل شود که سی دلو است و از زیاده
شک در نفی شود باصل برائت و نفی زاید چنانچه هر جا شک شود در اصل نزح و عدم وجوب نزح اصل عدم است
نزح مشهور آن است که واجب است کشیدن سی دلو از برای آب باران که مخلوط شده باشد ببول و عذره

و نجاسات سگ چنانچه در روایت کرده و بیدار و شده است اگر گفته شود که واجب بود کشیدن پنجاه دلو
از برای عذره و چهل دلو از برای بول مرد و تمام آب از برای فضله سگ به تنهائی و علی هذا نجاسات باقی
علیحده و در آب باران بلکه مستهلک هم باشند اگر چه خلاف ظاهر روایت است چگونه می شود که از برای
مجموع سی دلو واجب باشد جواب این است که نص وارد است و استبعاد عقلی مسموع نیست در امور شرعیه
توقیفیه خصوصا در امثال این جا که بنای او بر جمع میان اشیاء مختلفه است مانند سگ و گوسفند و تفریق میان
امور متفقه است مثل صبی و میته و چه عجب دارد که آب باران ضعیف سازد حکم نجاسات مذکوره نه
با مجموع که مورد روایت بوده حاصل آنکه از چهار قسم اول این است که تقدیر از برای آن احد النجاسات
نیست در شرع مثل فضله سگ و بعضی از ابوالها دوم این است که تقدیر از برای او هست و در شرع بیش از سی دلو
خواه پنجاه دلو باشد مثل عذره یا چهل دلو مثل بول مرد سیم آن است که مساوی با سی دلو است مثل بول رجل بنا
بر قول علامه در منتهی و بول زن بنا بر قول محقق در معتبر و ما لا نص فیه بنا بر قول السی دلو ظاهرا در این
سه صورت این است که همان سی دلو واجب است لکن نظر با اینکه قطع حاصل است که مخالطه آب باران باعث
زیادتی نجاسات نیست اگر موجب کمی نشود بعد از آنکه از برای مجموع سی دلو واجب بعد و علاوه نداشت
از برای بعض این مجموع بالطریق اولی علاوه واجب نیست بلکه همان کشیدن سی دلو کافی است چهارم آن است
که مقدر کمتر از سی دلو است مثل مخلوط شدن آب باران با بول صبی اظهر در این فرض این است که اقتصار
شود همان بر اقل از سی که مقدر است و [illegible] آب باران هر گاه ضعیف سازد نجاسات را
از حکم قوی تر نخواهد ساخت حکم او را و نص وارد در اقل عام است شامل این صورت مخالطه آب
باران نیز هست و روایت کرده به اختصاص دارد به مجموع نه به یکی یا دو و لکن مصنف در بیان
جزم کرده باینکه حکم بعض این نجاسات مذکوره حکم کل دارد و غیر مصنف قائل شده باینکه حکم بکشیدن
سی دلو در روایت معلق شده بر جمیع پس در مخالطه آب باران با غیر این جمیع که بعض این مجموع باشد
هر گاه مقدر دارد عمل بمقدر است خواه مساوی باشد یا کمتر یا ازید باشد با اقل و اگر تقدیر از برای
او نیست در شرع نزح جمیع لازم است بنا بر وجوب او در ما لا نص فیه و اجوبه تفصیل مذکور است
و اما ما کان لقدر از مضمون روایت مذکوره در عنوان بغیر او جائز نیست بلکه عمل بمقدر و حکم مقرر
او لازم است چه در مخالطه آب غیر باران باشد به مجموع نجاسات مذکوره یا ببعض این مجموع یا مخالطه
آب باران و غیر آب باران با زیاده از مجموع مذکور یا مخالطه غیر آب باران از میاه مضافه با جمیع نجاسات

مذکوره

مذکوره یا بعض او نظر بوجوب اقتصار نمودن در حکم بموضع نص و باقی گذاشتن حکم هر یک را بر عموم
خود یا اینکه راه فروع از عموم منتفی نشود پس در این هنگام هر گاه نجاسات متعدده بچاه بیفتند غیر
صورت مخالطات باران که مذکور شد اقوی آن است که منقاد هر یک را باید بعمل آورد خواه نجاسات
متعدد باشند در جنس و خواه مختلف و خواه مقدر که شارع مقدس فرموده است از برای آنها مساوی باشند
یا نباشند پس هر گاه چهل گربه در چاه ریخته باشد بعد از آن هم خون قلیل و بول بریزد که بر جمیع هر دو قسم کثیر صدق
کند اظهر آن است که حکم هر یک دارد که هیچ دلو باید کشید یا شش دلو نه اینکه حکم جنس [illegible] داشته باشد
و پنجاه دلو واجب نشود و هم چنین در هر جا عمل بموجب هر یک لازم است تا راه فروع منتفی نشود و بعضی
مشهور آن است که از برای [illegible] ده دلو باید کشید هر گاه از هم پاشیده باشد و آنچه موافق آن است
در روایت سابقه عذره ذائبه است که چهل دلو بود و یا پنجاه دلو پس مقابل او غیر ذائبه است که برای او
لفظ دلاء بعد این لفظ جمع است و اقل جمع سه دلو است و علاوه مشتق است باصل برائت لکن در
نسخ روایت تهذیب بلفظ عشرة دلاء است و دعوای اجماع فیه و سرایت نیز براو شده است پس وجوب
کشیدن ده دلو اظهر است اگر چه در نسخه کتاب حدیث حرف خ نوشته است بر سر لفظ دلاء
که علامت نسخه است و ماتن حکم فرموده که از برای عذره یابسه ده دلو است و شارح تفسیر کرده بغیر ذائبه
یا برطبه یا بیره و بنا بر اختلاف اقوال متقدمه حکم تابع جهه نقل در این باره و صفت و قدر را از جهه هر یک
گذشت در سابق و هم چنین واجب است در مشهور کشیدن ده دلو از برای خون کم مثل اینکه کبوتر [illegible] را
ذبح کرده و بچاه افتد یا قطرات خون رعاف که از دماغ بچکد در چاه و آنچه در نص موجود است همین دلاء
و در نص دیگر همین لفظ دلاء است و لکن با تقیید بقید یسیره و قدر متیقن از این صیغه جمع سه دلو است
و وجوب کشیدن زائد بر او مدفوع است باصل برائت و در نسخ در تهذیب لفظ دلاء را تفسیر کرده به ده
دلو چیز اکثر عدد که لازم شود بر او [illegible] است و یقین بطهارت حاصل نشود مگر
بکشیدن ده دلو و اصل برائت مقدم است بر او چونکه دلیل تمام نیست از برای احتیاط مگر [illegible] الاستظهار
دون البته هم چنین واجب است کشیدن هفت دلو از برای مردن طیر و آن عبارت است از مثل کبوتر
و بزرگتر از آن تا بحد شتر مرغ و ظاهر این است که هر گاه بزرگتر از شتر مرغ بهم رسد در عالم وجود داخل
در حکم طیر باشد چنانچه کوچکتر از کبوتر در جثه و مقدار داخل در حکم عصفور است که بعد از این
بیاید و صدوق تفسیر کرده طیر را بنحو شتر مرغ و اراده در [illegible] الفقیه [illegible]

اشاره باشد بفرق میان افراد طیر چیز اعم است و صادق است بر یا دون کبوتر و مافوق او و حد اول او
که لازم باشد در او کشیدن هفت حد حمامه است و اما اصل کشیدن هفت دلو از برای حمامه و مافوقها
مشهور است نزد متأخرین و از ابن زهره نقل شده اجماع بر او و اخبار در این باب اختلاف دارد و
معمول بروایت سماعه است و هم چنین از برای مردن موش هفت دلو باید کشید و آنچه در روایت
اگر چه ضعیف است وارد است همین تفسخ است که باشد و تفرق اجزاء او باشد یا نشد که مغایر
تفسخ است لغة و عرفا و الا سه دلو کافی است و ضعف روایت منجبر است بشهرت ولکن بانتفاخ اعتبار
انتفاخ کرده که ورم کردن باشد و شیخ مفید مساوی دانسته است انتفاخ را با تفسخ و ظاهر اینست که برای
انتفاخ نیز لازم باشد کشیدن هفت دلو بسبب بعضی روایتها که مضعف کنند با تقاریب میان این تلبیه است
و سوف اگر چه احمد برایشان متفق است که سه دلو کشیدن کافی باشد در انتفاخ و صدوق قایل است
در فقیه که هرگاه فاره بسبب انتفاخ برسد هفت دلو لازم است و الا یک دلو و شیخ از معلوم نیست
و قول دیگر است از سید مرتضی رضی الله عنه که ینزح لها سبعة دلاء و قدر روز نماز یعنی هفت دلو لازم است
و روایت شده سه دلو و تفصیل نداده و مشهور و منصور تفصیلات که مذکور رسید می آید و هم چنین بول
صبی واجب است کشیدن هفت دلو برای واقع شدن او در چاه علی الاشهر الاظهر و عن الغنیة و
والسرائر الاجماع و مساله در صدق صبی و رضیع بر عرف است و صبی اعم است از رضیع و صدق میکند
صبی از اول تولد تا زمان بلوغ که این هنگام داخل در رجل و مرد است و حکم او چهل دلو است که گذشت
و صدق رضیع عرفا وقتی است که در میان دو سال شیر بخورد تنها یا طعام نیز بخورد و با شیر غالب باشد
بر اکل و اگر این وصف صدق نکند پس اطلاق صبی است و مترتب می شود بر او حکم هفت یعنی هرگاه
و اصلی نکرد و صبی است هفت دلو باید کشید اگر چه شیر نخورد و اگر میان دو سال است و طعام غالب
باشد بر شیر خوردن یا مساوی رضاع باشد هفت دلو است چنین صبی است و صدق رضیع منتفی است بالکلیه
و مشهور در تفسیر صبی نیز همین است و قوی است از ابن ادریس که ملاک امر صبی و رضیع بر سن دو سال است
نه بر اغتذاء بلبن یا طعام و صبی آن طفلست که از دو سال بیشتر داشته باشد و هنوز بالغ نشده
باشد اگر چه غذای او شیر باشد و رضیع آن طفلیست که در زمان رضاع و در ارکان دو سال باشد
اگر چه اکل کند و طعام خورد و عرفا او را مطلقا علی اللبن او مساویا او این قول بعد و حجت و دلیل نیست
بر او لغة و عرفا و شرعا و صدوق در فقیه قایل است که هرگاه بول کند صبی در حالتیکه طعام خورده باشد

سه دلو کشیده

البحث التاسع

سه دلو کشیده شود و اگر رضیع باشد یک دلو و دلالت میکند بر او روایت رضویه و این حکم بکشیدن
سه دلو ضعیف است و خلاف مشهور است و سلار در مراسم قایل است بکشیدن هفت دلو از برای
بول صبی مطلقا و شاید سند او روایت منصور بن حازم باشد قال حدثنی عدة من اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ینزح منها سبع دلاء اذا بال فیها الصبی او وقعت فیه فارة او نحوها و سند این روایت ضعیف است بسبب
ارسال و جابر را از برای او نیست علی الاطلاق و قوی است از ابن حمزه اینکه بول صبی داخل است در قسمی که
واجب است از برای او کشیدن سه دلو و بول صبی هرگاه طعام نخورد واجب است از برای او کشیدن یک دلو و این
قول نیز ضعیف است و ملحق است از اقوال مذکوره و ادله او و هرگاه در صبی شیر اغتذاء کند طفل لکن و مانند
آن از چیزهائیکه متعلق باصلاح مزاج طفل و اصلاح لبن او است مما لا یصدق علیه الطعام ظاهر اینست که منافی
ندارد در صدق رضیع و حکم چنین طفل حکم رضیع است نه صبی و ظاهر اصحاب اینست که فرق نیست در بول طفل
هم چنین بار رضیع میان آنکه از مسلم بوده باشد یا از کافر بلکه عموم ادله شامل بول انثی نیز هست فتامل و هم
چنین از برای غسل کردن جنب در چاه چنانکه مشهور میان ایشان رفته اند و ظاهر اینست که مجرد مباشرت
جنب با آب چاه همین حکم داشته باشد که کشیدن هفت دلو باشد هر چند غسل نکند و ظاهر اینست که این حکم در
صورتیست که بدن او خالی باشد از منی و هر نجاست عینیه و الا از برای هر نجاست حکم او ثابت است
اگر تقدیر را از برای او هست در شرع علی مقدار او است و الا ملحق بحکم که ثابت است از برای ما لا نص فیه و
بنابر مشهور فرقی نیست میان غسل ترتیبی و غسل ارتماسی نظر باطلاق روایت ابی بصیر و تخصیص ابن ادریس
بغسل ارتماسی بچاه وجهی است اگر چه قدر متیقن است و ظاهر اینست که غسل ارتماسی جنب در چاه باطل نباشد
اگر چه بعضی گفته اند که باطل است و صحیحه عبد الله بن ابی یعفور دلالت ندارد بر فساد غسل اگر دلالت بکند اشعر
باشد بر حرمت او و جماعتی از علما ذکر نموده اند در این مقام که جنب من حیث هو جنب نجس نیست بالاجماع
و هرگاه بدن او خالی از نجاست عینیه باشد آب چاه نجس و فاسد نشود و وقتیکه نجس نشد وجوب کشیدن
هفت دلو در کار نیست و اختلاف کرده اند در اینکه نزح هفت محض تعبد است یا بجهت سلب طهوریت است
یعنی آب غسل پاک است و اما رفع حدث بآن جایز نیست مادامیکه هفت دلو کشیده نشود و بعضی گفته اند جنب
پیدا نمیشود نزح بلا دلالت مستعمل در حدث اکبر را پاک و طاهر و پاک کننده و مطهر از حدث
و خبث نمیدانند و مرحوم شهید ثانی فرموده که ظاهر لفظ این است که آب چاه نجس است با اینکه تقیید کرده
کلام شهید اول را از نجاست عینیه و متفرع ساخت بر او صحت غسل را با اینکه گویا که هرگاه جنب غسل از آن کند

در چاه بدن او نجس است و غسل او صحیح است و هرگاه غسل نیز تغییر کند احتمال دارد که آب نجس گردد بجهة ملاقات جزو
اول از بدن او با آب چاه یا رسیدن آب غساله بسوی آب چاه نظر بصدق اغتسال و انتشار غسل که سبب
عرف و احتمال دارد که بعد از تمام غسل آب چاه نجس شود نظر باینکه غسل کردن [illegible] بنجاست شده و غسل
متحقق نمیشود مگر بانجلاء او و امر وارد صحیح است بنابر مختار که استحباب نزح باشد از برای محقق نظیف
ساختن آب و اما ملحق میشود [illegible] و نفسا و مستحاضه بجنب از کسیکه واجب است بر او غسل
الرجبیه بجهة رفع حدث نبوده باشد نظر باشتراک جمیع در حدث اکبر و بجا آوردن غسل جنابة احتمال دارد
این الحاق بلا مرحوم شهید ثانی [illegible] لا اصالة بقاء الماء علی الطهارة و عدم وجوب النزح و [illegible]
مطهر نبودن نزح خلاف اصل است اقتصار کردن در او بر موضع یقین لازم است و قیاس کردن غیر او بجنب
باطل است نهم چنین از برای سگ که در چاه بیفتد و زنده بیرون آید هفت دلو باید کشید و اگر خوک
در چاه بیفتد و زنده بیرون آید داخل در حکم ما لا نفس فیه است نه اینکه ملحق بسگ باشد بنابر اشتراک
هر دو در نجس العین بودن لبطلان القیاس و بعضی قایل شده اند در هر دو بوجوب نزح جمیع آب و ابن ادریس
قایل شده بنزح چهل دلو با اینکه در ما لا نفس فیه نزح [illegible] قایل است نظر باینکه کشیدن چهل دلو بعد از آنکه واجب
باشد از برای مردن سگ و خوک در صورت زنده بیرون آمدن بالطریق اولی باید کفایت کند
در زیاده واجب نباشد چون نجاست مرده غلیظتر است از نجاست زنده نبودن ولا اقل سگ ترتیب
و هم چنین فرق نیست میان اینکه در خارج چاه بمیرد و بعد داخل چاه شود یا زنده داخل شود بعد بمیرد
پس از برای زنده بیش از چهل دلو واجب نیست بالطریق اولی و این هر دو قول ضعیف است دهم اظهر آن است
که از برای زرق مرغ خانگی که نجاست خوار باشد اگر پنج دلو بکشند کافی است و زیاده ضرور نیست
و بعضی واجب دانسته کشیدن پنج دلو را از برای زرق دجاج مطلقا اگرچه جلال نباشد و این بعید است
و مرحوم محقق اولا داخل در قسم عذره کرده در کشیدن ده دلو اگر پاشیده نباشد و الا چهل یا پنجاه
و احتمال نزح سی دلو نیز دارد و این قول ضعیف است نظر بعدم صدق عذره بر او لغة و عرفا و مرحوم
صاحب مدارک [illegible] است کشیدن سه دلو را نظر بحدیث ولاه ولا دلالة له علی التقدیر دیگر
مشهور وجوب کشیدن سه دلو است از برای مردن موش در صورت عدم تفسخ یا انتفاخ و در روایتی
ذکر شده که بعضی مطلقا هفت [illegible] و بعضی در صورت انتفاخ که ورم کردن باشد و اظهر
قول مشهور است و از برای مردن مار و [illegible] واجب میدانند کشیدن هفت دلو و اخبار در باب

دهم زرق دجاج

[illegible] موش

قول مشهور است

قول مشهور است اگرچه در سند و دلالتش کلام است و مرحوم محقق معلق ساخته است وجوب نزح سه دلو را در حیه
باینکه از برای او نفس سائله است پس میته او نجس است و این قول [illegible] است خصوصی در عقرب و [illegible]
و معروف از اصحاب این است که مار چنین چیزی ندارد پس مرده او نجس نیست و کشیدن واجب نیست و مشهور
علی الظاهر این بار در کشیدن سه دلو وزغه و باید محمول شود این احادیث بر استحباب چنانکه قول مختار است
در جمیع منزوحات پس بر دفع توهم سم باشد و کذلک زیرا که هرگاه شک شود در نفس سائله داشتن
چیزی نظر باختلاف اصحاب در او موضوعا و حکما خصوصی مار [illegible] بزرگ در وزغه هیچ شک نیست
که نفس سائله ندارد پس مرده او نجس نیست و نزح ندارد و بعضی ملحق کرده اند باو عقرب را در کشیدن سه دلو
و ظاهر اینکه او نیز نفس سائله ندارد و [illegible] کلام مگر اینکه از باب دفع توهم ضرر باشد و گویا احتمال ضرر است
فرق نکند با زنده افتادن او در چاه یا مردن در او و لیکن استحباب کشیدن سه دلو در هر دو صورت جاری است
لما رواه [illegible] علیه صحیحه هرون بن حمزة عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الفارة والعقرب واشباه ذلک یقع فی الماء
فیخرج حیا هل یشرب من ذلک الماء و یتوضأ منه قال یسکب منه ثلث مرات و قلیله و کثیره بمنزلة واحدة
ثم یشرب منه و یتوضأ منه غیر الوزغ فانه لا ینتفع بما یقع فیه و در باب [illegible] و ذباب و جراد و نمله
و امثال آنها [illegible] بمیرد در چاه [illegible] از حضرت صادق علیه السلام دلالت
میکند بر اینکه باکی نیست قال علیه السلام کل ما لیس له دم فلا بأس به و صحیحه ابن مسکان عن الصادق علیه السلام
دلالت میکند بر اینکه هر چیزی که بیفتد در چاه و خون نداشته باشد یعنی نفس سائله مثل عقارب و خنافس
و اشباه ذلک فلا باس یازدهم مشهور و اظهر وجوب کشیدن یک دلو است از برای گنجشک و آنچه
شبه آن باشد در جثه و مقدار [illegible] و اعتبار [illegible] صغر و بزرگ
و کوچک آنها تفاوت نمیکند پس جوجه مرغ خانگی و گنجشک در حکم [illegible] تفاوت دارد [illegible] در جثه
[illegible] باشند و بعضی ملحق کرده اند بعصفور هر پرنده را که بقدر او باشد در کوچکی نظرا الی [illegible]
و این بعید است و فرق نیست در ماکول اللحم باشد یا نه و از راوندی خلاف
منقول است اینکه تخصیص داده او را بماکول اللحم احترازا از خفاش زیرا که نجس میداند [illegible] و دلیل
بر او سوای توهم اینکه [illegible] از جمله مسوخات است و [illegible] نجس است مطلقا و [illegible] باینکه
دلیل الحاق از مدعی است و اکثر علما واجب میدانند کشیدن یک دلو را از برای بول طفل شیرخواره و تحقیق
حکم رضیع گذشت در صبی و مصنف در بیان تقیه کرد در رضیع [illegible] المسلم [illegible] است که نجاست

یازدهم عصفور

[illegible]

کفر موجب نزح علاوه بر یک دلو است با اینکه در بیان فرق نداده است میان مسلم و کافر در موت
انسان و مطلق گفته در بول رجل و عذره و این عجیب است الا اینکه رعایت قید حیثیت منظور داشته
در جمیع موجبات نزح باین معنی که بول رضیع من حیث البول موجب کشیدن یک دلو است و لکن من حیث کفر
رضیع بالکفر بدر رشی (?) حکم نجاست کفر دارد و مردن انسان من حیث الموت و بول مرد و عذره من حیث
البول والعذرة حکمش ورای حکم نجاست من حیث الکفر است و قد مضی الکلام فی موت الانسان تماما تنبیها
سائر منزوحات تمام شد باقی ماند مسئله تراوح و او این است که اگر آب چاه وافر و زیاده شود و کشیدن
جمیع آن ممکن نباشد چهار نفر تراوح بکنند یعنی براحت یکدیگر نه باین طریق که یکی فوق چاه باشند و دیگری
در چاه دلو را آب پر کنند چنانچه بعضی رفته باشند و نه باین طریق که هر یک از دو نفر یک دلو داشته
باشند و دو دلو بکشند بل باین کیفیت که دو نفر از آن چهار نفر از اول روز آب میکشند وقتی
که خسته شدند دو نفر دیگر آنها را راحت بدهند و خود مشغول کشیدن آب میشوند و هم چنین باین
روش مشغول بکشیدن آب اند تا آخر روز این زمان آب پاک میشود و کشیدن ندارد و این
معنی منقول است از تراوح که وارد است در حدیث صحیح و موثق و ظاهر آن است که از طلوع آفتاب
تا غروب کافی است چنانکه همین معنی متبادر از یوم است در اجارات و نذر و مانند آن لیکن بهتر احتیاط

اصحاب والآت نزح در ما بین طلوعین ممکن است و احوط لما علیه الاکثر اعتبار یوم الصوم است و چنین
واجب است که داخل کنند قدری از لیل را در اول و در آخر من باب المقدمة تا فوت نشود از
روز چیزی و واجب است که آلات کشیدن را آماده کنند بعضی از زمان مقدمه نظرا باینکه جایز
نیست مشغول شدن ما بغیر از نزح مگر بقدر زمان بیرون آوردن دلو از چاه که از لوازم ضروریه
نزح است و بنا بر احتیاط تحصیل دلو و ریسمان و سائر آلات نزح باید در زمان صبح کاذب
و ما قبل او باشد اگر تهیه این اسباب بعد از او نماید اکتفا بعمل مذکور نظر باستصحاب بقاء حکم
نجاست و عدم جواز استعمال و تحصیل یقین براءت و این بعید است نظر بتقدم معنی عرفی یوم
وارد در نص بر آن و فرقی نیست در احکام مذکوره میان روزهای دراز و روزهای کوتاه
بسبب اختلاف آفاق تا آنکه در بلاد آخر معموره که روز بقدر سه ساعت مثلا باشد نظرا باطلاق
نص بلی واجب نیست تحری اطول الایام اگرچه متضمن مبالغه در تطهیر است و بنا بر مشهور کشیدن در شب
بقدر روز کافی نیست و هر گاه آب روز و شب هم کافی نیست و جماعت خناثی و زنان و اطفال

هم کافی نیست

هم کافی نیست و همچنین دو مرد قوی یا شش نفر که کار چهار مرد را بکنند کافی نیست اگرچه بمقدار کشیدن در این
موارد مسطوره بیشتر از نزح چهار نفر مرد متصور شود بلکه باید چهار مرد بکنند بتناوب و تراوح
اگر چه فوق بر زور باشند نظرا باطلاق نص و تقدم نص بر فهم او متصوره و مرحوم علامه مجلسی
میدانند کشیدن دو نفر را اگر کار چهار مرد را بکنند و این هم کافی نیست نظرا باینکه نزح از جمله واجبات
توصلیه است و غرض از او ازاله نجاست است از این جهت است که نیت کشیدن واجب نیست و اجرات
از وجوب نیست و یک نفر هم چاه بکشیدن صبیان و مجانین و کافر که آلوده بنجاست کفر شوند کشیدن
مجبور بر نزح و کشیدن دیگران که صاحب چاه اطلاع نداشته باشد و بعد مطلع شود و ظاهر معیار
تراوح بر زمان است از اول روز تا آخر آن نسبت کشیدن چهار مرد متعارف باشد یا ضعیف هم
خواه شرکا هم باشند یا صاحب چاه اجاره کرده باشد آنها را یا متبرعین باشند در نزح و از این
جهت باید باشد اتفاق اصحاب بر جواز بودن کشیدن زاید بر چهار نفر با اینکه لطف و همراهی نمودن سیما
هرگاه بیشتر از چهار مرد بکنند با اینکه این فرض خروج از مورد نص است و فتوی هرگاه دلیل او باشد
در مراتب گذشته نیز متصور است اگرچه منقول گفته که کفایت نزح زاید بر اربعه از باب
تحقق لفظ اربعه است و زاید کالعدم است با لفظ قوم وارد در نص دیگر اطلاق دارد اگرچه لطف
عارض شود در کشیدن بواسطه زیادتی جمعیت و تصویر تراوح ما فوق الاربعة باینکه این نزح است که در
هر دفعه دو نفر بکنند یا در هر دفعه زاید بر دو نفر مشغول است از اقتضای نزح بتراوح بگذاردن نماز
را بجماعت یا اقتصار بر واجب و مندوبات عادیه او و همچنین اگر در وقت غذا خوردن
یکجا جمع شوند و با هم غذا خورند ضرری ندارد در اقتضای خواه اجتماع کنند بر یک خوان یا متفرق
اکل کنند نظر باقتضاء عرف در نظایر او و لکن احوط این است که در وقت نماز کردن و چیز
خوردن مجتمع نشوند تا دست از آب کشیدن بر داشته باشند بلکه هر یک در وقت راحت رفع
حاجت خود بکنند و اما موارد دیگر تراوح و در آنها بر شود و جاری شود معلوم خواهد شد
در مسائل وقوع آینده که اگر اول بگاه متغیر شود آب چاه بوقوع نجاستی که منحصر بعدد اوصاف ثلثه
اوست پس بنا بر مختار که عدم انفعال بئر باشد بملاقات و عدم تقدیر نزح کافی است زایل
شدن تغیر بسبب کشیدن خواه از برای نجاست مقدری باشد در شرع یا نه نظر بحدیث صحیح ابن بزیع
معلل بمادة و صحیح ابی اسامة و ترادفی (?) نیست در این صورت چنانچه بنا بر طهارت و عدم وجوب

نزح است و بنابر غیر مختار که قول بنجاست و تعبدیت نزح باشد در او اقوال بسیار است زاید بر هفت قول
اقوی اینست که هرگاه از برای نجاسات تقدیری باشد جمیع که شود میان مقدر و زوال تقدیر بطریق تداخل
باین معنی که هرگاه تقدیر مقدر کشیده شده و تغییر زائل نشد آنقدر بکشند تا تغییر رفع شود و اگر تغییر زائل شده
بقدر اقل مقدر در شرع بکشند تا مقدر تمام شود زیرا که عمل شده در این طریقه بادله داله بر مقدر و کفایت
زوال تغیر در تطهیر و هرگاه مقدر نزح جمیع است مثل اینکه شتر مثلا مرده است در چاه و متغیر ساخت
آب را تراوح ندارد و هرگاه تغیر باقی باشد و یک روزه روز رفع نشود بلکه ازاله تغیر لازم است اگرچه
ده روز بکشند و هم چنین تراوح نیست هرگاه زوال تغیر و نزح مقدر در اثنای یکروز بعمل آید و هرگاه زوال
تغیر در نیم روز شود و نزح جمیع در یکروز ممکن نشود که غزارت و بسیار آب حکم او حکم مالا مقدر له است
لکن اگر آید و هرگاه منشأ تغیر وقوع نجاسات بسیار است که هر یک را مقدر است کمتر از نزح جمیع از کُر
و مادون کُر و تغیر در بعض روز زائل شد و نزح تمام مقدرات ممکن نیست در چند روز و آب بسیار است
آیا تراوح کافی است در این فرض چنین علت غزارت که موجب تراوح بود متحقق نیست یا لازم است
وفای بتمام مقدرات اگرچه بیش از یکروز بکشند دو وجه است کفایت تراوح لکن مشکل است لزوم
اتیان بمقدرات وارده در نصوص بنابر قول بعدم تداخل نجاسات در نزح و هرگاه از برای نجاسات
تقدیری نباشد در شرع باینمعنی که از جمله مالا نص فیه باشد و قائل نشویم در مالا نص فیه بوجوب نزح
جمیع چنانکه مشهور است آیا اکتفا می‌توان کرد در تطهیر بکشیدن آنمقدار که ازاله تغیر کند نظر بدلیل
دال بر اینکه زوال تغیر بسبب کشیدن موجب تطهیر است مطلقا الا فی صورة معارضة الادلة بانه بلکه
واجب است نزح جمیع آب اگر ممکن است و الا اگر آب بسیار است واجب است تراوح دو قول است جماعتی
اختیار قول اول کرده اند از این جمله محقق در بیان و جماعتی قائل شدند بثانی منهم المقدس رحمه الله
اجود قول ثانی است و اگر قائل شویم در مالا نص فیه بکشیدن کل آب واجب است در اینجا هم بکشیدن کل الا اینکه نزح است
باین معنی که هرگاه تغیر زائل شد بیش از بلوغ بکل بسر دلو یا دلوها اتمام عمل لازم است و اگر بعد از کشیدن
چند دلو تغیر زائل شد آنقدر بکشند تا تغیر رفع شود چنانچه گذشت مثل او الکل اعتبار زمان بقدر عدد
اهل معرفت است در تراوح لیکن در غیر صورت تراوح هیچ چیز غیر از نزح مقرر معتبر نیست خواه یکی باشد
نازح یا متعدد در روز باشد یا در شب عمدا بکشند آب را یا بسهو بالغ و معقول رشد داشته باشد
یا نه مرد باشد یا زن باختیار بکشند یا بجبر صاحب چاه مطلع باشد یا کس دیگر کشیده باشد بیش از اطلاع مالک نظر باینکه

مقتضوا امر

مقتضوا امر نزح است بهر نحو اتفاق افتد و اگر طلب کشیدن آب کنند از صبیان و مجانین و سفهاء
و غیر عاقل بکنند هر آینه مستحق اجرت اند با وجود اشتراک زمان و آن مکان و سایر خصوصیات و نزح
دلوها بلا اعتبار رغبت و سایر اقوال را ذکر کردیم چنین مستند بود و اکثر آنها باعتبارات ضعیفه الثالث
هرگاه تغیر آب چاه زائل شد خود بخود پیش از شروع بکشیدن بنابر قول بنجاست آب چاه بمحض ملاقات
آیا واجب است کشیدن جمیع با اجزاء تراوح زیرا که سبب تغیر هرگاه مرتفع بخود زود رفع نشد یا کافی است
کشیدن مقدر بلکه ازاله تغیر کند اگر موجب بوده دو قول است اظهر ثانی است اگر علم حاصل شود که اگر تغیر باقی
بود باین قدر از کشیدن زائل میشد و الا تمام آب چاه را بکشند اگر تا بعد هرگاه چنین واقع شود در چاه
اگر آب متغیر شد بنجس نیست علی الظن و اگر متغیر شد حکم بنجاست آب ظاهر است که مطلع شد بر تغیر او
اگرچه در واقع و نفس الامر پیش از او باشد و نزد قائلین بنجاست آب بمجرد ملاقات ظاهر است
که باید او را اگرچه در واقع پیش از او بعمد زیرا که اصل تاخر حوادث است الرابع مس بنابر مختار
مستحب است اخراج نجاسات قبل از شروع در اقتضای باستحباب نزح و بنابر قول بالنفعیل واجب است
کما قاله الاجماع کنند در بیرون آوردن نجاسات از چاه بعد شروع کنند در کشیدن آب و هرگاه وجوب است که
ضرورت تغیر آب چاه نیز ملحق باو باشد در حکم مذکور و در وجوب صاحب معالم تفصیلی قائل شد میان مالم
مقدر و غیره چنانکه قال بمضمون اینکه هرگاه عین نجاست باقی نماند او را مقدری بوده در شرع و قائل باینکه
بالفعل چاه بمحض ملاقات واجب است اخراج النجاسة قبل از شروع در نزح چون که ملاقات موجب
مرنزح مقدر باقی است مادامیکه عین نجاست باقی است پس نزح را فائده نیست و اگر نجاست را مقدار
نبوده در شرع علت مذکوره متحقق نیست و نزح بلا فائده است و این فرق محل نظر است و لکن شرط
نکال عین نجاست صحیح است زیرا که استحاله نجاسات و استهلاک او در چاه بمنزله اخراج نجاست است
قبل از نزح و کشیدن عدد در ماله مقدر و کشیدن الی قدر که باید کشیده شود کافی است بعد از مستهلک
شدن نجاسات در آب السادس هرگاه مو حیوان متساقط شود در چاه باید مو را بیرون
آورند یا بکشند تا بیرون آورده شود اگر از نجس العین باشد چنین بلکه نجاست است علی المشهور لکن اگر
علم حاصل شد به بیرون آوردن یا ظن فهو المطلوب و الا دائم باید بکشند اگر متعذر شود کشیدن
آب بسبب غزارت و بسیار تراوح متقدم در اینجا جاری نیست نظر ببقای نجاست و دوام نزح مادامیکه
نجاست باقی است الا اینکه معلوم شود استهلاک او در باب الاستحالة ثابت و همین حکم دارد سایر اجزاء

از گوشت وغیره واگر از حیوان طاهر العین باشد عیبی ندارد و نظر باصل طهارت آب مطلقا و پاک بودن مو
ومرحوم مصنف در دروس باستحباب نجاسات او از گوشت حکم کرده بتوقف تطهیر آب بر اخراج او نیز و این
احوط است السابع هرگاه نجاسات بسیار واقع شود در چاه در باب تداخل نزح مطلقا و عدم تداخل
خلاف است میان علما بنابر تنجیس آب چاه قول سیم تفصیل است میان تخالف نجاسات در نزح و تماثل و تداخل
در تماثل است دون اول دلیل اول این است که نزح قدر مشترک میان نجاسات متفق است پس جمیع است
ولتعدد علل شرعیه بر معلول واحد عیبی ندارد چونکه کواشف احکام است نه علل حقیقیه ایجابیه
نظیر نواقض اغسال وغسلات معتبره در تطهیر و دلیل ثانی اصل عدم تداخل است زیرا که اصل موجب تعدد
عرف مترتب بر معلول است بر علت مخصوص در مقام تفصیل قطع براءت با استصحاب بقاء نجاسات
تا اینکه از برای هر یک از نجاسات نزح کرده شود بهمان طریق که اگر یکی داخل چاه میشد وحده و دلیل
قول تفصیل این است که بول مثلا در افراد مخصوص در مقام تفصیل متساوی است و نجاست کوئیت
موجود متحقق است در هر جزء جزء پس یافت نشد زیاده که موجب زیاده کشیدن گردد و قول وسط اگر چه
مطابق احتیاط است لکن قول اول بعید نیست و قول ثانی قطع تداخل کشیده نهاد در موارد که اسم نجاست
صادق است بر قلیل و کثیر مثل خمر و بول و مانند آن نه مثل خمر الرجیه در افراد مختلفه است حقیقه باشند زیرا
که حکم او در قلت و کثرت مختلف است چنانچه گذشت به تامل الا در یک صورت که هرگاه خون قلیل
واقع شود در چاه بدفعات متعدده تا بقدری که خون کثیر صدق کند در عرف آیا چنین صورت ملحق
بکثیر است که پنجاه دلو باید کشید یا ملحق بقلیل است بلی منتج گذ از برای هر قلیل شود دلو است در او خلاف
اظهر ثانی است پس اگر پنج بار پنج خمر کم داخل چاه شود و مجموع خمر کثیر صادق آید پانزده دلو کافی است
علاوه کشیدن واجب نیست و از جمله صور تداخل که بخلاف جایز است صورتی است که نجاسات موجب
نزح جمیع باشند زیرا که یک نجاست جمیع کشیده شد موضوع آب باقی نماند تا کشیده شود و چنین حکم است
هرگاه ملحق باشند نجاسات از ایجاب نزح جمیع و نزح بعضی معینی و اگر نجاسات متعدده متقدره
واقع شود بچاه مثل مردن اسب و انسان و بقدر بهمه دلو بالمرة آب چاه بالتمام کشیده شود پاک است
واگر آب چاه بسیار باشد در همه صورت مذکوره که وقوع نجاسات موجبه نزح جمیع و نجاسات بسیار
از مقدرات باشد آیا تراوح کافی است یا الظاهر نعم الثانی کما مرشقه بالاتر است نزح کل چنانکه بالاتر است
نزح هر قدر یک مقدر شده در شرع برای هر نجاست دو وجه است اظهر اول است از اینکه تراوح بدل نزح جمیع است

دلالت ادله

دلالت ادله که قرارت آب باشد موجود است چنانچه در مبدل منه بود و نظیر ادله منزوحات این است
که نزح جمیع ابعه غایات نزح است و تراوح قائم شد مقام او و وجه ثانی این است که مساوات بدل
مبدل منه را در جمیع احکام ممنوع است و امر مترتب بر معلول است بالتمام بر علت خفه الثانی
علمی که ماند جماعت از اصحاب رضوان الله علیهم جزء حیوان را بکل حیوان در کشیدن بهمان قدر که
که از برای کل مقدر شده و بعض علما که ماند جزء حیوان را بما لا نص فیه نظر به مغایرت میان جزء
و کل و احکام متعلقه بکل در احادیث مذکوره نیست و این قول تمام است در صورتیکه منزوح
غیر منصوص کمتر باشد از منزوح جمله اجزاء که کل است زیرا که هرگاه چهل دلو کفایت کند از برای کل
مثلا از برای دست او بطریق اولی کافی است و این معنی نباید محل شک باشد و جمله محتملات
این مقام این است که هرگاه واقع شود در چاه پای سگ و پای مرغ و جاجه هر یک حکم خود را دارد
چهل دلو باید کشید که جزء سگ و هفت دلو برای جزء مرغ خانگی و اگر واقع شود در چاه یکپا
از یک سگ و یکپا از سگ دیگر هر آینه حکم آن دو حکم دو سگ است یعنی واجب که هشتاد
دلو باشد باید کشید و اگر واقع شود در چاه پای سگی و چهل دلو کشیده شد و بعد از نزح پای دیگر
همان سگ داخل شد یک چهل دلو دیگر باید کشید زیرا که رافع از برای حکم سبب دوم نیست
پس باید مستانف مترتب شود بر او البته و اگر نزح متخلل نشود میان وقوع این دو پای سگ ظاهر این است
که بهمان یک چهل دلو که از برای کل سگ است بعید کافی باشد بعد از آنکه نزح اربعین کافی بود
از برای وقوع شدن اجزاء سگ بدفعات متفرقه خواه در بار او یک باشد یا دو و دست او یا پا
و دست و سر و بهذا هر آینه کشیدن چهل دلو کفایت میکند از برای وقوع جمیع اجزاء یک
سگ بطریق اولی و اگر اجزاء با بستند مثل دست و پا و سر مثلا یافت شود در چاه و معلوم
نیست که این اجزاء از یک حیوان است تا تداخل کند نزح یا از حیوانات متعدده متماثله باشند
در حقیقت نوعیه یا متخالفه مسئله محل خلاف است اصالة عدم تعدد متحقق است عدم تداخل
نزح ولکن مقام ولا از باب شک در حادثه فوارنده هم و مرحوم صاحب معالم ذکر کرده قول شهید
که متفق است باین طریق که اجود تداخل نزح است و خصوصا اختیار کرده کشیدن اقل الامرین را از
مقدر هر یک و از منزوح ما لا نص فیه چنانچه اختیار کرده چنین را در جزء حیوان که متقدم شد
در مقام ... متفق ... که ... اولا بما لا نص فیه و از این احکام گذشت ظاهر شد معنی واقع شد

اجزاء حیوان بلکه غیر منصوص علیه است با حاجت به نزح او و اگر حیوان حامل بمیرد در چاه و بچه‌اش معلوم نباشد
که آیا بنجاسات مافی جوفه رسیده یا نه شک در وصول و عدم وصول او داشته و احتیاط ... بهمان قدر است
که از برای آن حیوان است و گویا وصول آب بچاه بکل حیوان با همه جمیع چیزها نزح زائد نشود چنین که الجزء او است
و اگر معلوم باشد رسیدن آب بنجاسات مافی الجوف از سرگین و غیره در سبیل الفیض تداخل جایز نیست بلکه
از برای حیوان مافی الجوف او از نجاسات او علیحده باید کشید اگر نگوییم اینکه حکم دارد در المنصوص بر کل شامل
مر شود جمیع مافی الجوف را از جمله اجزاء حتی ارواث و فضلات کائنه در او و الا کما هو الظاهر چاه نزح
از برای حیوان وحده کافی است جانب میرسد که از برای جزء حیوان نزح واجب نمیشود از آن قدر باشد که از
کل است یا از برای کل جمیع نزح نیست مثل اینکه آلوده باشد بنجاسات خارجیه از خون یا نجاسات خارجیه و داخل
چاه شود و زنده بیرون آید چه مجروح شده باشد که نجس در موضع جرح با ملاقی نجاسات باشد این زمان بموجب آن
نجاسات باید کشید بر جمیع اقوال یعنی علی القول بتداخل مطلقا لکن این فرض خارج از موضوع جزء و کل است
اگر چه در جزء حیوان اعتبار ورد فرق شود التاسع مشهور این است که حکم حیوان کوچک حکم حیوان بزرگ
دارد و بعض افراد اشرار داده‌اند سم که وارد در اخبار است دانسته‌اند و این بقاعده اقرب است و مرحوم
علامه در تحریر تصریح کرده بعدم فرق میان کوچک و بزرگ از حیوان و میان ماده و مذکر و چاق و لاغر
و مسلمان و کافر و شاید بجهت اطلاق نص باشد العاشر محقق در معتبر تصریح کرده باینکه تطهیر آب چاه منحصر است
در نزح و ماجرا آب متصل بجاری پاک نمیشود و این قول ناتمام است زیرا که غایت وجهی که میتوان
گفت این است که حکم تطهیر در اخبار متعلق است بنزح و این معنی اعم است از انحصار تطهیر بنزح بلکه در کشیدن
بلکه ظاهر بنای او است بر غالب متعارف کشیدن آسان‌تر است از سایر طرق تطهیر پس چاه مثل سایر آبهاست
غیر حوض در قبول تطهیر بکار بردن آب باران و کر و کوی آن علاوه بر دیگر کشیدن آب چاه در کار نیست
این ما به الاشتراک اینها و مشارکت از غیر حوض در قبول تطهیر بنزح و جفاف و کوی آن مثل آنکه هرگاه
کسی آب آن چاه را ... بکشد بیرون که هرگاه بقدر مقدری که در نصوص اند باید کشید از او رفت باقی پاک است
و اما دلیل ما به الاشتراک مذکور پس عموم ادله مطهریت آب است بنابر قول مختار در ماسبق که
کفایت مجرد اتصال باشد در تطهیر و اشتراط ممازجه و صدق امتزاج واضح است نظر باستهلاک
نجاسات و استحاله او و وحدت آب پس بعد از آنکه آب پاک شد کشیدن ندارد و اما وجه حصول طهر
بجفاف و بیان او پس اگر خشک شود چاه خواه بآفتاب و خواه بفرو رفتن بباطن او یا اطراف او

و کذلک

و کذلک دور نمانده بود کشیدن بتنشیدن و مانند آن اظهر این است که این آب تازه پاک است و حاجت
بکشیدن ندارد خصوص هرگاه چاه بآفتاب یا باران و مانند آن پاک شود و عدم ظهور احتمال این آب
کافی است و اصل طهارت آب است و استصحاب نجاست با حکم است و شفقت در این باب بمنزله نزح است
و حصول بالکلیه در نزح بکشیدن آن ... و سبب علت مذکوره است که هر قدر آب نجس از دلو آخر
منقطع شود و بیفتد در چاه بخشیده است لکن ... از عادت بیرون نباشد و الا یکدلو دیگر کشیده
شود بر او صدق عدد مقدر در نزح خواه از باب تطهیر بوده یا تعبد ازاله کراهت و نفرت باز هم
چند موارد است که دلو معتبر است در کشیدن از آن جمله هرگاه مقصود از کشیدن ازاله تغییر باشد خواه دلو
کبیر باشد و خواه صغیر و خواه بچار رو و گرد و غیره و کذلک و از جمله آن موارد یکه نزح کر باید شود
زیرا که مقصود کشیدن و بیرون کردن مقدار کر است هر نحو باشد و بعضی موارد است که تعیین دلو
بعضی محل خلاف است میان الاصحاب جماعتی قایل اند که معتبر در نجاستیکه از برای او مقدر محدود
ملاحظه کردن عدد است نظر بعدم دلیل بر قایم شدن غیر مقام او و معین شود وجه حکمت او و بعضی رفته‌اند
باینکه دلو کبیر کافی است یعنی در چاهی که ده دلو باید کشید اگر کسی ظرف بزرگ انداز که یکبار ده دلو
بیرون بیاورد کفایت میکند و معیار او بعرف و عادت آن بلد است باین نهج که گذشت و قول تمام
و از نیست نظر بمعلوم بودن غرض نزح و اول احوط است این احکام متقدمه در انفعالات و انفصالات
بنابر قول غیر مختار ربیعه و اما بنابر مختار که عدم انفعال چاه باشد الا بالتغییر پس امر در رعایت و تطهیر
سهل است بالنسبه مسائل خمسه الاولی در آب مضاف است یعنی باسم الماء و یطلق علیه
لفظ من باب عموم المجاز رعایة تسمیه ... آب حقیقت است که آب مطلق بگویند و یکی آب مضاف
باین معنی که اضافه بغیر معتبر است در صدق آب بر او مثل آب انگور و مثل آنها مانند آب چاه و آب حوض زیرا
که با اضافه آب صادق است در عرف پس مضاف از اقسام آب است و جمادات را مثل نمک و چوب مضاف
نگویند اگر چه اضافه شود بچیزی و همچنین مطلق تابع را مضاف نمی‌گویند و الا آب مضاف باید باشد و هو باطل
پس بعضی از مائعات داخل مضاف است و بعضی داخل مضاف نیست مگر اینکه تعریف کند مضاف کالیس بمطلق
کما فعله البعض و از جمله مثالها از اوست بول و ... و مذرو ... و گلاب و روغنها و عرق و آب نمک
و جنس آب ... و امثال ذلک و جمیع افراد آب مضاف منحصر است در سه قسم اگر تعمیم بدهیم هر یکی از این
اقسام ثلاثه ... یا آنکه ظاهر و جلی است و آنکه دقیق و خفی است اول معتصر که چیزی را فشرده باشند مثل آب علف

الماء المضاف

دیگر آن قسم معتصد که از بخار چیزی بعنوان عرق حاصل شود مثل گلاب و عرق کبریت و مانند آن قسم ممتزج باب
مثل آب گوشت و آب چاج و شربت و افشره و امثال ذلک و آبی که از بریدن درخت رز و نحوه حاصل
می‌شود مطلق نیست نظر بتبادر ذاتید و صفح و تفاوت عرف پس با ملحق باعتصار است یا با متزاج کیفیت که
که از ذوق زمین میکند یا کیف که این در طبیعت آن درخت و در بعضی صور رنگ حاصل می‌شود در
صدق الملاق یا اضافه خواهد شد و ذلک تبدلات و استحالات واقعه در کیف و صفت من حیث اللون
والطعم والریح نسبه با تغیرات واقعه در کم و حقیقت بانضمام جنس الخارج او التباعد و زاد و کم جاده معیار امر
رجوع بعرف نموده است تعلیم حقیقت و مجاز شنیده در وقت سلب مانند آن هر چه را که عرف آب مطلق
گویند حکم آب باید جاری شود و هر چیز که آب مضاف صادق است بر او و صحت دارد آب مطلق از او
حکم آب مضاف باید جاری شود در او و هر ماده که تعارض دارد و حکم مطلق و مضاف در او هیچ ترجیحی
و حکم بوقف عامر در احد جانبین نیست قاعده عمل کردن باحکام هر یک از متعارضین است در غیر
محل تنافی یا اصل یقینت الملاق مطلقا لی آب انار و آب نارنج و شربت قند و شکر و عرق نعناع
و عرق بید مشک و عرق کاسنی و امثال اینها داخل آب مضاف است و آب گل آلود و آب شور چه دریا
بغیر آب دریا و مانند آن داخل آب مطلق است ظاهر و مطهر است از حدث و خبث و اگر بقسم
از آب سیلی یا عرق بید بود و نحو ذلک یافت شود و ممزوج شود با آب مطلق که هیچ جهتی از جهات غلبه دارند
با کیفیتی و هیچ راهی از راههای اعتبار معلوم نباشد که سبب شبهه و شک و نفی الامر هرگاه جاری
بقدر کر باشد حکم بنجس شدن او بمجرد ملاقات نجاست نمی‌شود کرد زیرا که فرض اینست که مضاف بودن
چنین است معلوم نیست و وضو ساختن و غسل نمودن با او جایز نیست چون مطلق بودن او مشکوک
نیست و احوط در امثال این مسائل جمع میان وضو یا غسل و تیمم است بتقدیم وضو یا غسل بر تیمم در
بعضی موارد که جهت حکم باطلاق ارجح است اگر چه بتقدیم تیمم اگر چه اضافه اغلب باشد یا تخییر در
تقدیم هر یک اگر مساوی باشد کما هو المعروف یا تاخیر تیمم مطلقا نظر بقوت احتمال الملاق و اصل طهارت
آب و مطهریت او مطلقا و در مضافی که ممزوج شود بمطلق هرگاه مخالف کسب صفات متحقق است
بلا خلاف امر او دائر مدار صدق اسم است و اگر توافق دارند هرگاه کسب صفات مثل
مضاف مثل گلاب بی‌بو با آب و مانند آن مسئله خلافیست اگر چه بلاک امر دائر شد و منقول است
از شیخ طوسی اینکه عبرت بکم است ولکن یعنی اگر اکثر آب است حکم مطلق دارد و هرگاه اکثر آب مضاف

محرم

احکام آب

الجزو الخامس

احکام آب مضاف باید جاری شود و اگر نه در اینکه بسبب قدر جایز است استعمال کردن مطلقا و از قسم
ابن براج اینکه استعمال جایز نیست و از صورت مساوات نیز الا هر دو آن خیال که و از علامه رحمه الله
اینکه اعتبار از اهل لغت مقدره ملاحظه است در تغییر مضاف مخالف الصفات باید فرض کرد و ملاحظه
نمود که بر آن تقدیر الملاق میرود یا نه اگر رفت مضاف است و الا مطلق است بهر حال هر که علم باو ندارد
اینها و مصنف و رد آن که در این مقام باید اعتبار وسط شود در مخالفت بلی در کم معتبر
نیست که بقدر سیر کرده باشد و در بو نسبت بمسک و مشک و امثال آن است که در آب اعتبار صفات شود مثل
عذوبت و صفا و امثال اینها نه ثقلت و کثرت و اما اینکه آب نمک داخل آب مطلق است مطلقا یا
یا داخل آب مضاف است پس حکم او در باب معلوم نشد که مطلق است و در اینکه بعضی اقسام او داخل مطلق است
تامل نیست لکن کلام در این است که آیا هر شوره که مضاف صدق کند در او بعلت نمک بر آب با آب شدن
چون نمک خشک باشد افراد و اقسام او داخل آب مطلق است مثل آب دریا و هر آب شور که آب صرف است
بر او اگر از اضافه کاملا از اصحاب تصریح کرده اند که هر اقسام ماء الملح داخل آب مطلق است
خواه گوهر که اصلش از شوره زار است و خواه آنکه اصلش از آب است و حکم بالملاق اگر چه بعید نیست
هرگاه آب دریا را ممزوج نمک بدانیم که این مقام لکن از افراد آن بطریق اولی در
بعض او نسبت بعض آب دریا و دریاچی قول بالقصر است لکن زائد نمک که بخور نمک آب شود یا بقدر
نمک غلبه کند آب بلامبنی از قدر ربع طعام آب مطلق صادق نیست در عرف و صحت سلب دارد بخلاف
مضاف که صادق است بر او و سلب صحت ندارد و این اضافه از باب اضافه آب چاه نیست بلکه
از قبیل اضافه آب فرع و آب برنج که منقلب شود در او ذات و صفات آب مطلق و آب گوشت
و آب شوربا و مانند اینها است و قیاس آب دریا و آب شور قیاس مع الفارق است نظر تنها لطف
اینها و صنف است بحسب حقیقت و صفات و کیفیات بلی احوط در امثال ذلک جمع میان وضو و تیمم است
چنانچه گذشت بیان احوال ممتزج بعد و اما الفرق مضاف موافق الصفات با آب مطلق با مسلوب
الصفات مثل گلاب بی بو و بی صفات ممیزه داخل آب مضاف است بی شبهه بالاتفاق اگر چه در صورت
ظاهره که علم واقع او دست نیست بهیچ وجه داخل در آب مطلق است و هر کس ببیند چنین آب را حکم
میکند باینکه آب مطلق است مثل سایر آبها و مطلقه بی تفاوت و احکام آب مطلق بر او مترتب میسازد
ثمره ظاهر می‌شود بعد از اینکه انکشاف واقع شد اینکه هرگاه گلاب بی بو یا عرق کاسنی خالص وضو ساخت و نماز کرد

بعد دخول وقت نماز دیگر مشغول شد که آب نجس شد و گلاب بود باید وضو سازد به آب مطلق و نماز که کرده
وضوء اول اعتبار ندارد و بهذا سائر الفروع و چون آب مضاف پاک است فی حد ذاته بحسب خلقت نظر بعموم
کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و آیا مطهر است نجاست او و دائر مدار اصحاب که مضاف از او حاصل شد
که آن جسم قابل فشردن باشد در ما یعتصر یا قابل گرفتن عرق از سیما را او ما یتصعد یا جسم قابل
امتزاج بغیر خود در ما یمتزج با آن و جهان ظاهر جماعت از اصحاب اول است مطلقا پس هرچه مضاف
که حاصل شود از اعیان نجسه نجس است و این صحیح است در همه جا الا در مثل متصعد زیرا که دلیل نجاست
بر نجاست جزئی که حاصل شود بعنوان عرق از سیما را متولد از اعیان نجسه بلکه اصل و صدق اسم در جانب
پاک او است و در شرح گفت که قاعده تبعیت مضاف مر اصل را اجماعی است و سیاه حفظه باقی [illegible] غیر
تحقیق زیرا که اصل در فرض مسطور [illegible] است [illegible] و اگر فرض نجاست او شود باز تابع
او است و بالجمله آب مضاف طاهر است فی ذاته بحسب الاصل زیرا که نجاست حکمی است که باید مستفاد
شود از ادله شرع و ثابت نشد نجاست مضاف مطلقا مادام که ملاقات نجاست نکند از خارج پس آب
مضاف مشارک است با آب مطلق در طهارت ولی ممتاز است از او بانکه مطهر حدث و مطهر خبث نخواهد
آب باشد یا بعبارت [illegible] مثل آب خواه از حدث باشد یا خبث و خواه در حال اختیار باشد یا اضطرار
و این مذهب اجماعی است قال الله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا یعنی در صورت فقدان آب تیمم واجب است
خواه آب مضاف موجود و متحقق باشد یا نه پس در صورت نبودن آب مطلق وضوء و غسل با آب
مضاف صحیح نیست و در فرض تیمم است مطلقا و مرحوم صدوق قائل است که وضوء گرفتن و غسل جنابت
کردن با ماء الورد که گلاب باشد جائز است نظر بروایت یونس از حضرت کاظم عم و این روایت
شاذه و متروک است بالاجماع و اما جائز نبودن ازاله خبث با آب مضاف بجهة این است که اصل بقای
نجاست است و اشتغال ذمه به آن عبادت که مشروط است به ازاله خبث و اوامر وارد شده به تطهیر
جامه و بدن و ظروف و نحو آنها به آب و بعضی از اخبار صریح است در اینکه تطهیر باید به آب باشد و مضاف
داخل آب نیست و مرحوم سید مرتضی قائل است باینکه رفع خبث با آب مضاف جائز است مطلقا چه ماء الورد
باشد یا غیر گلاب در حال اختیار باشد یا در حال اضطرار زیرا که مقصود ازاله نجاست است
بهرچه باشد و سرکه از آب تند تر است در ازاله و این قول ضعیف است و وجهی ندارد که رافع نجاست در
بقا نجاست و زوال کند و از ابن ابی عقیل عبارتی منقول است از او ایهام دارد که هرگاه در حال اختیار باشد

استعمال آب

استعمال آب مضاف جائز نیست و اگر در حال اضطرار باشد و آب مطلق یافت نشود این هنگام استعمال مضاف
از گلاب و آب زعفران و غیره جائز است و این قول نیز ضعیف است و وجهش ظاهر است زیرا که اول نیست و جمع کردن
اخبار متعارضه در این مقام لازم و صحیح نیست زیرا که دلیلی نیست از برای جمع بین الدلیلین المتعارضین
از جهت عدم جمع ما طابق قانون عرف نباشد و از این جهت ملکی است که صحیح است مشتمل [illegible] با آب [illegible]
وارد است با نیز مطهره ضعیف است من حیث السند و متروک است و از جمله فرق میان آب مطلق و آب مضاف
این است که آب مضاف بمجرد ملاقات نجاست نجس شود خواه کم از کر باشد و خواه زیاده بقدر هزار کر
و نجاست بسیار باشد یا بقدر سر سوزن از خمر و غیره و خلافی نیست در این باب و دلیل بر نجاست کثیر او اجماع
در باب [illegible] اجماع است و هرگاه آب مضاف مختلف السطوح باشد بعلو و سفل خواه کم از کر باشد و خواه بیش از کر
اظهر این است که نجاست از اسفل سرایت نمی کند باعلی و اجماعات منعقده بر عدم سرایت موجود است مانند آب
قلیلی که ریخته شود بر شیء متنجس و معقول نیست که باو ملاقات او بجهة نجاست سرایت متحقق شود از پائین ببالا
و دلیل بر سرایت و قطع بدان استقصای [illegible] طهارت در دست نیست پس اگر گلاب ریخته شود بر دست [illegible]
بالعرانه هر قدر که بعضو [illegible] رسیده نجس است و هر قدر که بعد از قطع در شیشه مانده است پاک است
و بهذا از فروع بسیار و مسائل ازو واضح است و اگر آب مضاف نجس شود بتغییر بنجاست یا بمحض ملاقات
نجاست در طریق تطهیر او [illegible] قول است بعد از اتفاق اصحاب بر اینکه ممازجه آب قلیل [illegible] نشود
الی حین [illegible] الاطلاق او شود و کذا [illegible] مطلقا نباشد یا بعلاج غیر مطهر نظر باستصحاب نجاست
و نجس آب قلیل بملاقات او و لکن هرگاه آب کثیر مطلق [illegible] یا مضاف در تمکن [illegible] شود
وان ذهب الیه ابن فهد و فرق است با استهلاک [illegible] باعتبار متعلق بودن باسم الماء اقول قول [illegible]
و شارح است که هرگاه آب مضاف متنجس شود [illegible] و کذا اجزا [illegible] همه آب مطلق گردد [illegible]
استحاله شود مضاف مطلق این هنگام بلا خلاف آن مضاف پاک می شود اگر چه یک از اوصاف [illegible] آب
تغییر یابد و اوصاف مضاف باقی نماند و اگر باقی بماند باز پاک است نظر باینکه آب کر نجس نمی شود الا بتغییر
بنجاست نه بتغییر باوصاف مضاف و مانند آن [illegible] قول شیخ طوسی است که مضاف نجس هرگاه [illegible] شود
با کر [illegible] مخلوط شود با [illegible] اطلاق اسم آب متفرق است در وصف آب
مطلق [illegible] و لکن رنگ او یا مزه او یا بوی او متغیر گردد باوصاف مضاف نجس است و استعمال آب
در این دو صورت جائز نیست پس [illegible] شود که ممزوج شود با آب بسیار از کر و زائل شود اوصاف مضاف

که ظهور نداشته باشد در آب مطلق بسیار خواه به زوال اوصاف مضاف و عدم ظهور او در آب منافی صدق الاطلاق
او باشد یا نه و نسبت این قول با قول اول یا عموم و خصوص مطلق است بملاحظه عموم و خصوص من وجه کما هو الظاهر
و حصر ماده اجتماع واضح است که پاک است بلا خلاف و اما در صورت افتراق این قول تا نا از قول اول
پس پاک بودن آب غیر خفیه را رسیده او است به جزء از اجزاء او هرگاه غیر پاک است حصر آن شرط طهارت
و اگر پاک است چه آب مضاف نیز با غیر او شد پول مثلا باید اتحاد و استهلاک غیر در آب حاصل شود تا این حد
حاصل شود مضاف صدق کند و اشتمال بر شغل نقل بنجاست او است و معارضی ندارد و الا اینکه گفته شود که استصحاب
طهارت کرده ما زا را اقتضا میکند ۲ طهارت آب است در صورت شک کما لا یتقیه یا احتراز از هرگاه آب غیر
متمایز بین لازم است چنانکه گفته اند در حلال مخلوط بحرام و در دیگر شرط کردن زیاده بر کر در تطهیر و وجه است
زیرا که هرگاه و لکن مضاف نجس پاک نیک که آب ممزوج شود مطلق پاک است مگر اینکه گفته شود که اشتراط زیاده
از کر در مقام کر بر زوال کرده کر بر کر و لهذا است یا از باب احتیاط است یا از باب مقدمه است
جهد در اغلب یقینی بکر حاصل نشود مطلقا و قتیکه علاوه شود بر کر و لهذا او گاه است که ثمره اختلاف میان این دو
قول این میشود که هرگاه ممزوج سازیم قدری آب نجس را با اندازه او را با آب کثیر مطلق بحیثیتی که تغییر نداده اوصاف
آب مطلق را بعد و اتمام ریزیم او را در ابریق خفه تا اینکه اجزاء او شاب و در زیر آب جمع شود و او شاب بیرون
بیاوریم این هنگام او شاب پاک است بمذهب شیخ بخلاف قول اول زیرا که تا مضاف منقلب نشود
بمطلق باستهلاک و استحاله و منقلب نشده موضوع او پاک نمیشود بعد از استحاله صدق پاک از باب
سالبه بانتفاء موضوع است و از جمله موارد ثمره هرگاه امتزاج دهیم آب کثیر مطلق را با آب مضاف و علم
بهم رسانیم که حقیقت مضاف منقلب نشد بلکه باقی است متفرق الاجزاء در آب مطلق بعد از آن بگیریم
از او آن قدر که باقی اقل از کر باشد این زمان این باقی آب نجس است بنا بر قول اول و دون قول
شیخ نسیم قول علامه است و او این است که آب مضاف نجس پاک میشود مطلق القی با آب کر اگر چه اسم مضاف
باقی باشد و شارح این قول را نقل کرده بهمین مضمون و این عبارت سه احتمال دارد که احتمال او خلاف
اتفاق است و نباید از علامه واقع باشد و دوم سیم مراد علامه است اول هرگاه شیشه سر تنگی مثلا
مملو باشد از آب مضاف نجس و فرو برده شود در آب کر یا در جاری یا از سر متصل شود با دو هم چنین
آب باران در حین نزول او چنان میزاب شیشه بنجاست خود باقی است نظیر اینکه هرگاه آب متغیر بنجاست
متصل شود بکر و سکون و تغیر باشد هر آینه نجس است با اینکه القی متحقق است و فرق میان این مقام و مقام

سابق که القی

سابق که القی است قلیل نجس بکر یا جاری یا آب باران باشد واضح است زیرا که در سابق ما قائل شدیم به پاک
شدن این آب قلیل هم در شیشه باشد یا جاری و بکر بمجرد القی بی اشتراط ممازجت و دفع منافات بر صدق و وحدت
آب در عرف با صدق کر مطهر غیر قابل بر تنجس الا بتغیر یا بنا بر عموم ادله داله بر طهوریت آب و هیچ یک
این ادله در مضاف نجس جاری نیست و تو هم مطلق القی نمیکند که اتفاق افتد کما فی نجس یعنی هرگاه آب
مضاف نجس متصل شود با آب کر لا بشرط در طرف زیاده اگر چه زیاده کر باشد و چه مضاف کرده در حین امتزاج
که فرد اکمل القی است و بعد از این از اضافه منقلب شود با آب مطلق نیست نه زوال اوصاف مضاف
با بودن نه این آب با تمام نجس است و مضاف نجس مذکور شده که بیک مرتبه نجس شده نقضی بعد از آنکه با امتزاج
پاک نشد بمجرد القی بطریق اولی پاک نخواهد شد باید القا کرد کثیر و لهذا اگر تا پاک شود یا بجاری ریخته شود
یا با آب باران پاک شود سیم هرگاه متصل شود آب مضاف نجس با آب کر یا القی تا از هر آینه ممنوع پاک است
اگر چه مضاف کرده بعد احتمال دارد که این منع عین احتمال تا نه باشد و در این قول نه علاوه بر کر
شرط است در امتزاج و نه متغیر شدن احد اوصاف ثلثه آب مطلق بمضاف و نه سلب شدن اطلاق از آب
اگر چه حکم مطهریت که از برای آب مطلق باشد این هنگام زائل شده و لکن حکم طهارت که از برای او ثبوت
باقی است زیرا که مقدار کر منفعل نخواهد شد الا بتغیر بنجاست پس و تغیر آب بمضاف و اوصاف مضاف تغیر بغیر
نجاست است و عین نجاست که اشاره باو شده و موجب تنجیس آن گردد پس این ممنوع است با نجس است
یا پاک اول با طهارت است چنانکه و النسخ فت طهارة الجمیع جواب این سخن آن است که اگر آب مطلق صادق است
با استهلاک مضاف در او فبها و الا نجس است چه مضاف نجس نجس است بالاجماع سر این است که هرگاه
آب مطلق مطلق مضاف شد و وقتیکه غلبه کرد متوجه در سازد لهذا آب مضاف نجس یا پاک و وقتیکه غلبه کرد
آب مطلق بر او کرد و او در اول و مطلق در ثانی همه بحکم مضاف میشود عرفا و حقا و اگر قول علامه و دلیل مذکور
تمام باشد باید پاک کرد و مضاف نجس که بقدر کر یا بیشتر باشد و قتیکه بحد مطلق کرد نیفه یا بعلاج غیر
مطهر همچنین هم لما تری و اگر آب مضاف نجس یا آب قلیل نجس یا آب کر نجس که گردد بیک مرتبه نجس شده و هر مایع نجس
همین حکم دارد در فروع و احکام در باب مضاف و هرچه شبیه بمضاف است از مایعات نجسه یا عیانها
و از جامدات من حیث الطهارة و قبول تطهیر بسیار و فرق جدا احصاء است و از تأمل در آنچه ذکر کردیم اینجا
در مسئله آب مضاف و بقا در مسایل آب مطلق استخراج آنها از آن را خواهد بعهد و با این حین با کلفت
بعضی از آن در اشاره نمائیم اگر چه بمقام مطهرات النسب و آن این است که اگر گلاب یا آب عنوزه

بآب انار و به آب مضاف نجس باشند بلکه هر چیز مایع و روان مثل شیره و روغن و عسل و مانند آن هر گاه
نجس شده باشد و بنای تطهیر آنها باشد آیا ممکن است تطهیر یا این امور قابل تطهیر نیستند ظاهر این است که در بعضی
فروض نادره که تطهیر ممکن شود مثل آنکه شیره نجس را مثلاً در آب کر بریزند و ممزوج شود تا مستهلک شود
این زمان آب مطلق گشت و بکشند بعد از این آن آب را بجوشانند و بسوزانند تا آنقدر که شیره بماند
بعد از این آن پاک است و بعضی تجویز کرده‌اند که روغن نجس را در آب کثیر بریزند و این در صورتی می‌شود که
آب گرم باشد و بر هم زنند تا مخلوط شود بعد از آن جمع شود پاک است و فیهما اشکال ایضاً و هر گاه مرکب و شنجرف
و قرمز نجس شده باشد قابل تطهیر نیست مگر بعد آنکه دیگر از او آب سیاه و سرخ بیرون نیاید اما اگر بگذارند که خشک
شود بعد از آن در آب بگذارند که آب با اطلاق آن برسد ظاهر این است که پاک می‌شود و اگر خربزه و هندوانه
و سیب و ما اشبه اینها نجس شوند بعد از بریدن باید آب کر یا جاری یا آب باران میتوان تطهیر داد و بلکه با آب قلیل
نیز مگر آنکه بسیار رسیده باشد و از هم رفته باشد و هم چنین دانه‌های انگور ما دام که بسبب مضاف نرسید
و اگر آب گوشت نجس شود مضاف است و القاعده تطهیر مضاف نجس باید عمل کرد و اما گوشت و دنبه و امثال آنها
در او قابل تطهیرست بهر یک از انحای متقدمه چه آب قلیل چه حاجت بعصر کشیدن باشد و اگر علم حاصل
که مانند گوشت و نخود و باقلا و کوها در آب نجس جوشیده شده و آب نجس با طلاق آنها رفته باشد باید در تطهیر
باب قلیل علم حاصل شود نفوذ آب با طلاق و انتشار آن و الا فلا و اگر آب بجای رسیده مضاف رسیده و توارد
فضله و شئ و نجاست دیده شود و جهش حکم دارد و کذا جو و گندم و شلتوک خیسیده و اما آرد جو و گندم و برنج
و خشک نرم و مانند آن پس تطهیر آنها با آب قلیل صورت ندارد و هذا من الفروع التی مثلها ما یأتی من تطهیر الشیء بالنیات
و غسل المحل منها الثامنة در سؤر حیوانات است و مراد از سؤر علی ما یظهر من الفقهاء فی هذا
الباب آب قلیل است که عارض شود او را نجاست از خارج و مباشرت کند او را جسم حیوان که موضع
ملاقات ادعاها باشد از نجاسات خارجه خواه و بیاشد مدار آن آب باشد نظر بعدم فرق میان آشامیدن و مطلق
ملاقات در احکام و بعضی گفته‌اند که سؤر مختص است بآنکه دهن حیوان ملاقات کند از آب قلیل و بعضی تعمیم
داده‌اند بهر مایع خواه آب باشد خواه غیر آب چه آب مضاف و چه غیر آن یا مایعات دیگر و بعضی گفته‌اند که سؤر
اعم است از مایعات و اطعمه و این معنا بلغت اشبه اند از عرف و شرع و بد و جهان اند و علی ای حال حکم آن
حیوانات بیانش مدار نهر جاری روا است جاه و آب کثیر حوضهای بزرگ با سبق از او داخل نیست به نزاع
و اختصاص بمباشرت جسم حیوان از بعضی اخبار بر می‌آید ففی موثقة العیص بن القاسم او صحیحة قال سألت

در اسئار

ابا عبدالله

ابا عبدالله عم عن سؤر الحائض فقال لا توضأ منه و توضأ من سؤر الجنب اذا کانت مأمونة و تغسل یدها قبل ان
تدخلها الاناء الی آخر ما فی الکافی و سؤر تابع حیوان است در طهارت و نجاست پس جمیع سؤرها پاک است
الا سؤر سگ و خوک و کافر که نجس است للاصل و العمومات و الاجماع بعد از آنکه سؤر تابع حیوان شد
در طهارت و نجاست باین معنی که هر حیوانی که پاک است سؤر آن پاک است و هر حیوانی که نجس است سؤر آن نجس است
فایده ندارد در بیان مسئله سؤر بعد از بحث از نجاسات و طهارت و نجاسات آب قلیل بمحض ملاقات الا اینکه
سؤرهائیکه مکروه است و بیان موارد دیگر که محل خلاف است در طهارت و نجاست او و مشهور این است که سؤر
تابع حیوان است در کراهت یعنی اگر حیوان مکروه اللحم است سؤر او نیز مکروه است و اگر مکروه اللحم نیست
سؤر او مکروه نیست و هم چنین هر حیوانی که حرام است اکل لحم او سؤر او مکروه است مگر گربه که سؤر او
مکروه نیست اگر نگوئیم که مستحب است و دلیل کراهت اعم است از آنکه نص و حدیث باشد یا کراهت لحم باشد
یا خروج از شبهه خلاف در طهارت و نجاست یا قاعده تسامح در ادله سنن و کراهت باشد
و لو لقول فقیه و نحوه یا نحو ذلک این احکام و قواعد کلیه مطلق سؤر است و اما بیان تفاصیل و خصوصیات
هر یک من حیث الطهارة و النجاسة و الکراهة و من حیث اختلافات فقهاء و من حیث الادلة پس باید دانست
که اظهر و اشهر کراهت سؤر جلال است و منقول است از ابن جنید که شرط است در پاک بودن سؤر
اینکه آن حیوان جلال نباشد و از شیخ نقل کرده در مبسوط اینکه سؤر همه طیور پاک است و با آنکه نجس باشد مگر
دو خوک در منقار او چیزی باشد یا منقار نجس باشد یا جلال باشد و ملتقی اقوال در سؤر حیوان غیر آدمی بعد از
قول مختار مشهور که تابع حیوان است در نجاسات و طهارت و کراهت راجع است بشش قول اول کراهت
سؤر جلال که موضع بحث ما بود دوم نجاست سؤر مسوخ سیم نجاست سؤر ما لا یؤکل لحمه مطلقا چهارم
سؤر طیور که مردار خوار باشند بحسب ... پنجم سؤر غیر طیر از غیر ماکول اللحم در وقتی که خوف باشد
و اجتناب از آن ممکن باشد و سؤر جلال از جلال گوشت ششم نجاست سؤر ما لا یؤکل لحمه مگر آن حیوانی که
از طیور است یا از حیوان بری است یا حضوری است که ممکن نیست تحرز از او در عرف و عادت مثل موش
و دیگر استثناء سؤر جلال و مسوخ از طهارت سؤر ما لا یؤکل لحمه و ما اکل لحمه نیز شده و اظهر طهارت
جمیع است للاصل و اصالة الطهارة خصوصاً و عموماً و الاطلاقات اخبار بسیار و ادله طهارت کراهت
در همه دلیل است که اشاره نمودیم در بعضی کلی و در بعضی بعض ما ... فلنرجع الی ما کنا فیه
و لنقول مراد از جلال آن حیوانی است که غذا خورد فقط از محض عذره که دیگر غذا ندارد بکلی گرد

در سؤر جلال

تاکیدیکه بر وی به برای عذره کوشت آن حیوان و متکلم شود که حیوان او دو نا صیده شود در عرف جلال و اعتبار تغذیه
بعذره و معنی مشهور بین الاصحاب است و خلاف در هر دو که عذره و محمولیت باشد موجود است زیرا که جلیه مساوی
سیدانند میان عذره و غیر او از محرمات و شیخ طوسی و کاشانی سیدانند الترتیب یعنی عذره و اکثر غذاء او باید و حکم بد
ما به یکمل الجلل منصوص نیست در اخبار و فتاوی معتبره بلکه خلاف کرده اند در او و بعضی قول کرده اند که جلال حاصل شود
بلکه بار خوردن یکبار دیگر خوردن بلکه باعتبار روزی بدن حیوان و موجب نمو او شدن بلکه بقدری که خورد
که بود در گوشت و جلد حیوان ظاهر شود یعنی بوی نجاسات نه مطلق رائحه کریهه و تحقیق همانست که مذکور شد من
جهة الرجوع بعرف و عادت زیرا که مقام مقام مقارنت که تعیین او نشد در شرع و لغت و هر مقامی که تقدیری
از برای او در لغت و شرع ثابت نیست ضابطه و حاکم و محکم او عرفست و این معنی جلال و کراهت سؤر جلالست
که استبراء نشود آن حیوان بچیزی که موجب زوال الجلل اوست از راه همان که در اید در باب الاطعمه و الاشربه زیرا که
بعد از استبراء سؤر او مکروه نیست در جائیکه کراهت او ثابت نیست از غیر راه جلل و هر حیوان بعد از
استبراء صدق نمیکند جلال بر او بحقیقة باعتبار اینکه در زمان ماضی جلال بوده و نیز اظهر و اشهر اینست که مکروه است
سؤر حیوانیکه مردار خوار باشد بشرط اینکه آن حیوان طاهر العین باشد چنانکه در جلال نیز شرط است و نیز کمی
اینکه عضو حیوان که ملاقات آب میکند چه دهن باشد یا مطلق عضو خالی باشد در هر دو صورت اکل جیفه و جلال از
نجاسات و الا اثبات نیست بل الکلام و در اصل حکم کراهت سؤر مذکور خلافی نیست مگر شیخ در نهایه که نفی باس کرده
از اسار طیور کلها و استثنا کرده حیوانی را که اکل الجیف باشد و ظاهر استثنای شیخ بنا بر علی ان الاصل الا اقتضی
دلالت میکند بر اینکه مختار شیخ باید از جنس طیور باشد اما دلیل کراهت در هر دو قسم که جلال باشد و اکل الجیف موجود
نیست در اخبار و نصوص مگر حدیثی که دلالت میکند بر کراهت سؤر ما لا یؤکل لحمه مطلقا بنا بر اینکه مشهور حرمت
اکل لحم ایشانست و این مسئله در سابق مفصلا گذشت و بنا بر تسامح در ادله کراهت دلیل او واضح است
و ادله شیخ در هر دو جا ضعیفست و این دو مسئله در سابق مفصلا گذشت پس ختم کنیم نظر باشتراک این دو در اکثر جهات
کلام باعتبار طریقه خلاف و احکام و ادله او و از جمله مکروهات سؤر حایض است و خلافی نیست در او
الا اینکه جماعتی مطلق ذکر کرده اند نظر باطلاق نهی از سؤر او در دو حدیث و بعضی تقیید این اطلاق کرده اند
نظر باصول و شهرت عظیمه در جانب تقیید که بیان میشود پس سؤر حایض مطلق مراد از تقیید مکروه نیست
و جماعتی مقید ساخته اند او را بحایض متهمه که تنزه نمیکند از نجاسات چه متهم باشد یا غیر متهم کما ذهب الیه جماعة
یا مخصوص متهم که مناسب با حایض است کما فی المعتبر و اختاره المحقق که تخصیص کرده اند از باب تمثیل باشد یا بیان غالب

وجه تقیید

وجه تقیید اینست که با تهمت گمان نجاست میرود و احتراز از او سزاوار است احتیاطا و جمعی مقید نموده اند بغیر
بغیر مأمونه بتحفظ کما فی قول ابی الحسن علیه السلام اذا کانت مأمونة فلا بأس و در اخبار اشاره بتهمت نیست
و این دلالت ندارد بر تلازم میان حایض متهمه و غیر مأمونه با اتحاد معنی متهمه و غیر مأمونه که مقابل
از مأمونه که در حدیث وارد است آن حایضیست که مظنه تهی قلت کردن او از نجاست در او
راه یابد و تفتیش او غیر مأمونه است یعنی گمان نرود تحفظ او از نجاسات و این معنی اعم است از متهمه
نظر باینکه زنی که مجهولة الحال است در تحفظ و عدم تحفظ غیر متهمه بر او صادق است و ساما مأمونه نیست پس اقتصار
بر مورد نص اولی است و سؤر مأمونه مکروه نیست للاصل و غیره از اینجمله طاهره الحایض است و سؤر طاهره الجنب
مکروه نیست و حیض امری عارضیست و بمجرد او صلاحیت ندارد که موجب منع استعمال سؤر شود و هر دو مانع لا خلاف
فیه و نه موجب کراهت او و سند کافی در سؤر الحایض لا توضأ منه است و آنچه مقصود و مطلوبست از کراهت
سؤر در همینجا اشاره باین کراهت استعمال در وضوست بلکه مکروه است غسل نمودن و آشامیدن آن
نیز و حق اینکه در دو حدیث مذکور در کافی تصریح است باینکه اشرب من سؤر الحائض یعنی آشامیده میشود
از سؤر حایض و باکی نیست با وی پس تعمیم کراهت سؤر در وضوء و شرب و غسل مطلق الاستعمال وضوء ندارد
از اخبار مگر اینکه تمسک شود در وضوء تعمیم بقاعده تسامح در مرسوم مصنف در بیان علی کرده است
بحایض متهمه پس متهم بنجاست را خواه مرد باشد و خواه زن و در زن خواه حایض باشد و خواه غیر حایض و کافر
در حایض اقرب است از اینکه ضمن باشد یا غیر ضمن و این معنی ظاهر است از عبارت نهایه شیخ طوسی در باب الاطعمه و الاشربه
بعضی اینکه باکی نیست بخوردن هر چیزی که مباشرت کرده او را جنب و حایض از نان و طبیخ و اشباه ذلک از ادام
که اقسام او بسیار است بشرطیکه مأمون باشند از کلان نجاست و مکروه است خوردن آن در وقتی که تحفظ
نکنند از رسیدن بطعام یا نجاست و گویا امر در طبایع نسوان و اغلب زنان احتیاط کردن در تطهیر
صورت تمام داشته باشد و باید که در بعد ازین مال بعضی المتأخرین زعم کرده که شیخ استثناء کرده بعلاوه این الحاق هر متهم بحکم
نظر بعموم علت در نفی مقید بمأمونه بعلاوه عموم وجوب پرهیز نمودن از مواضع تهمت و ترک موارد
ریبه و شک در نصوص و نیز مکروه است سؤر استر و حمار بلکه اسب نیز و کراهت سؤر اینها ملحوظ است
نظر بخصوص نفی وارد کراهت که از راه کراهت خوردن گوشت ایشان منتفی است و محقق در شرایع
منصوص ساخته کراهت طیور بغیر حمیر و محقق شیخ علی در تعلیقه بر او حمل کرده او را بکراهت
لحم این دو و منصوص ساخته حمار را با بطا و ملحق کرده باو سؤر اسب و بعضی ملحق کرده باین دو سؤر هر دابه را از راه

کراهت لحم دلالت ندارد این است که فرق نیست میان اهلی و وحشی و نیز مکروه است سؤر هر حیوان که غیر مأکول اللحم است
مثل موش و مار و وزغه و ثعلب و خرگوش و هکذا الکل ما لا یؤکل لحمه بجز آنچه که مذکور شد نظر بمفهوم موثقه عمار فان کل ما لا یؤکل
لحمه یتوضأ من سؤره و یشرب و مرسلة الوشاء بل صحیحة زراره عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یکره سؤر کل شیء
لا یؤکل لحمه و نیز مستفاد از موثقه اگرچه حقیقت است در تحریم نظراً الی اصالة الحقیقة لکن واجب است حمل او بر کراهت نظر
بالقول و عمومات احادیث بسیار که دلالت میکند بر طهارت بسیار از مثل نزاع و خصوص احادیث صحیحه در عدم
کراهت سؤر سنور که معلل است بعض از آن احادیث باینکه او از جمله سباع است کما قال الصادق علیه السلام
حین سئل عن الهرة لا بأس ان یتوضأ من فضلها انما هی من السباع و در حدیث وارد است از امیر المؤمنین ع
که فرمود که باکی نیست بسؤر گربه و من حیا کنم از خدا اینکه وا گذارم طعام را بجهة ترک گربه خوردن او از آن طعام
اینکه گربه خورده از او و نیز فرمود انما هی من اهل البیت و در حدیث منقول است که آنحضرت فرمود وضو بسازید
از سؤر گربه پس بنا بر این اگر گربه خود دهن را بخوردن موش و غیره و قطع داشته باشیم بنجاست دهن او در وقت
بر داشتن او نیز باعث تنجیس باکی است در صورت زوال عین نجاست اگرچه غایب نشود و مرحوم علامه قایل است
بنجاست آب و این تمام است در وقتی که دهن او خالی از نجاست نباشد لا مطلقا و این ذالک و نیز مکروه است
سؤر مسوخ سوای خوک که سؤر او مثل سؤر سگ و کافر نجس است بلا خلاف فیه فتوی و لفظاً زیرا که دانستی
اینکه سؤر تابع حیوان است در طهارت و نجاست و مسوخ طاهرة الاعیان است بلا خلاف الا از شیخ طوسی
که قایل است بنجاست همه صنف او که دب و قرده و ثعلب و ارنب و فیل است با هم که خوک است و [illegible]
و خفاش و ضب و زنبور و جری و عقرب و عنکبوت و قنفذ و سهیل و زهره که مشهور اند نه ستاره و در معتبر
حکایت کرده از بعض اصحاب نجاست لعاب مسوخ را و ترجیح طهارت جهت است و بالکلیه باید بکراهت سؤر مسوخ
نظر بدفع شبهه خلاف شیخ و نیز سؤر حشرات طاهر است للاصل و العمومات و باکی نیست سؤر مار و موش چه بدهن
بجانب منافذ آب را یا واقع شوند در آب و بیرون آیند للاصل و قول ابا جعفر علیه السلام لا بأس بسؤر الفارة
اذا شربت من الاناء ان یشرب منه و یتوضأ و شیخ در نهایه فرموده که افضل ترک استعمال اوست در هر حال
و باکی نیست باستعمال ما فیه الوزغ اگرچه زنده بیرون آید از آب للاصل و قول علی ابن جعفر علیه السلام
عن اخیه موسی علیه السلام فی مسئلته عن العظایة و الحیة و الوزغة یقع فی الماء فلا یموت ایتوضأ منه للصلوة
فقال لا بأس به و مرحوم شیخ در نهایه قایل است که هر حیوان که واقع شود در آب و بمیرد و نفس سایله
نداشته باشد باکی نیست باستعمال آن آب الا وزغ و عقرب پس که در این هنگام واجب است ریختن

سؤر مسوخ

سؤر حشرات

آن آب دهنگاه

آن آب ده نگاه و زنده واقع شود در آب و بیرون بیاید جایز نیست استعمال آن آب در هیچ حال از احوال
و شاید منظور شیخ دفع توهم سم در رفع نوبت و مانند آن باشد نه نجاست علامه فرموده باکی نیست
باستعمال هر آب که واقع شود در او هر حیوانی که نفس سایله نداشته باشد مثل ذباب و جراد و خنافس
و امثال ذلک خواه بیرون بیاید زنده و خواه بمیرد در آب و کذا آب مضاف و هر شیء مایع و این مطلب
اجماعی است و در المعتبر هذا مذهب علمائنا اجمع و نقل کرده از شافعی قول بنجاست او یعنی اگر بمیرد در او غیر از
ماهی و زنده ذکر دارد او را هم از طریق عامه و هم از طریق خاصه پس مردن حیوانیکه خون جهنده ندارد باعث نجاست
آن نمیشود بلکه آن چیز سبب سلب طهوریت [illegible] اگرچه طاهر بیک بود بیانکه باکی است و اگر مطهر [illegible] بود
بطهوریت باقیست کلیه گاه این گونه حیوانات هر گاه آب را از اطلاق بیرون کند و مضاف سازد هر حال
طاهر است نه مطهر و الا طاهر و مطهر است کما کان و در سابق ذکر کردیم که مار نفس سایله ندارد مطلقا
و لو افاعی بالوجه که جلها را [illegible] پس هر گاه بمیرد مار در دوشاب یا آبهای مضاف زیرا که و غیره باید فانوتها
یا در طعامها و اکثر ناعنی ندارد و باعث نجاست آنها نمیشود و هکذا از فروع بسیار و استعلام امر امثال
این فروع موقوفست بر معرفت نجاسات و امتیاز دادن او از اعیان طاهره و اما حیوانات مکروهات
فرو عنیه پس ازان است استعلام او وجودا و عدما از ادله متفقه من حیث الخصوص یا من حیث العموم و هکذا
و الاطلاق که مخصص نیست در موارد دیگر و دلیل کراهت اینجا خروج از شبهه خلاف باشد زیرا که اختصاص ندارد
این دلیل بعض موارد دون بعض دیگر بلکه خلاف نادر که اعتبار باو نشود به صحیحه باقاعده [illegible] ثابت
و کراهت باشد که التفات [illegible] شود در او حدیث ضعیف اگرچه بر سبیل [illegible] یا شد و بقول فقها اگرچه بر نظیر
کراهت سؤر زن بقول ابن الجنید للنهی عن توضی الرجل بفضل وضوء المرأة فی البیوت یا اینکه باکی نیست استعمال
سؤر زن بلکه جایز است که استعمال کند مرد زیاده آب وضوء زن را الا [illegible] نجاست نکنند
در خارج و هم چنین سؤر مرد نسبت بزن للاصل و روایة میمونة قالت اغتسلت من جفنة ففضلت منها
فضلة قلت یا رسول الله اغتسلت منها منه قال الماء لیس علیه جنابة پس اگر زن غسل کند در ظرف زن دیگر
و بقیه آب غسل زن آنجا باشد و مرد از همان آب [illegible] در همان ظرف غسل کند
باکی نیست و نیز مکروه است سؤر ولد الزنا و منقول است از سید مرتضی که او ولد نجس میداند از اینکه
ولد الزنا را کافر میداند و ابن ادریس نیز که اختیار این را کرده و ظاهر عبارت صدوق در من
لا یحضره الفقیه همین است بمضمون اینکه جایز نیست وضوء گرفتن بسؤر یهودی و نصرانی و ولد الزنا

سؤر ما لا نفس له سائلة

سؤر ولد الزنا

وشرک وهرکس که مخالف اسلام است و اشد از ایشان سؤر ناصب است و این مضمون عبارت مضمون حدیث رسول و ثابت است
از ابا عبد الله علیه السلام در کتاب تهذیب الحدیث و عدم جواز وضوء از وی در رجیع عبث در نجاست سؤر
مذکور بلکه اعم است از نجاست و حرمت و کراهت لکن مقرون ساختن ولد زنا را با کفر یهود و نصاری
و شرک مشرکین و هر کس که از زمره اسلام خارج است قرینه اراده نجاست است و از ابن ادریس ادعای
اجماع است بر نجاست ولد زنا و روایات نیز دال است بر او منها قول الصادق علیه السلام و هو لا یطهر الی سبعة
آباء یعنی ولد زنا تا هفت پشت نجس است و اظهر و اشهر این است ولد الزنا نجس عین و سؤر او باطل است بنا
علی قاعدة التبعیة المتقدمة و اجماع ممنوع است و روایات معارض است بروایات دیگر که دال بر طهارت است
و آنچه معلوم و ثابت است در شریعت مقدسه باجماع و ضرورت این است که ولد الزنا و کل فردی از افراد انسان
که شرایط تکلیف در ایشان موجود است مکلف‌اند بشریعت و دین خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه
و آله و سلم و این است که اسلام ظاهر اقرار است پس هر کس که اظهار اسلام کرد از یهود و نصاری و مجوس
و ولد الزنا و امثال ایشان مسلمان است و باید جاری شود بر او احکام مسلمین چه در زمان حیات او چه بعد از
ممات او از غسل و تغسیل و تکفین و صلوة و تدفین و سایر احکام و آنچه مشهور است و وارد که ولد الزنا لا محاله بکفر
میمیرد و هنگام مردن اظهار کفر خود میکند بنابر فرض ثبوت او از اصل باید در همه افراد ولد الزنا چنین دلالت
دارد بر صورت کفر در هنگام مردن در حالتیکه از روی یهود که و منتج است باشد و این دلالت ندارد
که او از ما قبل این حین در زمان عمر تا زمان بلوغ و تکلیف کافر باشد و استقراء قطعی در بین نسبت
که در ما قبل این حین محکوم باجتناب از او و نجاست و کفر باشند و ظاهر این است که هر کس که سلوک کند با او چنین دار
سلوک مسلم که با کفار میکنند چه منافقین کما اینکه در اسلام منافقین بدانند که جاری میشود بر آنها احکام مسلمین
بالموسومین اثنا عشریین و جمعی اینکه بدتر اند از حیثیت کفر و نفاق باطن از آنها که تصریح میکنند بکفر
الی صورت الطهارت شهادتین دلیل اسلام است و اعتقاد بولایت علی علیه السلام و اولاد او و اهل بیت عصمت دلیل
ایمان و تشیع است و بسبب بودن ماده خلقت که منی حاصل از زنا است از برای کفر و نجاست متولد
از او ثابت نیست نقلا و عقلا اهمیت تکلیس الیمین بواسطة انقلابات مادیه و حرکات جوهریه و عرضیه
بر میگردد و ولد الحلال و منی پاک میشود مثل سنگ که در نمک زار نمک گردد و چه عجب از ولد الزنا
مثل زائده و مرغ بیابان که و طاهر العیب بعد پس اصل طهارت اوست و کلام در سؤر تابع اوست لیکن
در طهارت و نجاست و سر کراهت سؤر او غلبه کفر با طینت کما یظهر من الاخبار سیما الروایة المتقدمة

بافروع از

الرسالة الحادی عشر

بافروع از شبهه خلاف در مسئله نیست و حمق ذکره عن ابی عبد الله علیه السلام انه کره سؤر ولد الزنا الیهود و اما خوارج و نواصب
و غلات پس خلاف نیست میان اصحاب ما رضوان الله علیهم در کفر بودن ایشان و نجاست سؤر ایشان چنانچه
خلاف نیست در نجاست یهود و نصاری و نجاست سؤر ایشان و قول بکراهت سؤر یهود و نصاری از مفید
در احد قولیه و از ابن الجنید شاذ است یا محمول بموارد تقیه و ضرورت و کذا آن طوایف مجبره و مجسمه خلاف است
از شیخ طوسی قول بنجاست ایشان است و از علامه نجاست مجسمه قایل است و مشهور طهارت و تبعیت سؤر است
پس با اختلاف حکم کراهت سؤر ایشان کما ذهب الیه جماعة بجهة خروج از شبهه خلاف و اوضح است که کلام در کتاب
و طهارت سؤر مجبره و مجسمه من حیث القول بجبر و جسم بودن خدا است نه از سایر جهات چنانچه قید حیثیت معتبر
در جمیع ابواب است در جمیع ابواب الموضوعات و انصاف این است که از صواب دور است قایل شدن
بنجاست جبریه که همه قایلند بجبر و هم قایلند بجسم بودن خدا الا از روی نظر بظاهر آیات و اخبار و ادعیه
ماثوره دالة علیه و عجب این است که معتزله بدتر اند از اشاعره که قایل اند بعزلت و ولادت و استقلال
ممکنات در وجود و افعال و آثار و ندیدیم کسی تصریح کند به نجاست یا کراهت ایشان و سؤر ایشان
بلکه متصوفه و صوفیه و دراویش و سایر کسانیکه کلمات شریفه و اسرار لطیفه ایشان بنطق هر گونه نظران
شبیه کلمات و مقالات طوایف مذکوره اند با اینکه قایل اند بکفر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و عاملند
باحکام او زیرا که این سخنان ناشی نشده الا از ظواهر آیات و اخبار و بواطن کتاب و سنت حضرت
هر کدام مقرون بوده باشد بغایت ریاضات و نهایت بندگی و مجاهده و دلالات کلمات ائمه و حدیث
بر آنچه گفته اوضح و اوضح است از کلمات و بیانات ایشان و هر چه باید در تفسیر در اینجا است و در آیات
بلکه در طریقه عقل سکوت داشتن و مشهود انسانی نفی و ادراک خوبی است و از اول بنای
عالم و ایجاد آدم الی الان کسی را در مسائل نظریه خلافیه تکفیر و حکم بنجاست نکرده و حال الملک اعتقاد
جملی در مرحله اعتقاد بقدر ثابت دین بیک نهج است که امر اجمالا فطرت است الرحیم بعلم بدانسته باشد و این
زمان نهایت تازه است که من لا یعلم و لا یدری را سبب مغلطه کار است بر من یعلم و یدری بگمان خود غافل
که انهم یحسنون صنعا با در کلام کلام مرا آورد و سکوت بهتر است با اهل ایمان خصوصی اهل توحید و عرفان و دست
و زبان بدآید و دراز نشود که سؤر ایشان شفاء است جواز امراض جسمانی و نفسانی است سیما و نظرتی
اهل شریعت و با بالیها در دین خاتم النبوة و الولایة و الوصایة محمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین هر چه بگویند بگویند از روی دلیل و برهان و اتمام حجت یعنی اگر زبان و قول انکار کنند

بجهة انه یفعل حیرة الا بابه شر ظلمة و فسق و فجور و انواع عصیان و مرتکبین کبایر و مصرین بر صغایر مکروه باشد با کسی و لم یلتفت احد تحت عذاب ولد الزنا و مانجو ولد الزنا که این طوایف گذشته از جنود و توابع و قبایل و شعب ولد الزنا اند در حقیقت و این رشته سر در از دارد و از عالم طینت و در ذر اول و ملکوت اسفل میکشد تا تبعیات استهلاکیه عوالم جبروتیه الاصل بسوز و ولد الزنا من حیث التولد من الزنا نجس نیست و مکروه است و شارع در او حکم بکراهت کرد او نمود دیگر قبل از بلوغ او با اینکه حکم نکرد احدی بکفر او من حیث تبعیت چنانکه در اطفال یهود و نصاری است و دیگر بعد از بلوغ وقتی که اظهار اسلام کرد و مفهوم این کلام آن است که ولد الزنا هرگاه بعد از بلوغ و رشد اظهار اسلام نکند نجس و کفور او نجس است خواه اظهار کفر کند یا نه این حرف مسلم است در صورت اظهار کفر و غیر ولد الزنا که ولد حلال باشد نیز حکم دارد و لیغ هرگاه کفر از یا او ظهور کند کافر و نجس است و مسلم نیست در صورتیکه اظهار کفر نکرد بلکه حسن او در این حالت مثل ولد حلال است و ولد حلال بلا در چنین صورت کسی کافر نداند است و دانسته که مجرد تولد از زنا ناثیر نیست در باب حکم بنجاست و تکفیر کما عرفت با اینکه شک در ایجاب کفر و ایراث نجاست

الثالثة

در استحباب بعد از چاه و بالوعه و احکام آن است در اداز بالوعه گودالی است که در نزدیک چاه میکنند کما هو المتعارف برای رفتن آبهای نجس که از چاه کشیده میشود و مایعات نجسه الرجه غیر آن باشد و لفظ بالوعه در بعضی اخبار مذکور است و در بعضی روایات کنیف وارد است و در بعضی دیگر مجری البول و آبا ما کان مستحب است اینکه ریخته شود آبهای نجسه در گودالها و مجاری وسط خانه که دور کنده شود از چاه بقدر پنج زرع یا هفت زرع و اخبار بر هر دو تحدید موجود است و توضیح این است که صور مسئله بیست چهار قسم است در هفده قسم پنج زرع کافی [illegible] فاصله کافی و در هفت قسم متعین است هفت زرع و در پنج زرع کافی نیست در حصول استحباب و این بیست چهار شق حاصل میشود از ضرب کردن جهات اربعه که جنوب و شمال و مشرق و مغرب است در صلابت و رخاوت زمین و ضرب کردن این هشت قسم در سه قسم که تساوی قرار یا ارتفاع قرار یا ارتفاع بالوعه و چیزی که معتبر است در جهات اربعه فوقیت و فوقیت بالجهة در حکم فوقیت محسوسه قراریه است الرجه فوقیت حسیه مقدم است بر فوقیت جهتیه در صورت تعارض لهذا الضابطه در تحدید مذکور این است که هر صورتیکه یافت شود در او صلابت و سستی زمین و فوقیت چاه بیکی از دو اعتبار مذکور که من حیث القرار و من حیث الجهة باشد تباعد پنج زرع در آن کافی است و هر صورتی که متفق شده هر دو امر مذکور

الحفر از

هفت زرع باید فاصله باشد و صورت صلابت و از ده قسم است که حاصل است از ضرب کردن سه صورت منفقده که تساوی القرار نیز و عدمه باشد در جهات اربعه مذکوره و در ارض سهله و سست نیز دوازده قسم متصور است در پنج صورت پنج زرع کافی است و در هفت صورت هفت زرع زیرا که بئر در مشرق و بالوعه در سمت مغرب هرگاه قرار بئر مساوی باشد یا قرار بالوعه بلندتر باشد هفت زرع باید نظر بسستی زمین و میل منفذ نجاسات بالوعه بسمت بئر و اگر عکس باشد باید پنج زرع که قرار بالوعه تحت باشد پنج ذراع کافی است زیرا که ارض الرجه رخوه است ولکن از سیلان بجانب بالوعه مثل و نفعات تغییر از بالا رسیدن نجاسات و نجاسات از اسفل سرایت نمیکند بعلو و فی روایة الصادق علیه السلام عن البالوعة تکون فوق البئر قال علیه السلام اذا کانت فوق البئر فسبعة اذرع و اذا کانت اسفل من البئر فخمسة اذرع من کل ناحیة و ذلک کثیر و فی روایة اخری عنه علیه السلام ان کان سهلا فسبعة اذرع و ان کان جبلا فخمسة اذرع و هرگاه بئر در مغرب باشد و بالوعه در مشرق این فرض نیز سه قسم است در دو قسم هفت زرع است و یک قسم که تحتیه البالوعه باشد پنج زرع این چهار ده صورت است که پنج زرع است مانند شش صورت دیگر که سه در سمت جنوب است و سه در جانب شمال که اگر چاه در جهت جنوب باشد و بالوعه در سمت شمال چاه هر از آن مساوی یا با شمع هفت زرع است نظر برخاوت و سستی زمین و جریان چشمها و آبها از شمال بسمت جنوب کما فی روایة الصادق علیه السلام ان مجری العیون کلها من مهب الشمال و هرگاه قرار بالوعه فوق و بلند باشد لطریق اولی باید هفت زرع است زیرا که مدار برخاوت زمین که منبعها من حیث مهب مجری [illegible] است و دو صورت جمع شده از برای هفت زرع یکی فوقیت قرار که عبارت از فوق مذکور است و دیگر فوقیت جهتیه که در نفوس است و مؤید است بسرّ علمی و آسمانی آثار علمی این کره زمین در کره آب است و قریب ربع آن منکشف شده از برای تعمیر و آبادی ابدان و ارواح و آفاق و انفس و این ربع در محاذات قطب شمالی معدل النهار است و هر خطی میل دارد و دستور مرکز خود و مرکز آبها بحر محیط است ربع باقی از ارض و ابتدای جزء زمین که خارج شده از آب متصل است بجزء از طرف جنوب پس هر جزء جزء از اجزای زمین شمالی او فوق جزء جنوبی او است و جنوب او تحت او است و سیراب از جانب شمال بجانب جنوب چیزی میل طبیعی است و اگر حرکت کند آب از جنوب بسمت شمال هر آینه قسری است خواه قاسر ارتفاع

دراستحباب بعد چاه از بالوعه

[illegible]

عرض و انحطاط بوده باشد و اما آسمانها پس حکمت کلیه اینست اقتضا کرد اقتضاء حکمت ظهور آیات الله
در الانفس و آفاق شمالیه سماویه و آثار حرکات فلک القمر را ما مر کتاب ثلثه و اسمر رسل و انزال کتب و بیع علو
از تأثیرات شمس و قمر حتی که منتهی میشوند بشمس و قمر حقیقة و هر چه آثاری و خرابا حظ رو دهد از این
ذات خصوصی شمس هر چه در طول بلد واقع است آبادست و هر چه در سمت خط استوا است که دائره
معدل النهار و منطقه فلک البروج است که تاسع الافلاک است یا اول الافلاک همه سوخته و محرق اند
تا عرض بلد بقدر ده درجه تقریبا بعده هر چه عرض بلد که در سمت راس است از منطقه معدل
بیشتر است برودت بیشتر میشود تا تمام میل کلی و ما بعد آن همه سوخته و یخ کرده است بسبب غایت
برودت و اگر بهلو ریح ارتفاع شمالیه و سیلان او بجانب شمالیست و هر کس که سرد شود بدن او میل
دارد بگرمی آفتاب پس اینجا باید از جانب شمالی و بعد از غایت که مال آفتاب میل کند بجانب آفتاب
که در جنوب بلاد معتدله معموره واقع است تا میل کلی سر سرطان و از آنجا تا اول حمل رسیده که حرکت
آفتاب در آن روز شش روز اول میزان حرکت در خط استوا است و هر کجا عکس آن باشد
یعنی قرار بالوعه زیر باشد و قرار بئر واقع در جهت جنوب بالا باشد پس بیع زرع کافی است زیرا که
مجاری رطوبات و آبها اگر چه باو رسیدن شمالی است و بالوعه فوق است بسبب جهة لکن فوقیت قراری
که بدان بئر است در صورت مفروضه از اینکه حسی است و اجلی است و متبادر از اطلاق لفظ است
مقدم است بر فوقیت بالجهة که حکمی است و عرفی است و غیر محسوس است در صورت تعارض علی الاکثر
اگر تعارض منحصر است فقط بود در رخاوت ارض موجب جهت زرع بود در این صورت نیز یعنی در هر
صورت او جهت زرع بود و لیس کذلک لما عرفت این است یک صورت که بیست و چهار قسم او بیع زرع است
و شش قسم او جهت زرع باقیه مانده است صورت دیگر که علی صور ثلثه مسطوره است و آن این است
که بئر در جانب شمال است و بالوعه در سمت جنوب پس هر کجاه بئر اعمق از بالوعه است و قرار
بالوعه فوق است جهة متفق بیع است و قرار متفق جهت است بعلاوه اقتضاء رخاوت ارض نیز جهت
هر و حکم او جهت است لما ذکرنا من الادلة و اگر عکس این است یعنی قرار چاه فوق است و بالوعه تحت حکم او
بیع است بلا اشکال نظر باجتماع سببین که فوقیت بئر باشد بالا ازم یعنی او که دو تحتیت بالوعه باشد
و اگر قرار هر دو متساوی باشد رخاوت زمین اگر چه موجب جهت است ولی حکم بجانب فوقیت بئر است
بدلالة النص و الاعتبار المتقدمین و بیع زرع کافی است و همین یک صورت تساوی القرار بین بئره

اعتبار فوقیت

اعتبار فوقیت بسبب جهة است پس جمیع صور مسئله لفا نهم ثقه یعرا و بقیه اشتباه با منافشه تجمع باز دیگر
و انتفاضی و غیر ذلک بیرون آمد فتدبر کما او ضمنا و منقول است از ابن الجنید که جهت زرع در جانبی است
که زمین صلب و سخت باشد یا بئر فوق باشد و اگر رخوه باشد و بئر تحت باشد دوازده زرع منقول است
میان چاه و بالوعه بروایت سلیمین دیلمی که تطبیق بمذهب منقول بر روایت عمو فرق دارد و لیکن است
در ضعف او اینکه خلاف مشهور بین الاصحاب است و باید دانسته شود که زمین صلب و سخت فرق ندارد
بالکوه و درشت در زمین سست نیز و دلیل استحباب روایات و شهرت و قاعده مسامحه است و اصل بنا
میان چاه و بالوعه یعنی اعم از کنیف و غیره واجب نیست بالاجماع علی الخلاف للاصل و خصوص الخبر بن المنجبر بنا
ما احدهما فی البئر لکمیز علیهما و بین الکنیف خمسة اذرع و اقل و اکثر یتوضأ منها قال لیس یکره من قرب
و لا بعد یتوضأ منها و یغتسل ما لم یتغیر الماء یعنی نجس نمیشود آب چاه بنا بر قول بنجاست او بمحض ملاقات
که مشهور میان قدماست یا بمجرد تغیر بنجاست در یکی از اوصاف ثلثه سابقه که اتفاقی و اجماعیست کلی است
ما و اینکه نجاسات بالوعه بسبب رسید اگر چه بالیده بهم نزدیک باشند غایة القرب بلا خلاف و لا اشکال
الا در صورتیکه علم حاصل باشد بملاقات و القول الحکم در بالوعه است یا بتغیر و آیا ظن بملاقات
یا بتغیر قائم مقام علم است در اینجا یا نه و جهان اقوی اینست که علم شرط است و ظن کافی نیست نظر باصل
طهارت آب مطلقا و احوط اجتناب است در صورت ظن خصوصی هر گاه مستند باشد بقول شهادت
عدلین و آیا ثابت میشود آیا که اساس نجاست در او رسیده میشود همین حکم مذکور دارد یا نه ظاهر
اول اگر چه متعارف نیست که چنین چیزها در نزدیکی بئر بکنند اما اظهر عدم وجوب تباعد و تنجیس شدن
آب چاه و مطلق تقارب تا علم حاصل شود بملاقات یا بتغیر نجاسات فافهم و اما در استحباب تباعد
یعنی بیع زرع یا جهت بین چاه و علت تباعد معلوم است مشترک است با قبور که اولویت است در بعض صور
جاری است همان حکم دارد اگر چه رخاوت و صلابت زمین و فوق و تحت بودن احدهما قرارا
او جهة نسبت بمیعان آب و سیلان نجاسات بکنند است و مطلق نجاسات حتی جامدات و الا فالحکم
بالاستحباب لا یتجه الظاهر **الرابعة** در نجاسات است الشامی و اصناف نجاسات بیشتر است
از اینکه شمرده شده و جنس او که اتفاقی میان جمهور اصحاب است و فرد را از او بیرون نیست همین ده است
اول و دوم بول و غایط حیواناتیست که حرام گوشت است خواه بالذات خواه بالعرض
شیر حیوان سرگین خوار که اگر این صفت عارض شده مأکول اللحم بعد لیشرط آنکه ان حیوان حرام گوشت رونده

در نجاسات

بان مع انه اگر کسی رگی از او ببرید خون از او بقوت روان شود و در مقابل آن خونی است که بعنوان ترشح
و سستی بیرون آید مثل خون ماهی پس بول و غائط انسان و گربه و شغال و خرس و روباه و موش و گرگ و امثال اینها
نجس است بالاجماع و بول و غائط ماهی حرام گوشت و عقرب و جعل و زنبور و مگس و پشه و امثال آنها پاک
است بالاجماع اصحاب و نجاست بول انسان خلافی نیست الا آنکه منقول است از او که اینکه بول
رسول الله صلعم پاک است و مستند او آنست که ام ایمن شربت آنرا تناول نمود و حضرت را این سنوات از حضرت سؤال کرده باشند
که بول و غائط حضرت پیغمبر و ائمه علیهم السلام پاک است یا نجس سکوت نموده حضرت اسلم الطرق نجاست است و در
نجاست بول آدمی هیچ کس فرق نکرده میان بول مسلم و کافر و ذکر و انثی و صغیر و کبیر الا ابن الجنید در بول پسر شیر
خواره قبل از آنکه چیز خورده شود منقول است از او که پاک است نظر بروایت سکونی و آن ضعیف است
و خلاف اجماع است و روایت متضمن نجاست شیر دختر نیز هست قبل ان یطعم و ظاهر کلام ابن جنید نجاست
اوست نیز و این شاذ است و اصل طهارت شیر مذکور است و روایت محمول است بر استحباب و در بول
و غائط هر پرنده که حرام گوشت باشد خلاف است جماعتی قایل شده اند که پاک است و اظهر و اشهر نجاست است
لعموم حدیث اغسل ثوبک من ابوال ما لا یؤکل لحمه نظر با جماع بر عدم فرق میان بول در جمیع و برا اینکه
امر بغسل در مثل این مقامات لاجل النجاسة است و شیخ طوسی بول طیور و ذرق همه پرنده را پاک میداند
خواه ماکول اللحم و خواه غیر ماکول اللحم مگر خفاش که حکم بنجاست کرده نظر بروایت داود رقی از امام صادق
علیه السلام قال سألته عن بول الخفاش یصیب ثوبی فاطلبه فلا اجده فقال اغسل ثوبک یعنی نجاست بول خفاش
او است از پرنده ها دیگر و اما حیوانات حلال گوشت پس بول و غائط اینها همه پاک است اما کراهت
دارد و المستند بعد اصل الطهارة و عموم کل شیء لک طاهر حتی تعلم انه قذر خصوص الحسن کل شیء یطیر فلا بأس بخرئه
و بوله و جه الاستدلال ایجاب که شهرت عظیمه قائم است بر نجاست بول و غائط طیور حرام گوشت پس تخصیص
و مخصوص است عموم این روایت حسنه بطیور ماکول اللحم و ظاهر روایت موثقه این است که بالکلیه نیست سوره
و خلاف و این است که معیار در طهارت و نجاست در طیور حلال گوشت بودن و حرام گوشت بودن
اوست نه پرنده بودن و طیر بودن و در خصوص فضله مرغ خانگی خلاف است نه در حلال که اجماع النجاسة
حق طهارت است و مفید در مختصر دعوی الاتفاق علمای امامیه بر طهارت بول و غائط هر حیوان ماکول اللحم
بی استثنا نقل نموده و شیخ مفید ذرق دجاج را از حکم طهارت رجیع ما لا یؤکل لحمه ضعیف است
و روایت ملاتبه دالّه بر عدم جواز نماز با آن و محمول است بر حلال با بر استحباب و در بول الشتر و الابل

و ابول و غائط

داب و غائط اینها مکروه است و اشهر طهارت است مع الکراهة و علیه عامة الاصحاب للاصل و العمومات و کلام
شیخ طوسی در نهایه دلالت بر نجاست میکند و روایات نیز بعبارت لکن اکثر دلالت دارد بر نجس بودن
محمول است بر استحباب و اکثر والله بر نجاست محمول است بر کراهت و مؤید این جمع قول صادق علیه السلام است
کو نخورده لاباس بروثه الحمیر نظر بعدم قول الفصل میان بول و غائط حمار و غیره و بعضی استدلال کرده اند
بر نجاست بانکه این حیوانات ماکول عادی نیستند و مندرج اند تحت حکم ما لا یؤکل لحمه و این ضعیف است
نظر باصل و بحصه و شهرت متداول عموم آن حدیث در عرف باشتر این سه حیوان و ابن الجنید در بول
و غائط دم همه نجاست قایل است که جامه واقع شود بر جامه خواه کم باشد یا بسیار شده و متفرق و کمتر باشد
از قدر درهم که بوسعت عقد ابهام اعلاست آن جامه نجس شده باشد و مکرر در صورتیکه آن نجاست خفی
حیض نباشد زیرا التعلیل و کثیر او مساوی است در نجاسات و لزوم اجتناب از او و این قول ضعیف است
نظر بعموم ادله هر قلیل و کثیر هر نجاست بیان از غیر فرق الا در خون که مخصوص دلیلی است که دلالت میکند
بر عفو از قلیل او و عفو بلا دلیل مثبت طهارت نیست پس هر چیزی که نجاست ثابت است برای او عام است بکم
او و بسیار او و من غیر استثنا مثل خون حیض و نفاس خون حیوانات است که صاحب نفس سایله باشد خواه
از سر بریدن بیاید یا از رگ یا از خراشیدن و خوار فرو رفتن خواه کم باشد و خواه بسیار و هر از
حیوان ماکول اللحم باشد یا حرام گوشت للاجماع و النصوص المستفیضة اجماع مرکب در تعمیم و قول بطهارت خون
که ناقص از وسعت درهم است از ابن جنید و قدر گذشت از صدوق نیز نقل است و نیست فرق از بالسیه
بطهارت خون رسول الله صلعم و العذر ما تقدم و اما حیوانی که خون رونده ندارد و مثل ماهی و کیک و پشه
و امثال آنها پس خون آنها پاک است بالاجماع خواه متفاحش باشد یا نه و علی سلیمی درا عصار و امصار
بر عدم ازاله و اجتناب از او است در ثوب و بدن و مانند آن و قسم خون دیگر است که پاک است
یکی خونیکه باقی میماند در ذبیحه ماکول اللحم میان گوشت خواه در اصل گوشت جمع شود و خواه در میان رگها
بماند و از این جمله است خونیکه در میان دل حیوان است و دیگر خونیکه معلوم نباشد که خون پاک است یا خون
نجس است و اصل پاک است نظر بطهارت در صورت شک و از این قبیل است خونی که در میان تخم مرغ بهم
میرسد با اینکه ازنه نجس است که منقول است از شیخ که حکم باحتیاط شدید نجاست او است چهارم
منی است از حیوانیکه صاحب نفس سایله باشد خواه از آدمی باشد که نجاست او مقرون زنده است
یا از غیر آدمی از ذکر باشد یا از انثی بری باشد یا بحری چنانکه قایل است در مقام بدل انثی حیض نهنده

در نجاست خون

در نجاست منی

از حرام گوشت باشد یا از حلال گوشت و بهمه جهات است و در حدیث صحیح اشعاری دارد بطهارت منی مطلقا
و هم روایتی است که مشهور علیه بین الاصحاب است و منقولست از شیخ فخر طهارت منی آدمی و حیوان ماکول اللحم
تبعاً للبن پس ممکن است حمل حدیث مذکور بر تقیه و ملحق می شود بمنی در نجاست مذی و آن آبیست
که بیرون می آید عقیب ملاعبه و تقبیل و ملاعبه و ودی بدال مهمله و آن عقیب بول خارج میشود و ودی بمعجمه
که عقیب منی بر می آید بلکه هر سه پاکست مطلقا بالاجماع و در روایتی که راوی آن از اهل نجس نباشد و ابن جنید قائل است
بنجاست مذی و ناقضیت او وضو را هرگاه از شهوت بیرون آید نظر بورود امر بشستن آن در دو
حدیث و استدلال کرده اند بر نجاست آن بانکه خارج از احد سبیلین است مثل بول و هر دو استدلال ضعیفست
و مخالف اجماعست و حدیث معارضست با اخبار صریحه داله بر طهارت کما هو محقق فی الاصول پس محمولست بر استحباب
غسل و الحاق بول قیاس است و اما رطوبت فرج زن و رطوبت دبر چه از مرد باشد یا از زن پس بلا خلاف
پاکست در روضه گفته مستصحب بنجاست نباشد لاصالة الطهارة و قول حنفیه و شافعیه بنجاست چیزی که خارج شده از مجری
نجاسات لیس بشیء است و مجری بالاتفاق نجس نیست و واضح است که نجاست ظاهر نشده حکم او مگر بعد از خروج
از مجری لهذا اصل طهارت هر چیزیست که از مجری خارج شده الا ما خرج بالدلیل مثل جنابت و بول و غائط و خون
و از این قبیل است هر چیزی که از معده خارج شود مثل بلغم و هر چیزی که از سر نازل شود مثل خلط و قلس و نخامه و
و الحاق و دموع و قیح و صدید و عرق و مانند آنها همه پاکست بلا نزاع و محقق تردد نموده در صدید که چرک
و نجاست اوله اشبه دانسته نظر بمخالطت خون و همچنین قیح را اگر ممزوج باخون است و این ضعیف است
بلکه اصل طهارت آنست و بعضی عامه استدلال کرده اند بر نجاست او از اینکه مستحیل از خون است و این
باطلست زیرا که تسلیم نمی کنیم که هر مستحیل از خون نجس باشد نجس است زیرا که شیر بلکه گوشت
نیکو مستحیل از خون اند و احدی قائل بنجاست آن نیست و اما نجاست عرق جنب از حرام پس اختلاف
کرده اند اصحاب در آن بر دو قول اول قول بطهارت است که مذهب بعضی قدماء و عامه متاخرین است
و این قول معتمد است نظر باصل طهارت و عمومات و روایات منها صحیحه ابی اسامه قال سئلت اباعبدالله
علیه السلام عن الجنب یعرق فیمسه ثوبه او یغتسل فیعانق امرأته و یضاجعها و هو حائض او جنب فیصیب جسده من
عرقها قال هذا کله لیس بشیء و استفصال نکرده میان حلال و حرام پس پاکست عرق مذکور خواه جنابت شده
حین الفعل یا بعد از فعل چه از مرد باشد یا از زن بجماع انزال شده باشد یا بانزال الی الرحم یا استمناء کند بدست
خود از زنا باشد یا لواط یا از وطی بهیمه یا میته الرحم یا زوجه حائضه باشد در روزه ماه رمضان یا در حیض و مانند آنها

زیرا که جنب

زیرا که جنب نجس نیست بالاجماع و عرق با لذات نجس نبود بالاتفاق و ملاقی نجس هم نشده کما هو المفروض و هر نجس بالذات
که ملاقی نجس نشده نجس نیست البته و ثابت خلاف آنست که هر چه ملاقی شود بسبب فعل حرام و نجس نجس باید نجس شود و از
این قبیل است عرق ابل جلاله پس نجس نیست عرق این و نیست عین این و از حیوانات الطاهره و غیر شتر از
عرق سایر حیوانات جلالات که اجماع طاهر است و اما عرق جنب از حلال و عرق حائض و نفساء و مستحاضه
پاکست بالاجماع و النصوص مع فرق که مدت حاجت تا دم از عین نجاست دوم قول بنجاست در عرق جنب
موضعی که عرق جنب از حرام باشد و عرق شتر سرگین خورنده و دلیلی بر نجاست اول ظهور دعوی اجماع و شهرت
قدماء و احتیاط در دین اما شبه در همه تامست زیرا که شیخ طوسی در خلاف ادعاء اجماع کرده مسبوط
نزد گرد و شهرت قدماء موهوم شده از افاده ظن بموجب عادت حجیت ظن بواسطه عموم اخبار نفی
متاخرین و احتیاط هم مقتضای اولویتست نه احتیاج و صلاحیت ندارد از برای تاسیس احکام شرعیه مجرده
و حدیث حلبی با دلالت بر نجاست ضعیف داله بر نجاست [illegible] حجیت نیست چنین جابری ندارد
بر نجاست از جمیع از ادله که حکم بنجاست آن کرده اند [illegible] تعمیم باشد در هر سو ادله
متحقق شود در اول وصف جنابت از حرام [illegible] طاهره و صغیره جنبه را
نظر تمام نبودن آن [illegible] بنا بر تقدیر تسلیم النسبة بانها الا عرق نه اجنبیه جنبه الجنابه و هی خلاف
[illegible] در عرق ابل جلاله و حکم بنجاست آن مشابه [illegible] و تعدیل الا انکه حدیث صحیح
در این مورد [illegible] عامست در شتر و غیر شتر [illegible] لا تأکلوا لحوم الجلالة و ان اصابک من عرقها فاغسله
و هم حدیث صحیح [illegible] محمولست بر استحباب عرق ابل
جلاله [illegible] عرق سایر حیوانات است در طهارت و پاکی خواه ماکول اللحم باشد [illegible] و خواه
غیر ماکول اللحم مثل عرق [illegible] از جهه کلام در دو موضع لا اقل مقام
مقام ثالث است در طهارت و نجاسات و متفق اصل و عمومات طهارتست در جمیع صور [illegible] العاب
مسوخ در غیر خوک پس در او اختلافست میان طایفه و لی این خلاف مثل اختلاف [illegible] است در نجاست
ثعلب و ارنب و فاره و وزغه و اصل طهارت جمیع است و گذشت در باب سؤر بلکه قاعده کلیه مسلمست
که هر چیز از حیوان نجس نجس است و هر چیز که پاک است از آن یا نجس است و در آن [illegible] از حیوان طاهر غیر
ماکول اللحم نیز پاکست یا نجس و جمیع فضلات حیوان غیر نجس پاکست مگر بول و روث و دم و منی چه گذشت
از بدن پاک بحکم اصل طهارت و در معتبر حکم بطهارت این فضلات بلا شقاقی مذهب امامیه دانسته

و کلفت هم پاکست ما عدا بول و غایط و خرء و منی **پنجم** از نجاسات میته یعنی مردار است از هر حیوانیکه
خون جهنده داشته باشد خواه آدمی باشد و خواه غیر آدمی خواه حلال گوشت ماکول اللحم باشد یا حرام گوشت و این
حکم اجماعیست و هر حیوانیکه نفس سائله نداشته باشد پاکست در هر صورت و هرگاه بمیرد در هر چیز مایع و جامد
آن چیز نجس نخواهد شد و تفصیل او گذشت در بحث سؤر و میت انسان پیش از غسل و بعد از سرد شدن
خلافی نیست در نجاست آن و بعد از غسل پاک میشود بلا کلام و قول منقول از شیخ در طهارت با آنکه اگر نجس بوده
نباید بغسل پاک شود ضعیف است و متعارف نیست با آنکه اگر پاک بود امر بغسل نبایستی وارد شود در شرع و جایز است
که صدق نجاست بر او و حکم او باب تکلیف باشد تا قول معتبر باین معنی که بعضی از او قابل طهارت و پاک بشود و بعضی
قبول طهارت نکند بحسب منع شارع و اما وقتیکه مرده هنوز سرد نشده در نجاست آن خلافیست و اقوی و احوط
اینست که نجس است نظر باطلاق اخبار که مستفاد میشود از او نجاست بسبب موت و اطلاق کلمات اصحاب
لکن در صورتیکه علم حاصل شود بمردن خواه از علامات معتبره در شرع باشد یا از صدق موت در عرف باکو
آن و اگر موت محل شک باشد یا مظنه حاصل شود بمردن مقتضای اصول اینست که پاکست و ظاهر اینست
که نجاست مردار هم مثل سایر نجاسات است در نقل کردن بغیر اگر با رطوبت باشد خواه خشک تر باشد یا چیز تر
با او ملاقات کند و اگر خشک باشد نجس نمیکند غیر خود را از هر چیز که ملاقات او شود علاوه قایلست بتعدی
نجاست میته مطلقا حتی در صورت یبوست نظر بترک استفصال در روایت و اخبار و بناء اصول و عمومات
معارض او است و مقدم است بر او و اما شهرت پس اشتهار ضعیف و لو اشتهار بلکه از دست و لب جدا میشود بخود خود
یا بمجرد دست مالیدن بدون قوت و المرتین بنجاست آنها معلوم نیست و اقوی در آن پاکست خصوصا آنکه از
کف دست سر دادن در وقت شستن و فشردن جامه جدا میشود نظر بعسر و حرج در تکلیف باجتناب از آنها با منتفی
شدن ادله احکام میته بسوی اینگونه چیزها که از انسان جدا میشود و هر حیوانیکه نجس میشود بسبب مردن
حکم جزء او و جدا از او یکسان است خواه در حال حیوة باشد یا در حال مرگ و این حکم مقطوع به است میان
اصحاب پس اگر قطعه جدا شود از بدن حیوان نجس است خواه از زنده جدا شود یا از مرده و هرگاه از بدن
بریده شود و از او جدا شود بعد از آن روح از آن قطعه مفارقت کند آن بلا اشکال نجس است جزما
و اگر عکس باشد یعنی آن قطعه بلا روح باشد و هنوز جدا نشده باشد بلا کلام پاکست و اگر مابین این دو
باشد یعنی جدا شود و هنوز مفارقت از روح حاصل نشده در او اشکالست احوط اجتنابست و این حاصل
شامل کل جزء است چه نسبت بسر بریده از بدن و بدن بریده از سر باشد یا غیر آن و در مردار صید چیز

استشمام نشده است

استشمام نشده است که آنها پاک اند و در کتاب المهذب از شرح بر آید از مصنف و شارح اینکه پاک اند و حلال اند
از میته و اینکه وجه آن اتفاق است و باز در همه اصطلاحات مشهور بین الاصحاب است و آن صوف است یعنی پشم
و شعر یعنی مو و وبر یعنی کرک و ریش یعنی پر اگر از مردار ببرند یا موافقی ببرند بلا دغدغه پاکست و اگر بکنند نیز مو
و پشم را بشوید جمیع متفق است بر طهارت میته و قرن و ظلف و سن و عظم و بیض و انفحه و لبن فرقه شایع است
و ظلف یعنی سم هم ببرند یا بکنند بجهت حکم مو و پشم و اهل اصحاب اصطلاحات ما و اینکه مرز جدا نداشته باشد
و سن یعنی دندانست و عظم استخوان و بیض تخم است و شیر ظاهرست در تخم اینکه پوست بالا روئیده باشد سخت یعنی
صدق بیضه داشته باشد اگرچه سخت نگردد و انفحه نیز مستثنی است که بچه حیوان در اول تولد بخورد و شیر دان
گرم شود و بعضی گفته اند که خوردن شیردان هم پاکست و تفصیل او در آیه و در منع خوف با باید هم که شیر در
پستان مردار است مع النجاسة که حدیث صحیح زراره است عن ابی عبدالله ع قال سئلته عن الانفحة یخرج من الجدی
المیت قال لا باس به قلت و اللبن فیکون فی ضرعها قال ان ذلک قد مات قلت لا باس ای این مورد مستثنی است
از قاعده نجس شدن هر مایع و لا سیما المضاف بمجرد ملاقات نجاسات و حرام شدن هر نجس و مشک پاکست
بالاجماع و اشکالی نیست در پاک بودن نافه مشک اگر از آهوی زنده جدا شده باشد یا از آهوی که او را
تذکیه کرده باشند و اگر از مردار جدا شود احتمال طهارت و احوط اجتنابست و اگر از دست مسلم گرفته
شده باشد بلا اشکال پاک است مطلقا حتی در صورت علم باینکه از مردار گرفته شده و فرق نیست در استثناء
اشیاء مذکوره مابین حیوان ماکول اللحم و غیر ماکول اللحم لاصالة الطهارة و اختصاص النجاسة بالدلیل
ششم سگ و **هفتم** خوک است و نجاست این دو حیوان اجماعیست و از متواتر اخبار مذهبست و اخبار
دالند و او از حصر بیرون است بعد آنکه سگ و خوک در روی زمین که آبی نباشند بلکه در بیشه و صحرا و در خشکی
باشند بلا اشکال و بلا خلاف نجس اند و چنانچه یقین است که نجس است لعاب و سؤر آن نیز نجس است و اظهر و اشهر
اینست که این حیوانات بهمه اجزاء نجس است حتی اجزائیکه حیات در آنها حلول نکرده باشد مثل مو و
استخوان و مانند آن نظر بعموم امر بشستن ظاهرا بلکه اصحاب گفتند بر طهارت غیر استفصالی با آنکه غالب
اینست که اصحاب بعموم رفتند و خلافی نقل نکردند در نجاست مالا تحله الحیوة از سگ و خوک الا از سید
مرتضی در ناصریات و این قول ضعیف است و فرق مابین سگ شکاری و غیر آن نیست و از بعضی علما
منقول است که حال دهان سگ از شکار که آنرا گرفته واجب نیست شستن آن و این ضعیف است و اظهر
و اشهر در سگ و خوک آبی طهارت و پاکیست لاصالة الطهارة و قول ابن ادریس بنجاست سگ آبی

ضعیف است و اگر سگ و خوک جفت شود یا عکس یا یکی از سگ و خوک با حیوان پاکی جفت شود یا عکس یعنی آنکه
و ولدی پیدا شود پس اگر متولد از دو نجس باشد و بر آن صدق کند اسم سگ یا خوک بلا خلاف نجس است
و اگر صدق نکند اسم پس در نجاست آن اشکال است و قول بطهارت قوی است خواه شبیه یکی از حیوانات
طاهره معروفه باشد یا نه نظر باینکه احکام دائر مدار اسماء است و مصنف و شارح حکم کردند بنجاست
آن از اینکه اطلاق نجس است و مشکون از آن است نجس است پس گویا از جمله اجزاء و الحاق بسگ و خوک است و این
قول ضعیف است و دلیل مذکور صلاحیت ندارد که معارضه اصالة طهارت کند و موضوع باقی نیست بلکه منتفی شد
باستحاله و انقلاب اسم و الا باید جمیع حیوانات از حیوانات متولده طاهره طاهر و پاک نباشد نظر باینکه
متولد از منی است و منی نجس است و اگر متولد از یک نجس و یک حیوان پاک باشد خواه نر در جانب نجس باشد
و ماده در سمت پاک یا بالعکس پس اگر اسم سگ یا خوک بر آن صدق کند بلا اشکال نجس است و اگر صادق
نیست اقرب بطهارت آن ولد است چنانچه قایل شدند بآن ماتن و شارح و مخالفت نکردند در اینجا از اینکه
این ولد بعضی از نجس و پاره است از پاک و متولد از این دو است و این هم تعارض وقت قطع
کردند و بقاء اسم و اصل طهارت باقی ماندند سالم از معارض و از این جهت است که مرحوم علامه مستشکل
نکرد در اینجا در طهارت با اینکه استشکال کرد در اول و مخفی نیست اینکه مسئلتین مشترک اند در الحکم
و حکم بتفاوت زیرا که مناط حکم بنجاست در اول تولد از نجس بود و این متحقق است در صورتین و القیام
تولد از حیوان پاک سود ندارد در طهارت با جزء طهارت خصوص صورتیکه والده کلبی العین
و حکم بجواز خوردن گوشت و حرمت لحم تابع صدق اسم است در رد فیکه ولد را مماثل باشد از حیوانات
پاک و حلال یافت نشود در عالم و حیوانیکه شباهت داشته باشد آن متولد را تا تابع او شود
در حکم بسبب داخل شدن او تحت افراد شارع فرض شده در ادله قوی طهارت و حرمت لحم او است
للاصل فیهما و این حکم در طهارت درست است نظرا الی القاعدة المسلمة الاجماعیة کل شیء طاهر او
نظیف حتی تعلم انه قذر و اما حرمت لحم محل خفاء است و اصل اباحه و عدم حرمت او است و ظاهر عبارت
شارح در اینجا و تمهید همین می نماید که گویا کالاجماع باشد و لیس کذلک بلکه جمعی از برای اصالت حرمت لحم
نیست غیر از توهم اکثریت حیوان محرم از محلل و این علت ثابت نیست صغری و کبری و بر فرض ثبوت
معتبر نیست و این مسئله را بسط داده ام در بوارق و اشاره نموده ام در لوامع و حواله بآنجا است
هشتم
کافر است بجمیع اجزاء حتی ما لا تحله الحیوة مثل ناخن و مو و نحو ذلک و خلاف و اشکالی نیست
کافر

درنجاست

الجزء الثاني عشر

در نجاست غیر یهود و نصاری و مجوس خواه مرتد باشند و اهل کتاب و غیر اهل کتاب باشند خواه حربی باشند خواه ذمی یا
کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و اما نجاست مجوس و نصاری و یهود و مرتد حق این است که مخالف ...
نظر باجماعات و اخبار مستفیضه پس جایز نیست هم اکل شدن و شرب نمودن و نشست برخواستن
در صورت رطوبت با جمیع صنف ما باشرت ایشان برطوبت و مانند آن بهم رسیده و نظفه کافی نیست از اوانی
کفار یا بآنکه معتبر کرده در ظروف و البسه ایشان ما دامیکه علم بنجاست مباشرت ایشان برطوبت
و مانند آن بهم رسیده و نظفه کافی نیست در نجاست و از بعضی اصحاب منقول است کراهة الاکله و شاربه با اهل
کتاب و سؤر ایشان و استعمال ظروف ایشان غیر ندارد و بعضی اخبار بر طبق این وارد است و ما ضعیف است
باید مطروح شود یا حمل بر محامل سهیه یقیت و ضرورت و نحو ذلک و طریق معرفت کافر آن است که انکار الهیت
نماید یا شرک ورزد یا انکار رسالت پیغمبر یا محمد بن عبد الله کند الیوم یا انکار ضروری از ضروریات دین نماید
یا انکار چیزی که انکار او مستلزم انکار ضروری دین است ضروریة عقلیة او شرعیة و در حق او احتمال
عدم شبهه نرود که ببندیده باشد جهة انکار لازم ضروری مستلزم انکار ملزوم ضروری است و انکار ملزوم
ضروری موجب کفر و نجاست و اجتناب است مثل انکار وجود خدا و قدرت خدا و علم خدا و نبوات یا انکار
نماز یا پنجگانه و روزه ماه مبارک رمضان و زکوة و امثال اینها و انکار الحشر و النشر و الحساب و العقاب
و الجنة و النار و کرامات نبینا المحمدیة الحسنه و لوازمه و این معنی ضابطه کلیه است در معرفت کفر در هر ماده
که متحقق شود و معیار در همه قسم ضرورت و بدیهی بودن است و معنی ضروری همان است که از لفظ ضروری
و بدیهی معلوم میشود در عرف عام و آن است که معلوم است نزد مسلمین و هر کس که اندک تفحص کرد
در اسلام اینکه او ثابت است در دین اسلام بدون اینکه محتاج باشد بسوی اثبات و اقامه دلیل از ادله
اربعه معروفه و حصول این مرتبه شرط است در نجاست و ترتیب احکام کفر و الا اصول شرعیه در جانب
خلاف است و اصل طهارت و حجت است در هر صورت از صور شک و ظن بکفر و نجاست کافی نیست بالاجماع
و العقل و عدلیه خواه از نقل باشد خواه از عقل متعارف در باب تکفیر گویند و لفظ که کلام
در لفظ باشد جایز نیست مادامیکه قطع مراد او عقیده او نکند بالاتفاق و العقل خصوص نسبت بکسی که از
خواص اصحاب و بزرگان دین باشد و اگر مراد در مطلبش را نفهمید بآن روش که در قصد صاحب قول آن
بلکه بعالم جنین خود حرکت کند در تکفیر چه آئینه سفاهت است یا بد دینی و عناد زیرا که محل تکفیر و اثبات
در این هنگام حجیت است و ... در همین صورت ضروریست و چنانچه علم با اصول در ادله متعارضه

اگر کسی چنین فعلی یا قولی از حقیقت جایز نیست
رجحان و عقلیه و تکفیر [illegible] لا یعلم

قبول از فقهی از معارف جایز نیست عمل الا در مراد در رساله متعارف و داب این اعصار است
با عدم رات و محقق فقه در دین نیست چه باعث چنین گونه سخن باید رفت بر سر آن که شبهه
اهل سنت عجب است از این جهت الرجه متلبس بلباس فقه و علم میباشند که در سنیات مجسمه
دهریه و آنانکه همه قبایح و شرور را نسبت میکنند بذات واجب الوجود تعالی شانه و اشعری این
طوایف شک و تامل دارند و با عدم طهارت عمل میکنند و قدح و ذکر میکنند و با این اولیاء کرام
که سر سلسله سنت طعن و لعن و با ادب و دراز میکنند از روی تقلیه و غرض و با لعصبیت تا زمان
موت و التحیه روح شریف ایشان بعد مرده برستش میکنند یعنی به آنها سر بر مردمان قدیم و هر کسی که
با سوده و پیرو ایشان باشد و میگوئیم تا شیئا للاصل و القاعده انیکه نجاست و احکام مترتبه بر نجاست
حکم شرعی توقیفی است و موقوف است بر دلالات شرعیه اگر متحقق شد در موضوعی باعتبار حکم شرعی فرود
متعلق با فقها و متت و الا اگر چه در صورت ظنی باشد عمل با صل طهارت لازم است پس در جمیع
صور شک محکوم باسلام اند و بحکم اند و تکفیر جایز نیست خواه شک باعتبار عدم معلومیت اعتقاد
در نفس الامر باشد اگر چه وجه کشفی باللفظی هر چند صریح باشد در کفر از بین اللفظ و الاعتقاد بعد
المشرقین یا باعتبار احتمال تاویل در لفظ باشد و لو کان من قبیل الحمل علی الاصطلاح اذ لا مشاحة فی
الاصطلاح یا باعتبار رد شک ظواهر آیات و اخبار باشد چنین همه قسم وارد شده یا باعتبارات دیگر
که بیان آن مناسب این رساله نیست و اما صلحای اقتصار بر قدر یقین لازم است و نفی جمیع علیه باید محکوم
شود بطهارت و با کاه چه از جمله شیعه اثنا عشریه باشد عیاذا بالله یا سایر فرق شیعه و چه قالبه سنیان
غیر از آن طایفه که خوارج و نواصب اند که اظهار عداوت اهل بیت کردند و فروع برایشان قایلند [illegible]
جایز یا واجب میدانند مثل اهل نهروان و هر کس که بمقابله ایشان قایلند و نواصب که تخم کینه عداوت
اهل بیت در دل کاشتند و آشکارا [illegible] کردند و علانیه نمودند و غلات که منکر خدا شدند و هر چه در شان
خدا لازم است در باب علی علیه السلام اعتقاد دارند و خلاف در کفر بعضی از این سه فرقه نیست و جمعی از اصحاب
دعوی اجماع نمودند بر نجاست ایشان و در اخبار صحیحه که دلالت است بر او و مشرکین بودن غلاة این است
که خدا را منکر میباشند و لهم نجاست خوارج و نواصب این است که اهل پیغمبر ما را انکار دارند و امامت
پیغمبر ما این که از علانیه کارها جایز میدانند و چنین منکر آنها نبوت نبینا محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله بلکه بدتر است نجس قطعیه از مجوس و کفار و سایر ملل کفر که موصوف بصفات نصب عداوت

دعوه و

و دعوی و جدال نمیشنند لکن بیان این و مرجع این تقسیم باین است که هر کس انکار کند ضروری دین را هر ضروری
که مستلزم است انکار او انکار ضروری دین را نجس است و اختصاص ندارد باین سه فرقه و کسی که قایل
بوحدت وجود شده باشد [illegible] این است که علم باستلزام و اجابه حقیقت او کشیده
خالی از تامل باشد بسیار نادر است در غیر موارد و داخله الحدیث ابواب تاویل و توجیه در حق کسی که
ملتزم است تاویل در الفاظ او و مکتوب او اندر است رموز و اسرار و تشابهات در کلمات کتاب و سنت
اکثر ازان بیشتر است چه اغلب کلمات ارباب فن که مطابق از اصطلاح و اعتبار مناسبات ذاتیه ندارند و علم
بعضی از اشیاء در عالم واجب و ظلمات منیعه در بسیار از اشیاء نیست و هر چیز را لازم نکرد برادر که فهمد
ستر و علم او را و سخن و کنه او را دریافت هر چیز که حکمت دار فهم او حکمت سلطان دانسته باشد [illegible]
ادراک هر موجودی ضروری دین و هر نظری نظری بلکه چه بسیار ضروری است که از نظریات است و چه بسیار از ان
که ابده بدیهیات است و چه بسیار علم است که جهل است و چه بسیار جهالت که علم است و آیات و اخبار
زاید از حد تواتر است و مرجع بداءات حقه و مکاشفات رحمانیه بر صدق این بیانات منطق اند
[illegible] در این باب که تفاوت مراتب علم شدت و ضعف از عقل هیولانی تا قاب قوسین او ادنی
باشد ملاحظه کتب اخبار از کافی و غیره که دلالت دارند بر انیکه از کتاب علم تعلیم از ارباب منقح
مر شد [illegible] فالمعرفة [illegible] علم با انیکه جمیع ما کان و ما یکون در [illegible] فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء [illegible] تکفیر
و مثاله حکم بنجاست انکار امر ضروری دین است [illegible] شود در [illegible] آن ضروری است
در همه موارد و هر شخص از اشخاص ناس باشد و الا که باین نرسید [illegible] اجرای اصل طهارت لازم است
اگر چه در منع الحسن از کلاب ممطوره و در بدن الجنب از زنا و حقه باشد و این الحنفی [illegible] موجب
نجاست [illegible] قواعد شرعیه و اخذ در باب [illegible] زیرا که لا اقل ملک تملک
میباشند و در جمع [illegible] اصول شرعیه از استصحاب و غیره و اصول اباحه و برائت و عدم الدلیل
و کلمات الشبهه [illegible] حصول شک و صیرورة المدعی المشکوک [illegible] باشد [illegible]
شک از اختلاف علماء و منع ادله [illegible] است نجاست [illegible]
نیت و ایمان [illegible] الرجه [illegible] او این است که کسی [illegible] مستند [illegible] یجعل الله
الرجس علی الذین لا یؤمنون و از جمله وجوه منع این دلیل این است که ثابت از جانب شرع [illegible] لفظ رجس

مجسمه و مشبهه باشند پس نه اقرب است با صول شرعیه زیرا که اصل طهارت است در صورت شک و نه اقرب است
باعتبار معقول سبب اینکه جسم خدا باشد یا طهارت خواه بت باشد یا گاو یا ماشیر اق و صاحب این عقاید در حقیقت
همان عابد اصنام و زنار رفته و دو مرتبه اند که شک در حدوث واجب الوجود و قدرت و سایر صفات کمالیه
اند و اما علمی که خدا جسم باشد یعنی موجب بطلان او گفتار امرش خفا و تا مقرر است لفظ بدلیل که نداشان گاه
بر اینکه خدا جسم لطیف است خارج از اجسام محسوسه بدلالت ظاهره تا دربه فی قوله الرحمن علی العرش استوی
و ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری و قول علی علیه السلام لم اعبد ربا لم اره و قول الحسین علیه السلام الغیرک
من الظهور ما لیس لک عمیت عین لا تراک و کونها اذا دلة ظاهره در جسمیت و صوریة خدا یا هر که شک در حدوث
نمی کنند از اینهم جسم محدد بر وزن بخوانیات الشباب الموفق و شبه اینها در وجود محدود است اینهم کی چنین گمان کنند
ظاهر بلند اول الشفی است مشقق تقی اوست بر طهارت و حفظ حنن و مال در زوجیت و توالد و توارث و وجوب
غسل و کفن و دفن و نماز بر او و دفن که مرد و اصل طهارت است در صورت شک و قول حنیف کی کهین وقف
مانند قول خدا و معلوم است در کتاب و سنت بلکه یقین ما خوف از اوست خاتیه الامر این است که قایل
اینقول الفقیه مستراور اما اینکه شبهات تنزیه حق ثم و استخطه میداند فلا تنقض الیقین بالشک ابدا
والتقلید علامه که مذکور شد علیت است زیرا که کلام در نجاسات ایشان و عدم نجاست من حیث التجسیم
والتشبیه است نه سایر جهات چنانکه گذشت در مبحث آثار و تجسیم و دلیل مذکور یا یعنی حدوث است
با مستلزم حدوث پس صورت قیاس این است که خدا جسم است نزد ایشان و هر جسم حادث است نظر با جماع
بر حدوث اجسام یا بجز از عالم است حادث است و هر حادث قدیم نیست و ممتنع است در حدوث
بحدوث پس خدا قدیم نیست و این سخن ناتمام است زیرا که محقق نجاست بر اینگونه قول بحدوث است نه قول
بتجسیم و از این جهت است که مجسمه تجسیم را قایلند و حدوث را منکرند و استلزام تجسیم حدوث زمانی را انجم
عدم مجامع با وجود در زمان ممنوع لمکان الحدوث الذاتی مع الازلیة العالیة پس حدوث مقدم است
بر تجسیم بدو مرتبه زیرا که تجسیم متفرع است بهیمن و آن ثالثه ملک و ملکوت مستلزم حدوث که سریان دارد
تا عالم جبروت و مشیت مطلقه فعلی بهذا اشارات و منافات میان جسمیت و وجود واجب الوجود با قدم اقدم
بیشتر است از منافات در مناسبت میان حدوث و آن چونانکه حدوث منافات با قدم ندارد در ملکات
در جمیع عوالم بغیر از اشخاص انواع مرکبات از اجسام بجا بجا سلمنا لکن قول بلزوم یا عدم شعور ملازم
و ترتب ادله آن موجب نمی شود حکم بکفر قایل پس لا محاله اگر ناشی شود کم نیمی لازم نیاید که بر گردد بازگردد

[illegible]

حقیقت است در مبحث که معهود در سنت عدت است متکلم با حق در این مقام این سخن اراده شد از او دلو مجازا با اینکه
هرگاه تمام شود اینکه من لیس بمومن لیس بمسلم و من لیس بمسلم کافر است لازم می آید عشر و جرح شد پیدا اجماع بر فورت
قائم است که ائمه علیهم السلام و اصحاب ائمه احتراز نمی کردند از اشتر این طائفه در جمیع زمان بسبب کثف
بقیه از اینکه از راه تقیه نبود بلکه از راه طهارت و پاکی ایشان بود و این بود که با آنها هم الفت شد نه
و هم شرب بودند و در اسواق ایشان معامله میکردند و نصوص مستفیضه قائم است در طهارت و پاک
بودن ایشان و حلال بودن هر چیز که یافت شود در اسواق مسلمین با قطع با ینکه اما تخته در آن زمانها بسیار
کم بودند بلکه در جمیع از منه تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام و اینکه اثنی عشریه مخصوص بودند با زارکه
منظور الیه الملاقات آن نصوص بوده سلمنا لکن این اختلاف باعث شک در نجاسات غیر مومن می شود
و اصل در صورت شک طهارت است و از علامه و دیگران منقول است که حکم ناصب و غلاة و خارجی
حکم کافر است نظر با نکار ایشان ما علم ثبوته من الدین ضرورة را زیرا که وجوب ترک نصب و غلو و خروج
ضروری دین است حقیر در سفر مکه به بندر عباس رسیدیم شیخ سیف خارجی بود و اما انجا و حاجی احمد طبیبه
بود سنی اینهم طلب حجر نمودند در مسقط شنیدم از او که شیخ سیف بد است یعنی خارجی و نجس است دیوه اما التجانب
بعینهم حکم مجسمه و مشبهه مساوات با آن ته حمیت است در نجاسات علی الاقرب مستدلا باعتقادهم انه تعالی
جسم و قد ثبت ان کل جسم محدث و این قول علامه در منتهی علیه درست است و در منتهی محل نظر است اما نظر
اول دلایل که نجاسات ایشان اجماعی است و محل خلاف نیست و هر کس که رد کرد پیغمبر را در حیات او اعتقاد ش
جواز رد است بعد از وفات این بزرگوار و هر یک از قاتلین امیر المومنین علیه السلام و قاتلین ابی عبد الله
الحسین علیه السلام و قاتلین ائمه اثنی عشر علیهم السلام و اشیاع و اتباع و اعقاب ایشان الی باقی باشند
بر آن عقیده شیعه نجس اند حتی خلفاء ثلثه اگر در حیات حکم بنجاسات ایشان نشد نظر بمراد و مصالح بامر
که تقیه بر وجه شرعی جایز نبود از راه قاهریت تامه و احاطه کلیه بعد از رستمی روح شریف ایشان
بمواطن اصنام محکوم بنجاسات اند نظر با سزاوار امانت که لست به پیغمبر کردند و تخریب کلیات
موزونه مقرره ایشان کوشیدند با تفاق ارباب هر ملت و مذهب اگر چه علانیه نکردند بعضی و عداوت
اهل بیت علانیه از راه تکلف و خشیت بلکه از جانب ائمه علیهم السلام جهت التقیة و سکونا و الا بالقطع و البت
بدتر از هر ناصب و خارجی بودند و ایشان مثل قاذورات و نجاسات اند در باطن و نجاسات دنیا که
از در زوال سرایت نجس است و هر ملاقات بلا نجس میکند در حین رطوبت و انما مثل ایشانند که الی آخر

تمت

کنند در ملزوم او و از این جهة جایز نیست حکم بکفر و نجاسات ایشان مگر باتباع ایشان در تجسیم و تشبیه زیرا که مراد
مشبهه و مجسمه کسی چند اند که قایل باشند بانشد بلا الحقیقة نه اینکه قایلند بجسم لا کالاجسام قایل نشوند بجسم بکیل لازم نمی آید که
تشبیه و تجسیم اگرچه قایل نشوند باو مثل الغزالی و الکرامیة فی المسئلة فیما لا یجوز و اگر ملاحظه ادله اربعه مشهوره وارده
بر این مذهب نمود احتجاج ایشان بر نفی امکان و احتیاج در هذا الشهود ثم اثبات از احتجاج ایشان بر نفی حدوث
هذا العلة اینکه اگرچه حیثیت هذا مستلزم حدوث او است و حدوث منافی با قدم است حیثیت منتفی ترکیب
و امکان و احتیاج و بعد طول و عرض و عمق و اجزاء لایتجزی اگرچه از اجسام مثالیه و اشباح عالیه لطیفه باشند
و صاحب هذا اشانی فی وجهه او است و اسرار این مقام بسیار است و فی مناسبت ندارد و بیان او بلا
الا بقدر حاجت و اشاره بما از اسرار این سخن همین بس که نزاع میان اهل روایت و درایت حقیقی
ندارد و همین مسئله که تمام اصول حنفیه و شعبه او بسیار رو جاری است اگر اینها تصدیق داشته باشند تصور
آنها تصور دارند نه تصدیق یا تصدیق خطا لعدم المنافاة بین الاصابة فی التصور و الخطاء فی التصدیق
کما فی عبدة الاصنام و اشباههم زیرا که ایشان عبودیت کردند نسبت را بعلت اعتقاد الهیت در او
لیکن باعتقاد خود عبودیت کردند الحجر را که تصور کردند آنرا الی آن لم یلحق الحجر وجوب علم بکفر و نجاست ایشان
بجهة تصدیق کردن ایشان است غیر هذا را اینکه و هذا است و اگر تعمیم بجهة اصابه در تصور و خطا
در تصدیق بلا منع اعم از مذکور و غیره از طریق جمیع بین تفرد اثبات که منظور ما است اهل توصیه است اگر مجمله
زقی نیست میان ایشان و میان بسیاری از اسلامیین از این جهة مسطوره تحقیق مقام و دلیل مذکور از
علامه رحمه الله نه چنان است نظر است که بتوان بمقدمات بدیهیه و ضمنی کرد و حیثیت از آنست بر کفر
و نجاست از حدوث نظر بلزوم انقلاب ماهیة که انقلاب وجوب الوجود بامکان الوجود باشد
زیرا که در جسم هر جسم با ثبات ترکیب خارجی از هیولی و صورت و ماهیت و وجود و ابعاد ثلثه طول و عرض
عمق اگرچه از قبیل لطایف و عکوس و مواد و اشباح باشد و کذلک کما عرفت آنفا بخلاف حدوث
و گویا که گیرا فرض نمود تجسیم بعد حدوث هذا را فرض نمود بقا بر شدن بمجرد حدوث هذا الطریق او باد اسهل
چنانکه بعد از تعلق نفس ناطقه مجرده را بصورت و نمونه و فیما لاکلام هذا است تدبیر بدن میکند و حافظه و ممسک
بدن است از زوال و باشید که با اینکه حادث است بحدوث بدن و النفس قدیم فاعل یا حدوث
نفس مستلزم محالات بسیار و مفاسد بیشمار است و الا لازم میآید تخلف معلول از علت تامه
و قطع فیض از فیاض علی الاطلاق و خلف فرض از چندین جهة که یکی آنهای این است که نفی وجود خارجی

وجوب

[illegible]

اکثر اهل

اکثر که منشاء اثر خارجی باشد و حدوث اثر فقط موجب نمیشود که وجود واجب و حقیقة اثر نخواهد
کالوجود الذهنی و انتزاعی و یک دیگر اینکه حدوث که مجمع علیه بین ملیین است حدوث زمانی است یعنی مسبوق بودن
وجود حادث بعدم زمانی نه حدوث ذاتی که جمیع نشود سابق و مسبوق در زمان واحد مثل والد و ولد و غیر این یعنی را
نکرد انتهی مسبوقیت بعدم ذاتی باشد یا مسبوق بعدم مرتبه یا مسبوق بوجودات عالم اعلا حادث است
و کذلک نظر بجماع این معانی یا قدم اشیاء و عقول قایل است بر اینکه هرگاه عالم مسبوق باشد بعدم
زمانی لازم میآید بالقطع اینکه قبل از زمان زمان باشد و چون زمان منتزع از حرکت است پس قبل از او
حرکت نیز لازم است و چون حرکت عرضی است و وجود عرض بی موضوع محال است پس باید موضوعات
کالافلاک نیز باشند و نقل کلام میکنیم در حدوث و قدم هر یک تا منجر شود امر در قدم زمانی نظر
ببطلان تسلسل نزد ایشان و اما حدوث هر یک با هم مع تجرد الله علی حاله از این معاذیر است و قدم هر یک
اگرچه اختصاص داشته باشد قدم ذاتی بذات فاعل تام باالحق است نزد ایشان و چون مطلق باشیر میزند
ام خطا که واجب بعقل بی نیاز باید و این مفاسد از لوازم تفریق میان فاعل و فعل است در صفت الحدوث
والقدم بخلاف بلکه بدست ساختن هر یک و اما تجسیم پس بسهولت و زود تر موجب حکم بکفر و نجاسات
باید شد نظر کیانا بودن او از شک لا حاجه حدوث و اگرچه بودن او از حدوث نظر بانقلاب الواجب
مثل انما جعل فقرا و کرک تکلیف کنند بانفس تکلیف بفاحش زود تر باید بلکه الی اصل این حکایت میان حقه شان
و میان علیه یا اهل توحید در ازل بعد و قاعده عقلیه این است که هر از نیستی است پس فایده بلاصلح
و صلاح او را با یمان نه حین و نما زدند در اینجا قلم تحریر به بینای ایشان رفت الشیف رفق عنان او
نه جانب بعض مشرعات تا مقصود الطایف فی درست است اما کذلک اینکه شیخ طوسی قایل است
بنجاسات مجبره و مجسمه و جمعی از اصحاب موافقت نمودند شیخ را با اختلاف در اینکه مجبره و مجسمه
[illegible] اند یا مجسمه نجس است دون مجبره و متکلم یا تفصیل در جسم با نکه جسمیت مثل این اجسام محسوسه
و موجودات قایل نجس است یا نه مثل این اجسام این زمان قایل یاک است به ترد در نزد بعض اصحاب
و با تردد در نزد بعض دیگر و گویا مستند ایشان در حکم بنجاسات بعض اخبار باشند که اتفاق باشد خواه حکم
بنجاست و منع از او ازرا قطع باشد یا از راه ظنی از آن جمله حدیثی طویل است از حضرت رضا علیه السلام که فرمود من قال
بالتشبیه والجبر فهو کافر و در حدیث دیگر القایل بالجبر کافر و القایل بالتفویض مشرک الی غیر ذلک فی الاخبار
والفاظ این است که تصویر بجبر و تفویض مشکل نیست از تصور معنی امر بین الامرین که قول حق است

زیرا که در بین الامرین میشود گفت مرجع او باساس توحید خاص است بخلاف جبر و تفویض از آنکه علت
و ما هویت ممتازه در بین نیست و الا باید تبرا از هر تجسیم و تشبیه است و وقتی که قائل شد بفصل هر یک از دیگری
ممتنع الوجود شد و ملحق نشد چه جبر چه تفویض از کفوا احد منها نکشند که ما فی جمیع مبادی المشتقات و لیس منها
مصدر از توحید فیها الفاظا معنا و صورة و عادة این کار رشد مشکل بر کل الابرار ارباب فن توحید که کمال
توحید در کل نفی صفات و سمات و اسقاط مهویات و اضافات است و دیده عیب دار دنه دیده و وقتی که بوضوح
مشکل شد معمول و ثبت و حکم و دلیل حکم اشکل خواهد شد و وقتی که کار باینجا رسید اجماع ملا سود در نه نظر بانکه جمیع
سلاسل مجمعین در علم واحد اند در جهالت و انکه تتمیم اجماع باید بسند شود جز سند دلیل نیست هیچ جا بر
در احکام فروعیه بر کاشف دلیل و مدرک است و تتمیم سند باجماع که از لازمه آن شیء است در بهنگام عجز
از اثبات و اقامة ادله و دفع شبهه دور است و دور باطل است و وقتی که منفرد و جمع ملا سود در نه سکوت
کردن واجب و دوری تکفیر و لعن و بد ادب گشودن نسبت بعلما حرام و خروج از دین است قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و علی باصل طهارت و اصول شرعیه متقدمه
لازم و واجب است و ترک این واجب نیز حرام و فسق و اثم و عقوبت بزرگ است و تدبر نمودن
در معرفت جهالت و شک و خفقه بعلت انقلاب سجیتی و ملکه بی باب امور دیگر و طلب بلا قضا از شک و بعد
اهمال کردن اثم و فسق دیگر بر فسق و اثم است اعاذنا الله من المهلکة نهم نجاست خمر و هر مست کننده که از
اهل روان باشد مثل نبیذ که شراب است که از خرما می سازند و غیر آن اما نجاست شراب پس کتاب الله
و احادیث مستفیضه بسیار و اجماعات کثیره بر آن قائم است و خلاف نیست میان علمای شیعه و سنی در
نجاست شراب مگر شاذ و نادر که هیچ اعتبار بآن نیست کبعض الاخباریه و اما نجاست سایر مسکرات
مست کننده پس ایشان اجماعی است و خلافا معروف نیست در او از قائلین بنجاست خمر بلکه هر کس که قائل شده
بنجاست خمر قائل بنجاست سایر مسکرات مایعه نیز شده و کذا القول فی جانب طهارت و در حرمت آنها
احدی از مجتهدین شیعه و سنی خلاف نکرده بلکه تغلیظ کرده حرمت تا بودن در خانه چنانکه منقول است
از ابن بابویه که جایز نمیداند نماز در جایی که بخمر آلوده باشد و حرام میداند نماز کردن در خانه
که خمر باشد و قطره خمر بسا در است بالکل او و در حرمت و در نجاست و در کلام جمعی از اصحاب بقید
نمودند مسکرات مایعه بقید بالاصالة تا احتراز شود از با بالعرض پس اگر خمر و مانند آن خشک شود
بنجاست مخفف باقی است و اما مثل بنگ و چرس و غیر آنها که مایع نیستند بالاصل پس همه آنها پاک اند

نجاست مسکر روان

هرچند است

هرچند است داخل آنها کنند و روان سازند و ظاهر معظم اصحاب این است که هر مست کننده نجس است هرچه روان
باشد و هرچه خشک و این احوط است اگرچه اقوی طهارت جامدات است نظر باصل طهارت اشیاء و در صورت
شک و با آنکه عمده دلیل ورود الحاق باقی مسکرات بشراب اجماعات و اجماع مخصوص بصورت میعان است
پس آنچه خشک است تنها پاک است اگرچه مست کننده باشد مثل بنگ تنها پاک است اگرچه روان باشد بخمر
خمر لا اقول باید دانسته شود که هر چیزی از اشیاء مذکوره هرگاه خارج شود از نوعی مخصوص و داخل نوعی دیگر
شود احکام شرعیه او من حیث الطهارة والنجاسة والاباحة والحرمة تابع احکام آن نوع آخر است نظر
بآنکه معروف نفی صدق اسم آن نوع دیگر است بر او و حکم شرع دائر مدار اسامی است و این نوع احتمالی
باین مقام ندارد بلکه در همه جا جاری است دهم از نجاسات ده گانه فقاع است هرچند مست
نکند دلیل نجاست او اجماعات است و در احادیث معتبره مستفیضه اطلاق خمر شده بر او و خلافی نیست
میان اصحاب در نجاست او و اصل فقاع این است که از جو ساخته شود با حکم او در القاموس و فتاوی
معلق است بر آنکه اسم فقاع صدق کند پس هر چیزی که اسم فقاع اطلاق شود بر او محکوم بنجاست است
خواه از جو عمل کنند آن را یا از غیر جو و خواه اصل آن معلوم باشد یا نه پس اگر یافت شود در بازار مال
چیزی که مسمی باسم فقاع است محکوم بنجاست است چنانچه محکوم بحرمت است بلا خلاف نظرا الی الاسم
و فی القاموس شراب الفقاع الذی یعلو السوق و مباح ولا ادری کیف عمل ولا منه عمل استعمال الا انه یستعمال الا
اصله و حکم نجاست فقاع وقتی است که خواهی او رها شده باشد مثل حدا راست و وقت جوشیدن و غلیان
و اثر آن در تعیین آن شاید بود متفق است و هرگاه نسبت بفقاع متحقق باشد و خاصیت مستقر باشد مثل
آنکه آب جو یا آب مویز در ظرف ... باقی خاصیت و صف الفقاع و خاصیت قطعا پاک است و ...
نیست بلکه حرام نیز نیست در صورت عدم اسکار للاصول و اگر غایب شده نه و از نظر باید را اقتضا
کجلیکه خواه او مثل اشتباه شود و احتمالی بود که تغییر پیدا شده باشد در او بسبب عرف و خاصیت موجود
شده باشد با شک کرده و الظهر در او اینست رجوع شود در او بعرف و عادت و اطلاق اسم اگرچه
استصحاب طهارت و حلیت در شق اول معارض او است و اما آب انگور هرگاه بجوش آید خواه بخود
بجوش آید یا بآتش بجوش آید یا بغیر آن پس اگر مسکر شود بالاتفاق و بلا خلاف نجس است و اگر مست کننده
نباشد بالاتفاق و بلا خلاف حرام است اما نجاست احوط است اگرچه اظهر طهارت است و بعض علاوه بر
بر غلیان که معتبر است ... اشتداد را که ... غلظت بهم رساند است

پس قبل از رسیدن باین حد که رجوع او بخوف است محکوم است بطهارت شرعاً لاستصحاب حالات سابقه پس چند غلیان بحکم
اصل طهارت و محقق در معتبر تردد نموده در این فرض که نجاست عصیر عنبی بعد از غلیان و قبل از اشتداد باشد
نظر بآنکه غالباً خمر حقیقت نیست بلکه فی نفسه خمر است و آنکه اصل طهارت است در صورت شک و اما در حرمت
او مدعی شده اجماع جمیع فقهای ما رضوان الله علیهم بلا حجت قاطع و اما التحریم فعلیه اجماع فقهائنا و اجماع
اهلبیت دلیل وارد است بر استصحاب حلیت بدون نجاست فعلی هذا تردد او در نجاست بطور جید است
زیرا که اشتمال او بر شراب در اجزاء مقومه و هیئت اگر قطعی تمام است نجس است کما لا یخفی و اگر مشکوک است
فیه است اصل طهارت میآید چونکه اصل فایده ندارد الا در صورت شک و جمیع این احکام مذکوره در صورت
که چهار دانگ او کم شده باشد اما اگر ثلث او بسوزد و دو ثلث باقی بماند بلا خلاف پاک است و اخبار
در این باب از حد استفاضه گذشته است و هرگاه شک حاصل شود در دو طرف تنجس و تطهیر عمل باستصحاب
لازم است یعنی باب انگور در اول پاک و حلال است باتفاق علماء کافه بعد که بجوش رسید اگر شک رفته
که آیا بجوش شدن رسیده یا نه یا بحد حرمت شرب او رسیده یا نه اصل استصحاب متفق علیه است
بر طهارت و حلیت سابقه و در آخر که یکی شده هرگاه مشکوک شود در اینکه بحد پاکی و ذهاب ثلثین رسیده
یا نه اصل بقاء او است بر نجاست تا قطع بپاکی و حلیت پیدا شود و اما آب مویز و خرما قبل از ذهاب
ثلثین پس بعضی قول بنجاست آنها گفته‌اند هرگاه بجوش بیاید و این قول ضعیف است مطلقاً و فرض که فرض استظهار
ایشان شود [illegible] تمسک اند قبل از ذهاب ثلثین و الاحکم بطهارت عصیر زبیبی و تمری خصوصی
طعام کشمش اقرب بحقیقت و مطابق اصولست اگرچه حکم بنجاست احوط خواهد بود و از استاد الکل
فی الکل شیخ احمد احسائی ابقاه الله مقامه سؤال کردم از طعام کشمش و سرخ کردن مویز در روغن و قول
طعام گذاشتن در دیگ فرمودند که اجتناب باید کرد گفتم چگونه می‌خورند کشمش و طعام ملا فرمودند اقدار
جلو و قدری کشمش خام با هم میخورند رحمه الله که منتهای احتیاط است و صحیح قایل بطهارت شدند اینها
دلیل حلیت و فتوا باشد از اینکه نه بموعظه حسنه بکنار بیاید و نه بدلیل مجادله بالتی هی احسن و در باب
کشمش توقف نمی‌شود و گوشت از استاد من حجة الاسلام آقا سید محمد باقر قدس سره پرسیدم فرمودند
یک ورق نیم چیز نوشتم در کلکه هنوز بسیار نرسیده انصاف این است که احتیاط در جلو حسن است

لمعان واجب است ازاله کردن هر یک از نجاسات ده گانه مشهوره لا لنفسه بلکه من حیث هو
المرجح مستحب است و ثواب دارد بقصد قربت الی الله تعالی برای امور یکه مشروط است بطهارت مثل نماز

در ازاله نجاسات

وطواف

وطواف و مانند آن از رخت و بدن و از خوردنیها و ظرفها که استعمال می‌شود در خوردن و آشامیدن چنانچه تفصیلا
که بعد مذکور خواهد شد مگر در صورت اضطرار یا بسبب عذر در بعضی آنها چنانچه بیان خواهیم کرد و واجب است
ازاله نمودن نجاسات برای دخول در مساجد از جامه و بدن و اشباه ذلک در صورتیکه نجاسات آن سرایت
کند اما اگر اصلاً و جنس نجاست در زمین مسجد حرام است اگرچه جای او در بیرون مسجد باشد و بعضی از دخل
نجاست بمسجد اگرچه با اینکه نجاست خشک باشد و در طریق بدانسته باشد که سرایت کند و اما مطلق داخل
کردن حرمت آن ثابت نیست و واجب است زایل نمودن نجاسات از مساجد هرکس که مطلع شود هرچند نداند
که آن نجاسات داخل کرده یا خودش داخل کرده و از کلام بعضی مستفاد میشود که هرگاه حفظ نجاسات داخل کند
در مسجد وجوب ازاله مخصوص او است و بر غیر ازاله آن لازم نیست اگرچه مطلع باشد مثل این است
که هرگاه حفظ ازاله نکند چنان حفظ به تنهائی آنچه دعا کرده است نه دیگران از اینکه وجوب ازاله نجاسات
از مساجد وجوب کفائی است پس هرگاه ازاله شود همه کسانی که مطلع بوده‌اند معاف‌اند و اگر به ازاله نمایند
از دیگران ساقط است و آیه وجوب ازاله فوری است پس تأخیر آن عمداً و بلا ضرورت باعث گناه
می‌شود و بوریا و فرش مسجد و دیوار و در و آلات آن را اگرچه مسجد نمی‌گویند در عرف و لیکن
احوط بلکه اظهر وجوب دور کردن نجاست است از اینها از اینکه موجب احترام و تعظیم شعار اسلام
بلکه ریب که صدق کند بر ازاله نجاسات از این آلات ازاله نجاسات از مساجد در طرف اهل عرف عام
و دلالت می‌کند بر او حدیث نبوی جنبوا مساجدکم النجاسة و امر پیغمبر صلی الله علیه و آله بتطهیر مسجد از بول اعرابی
و ملحق کرده‌اند جمعی از علما بمساجد و متعلقات لازمه قبور مقدسه از ضریح و مثل ضرایح مقدسه
انبیا و ائمه و فاطمه علیهم و هر چه مثل آنها دانسته و مصاحف مشرفه و آلات مختصه بآنها را مثل
رو پوش و فرش و جلد و مثل آن و احوط بلکه اظهر این است که بیاض ما بین سطور و حواشی و مثل اینها از
جنس آنکه صحیفه مصحف صدق کند در عرف الحاق در حکم او است و اظهر [illegible] که اسامی خدا و انبیا
و ائمه علیهم السلام مثل او باشد نظر بوجه شرعی و حکم عقل مستحسن از شهادت در احترام و تعظیم آنها
و منع از استخفاف و هتک حرمت آن و در اینکه تنجیس هر یک آنها و عدم ازاله نمودن در ازاله نجاسات
داخل هتک حرمت است و موجب لزوم [illegible] نیست اگرچه احدی بر لوث از وجوب در احکام
آنها و لزوم اجتناب است در هر چیزی که مشکوک الدخول است تحت ادله و عمومات و اطلاقات [illegible]
نجاسات و اجتناب و احترام و تعظیم و نواهی از استخفاف و هتک حرمت دور نیست که ضرایح مقدسه

معصوم زاده‌ها و اجلاء و قبور شهدا و مانند اینها داخل در محل شک باشند و بحکم اصل عدم وجوب ازاله
و اجتناب باشند لکن حرم مقدسه حضرت عباس روحی فداه و حضرت معصومه بلکه تا بقعه مقدسه
شاهزاده عبدالعظیم و امثال ایشان لا اقل از مساجد اشکال بسیار جزئیست و عقل مصدق با تو نیست
شرح مساجد و حرم مقدسه انبیا همه را یکسان اعتقاد دارد در اینگونه از احترام و تعظیم چنانکه حکم
همه زائرین از مرد و زن و صغیر و کبیر یکسان ملتزم باشند در این باب و حسن احتیاط واضح است نظر باینکه
بنای عامه خلق در چنین موارد اهل اشتغال و احتیاط ملاحظه مقدم میدارند بر اصل برائت فلا یترک
الاحتیاط مهما امکن **لمعان** در بیان نجاساتی که در نماز بخشیده شده است در نماز و بیان این در
ضمن چند امر است **الاوّل** خون دملها و زخمهاست و عفو او فی الجمله در نماز اجماعی است و محل خلاف
نیست و نصوص مستفیضه بر او قائم است و عسر و حرج منفی است شرعاً و عقلاً و دأب الله هم بر این رفته
است نه شفقت و تغلیظ اگر خون قروح و جروح روان باشد دائماً در تمام اوقات و اصلاً منقطع نشود
بلا اشکال و بلا خلاف این خون بخشیده است در نماز و ازاله آن لازم نیست و فرقی نیست در این حکم میان آنکه
خون در جامه باشد یا در بدن یا در هر دو و در این خون میان آنکه قلیل و کمتر از درهم باشد یا کثیر و لو بقدر
لفّه جامه یا بدن و واجب نیست سبک کردن او و بستن و پیچیدن بلکه و لو شد و تبدیل جامه و شستن جامه
و بدن و کوتاه [illegible] تا زمانیکه قطع نشد نظر به ثبوت عفو و عدم فائده در دفع او و در رفع مذکور و لکن قدر
مسلم از عفو از خون زخم و دمل نیست یا آن قدر است که خود سیلان کند و جاری شود یا نه جاری دیگر
بلی اگر زخم در پا باشد و خون آن [illegible] قبا رسد عفو او ثابت نیست و معلومیت ندارد از اطلاقات
نصوص بلکه واجب است ازاله آن نظر بادله دالّه بر وجوب ازاله نجاسات در نماز و اگر خون
مذکور در همه وقت جاری نباشد آن سه قسم متصور است اول آنکه خون [illegible] و [illegible] وقت که ازاله کند
خون می‌آید با سیلان این در حکم اول است بلا خلاف بلکه [illegible] که عین آن [illegible] و مراد از دوام سیلان
خون در کلام اصحاب و احادیث همین معنی باشد از بابت آنکه احد الفردین است از برای دوام سیلان
و بلی الاشکال خون بلا انقطاع [illegible] و لکن بقدر بجا آوردن یک فریضه گنجایش ندارد و این نیز حکم ما قبل
دارد در عفو بلا اشکال و ظاهر آنست که وسعت نماز [illegible] دارد و در اینجا خلاف کردند جماعتی قائلند که معفو است
و بهمان جهت صحیح است نماز کردن بدون ازاله چنانکه مستفاد از اخبار است و جمعی قائلند که ازاله خون
در این فرض لازم است چون واجب نماز گذاردن در بدن پاک و جامه پاک است و این مطلب [illegible] جامه

واقع است

در خون قروح و جروح

واقع است در غیر محل حرج و وقوع و اما صحیح بدن و جامه در محل خون بجهت اینکه معفو فی امکان ازاله او است
در زمان معفو و الظاهر این قول است نظر بوجوب ازاله نجاست در نماز و عدم ثبوت استثنا و علی هذا چنین
حال و دلالت [illegible] الملاقات اخبار تا این حد لکن امر دائر مدار عسر و مشقت است یعنی اگر
عسر و مشقتی در ازاله و جامه و چنین که از خون [illegible] بر این نماز چه باعتبار احوال بدن باشد یا باعتبار حالات
ثوب واجب نیست در چنین صورت نیز بلکه بحکم اقسام منقدمه است در عفو و هر جا که [illegible]
تطهیر بدن یا ثوب باشد [illegible] و علاج و کوچک [illegible] عسر باشد در معروف و اگر خون قطع شد یا [illegible] و لی دمل و زخم
چاق نشد [illegible] ایام [illegible] اینجا نیز خلاف است جماعتی قائلند بعفو خون نظر به اینکه بمدت عفو در حدیث
[illegible] چاق شدن [illegible] و جمعی قائلند بوجوب ازاله چنین خون و معفو نبودن او در نماز و این قول اظهر است
زیرا که [illegible] در او از لفظ [illegible] در حدیث و لو بمعونه سیاق احادیث انقطاع دم است الرجم زخم
چاق شده [illegible] فی این است که عسر و مشقتی مترتب نشود و ان امر ازاله و عدم دائر مدار او است
[illegible] محل شک [illegible] الرجم باعتبار [illegible] در حدیث ابن ابی عمیر [illegible]
بالرجل جرح سائل فاصاب ثوبه من دمه فلا یغسله حتی یبرء و ینقطع الدم و [illegible] که محل شک شد اصل و ادله
داله بر وجوب ازاله نجاسات در نماز مطلقا لازم است و اگر [illegible] صاحب خون جرح و وقوع
کس دیگر [illegible] شد عفو خون او برای [illegible] دیگر ثابت نیست و پوشیدن آن در نماز جایز نیست و اگر
خون زخم بدن یا جامه غیر برسد بر غیر لازم است ازاله آن در نماز زیرا که [illegible] معفو از این خون نه
این است که [illegible] و لکن عفو ذاتی دارد برای هر کس باشد
بلکه معلوم از اخبار [illegible] سبیل التسهیل در این است که عفو مخصوص صاحب جرح و قروح است و اگر [illegible]
حاصل شد باعتبار شمول اطلاق اخبار [illegible] عموم ادله مذکوره لازم است و اگر این خون بنجاست
دیگر [illegible] در شریعت مطهره آلوده شد جایز نیست نماز کردن با آن خون نه از راه خون
[illegible] باشد یا در ثوب بلکه از راه آن نجاست غیر معفوه مگر آنکه ازاله ممکن نشود الا بمشقت
شدیده و [illegible] اقتصار آن بر قدر ضرورت که ازاله آن نتوان کرد لازم است و تعدی بغیر جایز
نیست [illegible] نجاسات و اگر [illegible] بابین خون ممزوج شد و بهم رسند مثل ریم و عرق
و آب و امثال آن و این [illegible] بدن صاحب خون یا جامه او [illegible] ملاقات کند اگر در محل ضرورت
خون مذکور است تابع او است در عفو نظر باینکه اصل معفو بود و این متفرع [illegible] بر اصل زیاده داشته باشد

الرجه این دلیل قوی نامعلوم است زیرا که عدم جواز زیادتی فرع بر اصل مسلّم نیست بلکه نظریست و محتاج بادلّه
اثبات او بدلیلی دیگر مسلم نیست حکم این جسم باین حکم که امات دیگر است و آن قدر یکه ثابت شده در عفو و مستثنی
از وجوب ازاله عین خون مذکورست نه چیزی دیگر مثلا چون کسی بعد با متنجس بعین آن کسی که خونست با نجسی دیگر
و ازاله محل ضرورت و سرایت خون بکند از ظاهر این است که معفو نیست مطلقا بلکه تابع عفو و دائر
مدار حجیّت الرکوئیه که در اصل خون مذکور نیز حیثیت است بلکه در صورتیکه مشقّت در عفو در ازاله
آن نیست واجبست ازاله هر جا که خون مذکور باشد و چه مانع متنجس و اگر قطع داشته باشند
که هرگاه خون بلوث نشود و یا علاج کنند بعد از او و غیر دوا، مهر آنکه خون قطع میشود یا زخم جاری شده وارد جانب
علاج الرجه یکی بکند نماز کرده از او با خون و یا اگر علاج کند و خون قطع شود واجبست ازاله خون
الرجه در مکرو نباشد نظر بصدق انقطاع خون بالمره این هنگام و اگر شک در خون شود که از
قروح و جروح است یا از غیر آن بالاصالة نظر باصالت طهارت چنانکه اصل طهارت هر ملاقی او
از بدن و ثوب که طاهر بوده و اگر مشتبه شود خون معفو بغیر معفو اقرب عفو است نظر بقاعده متفقه
در شبهه محصوره و اگر شک در خون کسی شود که از قروح و جروح است یا از غیر آن مثل اینکه خون بیابد
و نداند که خون حیض است یا خون قروح و اشخاص این اصوب اینست که بگو نیست بلکه ازاله آن لازمست
در همه احوال الا محل ضرورت و عسر نظر باصالت اجتناب از نجس و عدم ثبوت استثناء او

در خون کمتر از درهم

الثانی خونی نجس است که کمتر از درهم بغلی است یا بقدر درهم و کلمات علما در این باب در
غایت اختلافست اما اختلافات در وجه تسمیه به بغلی در تنقیح مذکورست از ابن ادریس
که گفت این درهم منسوبست بقریه قدیمه که اسم آن را بغل میگفتند و این قریه از بابل است
بمسافت دو فرسخ متصل بشهر جامعین سیم اما حقیر رفتم و در آنجا دراهم واسعه یافتند که وسعت
آنها بمقدار گودی کف دست و گفت علامه در ذکری که نسبت داده اند او را باین ابی البغل کوفه
که از بزرگان اهل کوفه بود و این موقع را بنا کرده و این درهم را در آنجا سکّه زد پس این درهم را
باو نسبت دادند زیرا که درهم متقدم بوده در زمان رسول الله صلعم یعنی از کوفه و متقی در خبر
گفت که درهم وافی درهم وافیست که وزنش یک درهم و ثلث است و منسوبست بقریه متصل
بجامعین و در ذکری گفت که بغلی بسکون غین منسوبست براس البغل که در زمان خلافت عمر
علیه ما علیه از برای او سکّه زد و سکّه دراهم کسرویه وزنش هشت دانق بود و البغلیة یعنی از اسلام

مسمّی بود

باب درهم

مسمّی بود و کسرویه بعد از اسلام چون راس البغل سکّه زد باسم آن مسمّی شد و این اسم حادث شد
از برای درهم در اسلام و آن وزن سبعی خفیه باقی ماند و این دراهم سکّه طبریه که چهار دانق بود
معامله میکردند همین نصف بنا زمان عبدالملک علیه ما علیه پس او جمع نمود میان این دو درهم که هر یک
کردن چهار دانگ و کم کردن هشت دانگ پس درهم شش دانگ شد و امر اسلام بر این
شش دوانق قرار یافت و گفت که این تسمیه را ابن درید ذکر کرده و رجوع منقول ابن درید را
اوحال آنست و ابن فهد در مهذب البارع رد کرده تسمیه را باینکه پیدا کردن مشهور باین
فقها و بهترست از متابعت نقل ابن درید و در ضبط بغل گفت که از شیوخ شنیدم که بفتح غین معجمه
و تشدید لام است و تعبیرات دیگر نیز گفته اند تحقیق اینست که بیانات لفظیّه چندان ثمری
ندارد و در درهمی که مناط حکم عفو و عدم عفو قرار داده اند حقیقت شرعیّه در او نیست و تعیین به بغلی
در احادیث و کلمات قدما اصحاب نیست و همین از ابن ادریس و محقق و علامه و متأخرین است
و قاعده شرعیه در تشخیص معنی لفظ که مراد از او ازمنه نقل معلوم نیست اینست که رجوع شود در او
بعرف موجود در زمان پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و ائمه علیهم السلام و ظاهر است که متعارف لفظ
درهم است معمول شود بر آنچه که غالب و متعارف بوده و استعمال میشده در این زمانها مشکل است لیکن
مهم است و اهم مطلوب است در مقام مقدار سعه درهم است که مناط حکم مذکورست نه وزن و ظاهر لفظ
عرفیه و عدم اعتبار وزن و شیوه او ملاک امر اگرچه روایت مثنی بن عبد السلام ظاهر است دارد
بر او دلالت ضعیفه و در تشدید مقدار سعت خلافست آنچه منقولست از ابن ادریس اینست
که مقدار وسعت گودی کف دست و گفته شده که این تشدید مشهور بین اصحاب است و ابن ادریس
مشاهده کرده درهم از دراهم واسعه را که سعت آن بمقدار گودی راحت دست بوده و دلیل و دلالت
وارد بر اعتبار قول او از اینکه از باب خبر واحد است نه شهادت تا تعدد شرط باشد و شهرت
بر اینی قائم است اگرچه ممکن باشد و یا اقتصار بر اقل که قدر متیقن است اولی است چه در باب اعتبار
اقل از راحت دست است وجه سائر ابواب این مقام از ازاله زائد بر اقل ضرورت الرجها ملاحظه
از وجوب ازاله زائد است در بند و نظر بغیر ملاحظه استصحاب حکم ازاله و عدم ثبوت عفو الا
بقدریکه ثابت شد و از این جمله اینست که سعت آن بمقدار سعت عقد اعلای انگشت ابهام است
و از بعضی دیگر اینست که بر سعت انمله علیا از سبابه است و از بعضی دیگر آنست که بسعت عقد اعلای

و مشکل است و از این ابن ابی عقیل این است که بکف دست که اشرف است کمتر از بند یک انگشت شرعی است و ظاهر این است
که همین اشرف مراد او باشد و بعضی از معاصرین گفته‌اند که احوط این است که بمقدار محمد حوزه یا ثلث بزرگ
بیشتر نباشد و جهت این مقادیر کمتر است از تحدید بسعه اخمص الراحة و دلیلی بر ترجیح یک این تحدیدات
نیست غیر از تحدید ابن ادریس و لکن رعایت اقل مراتب النسب بنجاست و احوط است و در نظر
شارع فرسنگ که هیچ منافات نیست میان این تقدیرات و تحدیدات اگرچه منافات ظاهر است
و اشکالها نیز هست زیرا که سبب اختلافات در تقادیر مذکوره ناشی باشد از اختلاف در تقدیر
درهم چنین معتقد به تعلیق نیست در اخبار و تحدید زمان صدور اخبار معلوم نیست تا محمول شود بان الروایات
برانرو متعلق ساخت عدم منافات علما با آنکه شنی انکه اختلافات بسیار اتفاق می افتد در
دراهم معینة الوزن بیک سکه شرعی در این زمان که بسیار بزرگ و کوچک در سکه اوست
و ظاهر این است که مراد شارع در نفی تنافی نه همین بیان موضوع لفظ درهم است بلکه بیان
حکم اوست با آنکه عفو هر یک حاصل است و میزان عفو و عدم آن هر واحد از تحدیدات مذکوره است
و مسامحه با وجود جان است نظر بشریعت سمحه سهله و منقن بعدن عسر و حرج و این هم کو تعین است در حکم لکل
با آنکه واجب است اناطه احکام شرعیه با مور منضبطه فلا بأس به با بیه و آن است که استثنا شده از این
حکم دماء ثلثه یعنی خون حیض معفو نیست در نماز خواه اقل از درهم باشد یا نه و خلافی نیست در این حکم
و روایت ابی بصیر صحیح است در عدم عفو قلیل خون حیض و کثیر او در نماز چه دید او را یا ندید و بعد
مطلع شد و اما در خون حدث دیگر یعنی خون نفاس و خون استحاضه با شد حنفی در استثنا این دو خون
از ادله عفو نیست و صاحب اجماع ادعا شده بر الحاق او به دم حیض در عدم عفو و این اظهر است نظر بمعلوم
نبودن عموم اخبار عفو نسبت بخون حیض و استصحاب شغل ذمه بعبادات توقیفیه متحقق معفو نبودن
انهاست در نماز خواه در جامه باشد و خواه در بدن با آنکه خون نفاس در حقیقت همان خون
حیض است که در ارحام زنان محتبس شده است کما یستفاد من الاخبار المعتبره و خون نفاس و استحاضه با حیض
شریک است در غلظت نجاست و ایجاب غسل و غلظت نجاست مناسب غلظت حکم بود در ازاله
و بعضی از اصحاب تشکیک کرده‌اند در استثناء استحاضه نظر بعموم اخبار عفو و نبودن معارض از برای
او و این بی وجه است نظر با جمال اطلاقات آمره بغسل و ناهیه از نماز با نجاست و نبودن منافی
از برای او و ظاهر این است که مخالف در این حکم نیز نباشد و جماعتی از اصحاب ملحق کرده‌اند بدماء ثلثه خون

نجس العین

نجس العین مثل سگ و خوک معفو نبودن و این اظهر است نظر با دله سابقه و اندراج او تحت اصل و قاعده مستفاده
از اطلاقات بلکه خون نجس العین مردار که کمتر از درهم است معفو نیست مثل سایر نجاسات و خواه خون سگ و خوک
بوده باشد کلام ابن حمزه و قطب راوندی خون کافر و مرده نیز داخل نموده و در این است و بعضی علما گفته‌اند که خون حیض
یعنی غیر از بعضی هر گاه خون بی دیگر بجامه یا بدن متفرق برخورد معفو است اگرچه کمتر از درهم باشد و این قول ضعیف است
چونکه خلاف ظاهر اخبار و کلمات اخیار است و عفو از خون کمتر از درهم است در صورت اجتماع
در موضع از بدن یا جامه منفی الاتفاق اصحاب از علماء است و احادیث کثیره دلالت دارد بر او چنانچه
هر گاه خون مجتمع بیش از درهم باشد منع خلاف نیست در آنکه در نماز بخشیده نیست و اگر خون مجتمع و بقدر درهم
و در روایت دو قول در او است مشهور اظهر و احوط وجوب ازاله آن است نظر بعدم ثبوت عفو اگر
تکلیفیم بثبوت عدم او بالخصوص و اگر خون متفرق باشد در بدن یا ثوب اقوال در او است یکی قول بعفو او است
مادامیکه هر یک یک از مواضع او بقدر درهم نباشد اگرچه بر تقدیر اجتماع بقدر درهم و زاید بر درهم
باشد زیرا که بر هر یک صادق است ما دون درهم و این قول را در ذکری مشهور دانسته است و منسوب است
به ابن ادریس و دیگر قول بعفو است مادامیکه متفاحش نباشد با شرط مذکور که هر یک کمتر از درهم باشد
و دلیل بر او نیست در روایات و غیر آن و قول سیم که اظهر است و قایل شده باو سلار و ابن حمزه و اکثر
متاخرین این است که ملحق به مجتمع یعنی خون متفرق را مجتمع فرض میکنند و حکم مجتمع برای آن جاری میکنند اگر
از درهم است با انکه معفو است و الا تابع اوست در حکم و ادله سابقه در این جا جاری است یعنی خون
کمتر از درهم است معفو است و غیر او بخشیده نیست چه بقدر درهم باشد یا بیشتر و زاید از درهم مجتمع باشد
یا متفرق متفاحش باشد یا غیر متفاحش و در تفاحش تقدیری نرسیده در شرع و در لغت و ملاک امر شرع او
بعرف و عادت است و بعضی تقدیر کرده اند او را بشبر و بعضی بما یفحش فی القلب و بعضی بربع الثوب و جمع
یکی را وجهی نیست و هر قدر خون که بخشیده است معفو است و هر قدر که زاید از معفو است همان ازاله زاید
واجب است خواه متفرق باشد خواه مجتمع در صورت تفرق ازاله آنکه آسان است و در صورت اجتماع
باید همان ازاله گردد که نجاست باقی سرایت نکند به موضع دیگر بلکه باید بیشتر بر بدن زیاده باشد و در جامه
و اگر ممکن نشود ازاله زاید الا بازاله قدر معفو واجب است زایل شدن او من باب المقدمة و اگر ثوب
و بدن هم هر دو ملوث شده هر یک بدیگری و بعضی ببعضی با نه خلاف ابن فهد قایل است در مهذب بعدم ضم در هر دو مقام
و در موضع لکم در ثوب و منتوض بدن نیست و در روایاتیکه وارد شده در عفو از خون همین وارد شده

در ثوب بلفظ مفرد و در شرح ثوب بلا مکرر که ببعض جنس و مجموع و ما در اخبار لفظ بدن مذکور نیست و اصحاب
ملحق نموده‌اند بدن را بثوب و فرق میان این دو نکرده‌اند و اصحّ قولین این است که بدن در حکم ثوب است و خون
مرشّشه هرگاه متبدّد باشد و متفرّق او معدود در حکم مجتمع باید فرض کرد بنا بر مختار در خون متفرّق پس اگر خون متفرّق
در جامهٔ واحده باشد یا در جامه‌های متعدّده یا در اعضای بدن به تنهائی یا ملفّق بعضی در جامه و بعضی
در موضعی از بدن یا مواضع چنانکه واجب است ضمّ کردن بعضی از آن را ببعض دیگر و اجرا کردن حکم مجتمع را
بر آن بالجمله هرگاه کم از درهم باشد معفوّ است و اگر بقدر درهم یا زیاده باشد معفوّ نیست در نماز
و ازالهٔ آن واجب است و در حکم اینکه خون‌ها متعدّد است رجوع کردن بعرف واجب است پس هرگاه
خون از یک روی جامه نشر کرده باشد بروی دیگر چه اینکه خون است نظر بحکم عرف و الّا که بتدریج رسیده
و عمق جامه است و خون است خواه جامه کنده باشد یا نازک و مصنّف در مذاکره و میان عبرت وحدت خون
و تعدّد را اعتبار نماید و کلفتی جامه قرار داد و حیثیت امتداد آن امر را بعرف و عادت است که معیار او
بر تفشّی دم و عدم تفشّی است مطلقا اگرچه جامه کلفت باشد در تفشّی در صدق وحدت و نازک باشد
در عدم نفوذ و صدق تعدّد اگرچه رقیق اغلب و النسبت بوحدت و صفیق متعدّد و اگر برسد خون معفوّ
عنه را جسم با عین دیگر خواه آب دهن باشد یا آب مطلق یا آب مضاف و هرچه باشد یا آب قلیل بود در
فرشها و نجاسات اگرچه بقدر سر سوزن باشد یا او برخورد در بدن یا جامه برسد خاصیت این ملاقی و ممتزج
از اینکه نجس شده بنجاست غیر دم مانند بول و نحو آن باشد بلکه نجس شده بنجاست خون معفوّ عنه مطلقا اگرچه
کم از درهم باشد بلا خلاف و اگر نادانسته یعنی آن مایع که بخون برخورده دفع یا بنوعی خاصیت از اینکه ببالا
کم بوده در عرف بجای خون صدق کند این زمان خاصیت از اینکه از محلّ خون منتشر باشد و از این اگر اول است
معفوّیت در نماز بلکه ازالهٔ آن لازم است نظر بثابت نشدن استثنا او از عموم وجوب ازاله
و ثابت نشدن عفو او چون که دم بر او صادق نیست تا ملاحظهٔ جهة عفو او شود بلکه آب نجس است و آب نجس اعمّ است
از اینکه در ظرف بوده و بخون نجس شده و از آن جمله است آنچه برخورد یا وارد شده بر خون که در بدن یا جامه بوده
و از موضع خون ولیکن که بموضع دیگر خواه زاید بر قدر درهم باشد یا مجموع کم از درهم باشد و اگر ثابت است که
عبارت از لقاء آن مایع در موضع خون باشد خاصّه پس در لقاء عفو او و عدم عفو او دو قول است از روی
مصنّف در مذاکره که قایل است بعفو و در بیان که قایل بعدم عفو است زیرا که عفو متعلّق است بتشریع خون
و آن بشرط مایع منتفی است بخون نیست در عرف بلکه آب نجس است یا عرق نجس است یا آب دم نجس است یا نحو آن و اتّ

عورة کلّی است

معفوّ صادق است [illegible]
بلکه بجای خون [illegible] در عفو
از نماز دون درهم یا اینکه
که در عرف بجای خون
م م م م

عورة کلّی است و همچنین و علما از جهت خون نیست تا معفوّ باشد بلکه شیئی غیر خون است و اصل در مثل او وجوب
ازاله است پس معفوّ نیست بلکه ازالهٔ عین آن مایع اگر ممکن شود بغیرات شیر و خون [illegible] و نحوه بنا بر قول
بکفایت او در حصول طهارت واجب است و الّا ازالهٔ جمیع آن واجب است و این قول احوط است
و اجود قول اول است که عفو باشد نظر بالحاق الفرع و استصحاب حکم عفو زاید نبودن فرع بر اصل علی و اینکه
اعتبار شود تقدیر نسبت بموالی لزوم مایع متنجّس باشد هرگاه تقدیر او از موضع خون پس اگر مجموع خون
و مایع بقدر درهم و یا زاید باشد ازالهٔ آن واجب است اگرچه خون به تنهائی کمتر از درهم باشد و الّا
معفوّ است **الثالث** هر نجاستی که در بدن باشد و ازالهٔ آن ممکن نباشد در عافیت خواه دماء
قرحه باشد و خواه از غیر العین [illegible] و خواه سایر نجاسات از خلافاً نیست در
عفو از او در نماز و واجب است اقتصار کردن در او بر قدر ضرورت با بنی بخش آن قدر که ممکن است
ازاله ابکر در ازالهٔ آن لازم است نظر بادلّه و اینکه برلزوم ازالهٔ نجاسات از بدن در صحّت نماز و عدم معارض
از برای آن مگر ضرورت او ذکر نما **الرابع** حکم جامهٔ زن که تربیت مولود میکند در رایه آن است والله در مکلّف
لباس [illegible] اما عفو از نجاست چیزی که نماز در آن به تنهائی ممکن نیست خواه نجاست او مغلّظ باشد
مانند خون حیض یا نه پس مختلف فیه است نه اجماع و اجماع است خلاف که در او است ایه است که این حکم عفو
عام است خواه از جملهٔ لباسی باشد مثل عرقچین و جوراب و بند زیر جامه و کمربند احتلام و اشیای اینها یا نباشد
مثل قلیدان و کارد و دستمال و مانند آنها خواه آنکه از لباس است در موضع خود باشد مثل عرقچین در سر
و جوراب در پا یا نه مثل آنکه همه در رکبهٔ او باشد یا در بغل او و این قول اشهر و اقوی است نظر با صل
سلیم از معارض و [illegible] مستصحبه با خاصّ است ملبوس اگرچه در محلّ خود نباشد دون محمول چنانکه قایل شده
بآن ابن ادریس و دیگران پس اگر مثل نجس یا کوان همراه مصلّی باشد نماز در آن باطل است یا خاصّ است بملبوس
[illegible] در محلّ باشد چنانکه قایل شده و علّامه در المنتهی از کتب خود پس بنجاست محمول و ملبوس در غیر محلّ
معفوّ نیست یا خاصّ است ببعض از لباس که آن پنج است کلاه و بند زیر جامه و خفّ و نعل و جوراب
کما حکی عن القطب الراوندی و جمع ما بین اقوال احوط است اگرچه اشهر اظهر است و مرد و زن در او
فرق نیست لعموم الدلیل پس در عمامه بر وضع که هست معفوّ است زیرا که عادتاً که بر وضع خود باشد
ساتر عورت نیست و نماز با آن تمام نمی‌شود فرق که او را از هم وا کنند عمامه نیست چنانکه مذهب ابن
بابویه و پدر او است و علّامه در مختلف رد نمی کرده و نماز در او را باطل دانسته مثل سایر جامه‌ها

در بیان [illegible] الّا ازاله
در عفو از [illegible] ما لا یتمّ الصلوة فیه

فیه الصلوة مگر اینکه عمامه کوچک باشد که ستر عورتین نکنند بنا بر آنکه متعارف است بکمر میبندند مثل عمامهٔ
درعفو واحتیاط در این بیشتر است و از اینجا ظاهر میشود که اگر کسی یک توب که باعث زیر عورت در دامن
باشد و کسی بعد میتواند با او نماز کند بلکه ظاهر است که هرگاه قبا یا جبه خنجر در دامن او باشد با او نماز
تواند کرد بلکه هرگاه رخت خود را کسی پوشد کسی باشد و آنرا ببندد و ته کند و در دامن بگذارد همچنین بنا بر
نظر بعدم تفصیل در افراد ما لا یتم الصلوة فیه وحده و حاصل آنکه آنچه از احادیث و ادله معلوم میشود
اینست که بر بدن مصلی و جامهائی که پوشیده است پاک باشد و با نجاست نباشد و اما اینکه مطلقا
همراه داشتن نجاست ضرر دارد دلیل معلوم نیست و اصل برائت ذمه است از تکلیف بازاله و
اجتناب تا ثابت شود خلاف او و خلاف ثابت نشده در ما ذکر بلکه خلاف مشهور شده اما غیر ساتر
عورت پس آن ضرر ندارد بهر وجهی چنانکه اشاره باو کردیم پس هرگاه دستمال تر ببول باشد و در آن
باشد که سرایت ببدن و جامه نکند با او میتوان نماز کرد مطلقا و مقصود عدم سرایت ببدن و جامه
اگرچه پر بشاشه باز باشد و حکم شیشه است سایر ظرفها که در آن نجاسات باشد و ایمن باشد از تعدی
و هرگاه خون نجس در زیر پوست داخل گوشت باشد و از جمله بواطن شده باشد بیرون آوردن آن
واجب نیست و خونیکه بسبب کوفته شدن گوشت در زیر پوست جمع میشود و میماند آن بطریق اولی
ضرر ندارد و هرگاه چرک را تفحص کرده اند که دستمال کسی با قلمدان کسی همراه مصلی است و فراموش کند این نیز
بطریق اولی ضرر ندارد و همچنین لفظ در نجس داشتن و نماز کردن و حیوان طاهر العین حلال گوشت
همراه داشتن هیچ یک ضرر ندارد و در معتبره و غیره تصریح کرده اند که هرگاه حمل کند مصلی در نماز حیوان
طاهر غیر ماکول اللحم باطل نماز او و بالمقدمیت نظر باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امامه را برداشت در نماز
و مشغول نماز بود و امام حسین علیه السلام سوار شد بر پشت حضرت در حالیکه در سجده بود لمعات
در کیفیت ازاله نجاسات و صفات است بدانکه معتبر است در ازاله نجاسات از ثوب و بدن و زمین
و چوب و ظرف و مانند آنها اینکه عین نجاسات بالمره زائل شود پس اگر عین نجاسات زائل شود هرچند بکه
مطهر باشد کافی است بلا خلاف و اما رنگ نجاسات و بوی او اگر باقی بماند باکی نیست مگر در صورتیکه از علم
بوجود اینها اثر علم بالظن بوجود بقاء مؤثر او باشد این از فرض مسطور خارج است و مشهور میان اصحاب
ما اینست که جامه و بدن را از نجاست بول دو بار باید شست و بعضی از علماء بما اکتفاء بیکبار نموده اند
و مصنف بار غسل را کافی میداند بلکه بعضی که فشردن است میان اینها شستن و صدوق در من لا یحضره

در کیفیت ازاله نجاسات
و معنی غسل

الفقه

الفقیه شستن جامه از بول را یکبار واجب میداند در آب جاری و هر مرتبه شرط میداند در آب راکد و دلیل او آنکه
بلکه عصر را کافی میداند و ظاهر محقق و جماعتی اینست که تعدد در غسل و تعدد عصر لازم است در شستن جامه
از نجاست بول مطلقا خواه به آب قلیل مغسول شود یا به آب کر یا به آب جاری و در شستن بدن از او هم
کر یکی است کافی میداند خواه دلک کند یعنی بمالد بدن یا نه و جماعتی اکتفا کرده اند بیکبار غسل در
ثوب و بدن در غیر غسل به آب قلیل که کر و جاری باشد چنانکه ظاهر مصنف و شارح و جماعتی است
و بعضی کفایت مرتبه را مخصوص جاری میدانند و قلیل و کر را مساوی میدانند در لزوم تعدد و بعضی تعدد را
مخصوص نجاست بول میدانند و در سایر نجاسات یکمرتبه شستن با زوال عین را کافی میدانند و بعضی
جمیع نجاسات را از بول و غیره یکسان میدانند در اشتراط تعدد و در تطهیر مطلقا خلاف بعضی که
مقید کرده اند تعدد را باینکه از برای ازاله عین نجاست باشد للاولویه و اظهر نزد حقیر
اینست که معنی زوال نجاست و غساله کافی است هرچند یکبار باشد و هرگاه که حاصل شود حصول زوال نجاست
مراد است بطهارت و غسل و عصر کسائر الاشیاء الطاهرة و اخبار و ادله
تعدد غسل و عصر محمول است بر تنظیف یا بر صورتیکه غسل به آب قلیل باشد یا بر صورتیکه قطع بزوال
حاصل نشود و از اینجهت است که هرگاه مدد دفع زائل شود زیاده لازم است الرحمة دو بار باشد خواه
به آب قلیل باشد و خواه بکر و خواه جاری چه در بول باشد یا سایر نجاسات و اما عصر در احادیث
نیست مگر در بول صبی یعنی رضیع و آن محمول بر استحباب است نظر باینکه وجوب فشردن در بول رضیع
خلاف اجماع است و نیست مسئله چنانکه ادعا کرده اند خلاف کرد این است که شیخ طوسی
اثر را کافی میداند در نجاسات ثوب مطلقا و مدعی حدیث است در این باب و صدوق عصر را بعد از
مرتین میداند در غیر جاری که یکدفعه کافی است و علامه در بول یکبار را کافی میداند و در نفی
عصر خلاف کرده اند که در مفهوم غسل معتبر است یا از جهت نجاسات غساله است که باید بفشردن
بیرون شود یا زیرا که اخراج نجاسات است پس هرگاه زوال نجاسات موقوف نیست بفشردن جامه این زمان
عصر واجب نیست مگر باب الغسالة و در بدن همان رسیدن آب کافی است و دست مالیدن واجب نیست
مگر در صورتیکه ازاله نجاسات موقوف نیست بمالیدن دست و احوط مراعات تعدد دست است و در
بدن باشد و چه چوب و سنگ و تخته و فرش و کوزه و غیر آن از اجسام صلبه که آب در آن فرو نمیرود
و غساله از آن باید نا جدا شود و هم چنین است رعایت احتیاط در تعدد غسل و عصر بلکه فاحش

کردن میان آن و روان کردن آب بر بدن و مانند آن و در شستن جامه پس اگر آب جاری کند یا باشد
ابریق و امثال آن و آنقدر زمان بریزد که اگر فاصله بحقیق میکرد تعدد حاصل میشد کافی نیست بلکه باید بعد از
حصول مسمّی غسل دست بردارد از آب ریختن و بعد از آن مرتبه دیگر بریزد و این در صورتی
که آب قلیل کشیده باشد و اما در آب جاری پس بنا بر اشکال یکدفعه کافیست چه جاری بقدر کر باشد یا کمتر از
کر ملحق نزدیک بلکه جاری قلیل بلا شبهه اگر قلیل میدانند در حکم دو در آب راکد بقدر کر مشهور
این است که یکدفعه کافیست هر چند ایستاده باشد و تغایر میاه بر جامه و بدن چنانکه در جاری است
نداشته باشد و همان مجرد وضع جامه و دخول در او کافی است بشرط اطلاع بر آنکه آب بمحل نجاست
و زوال عین نجاست خواه بول باشد یا غیر بول از نجاسات غیر ولوغ که حکمش می آید زیرا که اگر عین
نجاست در او مستهلک شود اگر چه نجاست مغلظه باشد کما و کیفا و جهة اتش آب نشود هر آینه حکمش
ساقط است و وجوبش شد عدم است اجماعا پس منتهی اگر آب کر مستولی باشد بر آثار نجاسات او و مستهلک
ساخت بطریق اولی باکی نیست و الا لازم می آید که اگر کر قرار از عین باشد و هو کما ترى پس نه تعدد غسل
ضرور است و نه عصر الا اگر رنگ حاصل شود در زوال نجاست این وقت استصحاب متحقق بقاء نجاست
باید دو باره شوید و فشردن بعمل آورد یا دست بمالد تا نجاست رفع شود پس حکم طهارت و نجاست
دائر مدار نجاست است عدما و وجودا و تعدد غسل هم در معروف همین است یا بنا بر این است که نجاست
رفع شود و این است سر بودن عصر در لفوص زیرا که زوال نجاست را علت بسیار است از جمله
بر جوش دل باران و انداختن در چاه بنا بر عدم نجاست او بمجرد ملاقات و القی حیث
آب قلیل و کوز آن و هر گاه غساله کمی باقی باشد و بهوا خشک شد کافی نیست زیرا که حکم او حکم کمی است
که بجفاف حاصل شود اگر اثر نجاست او باقی است باید دو باره شسته شود مثل نجاستی که تر باشد
نه خشک زیرا که نجاست خشک بمجرد خشک باعث نجاست محل نمیشود و این نجاست رطبه
بلکه و مانند آن رفع شد بالمرة احوط ابقاء نجاسات آن محل است و شستن آن لازم الحاصل احتیاط
در دیدن خوب است حتی در جاری و کر و در بول و غیر بول در جامه و بدن و امثال آن تعدد غسل
و عصر و هست و ذلک از اینکه علامه در شرح بر دلیک نیز او احتیاط است مرعی شود نه کند و سوای
که از بعض متقدمین منقول است این زمان که داخل حمام میشوند که خزینه آن هندین کر آب دارد
با طول مکث که در آب است با آن کثرت و شدت مرور رنگ و بدن ایشان ما بین از مرور

و لتغیر آب

و لتغیر آب جاری بجامه و بدن و سنگ و چوب بعد از آنکه بلا تعدد دفعتا رسید هند بقوت بنوعیکه
حمامی ها از راه غیبت و ندیدن بلند میکنند و از آب بطلیه خارج میشوند مکشوف العورة با زود
میروند در کر و از آب خارج میشوند مکشوف بر از جدا شدن غساله بدن و بعد از خروج از
آب و انفصال غساله بزعم خودشان پاک میشوند بگمان که مجتهد ایشان را رای این است از اینکه
در کر تعدد را شرط میدانند و در بول رضیع آب ریختن یکدفعه کافی است و فشردن ضرور نیست
اما بعد از آب تمام آن بول را فرو گیرد و ظاهر این است که جدا شدن آب هم ضرور نباشد چنین که آب
یکدفعه بهمه اجزاء بول میرسد کافی است و این در رضیع است که آن شیر خواره هنوز چیز نخورده باشد
یعنی غذای برغبت و اشتها و اراده نخورده باشد و اگر یاد نخورانند یا غذا نادر اتفاق افتد
ضرری ندارد و اگر اتفاق بیفتد که آن طفل هیچ غذا نخورده باشد تا و سن او تمام شده باشد اجل
سالی … که ظاهر این است که دیگر این حکم ندارد باشد هر چند هنوز غذا نخورده باشد و اما حکم
دختر رضیعه چنین حکم رضیع است در واجب نبودن غسل و عصر و اخراج غساله بنا بر نجاست بول
رضیع بانه اظهر و الشهر نا نه است نظر بعموم اطلاقات و صدوقان صادر از سنته نظر بسید بت
… و العلام در باب رضیع شرع سواء و این ضعیف است بلکه حدیثی وارد است در فرق میان شیر و بول
دختر و ولد … اینکه بجهة غذا خوردن بر سر جامه را از او باید شست بجهة اینکه شیر او از مثانه
… مادر بیرون خارج میشود و شیر و بول رضیع را نباید شست از جهة اینکه شیر او از عضدین و منکبین
بیرون می آید و اگر ضعیف باشد در سند این روایت منافات ندارد و شک باید در خصوص بول دختر
باینکه منجبر است بشهرت ما بین اصحاب و شیر دختر نجس نیست و شستن جامه از او لازم نیست و عدم
لزوم او منافی شستن جامه از بول او نیست تطهیر عام مفهی اگر گفته شود که بول رضیع نجس است
و آب قلیل مصبوب بر او که در محل جمع شده نیز نجس است و این غساله مفروض این است که جدا
نشد از او بفشردن و مانند آن با این حالت چگونه میشود حکم بطهارت محل و جواز استعمال آن جواب
این است که بنا بر قول بعدم نجاست این بول یا بنا بر عفو از شارع اگر چه بول و آب همه نجس باشد
واضح است … و الا میگوییم که این امر و جمیع احکام طهارت و نجاست تعبدی است عقل را
در آن راهی نیست بعد از ثبوت حکم مذکور بنص و اجماع و دلیل شرع اگر گفته شود که هر گاه
احکام طهارت و نجاست تعبدی است چرا باید حکم غسل و عصر دائر مدار وجود نجاست و زوال

نجاست شود با اینکه شستن جامه از بول وصب آب بر بدن از نجاست او مرتین وارد شده در احادیث
بسیار و اجماعات بر او ادعا کرده‌اند و چرا مصنف ره ذکر بود و درس تردد شده در حکم منی بر بول در لزوم
اعتبار تعدد از این جهة که منی اغلظ است از بول و اشدیت او از بول مفروغ عنه است در حدیث صحیح محمد بن
مسلم بلی اگر تکرر غسل و تعدد در بول ثابت است در منی بطریق اولی ثابت است و از این جهة است که تعدد
در بول ثابت است متفق و اجماع دون منی و مانند آن در غلظت پس قیاس کردن منی بر بول یا حمل کردن
بواقی نجاسات را بر او لعدم قول بالفصل نیز صحیح نیست بلکه امر بغسل در اخبار مطلق است و اطلاق
در ضمن یکبار شستن و دو بار شستن صادق است پس لازم نیست تعدد در غیر بول انسان و سایر نجاسات بلکه
همان مرة واحدة کافی است چنانچه قایل شده‌اند بآن بسیاری از اصحاب و قیاس منی بر بول در این حیثیت
ایضا … رد قیاس بطریق اولی با باشد و این ممنوع است بلکه قیاس مساوات نیز نیست زیرا که خون
کم از درهم معفو است در نماز و بول معفو نیست اگر چه بقدر سر سوزن باشد بلکه ازاله آن از ثوب
و بدن لازم است و صحیحه محمد بن مسلم صراحت ندارد در اینکه منی اشد نجاست است از بول زیرا که
جایز است اینکه بعضی باشد معنی اشدیت ثخانت و غلظت قوام و چسبندگی منی و عسر ازاله او نه اینکه
اشد نجاست و اکثر نفوذ است از بول پس جایز است که تعدد در بول بجهة سرعت نفوذ او باشد در جامه
و کوان و این نفوذ در منی موجود نیست و یکبار شستن کافی است و بعد از زوال او غسل و تعدد در
میان نیست و سایر نجاسات مثل غایط و غیره نیز همین حکم دارد و پس حکم … شود علی … نمودن بحکم
عقل و قیاس و خارج شدن از احادیث و اجماع با اینکه هرگاه بعقل عمل نمودن جایز باشد اگر چه ماخوذ
از شرع باشد بمجرد … جامه و بدن از نجاست بول و غیره با آب قلیل ممکن نیست مگر اینکه …
غسل و صب … عرفیه در میان کافی باشد در تطهیر بعصر و انفصال و فصل زیرا که محل نجس است
و آب قلیل وارد بر او نیز نجس است بنا بر قول بنجاست قلیل بمحض ملاقات و غساله هم نجس است
و معفو عن این است که بعد از فشردن در رسیدن محل نجس است از نجاست بول یا مطلقا مگر چه آب
قلیل بر او ریخته می‌شود وارد بر محل نجس است و ملاقی نجس نجس است و هکذا الی غیر النهایة چون … که هم
که هرگاه حکم احد طرفین او راجح شود جانب آخر مرجوح شود عمل براجح لازم است بالاتفاق و العقل
و ما نحن فیه رجحان مرجح باشد و راجح در نظر کفایت مطلق زوال نجاست است بمطلق نجاسات و مطلق …
چونکه مسئله خلافیه است و خلاف بردار است این معنی بنا بر اصل حجیت مطلق ظن واضح است و بنا بر ظن

مخصوص

[illegible]

مخصوص الملاقات وارد شده در مرتین منصرف بقلیل و متواتر معهود است و عمل بالاطلاق بنحو الاطلاق ممکن نیست
و وجه این است همین اطلاق موهون و مشکوک شده بوجوه موجبه تلک عمومات ظاهریت آب مطلق و مطهر
در رفع زاید بر مرة با اصل برائت بعد از فرض زوال نجاست کار گر خواهد بود و سهل است که غسل نجاست
مفهوم او و معتبر در او همین زوال نجاست است و زوال نجاست با حصول معنی طهارت فرقی ندارد و دقیقی
در معتبر ذکر که حدیث دال بر کفایت یکبار شستن جامه از نجاست و رساند … است جاری دو کفت ممکن است
و معنی این باشد که آب چون جریان دارد ابهام منعا بر ته وارد می‌شود بر ثوب و آب تمام اگر چه متصل
وارد می‌شود بنجاست ثوب و غساله او را بر دارد این بمنزله این است که جنس از یکبار شستن شده و این کلام
احتمال دارد و لیکن این است در جاری ریزد دفعه نیست مثل کر و قلیل نظر باطلاق حدیث مرتین در بول
و لیکن این است که مقصود از تطهیر جامه ازاله نجاست و غساله او است اگر چه یکدفعه باشد و بتغایر میاه
نجاست و غساله ثوب هر چه … رفع شده آن تمام است پس نجاست جامه از بول و کذا البدن بطریق اولی با
آب قلیل وارد بر ثوب نجس در صورت انقضای ریختن بشدت و اشباع خواهد رفع شدن با غساله او
از اینکه نجاست از سیف سرایت … بالاجماع زیرا که علت که تغایر میاه باشد مشترک است بلکه این
علت در قلیل … است فرض شود بجهت اینکه او … از جاری که فرض شود قلت او در غایت بعد رضه …
و قول بالفصل در جاری نیست … در قلیل او در تطهیر ثوب نجس با آب قلیل مرة و دیگر مشهور …
کرده‌اند اگر با جاری … در حصول طهارت ثوب نجس ببول اگر چه یکمرتبه باشد و عمومی حاصل شود با اینکه دلیل
راجع الی … از لفظ الا فرض حصول طهارت که زوال نجاست باشد و از این دلیل تمام است
هر جا که زوال نجاست و غساله او حاصل شود کافی است حاجت بتعدد غسل و عصر ندارد خواه با آب
جاری شسته شود و خواه با آب باران متقاطر و خواه با انقضای صب آب قلیل و مانند آن پس حکم بلزوم
… بمحض … زوال … تا منافات داشته باشد توقیفی بودن طهارت و نجاست … اوضح
و لیکن مراعات احتیاط در همه جا اولی است و خارج شدن از شبهه و … از اصحاب اقرب بنجاة است
پس عود می‌کنیم از … و می‌گوییم که واجب است دو بار شستن بدن و جامه از بول اگر آب قلیل باشد الا بول
رضیع که دانستی و بعضی از علماء اکتفا نموده‌اند در بول بیکبار و این خلاف احتیاط و مشهور است
و در بدن بمحض روان کردن آب کافی است بشرط زوال عین و دست مالیدن واجب نیست و باید
که زوال عین در دفعه اول بشود بهر نحو که موجب زوال عین نجاست است و هرگاه در بدن جسم

لغزنده غلیظ باشد که با بول مخلوط شده باشد مثل مذی و اشباه آن که ممزوج ببول آلوده باشد ایضاً پس هنگام دست
مالیدن ضرورت غالباً و اما در غیر جامه و بدن مثل چوب و تخته و سنگ و فرش پس احوط این است
که در همه اینها دو بار بشوید الرجیه اظهر کفایت مرة است و میان دو شستن فاصله حقیقیه ضرور است
و بتعدد تقدیری اکتفا نتوان کرد مثل اینکه آب را جاری کند یا بجائیت ابریق یا سبوی و اشباه آن و آنقدر زمان
بریزد که اگر فاصله بکرد دو شستن بعمل آید کافی نیست بلکه بعد از حصول مسمی شستن دست بردارد
از آب ریختن و بعد از آن مرتبه دیگر بریزد چنانچه دانستی گذشت اینکه گفتیم در لزوم دو مرتبه در صورتی است
که با آب قلیل بشوید و اما در جاری پس یکدفعه کافی است للنص الصحیح و مشهور آن است که اگر در آب کر باشند
هم یکدفعه کافی است هر چند الحاق کر بجاری مناسب است و احوط در او رعایت تعدد است نظراً الی
بخروج از شبهه خلاف و اشتراط النص و الحاق نص مرتین در بول در خصوص ثوب و بدن و اما غیر بول
از نجاسات پس وجوب دو دفعه شستن ثابت نیست و احوط در همه دو دفعه است بلکه احوط سه دفعه
شستن است در جمیع نجاسات نظراً بقول شیخ طوسی که سه بار باید شست در جمیع نجاسات بغیر ولوغ
کلب باشد در ظروف اینها همه در غیر محل استنجاست نظر باینکه مراتبه حکم او کفایت مرة باشد
الرجیه رعایت تعدد احوط است خلاصه جمیع غیر بول را از نجاسات ملحق کرده ببول در لزوم
دو بار شستن و اینه احوط است و علامه لازم میداند دو بار شستن را اگر نجاست قوام داشته باشد
مثل منی و کذا آن و الاکتفا بار را کافی میداند و صحیح عصر که فشردن است دانسته شد و مشهور
و احوط این است که در هر شستن عصر بعمل آورد و بیک فشردن اکتفا ننمایند و اگر جامه شسته شود
و فشرده نشود تا اینکه بآتش یا بهوا یا آفتاب خشک شود آن جامه بجا خراج غساله پاک نمی شود
نظر باینکه مراتبه از اینکه غساله نجس است و نجاسات او بحکم استصحاب و بقا آن نجس باقی است
و مانند اینکه جامه تر بسنگ برخورد یا سنگ تر بجامه خشک برخورد یا جامه بول آلوده شده
یا نجاست آلوده شده یا نجاست ازاله شده کلک و کذا آن در همه اقسام مثل آن نجس است بار دیگر باید
شست و اخراج نجاسات از او کرد یغمایت قلیل شده در کر و جاری چنانچه دانسته شد و مجاهدو کفایت
مجرد زوال نجاست در او خواه بول بوده باشد یا غیر بول از نجاسات بی لزوم و عصر و دلک و کذا آن
الا من باب المقدمة اگر محتاج الیه ازاله واقع شوند چنانچه بعضی از آنها مذکور شد و مقصود توضیح دعوا
اصحاب و بیان طرق احتیاط است پس هرگاه ظروف نجس شود اظهر کفایت مرة است در او خواه ببول

نجس شده باشد

نجس شده باشد بغیر بول و فرق نیست در این حکم میان آب قلیل و کر و جاری و دلوکان قلیلا زیرا که
اخبار مرتین اختصاص دارد بثوب و بدن و تعدد حکم او بغیر خواه ظروف بعد خواه کوان
قیاسی ست و مانی ملحق کرده اند را بدن در اعتبار تعدد دست از نجاست بول و سقوط تعدد در کر و جاری
و نتایج و جمعی قیاسی بطریق اولی باشد چنین الفضل غساله از بدن آسان تر است غالباً از جدا شدن غساله
در ظروف و در بدن تعدد دست لازم باشد نظر بروایت ابی اسحق و ابن ابی العلاء پس باید در آنیه
نیز تعدد شرط باشد در تطهیر و فیه تامل است و باید دانسته شود اینکه ظروف زیاده دارد بر ثوب و بدن
باین کیفیت که کافی است در شستن آنها اینکه آب بلا بریزد در ظرف و حرکت بدهد که آب همه
جای ظرف را که نجس است فرو گیرد و بعد از آن آب را بریزد پس هرگاه ظرف نجس باشد
و آب را بریک بطور او بریزد دو مرد پس چنان تمیک آب را بر همه جوانب او آن ظرف بگیرد
نخواهد بنابر اینکه نص که نجس تطهیر نمودن صحیح نیست و هرگاه ظرف بزرگی باشد که نتوان حرکت داد
یا در جای نصب کرده باشد مثل خمره و تغار بزرگ و اشباه آن خواه منقف داشته باشد یا نداشته و کند
آن باید بطریق شستن آن این است که آب را در اطراف آن جاری کند و در ته آن جمع می شود
آن را با ظرفی یا بکف دستی بیرون بیاورند و بنابر نجاست غساله کما هو الاظهر الاشهر پس باید هر مرتبه
که ظرف را بیرون می آورند ظرف و دست هر دو آنها را که موجب خالی کردن آب نجس است بشویند دیگر
مرتبه فرو برند تا تمام شد بیرون آوردن آب و اگر در ته آن قدری بماند که بظرف بیرون نیاید
کهنه و لته در آن بگذارند که آب نجس را بر چیند و بیرون بیاورند و هرگاه آب بر کنند و بریزند
از سر کافی است و موثقه عمار دلالت بر کیفیت دارد زیرا که سه بار باید آب ریخت و خالی کرد و اینه
افضل است و واجب چنان نموده است و حدیث مذکور دلالت دارد بر اینکه هرگاه ثوب نجس ببول را
دو دفعه بشویند در مرکن یعنی تغار پاک می شود اگر این تمام است ظرف و بدن و غیر بول از نجاسات بطریق اولی
دلکن باید محمول شود در ما تغسل مرتین باینکه فرو برند در ظرف دیگر که آب او کم از کر است و بیرون
بیاورند با آن آب اول بریزند ~~بعد فرو برند در ظرف دیگر~~ و مرکن را تطهیر دهند یا چنان آب
دیگر تازه داخل کنند بعد فرو برند و بشویند ثوب را ثم یا بکیف شود چنانچه گویا شارح لمعه زمان
بلاد براین است لیکن آن ثوب با آن ظرف و کوه بحث و آن غساله نجس و این معنی استبعادی ندارد
خصوصی ملاحظه کردن او را با تطهیر ظروف با فراغ غساله از او لیکن بر صحت این حکم لازم قول کسی است

[illegible]

که تفوق فرق کنند میان ورود آب بر نجاست و ورود نجاست بر آب و اشاره باو نمود سابقا و حق احتیاط
واضح است نباید ترک شود مهما امکن و اگر در ظرف سگ ولوغ کرده باشد بیان آن در ضمن چند مطلب است
اول معنی ولوغ بحسب لغت و تلقی اصحاب بقبول آن است که بیاشامد از آن ظرف بطرف زبان
خود چنانکه مذکور در صحاح اللغة وغیره است و بعضی گفته‌اند که عبارت است از داخل کردن زبان در
ما فی الاناء و حرکت دادن او و آیا لیسیدن داخل است در شستن ظرف یا نه قلیل الکرنک ولوغ کند
در او بامرة واحدة کافی است هرگاه قطع حاصل شود بزوال نجاست منافی در این مسئله ندیدیم در
دحول اعتبار تعدد و کفایت نکردن شستن یا بیک مرته و جمعی دعوی بلا خلاف کردند ولکن بفرع النقی
بنی خصوص ملاحظه کردن بعضی اختلافات اینده کما از جمله آنها این است که تعفیر رخصت است نه وجوب
و گویا آن وسط مخالف اصحاب و ظاهر اخبار بنا باید کرد اگرچه تحصیل حاصل لازم آید زیرا که بعد از حصول
قطع بزوال نجاست ولوغ بشستن بیکبار هرچه بگویند مثل این است که ظرف بکلی نو باید شست یا از
سر خشک مالیده و باز شست بجابار دویم واجب است که سه مرتبه آن را بشویند و جمعی دعوی اجماع کرده‌اند
براو قائم است و علامه در مختلف استدلال کرده براو با آنکه اصل برائت ذمه از زاید بر سه
مرتبه است و با آنکه آنقدر که واجب است همین ازاله نجاست است با آب یکی و بعد از آنکه سه
نوبت شستن حاصل شد علاوه مو اجنبیت و از ابن جنید منقول است که واجب است شستن او هفت
نوبت نظر با آنکه سگ انجس است از فاره که موش است و از برای فاره هفت بار لازم است و این قیاس
است و انگهی مع الفارق زیرا که سبب وجوب هفت در موش مرده علی القول بنجاسته بودن نجاست
نجاست نباشد بلکه برای سمیت او باشد یا بجهة عسر الفحص نجاست باشد که از او در ظرف حاصل شده
و ابوحنیفه چنین قیاس نکرده بلکه اقتصار کرده بر غلبه ظن به نقاهة کما قیاسا علی نجاسة الارض سیم
مشهور ما بین اصحاب این است که اول این سه غسل باید بخاک باشد و اجماع براو نقل شده از ابن زهره
و دلالت میکند براو حدیث صحیح در تهذیب اغسله بالتراب اول مرة ثم بالماء و اقوال دیگر در این
باب مستند است از آن جمله قول مفید است در مقنعه که تراب باید در وسط غسلات باشد
با شرط خشک کردن برای استعمال آن و هر دو خلاف اصل و اخبار است و صدوق در من لا یحضره
الفقیه مجمل و مبهم کرده با شرط خشک نمودن بعد از غسلات ثلثه و تقدیم تراب و توسیط تراب
میان غسلتین با آب در کلام اولویت و تأخیر تراب از مرتین بالماء مقطوع العدم مستبعد نیک

وا رسید

وا رسید در انتصار و مجموع شیخ در خلاف مطلق منقول است با این طریق یغسل ثلث مرات احدیهن بالتراب
و شاید مراد از احدیهن اطلاق همان تعیین باشد که مشهور ما بین الاصحاب است چهارم آیا شرط است پاک
بودن خاک یا نه ظاهر مشهور و صریح جماعة نظر باستصحاب نجاست در صورت شک و آنکه مطلوب تطهیر است
و کسی مطهریت اگر نجس باشد نمیکند نجاست را یا شرط نیست بلکه نجاست کسی تنزیه شد تطهیر منیدن کما ذهب الیه
البعض زیرا که نص مطلق است و مقصود ازاله نجاست ظرف است که با آب زایل می‌شود و خاک اگر نجس
علیحده مشکل است هرگز باشد و فلان تا نابود نیست و اول احوط است الا آنکه متبادر از ظاهر است از لفظ
تراب واقع در نص یا از وقوع او در سیاق غسل با آب که با خاک باید پاک باشد تا تکمیل تمام باشد
این وقت اشتراط طهارت تراب اظهر است نیز و وارد است بر اهالت عدم اشتراط پنجم مراد از شستن
بخاک در اخبار و کلمات ابرار همان مجرد خاک مالیدن است هرچند خاک خشک باشد و اب اولی و صحیح
دیگر فاعلیده با آنکه تراب آنکه لازم است در تطهیر باید ممتزج با آب شود تا آنکه غسل حاصل شود و شستن
بعمل آید و از ابن ادریس نقل شده که مزج با آب لازم است و لیکن امتزاج بحدی نباشد که از صدق اسم
تراب بیرون رود پس مع تقدیر مزج با آب اجزاء او در صورت اضافه محل اشکال است و مزج خاک
بغیر آب مثل گلاب و سرکه و سایر مایعات مضافه است اشکال است و ظن بنظر در جانب اجزاء است
در جمیع فروض مذکوره بنا بر عدم ثبوت تعبدیت در این مراحل و تحقق در تعفیر و اما آب در هر دو بار
شستن با آب حقیقی باشد اگرچه ممزوج باشد به چیزی که مخرج او نیست از حقیقت نظر به تبادر حقیقی از لفظ
الماء فی النص پس آب مجازی کافی نیست اگرچه تنها ثمر باشد در ازاله آن نجاست ولوغ از آب و
و بالجملة رعایت احتیاط اولی است در همه جا و کمال احتیاط در اول این است که جمع شود میان آن
قول با این طریق که یکدفعه بخاک خشک فقط بمالند و بعد از آن بگل روان بمالند و بعد از آن دو بار بشویند
تا مجموع غسلات چهار بار بعمل آید و ظاهر آن است که مالیدن خاک یا گل بر یکی در آنها و حرکت دادن
در یکی کافی باشد و دیگر مالیدن در کار نباشد خصوص در ظروف که دهن آنها تنگ باشد هرچند
احوط است مالیدن است بقدر مقدور ششم اگر خاک موجود نباشد با آنکه لازم است استعمال او
و تبدیل بغیر آن جایز نیست و گویا محل خلاف نباشد مگر از ابن جنید که اول غسلات ولوغ باید بتراب
باشد یا هر چیزی که قائم مقام او است در ازاله نجاست از مثل این نام که تمام تراب است بلکه مفید
تخییر میان او و غیر است و این قول ضعیف است و لو قیاس بعید بود و اگر خاک متعذر است خاصه

از اینکه مانند به او از اشنان و صابون و نحو ذلک موجود باشد در صورت اولی جمعی از علما واجب میدانند
استعمال اشنان و نحو آن را بدل از خاک زیرا که مساوی خاک یا بیشتر در حصول مقصود از تراب میباشد بطریق
اولی و ابلغ در انقا و ما نقل بعدم قول بالفصل نامش شهید و شارح و جماعتی قایل اند که با اشتباه اقراب از اشنان
و خاک تر و آهک و امثال آنها کافی نیست اصلا نه در حال اختیار و نه در حال اضطرار نظر بوجود نص بر تراب
و عدم ثبوت قائم مقام بودن هرکاه بکار برند بدل تراب اشنان و مانند آن دو مرتبه هر چیز را که ابلغ است
از تراب در تنظیف و مثل یا مساوی اوست هر آینه آن ظرف باستصحاب نجاست باقی است و استعمال آن
جایز نیست و اینه احوط است الا بنا بر ثابت نبودن تعبدیت در خصوصیات این
مقام و کفایت کردن علت مستنبطه مظنونه و در صورت ثانیه که تعذر جمیع باشد علامه قایل است
که دو بار باب بشویند ذوات الاحاله کما هو مضمون النص و یک بار ثابت بدلیت تراب و اصحاب مرده
که دو بار شستن کافی باشد نظر بانتفاء موضوع تراب و ما ثبت بعد و استعمال ظرف جایز باشد زیرا که
کلام شیخ در صورت اولی احتمال طرد اقتصار بر مرتبتین را و شستن سه بار با آب را و تخییر میان
او و استعمال شبیه تراب را و اکر اکتفا بمرتبتین در او صحیح باشد در صورت ثانیه بطریق اولی صحیح است
و تحقیق حال این صورت از صورت اولی معلوم خواهد شد و محقق مشقت احتراز را دخل است از استعمال
او و هم چنین صاحب خوف فساد ظرف و مثل باستعمال خاک خواه خوف فساد باعتبار این است که ظرف تنک است و قابل
تعفیر نیست یا باعتبار شکستن اوست یا افتادن اوست از نفاست یا از راه که صدق فساد کند
در عرف خواه در ذات و حقیقت او باشد یا در اوصاف و کیفیات مثلا علامه رحمه الله و جماعتی قایل اند
که اکر خوف فساد متحقق باشد باستعمال التراب فعلا الفاقد و بعضی قایل اند که اکر خوف فساد از راه تنکی ظرف
و عدم امکان حصول التعفیر الا بشکستن او باشد و مانند آن باشد ممنوع شمردن خاک باید و انزال او
بسوی آن واجب است مجزی است و اکر از راه نفاست ظرف و غیر نفاست باشد تجنیب فساد مجزی است نه
بر اصل استعمال آب اکتفا حاصل است و همچنین کافی است آب اکر ممتنع باشد انزال او ممزوجا بالتراب
در صورت ضیق بالتعطیل والتضییع لازم می‌آید در حال اجتناب از آن ظرف والقا او بر نجاست و بعضی
کفته اند که این مسئله مبنی است بر اینکه امر بکار زدن خاک از باب رخصت است یا عزیمت اکر اول است
آب مجزی است در حال اختیار و اکر ثانی است مجزی نیست و جواز برای این نظر بر آیه الا اینکه ظن
حاصل از علت مستنبطه حجت است و ظواهر اخبار و اطلاقات و اجماع و ادله محمول است بر صور معهوده و غالبه

دعامل نشدن

دعامل نشدن قطع بزوال نجاست الا بتعفیر و شستن و الا اصول ظاهر در احکام شرعیه این است که از باب
عزیمت است نه رخصت و اجتناب از آن ظرف واجب است و آنچه دو خاکستر و اشنان و آب کافی نیست
در جمیع صور بکار بردن خاک نه در حال اختیار و نه در حال اضطرار هفتم جمعی از علما کفته اند که قطع
نظر لیسیدن ظرف بزبان مثل ولوغ است و این اظهر است زیرا که اکرچه ولوغ صادق نیست بر او عرفا الا
اینکه اولی است از ولوغ در رسیدن اجزاء لعابیه و چسبیدن بظرف بتعفیر و علما و حکم کردند بالحاق
و مراد این است که ملحق شود باو در حکم واقع شدن لعاب او در او بنا و ولوغ و الحاق چنانچه جماعتی تصریح کرده اند
باو زیرا که مقصود از تعفیر قطع لعاب است بنا باعتبار سبب و ظاهر این است که اهل عرف میفهمند این معنی را
از نص بدلالت التزامیه و همچنین است هرکاه واقع شود لعاب در ظرف روغن و آب بطریق مضاف زیرا که اینها
را و غیر منفصل میشوند از آب و بعضی حکم کرده اند در این صور احوط است لکن باید که عدم صدق ولوغ
بمورد نص است تعبد است اما سایر رطوبات سک که از عرق و بول و غیر آن باشد اقرب این است
که حکم مذکور از برای ولوغ برای اینها جاری نیست چونکه از مورد نص خارج است حقیقة و التزاما و حال اینها
مثل سایر نجاسات است و بیک شستن با آب پاک میشود و از علامه در منتهی الحاق اینهاست
بولوغ و در تذکره خلاف آن و جزم باینکه یکمرتبه شستن کافی است بلی رجوع کرد از فتوی و احوط الحاق است
هشتم آنچه ذکر شد از غسلات چیزی در ولوغ و مانند حکم الولوغ است نه در مباشرت نمودن
ظرف بسایر اعضا و جوارح بی الرطوبت سک یا با باقی اعضا اخذ ظرف شود حکم او حکم سایر نجاسات است
کما هو المشهور نظر باصالت برائت از زائد بر مرة و از سرایت دعوی اجماع شده بر او و از صدوق و
شیخ مفید این است که حکم مثل ولوغ است و کویا این حکم از روی استنباط علت باشد
عبارت از بعد ولوغ از نجاسات سک چنانچه در اشتراک اجزا سک با حکم ولوغ
از راه اینکه حکم اجزاء حیوانات یکی است و محقق رد نموده او را در معتبر باینکه یکی بودن حکم اجزا حیوان
مسلم نیست و علی تقدیر تسلیم اختصاص ولوغ بجهت زیادتی قذارت است که ناشی شده از ملاقات رطوبت
دهن بظرف و آن رطوبت از زبان سک منفصل نیست بخلاف ولوغ بخلاف بقیه اعضا و هم چنین حکم
مذکور مخصوص ولوغ و ما بحکمه است نه ما ولوغ و غساله ولوغ اما الاول پس اکر سکی در ظرف ولوغ نماید
آب آن ظرف نجس است بنا بر اصل نجاست آب قلیل بمحض ملاقات و هرکاه این آب نجس به بدن البته نمی‌دارد
یا بجامه او یا بظرف برسد شستن آن لازم است و مراعات عدد که در ولوغ لازم است در اینجا لازم

نظر بلزوم اقتصار در حکم بر موضع نص پس ظاهر آنست که در سایر نجاسات دو مرتبه در راد او کافی است و از علامه
نسبت ملاقات اینها و ولوغ ظرف را الحاق حکم او است بحکم ولوغ نظر بوجوب در لوث لعابیه و این احوط است
و اما اگر سگ نه بطریق ولوغ باشد بنا بر تحقیق که نجاست شده باشد حکم او حکم سایر نجاسات است پس اگر شاید
ظرف ولوغ نکرده یا بدن یا لباس او برخورد در ازالهٔ آن یکبار شستن کافی است و علامه در اینجا مخالفت
کرده و از فاضل شیخ علی آنست که فرق است میان صورتیکه اول تعفیر واقع شود بعد غسل با آب یا غسل قبل از تعفیر
باشد اگر صورت اولست حکم بعدم او حکم سایر نجاسات است چه تعفیر واقع شده و اگر ثانیه است
حکم ولوغ است و بعضی علما مرا نوشته‌اند و شستن با رشستن واجب میدانند بنا بر مذهب ایشان که واجب است
هفت بار شستن مثل قول ابن الجنید و در غسالهٔ ثانیه بیع بار و از غساله چهار و همچنین تا ظاهر تر **نهم** اگر خوک
با بشیر در ظرف ولوغ نماید مکرر نمی‌شود حکم بسبب تعدد آن ولوغ و بعضی از ثبت با رغسل واجب میدانست زیرا که کلب
واقع در لفظ اسم جنس است در سوق حدیث و صادق است بر یک سگ و ما زاد و اگر یک سگ ولوغ
را مکرر ولوغ کند تداخل در اینجا اولی است پس واجب نیست از برای هر مرتبه او مکرر چهار قدر ایاز
برای یک مرتبه واجب بود نظر بتداخل در سایر نجاسات مجتمعه خواه متفقه در جنس باشند مثل صورت مفروضه
یا مختلفه در جنس مثل ولوغ و بول سگ یا خوک مثلا زیرا که فرق نیست در نجاسات واحده میان قلیل
و کثیر در حکم تطهیر قطعا و هم چنین هر گاه متصف شود بولوغ نجاسات دیگر اقوی دخول است در اکثر و حکم ثابت است
از برای اغلظ او نظر بصدق امتثال و اصالت برائت از تکلیف زائد و تکرر یر و معهود نیست تکرر غسل
بسبب تعدد نجاسات در شرع و اگر تکرر ولوغ در اثنای غسلات ولوغ اول حاصل شود غسلات ثلثه را
استیناف باید نمود و اگر نجاست واقع شود در او در اثنای استیناف باید او را شستن بعلاوه با رو بیشتر
نزد جمعی که ثلث یا زیاده واجب میدانند در جائی که واجب است و هر چه دو با را اگر مرتین واجب باشد
و اگر واجب شود در آن نجاسات الا یکبار شستن استیناف ندارد و وجه جهت افتح است الاد در تداخل از جمله
امور عدم تداخل مسببات است در صورت تعدد اسباب چنانکه در منزوحات بئر تداخل در نجاسات
جایز نیست جواب او اینست که اسباب مقام از جمله اعتبارات غیر حقیقیه است و غرض غسل و ازاله
نجاست است و قایل شدن بتداخل در اینجا مستلزم نیست قول بتداخل را در مثل منزوحات که تعدد اسباب
در او از باب لفظ و اقتضا و دلیل است از این جهت که فقها اعتبار مثل چنین دقت نکرده‌اند در او
و حکم بتداخل نموده‌اند در سوال مفع و صنع حکم بتداخل در او **دهم** وجوب غسلات در ولوغ در صورتیست که با آب

قلیل شده

قلیل شده اما اگر جاری یا کر باشد پس اظهر و اشهر این است یکبار شستن کافی است اما تعفیر سگ در اینجا ساقط است
با تقدیم آن بر غسل با آب واجب است و این قول است اقوی قول اولست و احوط ثانیست زیرا که روایات
ظاهر است در قلیل و کذا النجاسة والاطلاقات والمراد علی بروایت علا الاطلاق نبود حتی الغسل بکر
و جاری روایت معتبره مذکور در معتبره حریز که دلالت دارد بر ترتیق با آب بدون اینکه منافاة داشته
باشد با اطلاق روایت تهذیب چرا که تعدد ساقط شود در کر و جاری زیرا که اگر قائل او چرا باید خلاف
کند در اینکه تعفیر از باب رخصت است یا عزیمت الا غیر ذلک اینها چه احکام در ولوغ کلب بود
اما حکم ولوغ خوک پس اقوی در او این است که هفت مرتبه شستن با آب کافی است بدون مالیدن خاک مخصوص
در اینکه جار روایتیست که واجب است هفت مرتبه شویند با آب و خاک در کار نیست نظر
بصحیحه علی ابن جعفر از اخیه موسی علیه السلام خنزیر شرب من اناء قال یغسل سبع مرات و این چند قایل است
بوجوب سبع با اینکه تراب مالیدن جزء هفت است و از علامه در منتهی هفت بار شستن با آب و یکبار
دیگر نیز که مجموع هشت بار است منقول است پس احوط و افضل هشت بار شستن است که اول آن خاک
مالیدن است و علامه در مختلف و مصنف در غیر این کتاب قایل است بوجوب هفت و قدما
عمل باین حدیث نکرده‌اند الا محقق را افضلیت سبع و شیخ مساوی دانسته او را با ولوغ کلب از راه
اینکه خوک هم سگ است و فرق نیست میان این دو چنانچه مذهب شیخ و ابو حنیفه است و محقق در معتبر
رد کرده استدلال ایشان را و قایل شده بکفایت یکبار شستن با آب و دلیل او همان است که مذکور
داشتیم در کفایت مرة در سایر نجاسات و اما بدن خوک و مثل آن از حیوانات که ولوغ صدق نمیکند
مثل آنها حکم سایر نجاسات است در کفایت مره با اشکال و در رعایت احتیاط که هفت بار
شستن است باشد بار و هر گاه موش در ظرفی بمیرد و برطوبت ظرف بخورد ملاقی آن شود اظهر آنست
که یکبار شستن کافی است و بعضی قایلند بوجوب سبع نظر با موثقه عمار عن الصادق علیه السلام قال
اغسل الاناء الذی یصیب فیه الجرذ میتا سبع مرات و حمل این امر بر ندب و افضلیت ارجح است از حمل
بر معنی حقیقی او که وجوب است و شیخ دعوی اجماع فرقه کرده بر وجوب شستن او سه بار و ابن جنید
نیز در اینجا قایل است بسه و شارع در اینجا قایل بوجوب سبع شده با اینکه روایت مذکوره موثقه
و موثق در اصول حجت است و روایت دیگر از عمار موجود است و بعضی اشاره باو شده که در مطلق
نجاسات ظرف سه بار باید شست با آنکه آب ریخت و حرکت داده خالی کرد و گفتیم اینجا

که علم بملاقات ازابت افضلیت نیست نه وجوب و اما احتیاط سزاوار نیست که از دست برود و اگر چه در مطلق
نوشیدنی که فقاع است بوده باشد چون مولّفه مذکوره بلفظ جُرد است بجیم مضمومه و دال معجمه و لفظ فاره
در کتب احادیث و اخبار نیست و در تفسیر جُرد خلاف است که آیا مباین فاره است در نوع یا از صنف
فاره است بعموم و خصوص مطلق میان ایشان و آیا ما کان اجراء حکم او در مطلق فاره محتاج بدلیل است
و تفصیل این مقام را در لوامع نوشته‌ایم و بنای اینجا بر اختصار است در ادله و اقوال و در تطهیر ظروف از
نجاسات شراب و سایر مسکرات سابقه خلاف است جماعتی هفت بار شستن را واجب میدانند
و این احوط و افضل است و شیخ و جمعی سه بار را واجب میدانند و گویا مشهور کفایت مرّة باشد که غیر
النجاسات و این اظهر است مطلقا چه در جامه و بدن باشد و چه در ظروف و اجسام صلبه غیر قابله نفوذ
نجاسات در او باشد و چه کدو و اخشاب و مانند آن هر چه باشد و فقاع و مثل آنها فرقی نیست در حکم و بعضی
در بعضی مواضع فرق کرده‌اند که ظرف شراب هرگاه از کدو باشد یا چوب باشد پاک نمیشود و این مبادله
خصوص هرگاه منظور تعمیم باشد با کُر و جاری زیرا که آب مطلق مطهر است هر چیز را که ملاقی گردد
با طهر لعلامات چسبیدن و نحوه انکه از مجاورت نجاست بلکه از مجاورت باشد مسلّما نجاسات
باطن چه دخل بظاهر دارد و ظاهر آن بمحض شستن پاک میشود بالاتفاق و سرایت باطن است از سفل
بعلو کما تقدم او مطلقا لکن همان مقدار که نجاسات داخل شده بیش خود بیرون نمی‌آید بیرون آب کار
باین نحو که همان قسم نجاسات نفوذ کرده در اعماق بطول مکث و نحوه همان قدر در آب بگذارند
با آب بر او بریزند تا در اعماق آن نفوذ کند و نیز در طریق دخول و خروج مشکل شوند و کذا الظن
مع عدم العبرة بنفوذ طرف النجاسات با اینکه چه بسیار ظاهر است که اجتناب از آن لازم نیست
شرب بول رضیع علی القول بنجاسته و نحو ذلک پس عمل باستصحاب و دقایق موضع او در شستن چنین چیز
در غیب ممکن نشد و اصول داله بر عدم اجتناب از او مسلم محفوظ باقی باشد و فروع بسیار است
در این مقام که بسیاری در صحیفه مضاف گذشت باز نه مناسب و در باب غساله نجسه و در باب مطهرات
نیز صحیح است ذکر شده و این مقام نیز مناسب است اگر چه در لوامع باقتصار بر کلیات و اشاره اجمالیه
اکتفا نموده‌ایم و مکتوب اینجا که شرط است در اینکه تطهیر میشود پاک طهارت و اطلاق پس تطهیر باب مس
جایز نیست نه بجهت انکه از ورود آب بر نجس نجس است در مقام تطهیر بلکه مورد نجس نیز چنانچه از احادیث
حدیث صحیح مرکب مستفاد میشود و گذشت انکه نجاسات چنین آب منافات ندارد با پاک شدن آن شیء

نجس بلکه

نجس بلکه مقصود این است که آب که نجس شده همین غساله مذکوره باشد و غیر با استنجاء و خواه آب با بود
و با او نجاسات یا شتر داخل او شده یا این آب تطهیر جایز نیست بلا اشکال و اما آب قلیل چه در مرکز تطهیر باشد
مرکز چیز در حد سیل منفصل نه بالفعل یا استعمال نیست در اوّل اینکه چه وجه در این حال که
مورد نجاسات شده چه آن آب قلیل را وارد داشته باشد که وارد در نجاست میشود در حصول طهارت
از برای آن متنجس خواه ثوب باشد و خواه بدن و عضو و خواه ظرف و غیره با بقا از آن آب قلیل و ظرف
آن و غساله جدا شده از دست و کوزه است بر نجاسات حفظ چنانچه مشهور میان الاصحاب است و نظر او از جمع
استنجاء و غیره بسیار است و قول شده بر تقدیر فرق میان الورود و عدمه با آنکه در صورت ورود آب بر نجاسات
آب قلیل نجس نیست ما دام که متغیر نشده بنجاسات در احد اوصاف ثلثه و غساله و محل پاک است و در صورت
ورود نجاسات بر آب قلیل چه در مرکز بوده با کوزه مرکز هر دو نجس است و طهارت مطلق از قول عمانی بیاید
نموده آن نیز نجس و آن آب و مطهرات و غساله وارد اعلی النجاسة او مورود نباشد و از قول مشهور در طهارت
آن متنجس با بقاء آن آب و ظرف مطهرات و غساله جدا شده از ثوب و عضو و مانند آن با باقی مانده
بر آن و در نجاسات حفظ و این نیز قول ضعیف و با مستفاد است پس هرگاه در ظرف آب قلیل باشد و آنکه نجس را
بقصد تطهیر در آن ظرف بگذارد و از آن عین نجاسات در آن شود و آنکه بیرون بیاورد و غساله آن را
بریزد آن انگشت پاک است بنا بر کفایت مرّة یا در جایی که مرّة کافی است و آن آب قلیل و ظرف و آن
غساله جدا شده همه نجس است و هم چنین ثوب و ظرف و امثال آنها و استعمال ندارد و در تطهیر باب مضاف
نیز جایز نیست مثل گلاب و آب خربزه یا آب برنج و سایر چیزها که آنرا در عرف آب نگویند و حال
قول شیخ مرتضی که از رفع حدث باب مضاف گذشت در صحیفه مضاف و هم چنین شرط است در
تطهیر ازاله عین نجاسات اگر چه فرض شود که ده بار باید شست خواه بعصر باشد و خواه باید اختلاف
در کُر و جاری یا بتقاطر باران و خواه بکوفتن و خواه بمالیدن زدن مثل لحاف و نحو آن هرگاه نجاسات
بطول آنها رفته باشد تا غساله از آن بیرون رود بلکه اگر باطن هم نجس باشد شستن ظاهر تنها همان
ظاهر پاک میشود و استعمال آن با اشیاء جامده مثل یا لیقه نیز ضرر ندارد و القاء باطن نجس ضرر ندارد
نظر ببطلان سرایت و قایم شدن دلیل بر آن پس اگر جامه که همه آن نجس است هم قدر را از آن را بشوید
پاک میشود و انقضاء اجزاء نجسه دیگر با او مقرون نیست و اگر حفره رنگ نیز نجس شود میتوان جامه را با آن
رنگ کرد و بعد از آن بشویند که دیگر آب رنگین از او نیاید و اگر بگذارند که خشک شود و بعد در آب

جاری یا کر یا آب جاه بنا بر مختار بگذارند تا آب باعماق آن برسد کافی است و اما خمیر که با آب نجس
خمیر کرده باشند و نان که با آب نجس طبخ شده و هر چه در آب نجس جوشیده شده و اشیای آنرا مرشود تطهیر
با آب قلیل یا کر و جاری از علامه در منتهی نقل شده است که گندم و سمسم را که با آب نجس تقیع شده
هرگاه بشویند سه بار در آب قلیل و بگذارند تا خشک شود در هر مرتبه پاک مرشود و این بعید است
لکن هرگاه بگذارند در آب کر و جاری تا آنکه علم حاصل شود بوصول آب بجمیع اجزاء و اعماق آن بعید نیست
ظاهر خواهد بود صابون و گوشت پخته و نان و باقلا و لوبیا و نخود خیسیده و اشیای آنها قابل تطهیر باشند
هرگاه نجس شوند با دله و عمومات مطهریت آب بسیار کر و جاری شامل مثل این صور است لیکن هرگاه
بتکرار رسیدن آب قلیل علم مذکور حاصل شود ظاهر این است که کافی است مگر آنکه عین النجاسة موجود
یافت شود که مضاف کند و در این زمان نجس است و آب مضاف نجس با بقای اضافه قابل تطهیر نیست مگر در وقتی
نادر اگر گذشت در سمت مضاف و اگر مجاور نیکه با آتش گداخته شده مثل طلا و نقره و سرب و مثل آن
نجاست ملاقی آن شود یا یهود و نصرانی انگشتری و ساعت و اسباب زینه و دست ایشان بر طوبت آن
با رطوبت دست و جوارح ملاقات آن اشیاء کنند هر آینه آن چیز نجس خواهد شد بعد از آنکه جامد
و بسته شد هرگاه ظاهر آن را بشویند پاک مرشود بهر قسم از اقسام متقدمه در میان بعضه و اندرون انها
نجاست مخفیه باقیست و میتوان در نماز همراه داشت بالاتیم فیه الصلوة انها بلا و قد مر وجهه در کتب
بیان نجاسات معفوة و از تطبیقات قواعد متقدمه استخراج احکام اشیای این موضوعات
جدید در نجاسات بعض باعث اطاله است تا فقه اشان خواهد نعمی بگذریم از اشیای این فروع هرچند
اگرچه عام البلوی نا کست و بیا نیم بشروع صاحب غساله نجسه و مستثنیات از کما از آن جملهء آب استنجا است
و غساله عبارت است از آنچه از جامه و بدن و غیر آنها در وقت شستن جدا مرشود چه در حالتی
که یکبار شستن کافی باشد در او یا تعدد ضرور باشد یعنی از غساله اولی تا اخیر غسالات اگرچه هفتمی
باشد نزد کسی که قایل است به سبع است در شرفاره و در نجاسات غساله و عدم نجاست او خلاف است اظهر
این است که نجس است مطلقا کما هو الاشهر الاحوط و توضیح تفصیل او این است که هرگاه غساله متغیر شده
بنجاست در احد اوصاف ثلثه او بلا اشکال و بدون خلاف نجس است و اگر متغیر نشده خالی نیست
از آنکه وزن او زیاد شده بسبب نجاست یا تفاوت نکرده بحسب عرف و عادت اگر اول است علامه
اولی جا بر مجوز تغییر نجاست دانسته و آن ضعیف است اگرچه بشرطیت در تنجس او زیاد است

وزن آب زیرا

الغسالة نجس

وزن آب زیرا که معروف این است که غساله آب قلیلی است که ملاقی نجاست شده و در سابق اثبات
کلام ما داشته که هر آب قلیل ملاقی نجاست نجس است الا ما خرج لو ما ثبت العفو عنه مثل بول رضیع مذکور سابقا
و اگر ثانی است اقوال در او مختلف است یا بیشتر اول نجاست است مطلقا بشرط آنکه غساله واجب باشد و دوم
نجاست مطلقا اگرچه زاید بر واجب باشد سیم طهارت غساله مطلقا بنا بر قول سید ابو رفعات
نه مثل کور دو نجاست بر آب باشد بنا بر قول سید مرتضی چهارم طهارت در ورود مطلقا و طهارت
ثابت در غیر ورود و نجاست او پنجم نجاست غساله او ساو در ورود و غیر ورود دون ثانیه ششم
نجاست او ساوی و ان ثانیه در ورود به تفرقی صاحب غیر ورود و در شستن مثل ثوب بعضه بابدن یا ظرف
با غیر آن اقوال است اظهر در میان این اقوال آن است که یکبار شستن آن با آب قلیل کافی است لا انه الا صحل
نه مطلق غسل النجاسات اگرچه از برای ازاله لغه تعدد واجب باشد زیرا که غساله بول در ورود
و کر آن ضرور نیست در معروف آنکه او بول است یا ولوغ است یا خمر است و مثله او ما تن قایل است
که آن غساله بر اندازه نجاست محل قبل از غساله است پس هرگاه فرض شود که غساله نجس اخیره مرتبه
هفتمی باشد و چیزی بر خورد یکبار لازم است شستن آن و غساله اولی از او را هفت بار باید شست
و ما طبقها هست قیاسی که هر یک از غسالات حکم محل ما ورای است در عدد شستن و جمعی از متأخرین
از شهید قایل باو شده به تبعاله و در کلام متقدم از او نیز دیدیم که اگرچه قایل باو شده باشد و جمعی این است
که حکم ضعیف مرشود نجاسات او بعد از هر شستن و فرع زاید بر اصل حسیست جواب او این است که اصل
برائت ذمه است از تکلیف بازید از یکبار شستن و دلیل مذکور را اعتبار نیست رافع حکم اصل نیست
و بعض قایلند که غساله مثل محل قبل از غسل است مطلقا خواه غساله او ما بعد یا غیر او باشد زیرا که نجاست غساله
از نجاست همان اصل است که غساله برای او فرض شده پس مثل او است در حکم و از برای غساله هفتمی
هفت مرتبه باید شست نظر باستصحاب بقای نجاست تا عالم شود آن عدد که واجب بود در محل مثل سبع
جواب این قول این است که غساله ثانیه غساله اولی هر چند نیست و با صحل مزید نظر تعمیل غساله او ما
مثلا از برای بول مرتین واجب بود و نجاست او هر مرتبه هر جزو بعد به جزو او بغسله او ما رفع شده و آن
موضوع منقول شده و یک جزو مانده بغسله ثانیه رفع شده و حکم او یکبار شستن است نه دو بار با آنکه غساله
و نجاست بول و این قول را نسبت داده محقق و علامه و فخر الاسلام و از کتب ایشان معلوم شده و بعض
قایلند که غساله مثل محل بعد از غسل است بنا بر این غساله پاک است مطلقا حتی از غسله اولی نظر با آنکه

دلیل تمام بر نجاست غساله در میان نیست و اینکه هرگاه غساله نجس باشد تطهیر محل با آب قلیل ممکن نیست جواب
او این است که ملاقی نجس بالیقین نجس است و نجاسات غساله منافات ندارد با طهارت محل کما هو المشهور
و این قول منسوب است به شیخ مرتضی قدس سره و حلی و بعضی قایلند که نجاست غساله مثل محل بعد از غساله است
مثلاً در بول که دو مرتبه واجب است علی المشهور از برای غساله اولی یکبار شستن واجب است
و از برای غساله ثانیه هیچ شستن لازم نیست و این قول منسوب است به شیخ در خلاف و جواب او این است
که غساله اولی با آب قلیل نجس است و ثانیه پاک است با حصول طهارت جواب او این است که اگر دلیل اول
تمام است ثانیه نیز نجس است بعینه همان دلیل که آب قلیل ملاقی نجس نجس است و عمل باصل برائت در
صورت نبودن دلیل است و قول دیگر است محکی عن المصنف از بعضی اصحاب که آب هر غسله
مثل محل است قبل از غسل است اگرچه محل پاک شده باشد بلکه تا بغیر غسله مرتبه شسته شود و این عجیب است لهذا با
محل نزد تمام غسلات واجبه او غساله او مثل محل قبل باشد در نجاسات وجوب شستن محل از دو بعض
گفتند که صاحب این قول محقق و علامه اند و این اعجب است و علی التقدیر تسلیم باید مراد او
صورتی باشد که محل تر باشد بغساله واجبه یعنی اینکه در صورت جفاف محل طاهر نیست از برای حکم نجاسات
آب که ملاقات او کند چونکه تسلیم کرد طهر محل را و نجاسات دیگر غیر که مفید تنجس آن آب شود و این
اقوال همه ضعیف اند و اظهر و اشهر همان است که دانستی از اینکه غساله مطلقا نجس است و حکم آن حکم
نجاستی است که نقلی در تعدد او وارد نشده است و هر چیز که نقلی و دلیل قائم نشده در او بر لزوم
تعدد غسل همان مجرد ازاله نجاست به یکبار شستن کافی است و اگر نفوذ کند غساله و آب نجس در
چیزی از اشیاء علم باخراج آن کافی است در طهارت بالحق آن بهر راه که علم حاصل شود خواه با آب کر و جاری
و باران و چاه و ماء الحمام باشد خواه با آب قلیل و هرگاه کسی قائل شد که با آب قلیل تطهیر شد آن جایز نیست
نزاع او موضوعی است نه کبروی پس هر غساله متنجسه بنجاسات نجس است الا ماء الاستنجاء یعنی غساله که از
شستن مخرج بول یا غائط حاصل شود خواه جدا شده از محل باشد یا باقی بر محل یا قطع شده از آب
که در کوزه است اشکالی و خلافی در اینکه احتراز از او واجب نیست و ملاقی او را از بدن و جامه
و زمین و ظروف و امثال آن را نباید شست خواه فرض شود که از غسله اولی باشد یا از ثانیه و هکذا
اجماعاً از شیخ در خلاف نسبت با بعد غسله اولی خواه از برای قبل باشد یا دبر کما علیه الاکثر زیرا
که بر چیزی که لفظ استنجاء بالاطلاق بر او شود در عرف خواه تعدی کند نجاسات از مخرج یا تعدی نکند نظر بعموم

نقض مگر اینکه

نقض مگر اینکه تعدی فاحش باشد و شستن او را کند با اطراف از محلی که وصول با آن متعارف نشده باشد چونکه در اراده
آن اسم استنجاء صدق نکند در عرف و خواه وزن آن آب زیاد شود بسبب مخالطه نجاسات چنانکه
علامه اعتبار نموده او را در مطلق غساله متنجسه و مصنف تابع او شده در ذکری در بحث ماء الاستنجاء
حیث قال ولو زاد وزنه اجتنب و کذا ابن فهد در موجز یا زیاد نشود و خلافی که در او است این است
که آیا آب استنجاء پاک است یا نجس است مطلقا و معفو است یا غسله اولی نجس است چونکه آب قلیل است
مخالط عین نجاسات و غسله ثانیه پاک است چنانچه منقول است از شیخ در خلاف اقوال است اظهر
و اشهر این است که آب استنجاء مطلقا پاک است و دلالت میکند بر او احادیث معتبره مستفیضه منها
الصحیح عن الرجل یقع ثوبه علی الماء الذی استنجی به اینجس ذلک ثوبه قال لا و عجیب است از مصنف
در ذکری که آنچه معفو است نه طهارت للعسر والمشقة و وزن را اعتبار کرد با اینکه مشقت وزن بیشتر است
از مشقت در اجتناب از آن بالاتر الا که گوئیم اینکه تشدید از محالات عادیه است با اینکه معتبر
در تنجس آب بعموم نبوی سابق تغیر در اوصاف ثلثه او است به نجاسات نه مطلق وصف مثل ثقل و خفت
و کون آن غساله ما تحیل له این است که مستلزم از بودن عین نجاست است در نوع آب قلیل و جهی محل
فرو است خصوص هرگاه نجاسات متمیزه نباشد از آب و مستهلک شده باشد در او و عموم نیست در مفهوم
شرط دال بر نجاست آب قلیل نسبت بکه شامل ماء الاستنجاء بشود و اگرچه فرض عموم او شود تخصیص او ممکن
البته نظر به نصوص لازم است و همچنین نیست که قول شیخ به فرق میان غساله اولی و ثانیه نیز باطل است اگرچه
فرض شود تصویر این قول در استنجاء از بول با این طریق که مخرج او تنها بول و آب مخلوط گشته و استصحاب
متفق بقاء نجاسات بول است پس زائل نشود این نجاست مگر بمرتبه ثانیه فعلا هذا اقوال در مسئله
ثلثه اند اگر گوئیم که آن معفو است و مشقت در عفو از آب قلیل بعد از وقوعش است نه از برای سلب طهارت
و فائده خلاف ظاهر شود از برای جواز آشامیدن آب استنجاء و ازاله کردن خبث با او از جامه
و بدن و امثال آن بنابر قول طهارت و عدم جواز بنابر قول نجاسات و عفو للعسر والمشقة و اما
رفع حدث اصغر یا اکبر با آب استنجاء پس المحقق اجماع بر عدم جواز آن نقل کرده اند و گویا خلافی نباشد
اگر این اجماع تمام است جائز نیست رفع حدث با آن والا از الفاظ وارد است که با آب پاک
نتوان رفع حدث کرد و بتوان نوشید و رفع خبث کرد الا اینکه احوط عدم جواز است بلکه
رفع خبث با او نیز نکنند نظر بخروج از شبهه خلاف بعضی که منع کرده اند رفع خبث را با آن بدانکه طهارت

آب استنجاء مشروط است بشروط چند یکی آن است که اوصاف ثلثه آن متغیر نشود بنجاست و الا
بلا خلاف نجس است و اگر ببیند که اجزاء نجاست در میان آن آب است و شک کند که آیا آب را متغیر ساخت
باقی بر طهارت است یکی خفیف است تا علم بتغیر حاصل نشود نظر بعموم ادله الا اینکه اجتناب از چنین
آب در صورت تمیز نجاست از آب در حس با بعدها دراو اگر چه علم حاصل باشد بعدم تغیر
آب احوط است و یکی آن است که بر نجاست خارجه واقع نشود یعنی از محل استنجاء جدا شده مثلا بجائی
زمین که آب استنجاء بر آن وارد میشود نجس بوده باشد بهر یک از اقسام و آب استنجاء با آن برخورد
آب استنجاء نجس میشود و اگر ملاقات کند جامه یا بدن یا ظروف و اشیاء آن را ملاقی را باید شست
نظر باینکه القدر یکه استثنا شده و ثابت شد طهارت او یا عفو از او همین ماء الاستنجاء من حیث
انه ماء الاستنجاء است نه صورت ملاقات نجس دیگر سیم آن است که آب استنجاء ملاقات نکند
نجس دیگر را غیر نجاست بول و غایط اگر چه در مخرج استنجاء داشته باشد زیرا که استنجاء در عرف
همین از بول و غایط است نه مطلق پس اگر در مخرج بول و غایط خون یا منی بیرون آید یا نجس الوده بود
بعد از آن بول و غایط کند آب استنجاء در این صورت نجس است و اجتناب از آن لازم است و ملاقی
آن را باید شست و علم بشرط است در این دو شرط مثل شرط اول و ظن و شک کافی نیست و قادح
در طهارت آب استنجاء نیست و اگر از مخرج منی بیرون آید یا خون تنها استنجاء برای آن صادق نیست بالطریق
اولی از صورت انضمام مع البول و الغایط و بعضی گفته اند که شرط است در طهارت آب استنجاء
اینکه اجزاء متمایزه از نجاست در میان آب استنجاء نباشد و این احوط است و گفته
گفته اند که شرط است در طهارت آن اینکه دست پیشتر بنجاست نرسد بلکه اول آب بریزد
بعد دست … مخرج غایط … این احوط است و اقوی عدم اشتراط اوست للعموم و صدق اینکه رسیدن
نجاست بدست لازم است بر هر صورت … دست آدمی بعضی از استنجاء بنجاست برخورد بدون
قصد استنجاء بغرض از اغراض دیگر نجس شود بعد از آن خواهد استنجاء کند در این صورت ظاهر آن است
که در حکم نجاست خارجه باشد و معفو نباشد غساله او و هرگاه مخرج بول یا غایط را بگذارد در آب
قلیل چه در کودال … یا غیر کودال و تطهیر نماید ظاهر این است که مخرج پاک میشود بنا بر قول
بطهارت ماء الاستنجاء و آن آب و محل نیز نجس نیست و بنا بر قول بعدم فرق میان ورود آب
بر نجاست و ورود نجاست بر آب در مطلق نجاسات محل پاک میشود و آن غساله که در کودال

و لازم است

در بیان مطهرات …

و لازم است دان مقدار آب نجس است و عمل باحتیاط در همه صور که محل شک و خلاف است اقوی مختار است
لمعات در بیان مطهرات است نظر به تقسیم سابق بر پنج قسم و در ردیف ما قبل چنانچه باید بیکجا
لمعان … نوشتیم برای اینکه در کتاب این موضع رابع نوشته است و علوم …
از شیخ … شارح اینجا نیز تقسیم را بعد ادا از مصنف است … و الا مر سهل خلاصه چنین
مطهرات منصوصه در ده قسم چنانچه تصریح کرده اند باو جماعتی از علما الماء و الارض و الشمس
و النار و الاستحالة و ادوات الاستنجاء و اسلام الکافر و استبراء الحیوان و نقص العصیر و انقلاب
الخمر خلا و در بیان کشف مطهرات ده است و در ردیف شمارش نه شمرده است و بقیه یا مندرج
گشت … بعضی منضم کرده در دوازده و آن آب و زمین و آفتاب و آتش و استحاله و انتقال
و انقلاب و نقص و اسلام و زوال عین و مسح … هر دو نیست و بعضی گفته اند که مطهرات چهارده
قسم است و آن آب و زمین و آفتاب و زمین و استحاله و اسلام و نقص و انتقال و ادوات استنجاء
و استبراء و انتقص غساله و زوال و خروج خون از محل ذبح … ارجاع بعضی ببعض دیگر
ممکن است مثل اینکه ارض … بنقص … و ثلث عصیر …
بالاستحاله و احاله … لهذا اولی آن است که بهمان … ده …
اسرار … اجسام و … و حواس و آفاق و انفس و عقول … و تطبیق …

الاول الماء

الاول آب است و ابتدای آب … که خدا … که عرش … و جهات …
و اول ما خلق الله است و مطهریت آن علی الاطلاق است نه مثل سایر مطهرات که تقیید به مورد
خاص است و احکام آن گذشته است در مبحث آبها **الثانی** زمین است و خلافی نیست در اینکه زمین

الثانی الارض

فی الجمله از جمله مطهرات است اگر چه در بعضی از خصوصیات اختلاف متحقق است روایة و فتوی
مثل اقتصار کردن در تطهیر مخصوص بالمس … نعل فقط یا کف خف فقط یا این هر سه نه قدم یا این سه الیس
یا اعم از اینها … و مطلق … بعضی …
مثل جوراب و مانند آن … الاختلاف و اقوی آن است که زمین پاک میکند مطلقا
تفصیل که … ترتیب کتاب وجهی ندیدیم که در اینجا … ادله … الجمله پس از جمله
اخبار این باب صحیحه حلبی است قال نزلنا مکانا بیننا و بین المسجد زقاق قذر فدخلت علی ابی عبدالله ع فقال
این نزلتم فقلت فی دار فلان فقال ان بینکم و بین المسجد زقاقا قذرا فقلت … لا بأس الارض یطهر بعضها بعضا

قلت و المسرقين الرطب الجاف عليه فقال لا يغرك شئ و اين حديث معلل است بعلت كه الارض يطهر بعضه
بعضا باشد و او مستفيض است و عام است با ترك استفصال در او پس پاك ميكند زمين زير نعل و چكمه و زير
پا بلا دكوان از چيزهائيكه بپا ميپوشند در عادت و راه ميروند اگرچه چوب باشد چه جاي كفش چرمي
و كيوه و امثال آن هرگاه نجس شده براه رفتن يا ماليدن بر زمين كه عين نجاست بر طرف شود و اينكه
جوراب و امثال آن مشكل است كه پاك شود اگر چه تحقق زوال نجاست از آن و بعيد نيست كه پاك
زمين نه عصا را و نيزه و عراده را مثل زمين كرد اشتباه آن اگرچه خلاف احتياط شديد است بنظر بعض تحقق
نجاست و نجاست بنمان در ده مطهر شرعی و فرق نيست ما بين اينكه نجاست خشك شده باشد يا تر اگر باقي
باشد و هرگاه بر زمين بمالد و ليكن بايد بموضع كند كه عين نجاست و تر آن زايل شود كه حد تطهير است و كافي
دشوار اين است كه راه رود تا پاك شود و حد معين از براي آن نيست و ابن جنيد شرط كرده است در طهارت
پا و هرچه در قايم است اينكه راه رود بقدر پانزده ذرع و ابن اوطب است اگرچه نجاست بكمتر از پانزده ذرع
بر طرف شود و زوال عين نجاست كافي است و لازم نيست كه اثر آن نيز رفع شود مطلقا در صورتيكه نزاع
بموضوع كند با بيضع كه گفته شد اينكه وجود اثر دليل وجود موثر است قطعي يا باعتبار عقلي با بيضع كه اثر در وجود
و بقاء اثر به موثر غير معقول است و هر چه يا وهم است در امور شرعية تعبدية توقيفية بلكه هرگاه از وجود
اثر قطع حاصل شود كه موثر او باقي است اينجا هنگام ازاله آن موثر لازم است لكن از فرض بيرون است
زيرا كه معروف وجود نجاست است و ازاله آن باتفاق واجب است خواه آن باقي باشد يا نه پس نبايد
كه اين امر اعتبار رنگ يا موضوع را چنين ابن جنيد و مصنف در ذكر شد كه مخالف مشهور كردند
و شرط نموده اند در حصول طهارت ازاله عين نجاست و اثر آن را بلكه مستند ايشان بايد صحيحه زراره
باشد كه قال قلت لابي جعفر ع رجل وطئ على عذرة فساخت رجله فيها اينقض ذلك وضوئه و هل يجب
عليه غسلها فقال لا يغسلها الا ان تقذرها و لكنه يمسحها حتى يذهب اثرها و يصلي و اين حديث اگر چه
صحيح و معمول به است در مرحله تطهير ارض بلكه كفايت محض مسح مطلق و لو كان بغير الارض لكنه در
مرحله وجوب ذهاب اثر مهجور الظاهر است و ابن جنيد و علامه ملتفت نموده اند و سنگ و زمين
هر جسم صلب مثل چوب و مانند آن و گفته اند كه هرگاه نعل و قدم نجس باشد و بمالد بر خشب
و نحوه يا راه رود بر آن و زوال نجاست شود هر آينه پاك است و اين معنی اگر چه مفهوم مي شود
در صحيحه زراره متقدمه بعلاوه قوز در بعض صور زيرا كه ازاله نجاست ببعض اقسام چوب

وگياه درخت

وگياه درخت و آسمان ترشت و خاك و جميع رست از زوال ببعض اقسام زمين است با نمناك و لكن
خلاف احتياط است و فرق نيست در نجاسات ما بين اينكه جرم داشته باشد مثل غايط و خون و مني و لو آن
با جرم باشد مثل بول و آب نجس و در زمين ما بين اينكه خاك باشد يا ريگ يا سنگ و امثال ذلك از امور يكه
اسم زمين بر آنها صدق كند بسوف و بعضي گفته اند گچ و نوره متحجره و مانند آن حكم زمين و سنگ
دارد است در حصول طهارت با آن و دور نيست اگرچه احوط اقتصار بر قدر متيقن است در امثال اين باب
تحقق اتفاق در طهارت بنعلين و چكمه نسبت بتراب پاك خشك و نيز فرق نيست در زمين ما بين
اينكه خشك باشد يا رطب و ليكن شرط است در رطوبت اينكه زيادتي نباشد بحديكه اسم ارض صدق نكند
مثل اينكه مضاف كرده پس اگر زمين نمناك باشد ضرر ندارد و اگر گل باشد اشكال دارد و لكن هرگاه است
مطهر باشد و اگر قايل بلزوم تطهير چيز عظيم لازم مي آيد خصوصا در فصل زمستان و مهما امكن احتياط را ترك
نكند و آيا شرط است در زمين مطهر اينكه پاك باشد چنانچه قايل شده با ابن فهد در موجز و غيره يا چنانكه
قايل كمترند و خشك بعد از ارض شده اند در ما قبل يا شرط نيست بلكه اگر نجس باشد باعث طهارت ميشود
نيز و الحاق از اينكه نجس چگونه مطهر نجس ديگر ميشود و اينكه چيز نجس باستصحاب نجاست خود باقي است در
صورت شك ما و اينكه مطهر شرعي بنا مدلي طهارت زمين لازم است و از اينكه لفظ و فتوي اطلاق دارد
بطهارت شك شرط نيست اظهر ثانی است كه عدم اشتراط باشد زيرا كه استبعاد عقلي در امور شرعيه
توقيفيه غير مسموع است و عمل بقدر متيقن از باب احتياط است نه از روي حتم و ما قبل در ذكر شرط
گردد طهارت زمين بلا و اما جفاف نجاست و ذات جرم بودن را شرط نموده متمسكا بالعموم يا اينكه
عموم منزل است و دليلي نيست كه باعث تخصيص و تقييد عموم باشد بلي اگر اسفل آنها متنجس شود بنجاست
غير مرئيه مثل بول خشك شده و آب نجس خشك يا تر هر آينه براه رفتن يا ماليدن پاك مي شود و مراد از نعل
كه پاك مي شود بسبب مشي يا دلك يا امساس و وضع آن مقداري است كه متصور است شود بر زمين در حين اعتماد
و راه رفتن بر زمين و اما داخل نعل و كناره كفش و يا بيني است خود باقي است چه جرم نجاست اغلب
نيست و مشقت هم ندارد تطهير او و دليل مطهريت ارض در آن جاري نيست و هرگاه پا كسي بريده
شده و هرچه به موضع قطع مي كنند بنا آن چوب هرگاه نجس شود حكم نعل و قدم دارد در پاك شدن بزمين و
و بعضي تامل در آن نموده اند و ظاهر الحاق او است و اظهر اين است كه موضع قطع از قدم يا از ساق و چوب بنفس زمين
اگر پا دو راه رود مثل خشبه اقطع است در الحاق بپا لحن نعل و خف و تمسك و قدم در حكم طهارت

با منزو ر مذکوره نظر باطلاق الاخبار و اشتراک علت و لهذا احتیاط ترک نشود ما دام الامکان و این احکام
همه در غیر حیوانست و اما سم و خف و ظلف در حیوان را هر چند در ادراج آن تحت مسئله زوال
اینها پاک میشود بمجرد زوال عین نجاست اگر چه بغیر ارض باشد بلا اشکال باید دانست که تراب و حجر
در ولوغ در نظر ظاهر عبارت مصنف از جمله مطهرات با آن تفصیل که مذکور شد سابقا لکن جزء علت تطهیر است
و جزء دیگر آن اعظم است اثر است بلکه از بعض ظاهر میشود که تعفیر جزء علت تطهیر نیز نیست بلکه استعانت
بر تطهیر است و ثمره اش این است که بنا بر اصل استعانت که محکی است از علامه در نهایت اشتباه دیگر
از هر چیز که قالع نجاست است کافی است و طهارت آن نیز شرط نیست و نجس هم باشد کافی است و بنا
بر خلاف است بخلاف بودن او جزء سبب تطهیر فعلی هذا لزوم ندارد که تراب در ولوغ از جمله مطهرات
بالاستقلال شمرده شود **الثالث** جسم طاهر است چه کهنه باشد یا سنگ یا کلوخ اینها نیز لهذا اینکه لزج نباشد
و صیقلی نباشد بلکه رطب نیز نباشد از اینکه قالع نجاست نمیشود لهذا منهی الاستنجاء در شرع نباشد
مثل نان خشک و مانند آن [illegible] بنا بر قول باستلزام نهی مطهر نبودن او را در غیر مخرج الغائط
بان کیفیت که مذکور خواهد شد ان شاء الله پس او را از جمله مطهرات بالاستقلال شمردن او مانند از
تراب و لوغ و نقص که هم در غیر است و هم در محل و احاله نار که داخل در استحاله است و کلمه
الرحمه مکمل است اوضاع آن که جسم طاهر غیر الصقیل مزیل الغائط باشد در ارض و شبه آن و باین جهت
ما او را در سیاق تعداد مستقلا شمردیم و اراده چنین نمودیم که ظهر بالخص نیز زوال عین را عاشر قرار
دهیم تا مطابق شود تفصیل مطهرات در مقام بیان با اجمالی عدد ده و اگر مراد مصنف از اولها از ارباع
شد هر آینه در تفصیل دوازده مطهر شمرده باشد که در اجمال گفت جنس مطهرات ده است و الامر سهل
الرابع آفتاب است و آن پاک میکند آنچه را که براو تابد و بخشکاند بعد عین فرض از بول و آب
نجس و هر نجاستی که جرم نداشته باشد از آن جمله است تری غایطه که بعد از ازاله عین باقی بماند هر کاه یکی
از اینها رسیده باشد بحصیر یا بوریا در میان منقول و زمین دیوار خانهها و درخت با میوه ها و کیاه ها و در
و خانهها چون بهای مستند خله در ابنیه و در های نصب شده و پنجره و از رنگ ستون و میخ ها کوبیده و میوه ها که بدرخت
الرحمه رسیده باشد و زمان چیدن آن نرسیده و علفها که از زمین جدا نشده است و مانند اینها از اشیاء که
در عادت و عرف غیر منقول بر آن صادق است پس کلی ما لا ینقل یعنی هر چیزی که منقول نیست در عادت
الرحمه امکان نقل هم داشته باشد بلکه غالب [illegible] داشته باشد مثل انبار و رفها اشجار و مانند آن اگر نجس شود

الثالث الجسم الطاهر [illegible]

الرابع الشمس

بجائی که جرم

بجائی که جرم نداشته باشد هر کاه بعین آفتاب خشک شود پاک است در شرح انوار و هر چه داخل منقول است
از ظروف و فرش و لباسها و میوه ها و علفهای جدا شده و اشباه اینها با آفتاب پاک نمیشود مکر حصیر
و بوریا یا هر حصیر باشد از اینکه بعض از اهل لغت بوریا را بحصیر تفسیر کرده اند و در نهایت
که در عرف نیز داخل کند الا انکه کوئیم که حصیر خصوص بوریاست لهذا داخل در غیر منقول است علامه در المنتهی
او صحت اتفاق اکثر است بلکه ظاهر او آنکه معتقد به باشد نیست در او و از شیخ و ابن ادریس ادعای اجماع
و فرق است میان او و از این جمله ایست که هر کاه آفتاب خشک کند زمین و حصیر و بوریا را احتیاط
در او اجتناب است مکر اینکه آنچه ملاقات کند او را از اعضاء خشک باشد ظاهر از ابن الجنید [illegible]
که هر کاه مقصود تر ملاقات آن کند نجس میشود و این قول شاذ و خلاف مشهور است و مناسب است با قول
منقول از ابن راوندی اینکه آن محل پاک نمیشود بلکه نجاست خفیف میشود تا به آب شسته نشود و لکن
در حکم طاهر است و نماز بر آن جائز است یعنی سجده بر آن بعنوان کردند اکر تر نباشد او ملاقات شود
نجس میکند و محقق در معتبر این قول را اجود شمرده و از علامه در منتهی این است که حکم طهارت
با آفتاب در آنها مخصوص است بنجاست بول است پس هر کاه بتراب یا آب نجس یا کوات نجس شود
با آفتاب پاک نمیشود و بایست باید تطهیر کرد و از شیخ ظاهر اینکه خمر ملحق ببول است چیزی قیاسی است
و همه این اقوال ضعیف است و اظهر و اشهر آن که حقیقة پاک میشود و بنجاست اختصاص ندارد و بول
بل اعم است از او و هر نجسی بلا جرم و احادیث بسیار در این باب است از آن جمله روایت صادق
ما اشرقت علیه الشمس فقد طهر پس هر کاه جاری نجس بغیر آفتاب بخشکد بعد از آن آب بر آن بریزند
و آفتاب او را بخشکاند پاک میشود و هم چنین هر کاه زمین و حصیر و بوریا و اشباه آن از هر غیر
منقول هر کاه نجس شود بجرم باشد مانند کوه و سنگ از نجاسات نجسه صاحب جرم است و ازاله عین آن جرم
شود هر قسم که موجب ازاله اوست و بعد از ازاله رطوبتی از آن باقی مانده با آفتاب خشک شود
پاک خواهد شد و مراد از زمین هر چیزی است که در عرف او را زمین یا جزء زمین کویند
خواه سنگ باشد و خواه خاک مفروش کرده با آجر و سنگ و قیر و گچ و آهک و نحو آنها یا نه
پس هر کاه چیز منقول با غیر منقول شد یا غیر منقول با منقول شد حکم تابع حالت ثانیه است نه حالت اولی
که زایل شده پس اگر اجزاء خانه مثل کلوخ و سنگ و چوب و امثال ذلک از خانه جدا شود یا شاخ
درخت و برگ و میوه آن از درخت منفصل کردد و کیاه زمین را قطع نمایند و اشباه ذلک

بعد از انفصال هرگاه نجس شود حکم منقولات را دارند و خشک شدن با آفتاب پاک نمی شوند و باستصحاب نجاست
باقی اند و اگر مجموع گل نجس شود به بول یا آب نجس و از آن دیوار یا سطح خانه بسازند خشک شدن با آفتاب پاک
نمی شود و اگر آن چیزی که با آفتاب پاک می شود نجاست آن سرایت کند بباطن و تجفیف شمس ظاهر و باطن
آن جسم را بتمام خشک شود همه پاک می شود چه دیوار یا سطح باشد یا اشیاء دیگر از هر چه که قابل تطهیرست با آفتاب
و اما اگر اندرون نجس شود بیرون آن تا آفتاب خشک گردد تابیدن آفتاب بیرون فائده نمی بخشد و
همچنین حکم دارد اگر دیوار یا خشت آن عمقش پاک شده و یک روی آن نجس و یک روی آن بنور آفتاب خشک
شده آن روی دیگر که قرص آفتاب بآن نرسیده نجاست خود باقیست و اگر دیوار و نحو آن متعدد
ملاصق باشند مثل اینکه دو حصیر نجس یا دو بوریای نجس بر روی یکدیگر باشند آنچه از اعلی که مواجه شمس است
پاک است نه اسفل بخلاف حصیر یا بوریای واحد که آفتاب بر ظاهر و باطن آن تابد چنانچه دانستی
و آنچه معتبرست در تطهیر آن اشیاء با آفتاب آنست که بعین قرص آفتاب باشد اگر چه سبب جفاف
و علت تجفیف حرارت اوست و لهذا غیر آن نیست هرگاه خشک شود بحرارت آفتاب یا بهوا یا
یا باتش و مانند آن هر آینه نجاست خود باقی است اینست اگر ساعتی آن شی در شست کند و صفحت تونی آن
برطوبت دست یا بروغن مالیدن نجس شود و خشک گردد بعین آفتاب و بعد از این آفتاب بر او
تابد در صورتیکه تر بوده یا باب رطب شده همان روی آن پاک می شود تابیدن آفتاب نه درون او
الا اینکه رطوبت متصل باشد از ظاهر بباطن و همه تابیدن شمس خشک شود در صورتیکه ساعت ملتی
شود بچیز غیر منقول که در عرف جزو آن گویند مانند مخ کاریز یعنی یا میخهای رخانه شود در نمای مختلفه و
دو رقها و اشباه آن بعد از آنکه پاک شده هرگاه بیرون آورند طهارت خود باقیست بنا بر اصل مذکور که
هرگاه منقول غیر منقول گردد حکم غیر منقول دارد و هرگاه غیر منقول را منقول کنند حکم منقول دارد و ظاهر اینست
که در مطهر بودن نور آفتاب شرط نیست که بتنهائی قرص علت تامه باشد در پاک ساختن بدون انضمام
مدد باد بلکه همین قدر که آفتاب اصلست در تجفیف کافیست و مدخلیت باد یا هوای ساذج
یا اشیاء آن در تجفیف ضرر ندارد و اگر شرط باشد خلوص شمس در تاثیر طهارت ممکن نیست در غالب
حکم بپاک شدن چیزی با آفتاب چه بدون نیست از مقارنت هوا و نحو آن کما ذکره جمله من فقهاء علیها شد
و از شیخ طوسی در خلاف منقولست اینکه بمشارکت آفتاب است در تطهیر تجفیف اگر منظور نیز
اینست که بادی یا هوای منفرد از شمس خواه منفرد از حرارت او نیز باشد یا نه مثل شمس است

در افاده

در افاده طهارت بهمان نحو که آفتاب است بالملازمه زیرا که ثابت نشده بدلیل شرعی مطهریت باد و هوا و
نجس بالتبع عناصر دیگر که آب و زمین باشد و تسویه میان هوا و آفتاب بجهت هر یک ملازم دیگری
علیه شده و ما نخست بعد یکدیگر می کنند در تجفیف که گویا هر یک جزو علت تطهیر اند بالملازمه و اگر مستقل است
از مشارکت انضمام با آفتاب بای نحو خواه در یکزمان تجفیف حاصل شود بهره و اصل آفتاب باشد
و اینها کمک او یا اول باد یا هوا قدر رطوبت خشک نماید و آخر خشک نماید با سطح آفتاب تمام شد اینست که هرگاه
آن اشیاء بغیر خشک شده آفتاب بعد تاثیری نیست در طهارت آن و شرط است در تطهیر او اینکه آن نجس تر باشد
و در ثانی هرگاه تر سازند و آب بر آن موضع ریزند آن شی قابل تطهیر است با آفتاب بنحو یکه مذکور شده و اما
میت الله و مثل گیس شتر و گوسفند و گاو و مانند آن با آفتاب پاک نمی شود بنابر اجماع جمعیه اینست
اگر پاک نمی شود و محقق در معتبر تنبیه نموده و اینقول بلا علت مخالف اعیان نجسه کمیت آن و فوق الشیخ آفتاب
از ازاله او و مصنف در ذکرش فرموده که پاک نمی شود مجرد تجفیف شمس بعلت بقاء عین نجاست در غالب و هم
چنین هر چیزی که بعین نجاست آن باقیست و اینست واضح است که شمس را تاثیری نیست در طهارت نجس بالعین و نجس
بکمالیت از فرض مسئله بیرون است زیرا که فرض بقاء عین نجاست و کسی که گفته که آفتاب هرگاه
نجس را خشک کند با متنجس اگر عین نجاست او باقی باشد خشک ساز در او نمی شود و اگر
مراد ایشان در موضع است که بتخفیف در موضع عین بود که نجاست او باقیست بقا بعد تخفیف او نه
بر آنکه پاک است از فرض نیز بیرون خواهد بود آنچه حکم استصحاب نجاست بالحکم المستثنی له
نمیر زد از مرتفع واقع شود هرگاه خشک شود در اینکه فلان چیز مثلاً گیاه زمین و میوه درخت باعلاقه
ساعت که مذکور شده با اشیاء و ذلک آیا مندرج تحت منقولست یا داخل در غیر منقول است رجوع او بعرف
و عادت است و اگر فرض شود مر منقول بیک در او مستمر نیست واحد طرفین او مشتبه نشود بمیزان از سوای زمین
تا بیع داده شود جانب نجاست او یا مستصحب باد طلا فالحالات اولیه او و اظهر اینکه برطوبت هر آینه طلاق آن
باستصحاب طهارت باقیست بنا بر اصل یاد در حق استصحاب که مکرر مذکور شده **الخامس الثبت**
و آن بپاک شدن عین نجاست لاشی فانها کحل العین و استحال بحکم العین و حکم استصحاب و منه و اشیاء انها را
هرگاه خاکستر شوند به آتش و از شیخ طوسی دعوی اجماع رفته است بر پاک بودن او و دلالت می کند
بر او حدیث صحیح حسن بن محبوب فی الجص یوقد علیه بالعذرة و عظام الموتی ثم یجصص به المسجد ایسجد علیه فکتب بخطه
ان الماء و النار قد طهراه و هم جنب شدند و اینها بلکه است نظر باجماع دال بر عدم توقف ازاله و از شیخ

این است که دخان اعیان نجسه نجس است و از بعض این است که دود در بعض نجس نجس است و محقق در کتاب
شرائع تردد نموده در دواخن اعیان نجسه و وجه این است قول ضعیف است و اظهر و اشهر این است که هر قسم
دود نجس است نظر با آنکه برآید در صحبت استحاله از آنکه هر جا که استحاله بعمل آید در او خواه با آتش باشد
یا بغیر آتش همه پاک است و وجه اعتبار نجاست در نظر شرع در اشیاء این مقامات و سبب رجاء از
اعیان متنجسه یا اشیاء نجسه مثل دخان است در پاکی بودن بحکم استحاله و قول علامه بنجاست آن ضعیف است
بلکه صاحب او با صاحب قطرات موجوده بر پشت طاس که زیر او شیء نجس است صادر است در باب کلاه انه الطهاره و اما اشیاء
متنجسه منجمده بلکه نجس مثل پاره سرگین حیوان حلال گوشت که نجس شده باشد پس در پاکی شدن آن بسوختن تامل
دارد نظر با آنکه الفقد که ثابت شد باجماع و نفی استحاله اعیان نجسه است سیما گلی که با گچ آمیز مثل برگشتن
عذره و میته کرم یا تراب با اشیاء آنها الا آنکه اظهر و اشهر این است که صاحب او صاحب برگشتن اعیان نجسه است
در پاکی بودن او و دخان او و بسیار از آن نظر با حصول استحاله و شیخ طوسی قایل است که اگر نجسی قبر کنند و خشت آنرا
بیرون آورند در حالتیکه میت رسیم شده مخلوط بگل گسیده بر آن خاک جایز نیست نجاست آنکه او
نجس است و این قول ضعیف است چونکه احکام تابع و دائر مدار اسماء است و در شرع وارد نشده که خاک
نجس است بلکه وارد شده از آنکه طاهر و مطهر است کقوله عم جعل الله التراب طهورا کما جعل الماء طهورا و بنا
بر صاحب که چیزی بر رطوبت با خاکستر آنها یا با کرم و آن تراب ملاقات کند تطهیر آن واجب نیست بلکه
باستصحاب طهارت و اصل طهارت باقی است بلا انقطاع و اگر اشیاء نجسه یا متنجسه خاکستر نشود بلکه آجر
و سفال شود در طهارت آن خلاف است جماعتی که از آن جمله شیخ طوسی است قایل شده اند بطهارت
بجهة آنکه شیء دیگر مادت است و از شیخ دعوی اجماع فرقه محقه است بر طهارت آن و این قول اقرب است
الرحیم خلاف احتیاط است و گروهی قایل بعدم طهارت شده اند و بعضی توقف کرده اند مثل مصنف در ذکری رحمه الرحیم
در بیان قوی تر آن است قول شیخ بطهارت است و معلوم است که احتیاط اجتناب است و اگر معمول از گل نجس باشد
یا از خاک نجس مثل کاسه و ظرف و آجر درست کنند و بخواهند تطهیر کنند باب مطلق باید مثل کوزه یا آجر
یا سفالی را بگذارند در آب کر یا جاری تا آب خوب باعماق آن نفوذ کند بعموم مطهریه الماء مطلقا با تامل
در صحیح شمول عموم مطهریه الماء تا مثل این موضع را و اگر نفوذ نشود در او نیز خلاف است جمعی حکم بطهارت کرده اند
و هو الاقوی نظر بعدم فرق او و کوزه و آجر و سفالی یا رماد بهیچ وجه اگر آتش کار است در همه جا است اگر استحاله
و صدق اسم است بشرح الفقه و اگر نقل اجزاء است در همه جا است و بعضی توقف نموده اند در طهارت آن و قد

اصحاب جز

الرابع والسادس عشر

اصحاب جزم نموده اند در این باب و طائفه قایل بنجاست او شده اند و این احوط است و اما معجون
از اشیاء که با آب نجس عجین شود مثل خمیر نجس هرگاه پخته کنند با آتش پاک نمی شود با نه در او اخلافی و خلاف
اشهر و احوط عدم طهارت او است و ما او روایت الاول او با قبل خود نیز و شیخ طوسی در نهایه قایل شده بطهارت
و جواز اکل آن نان مستند الاخبار ان النار قد طهرته یعنی ثابت شده بنفی اینکه آتش مطهر است و گل از جمله مطهرات است
و آتش او را پاک کرده و این کلام بنا این میدهد که علت تطهیر آن نفی مذکور است نه استحاله و صدق اسم هرچه
باشد بهتر است این کلام شیخ در باب اطعمه مذکور است و در باب بئر بعض محتوی و دلیل ذکر نموده در آن
و در حدیث شاهد او ذکر ده مسند ابن ابی عمیر صحیح است از آنکه مراسیل او کالمسانید است و بما قاله سالت
ابا عبدالله عم عن البئر یقع فیها الفارة او غیرها من الدواب فیموت فیعجن من مائها ایوکل ذلک الخبز
قال اذا اصابته النار فلا باس باکله عن ابی عبدالله عم عن عجین عجن و خبز ثم علم ان الماء کانت فیه
میته قال لا باس اکلت النار ما فیه و بعضی در علاج تطهیر آن خمیر نجس گفته که نان بپزند و الا نان خشک
بعضی از آنکه بسیار ریزند و بگذارند او را در آب جاری و کر بسبب آنکه آب سرایت کند بجمیع اجزاء
آن و احوط این است که بعد از او مقرر که خشک شود و باشد بعد او ریزند و بهتر این است که در آب جاری کوزه اند
و صاحب مدارک تصریح کرده که عجین نجس پاک هرگاه در آب کر بگذارند بحیثیکه علم حاصل شود بوصول آب بهمه
اجزاء آن پاک می شود و گفت هم چنین است حکم در گندم و سمسم الرطبه در آب نجس و علامه اکتفا
کرده در تطهیر این چیزها با آنکه شسته یا ترشسته شود باب قلیل و بگذارند تا خشک شود در هر نوبت و این کلام
از شهید است و تضعیف نموده قول او را با آنکه در غیر مره کافی است و حاجت بتعدد غسل و تجفیف ندارد

السادس النقص / ماء البئر والعصير

السادس النقص در بئر و عصیر اما بئر پس علت تطهیر او در وقتی نجاست کم کردن آب آن است
بقدر مقدور در شرع اگر چه در ضمن نزح باشد یا کم شدن آب و فرو رفتن و خشک شدن آن است
چنانکه گذشت در مبحث چاه و این نزح چنانچه پاک کننده آب است پاک کننده سایر چیزهای متعلقه
باو است نیز بالتبع مانند دیوار چاه و کناره های آن نظر بعسر و مشقت و بنصوص نقل که دلالت بر لزوم
تطهیر آن کند با آنکه مسئله عام البلوی است و احتیاج خلق بآب چاه بیشتر است و استبعاد عظیم در اشیاء آن
بنجاست در نظر شرع والا قطرا آنکه از دلو میچکد نجس و بملاقات آب چاه او نیز نجس و کشیدن را بکار
نکنند که هیچ قطره و چکه از دلو جدا نشود محال عادی است و هم چنین الی الابد و هم چنین پاک می شود
بعد از نزح مقدر شرعی الات نزح مثل دلو و بند و چرخ و نحو ذلک و تشتی دلو بعد از انتهای نزح

لازم نیست شستن ظرف عصیر و خم سرکه بلی اگر نجاسات خارجه از جهت آب نزح یا تنها ملاقات کند شستن و تطهیر آن
واجب است و آنچه کنار رماره چاه گمان نرسیده یا گمان رسیده او بلا ازالت کنید آن با تخمین رسیده و سابعد از فراغ نزح
پاک می‌شود چنانکه محقق قایل باول است و ظاهر ثانی است از اینکه ملاقی گمان برطوبت نجس است و فائده
خلاف ظاهر می‌شود در ما قبل اکمال نزح پس قبل از اکمال نزح پاک است نظر بظاهر عبارت محقق در معتبر
و بعد از تمام شدن نزح پاک است نزد علامه در ما بین نزح و قبل از آن متزلزل است تطهیر ظاهر این است که دلالتی
از اینکه طهارت حاصل نمی‌شود مگر بعد از اکمال و لیکن در چاه است حکم کنار رماره است در طهارت بعد از نقص
و قبل از خلاص شدن همین حدیث که گفتیم یا اگر چیزی از دلو را بیرون آورند از چاه گمان شود بعد از آن
مطروح شود در بیرون ظاهر این است که حکم او حکم عین نجاست است که در چاه است و ما دامیکه بیرون نیاورند
از چاه پاک نخواهد بود و اما مباشر نزح که آدمی باشد او نیز مثل حافات و آلات است در پاک شدن زیرا
که مشقت و عسرت عادةً تکلیف او بلزوم تطهیر و بنا بر عدم قبول تنجس یا تبع نزح الکثیر گردد لازم
می‌آید که چاه‌ها گمان باشد یکشید دائماً بر اغلب و اکثر آنها که از مصاحبت کنند در حین نزح
از لباس و مانند آن همه با تبع پاک می‌شود در وسعت این شریعت سمحه سهله و ساادا و ساآن است که اقتصار
شود در حکم بطهارت بر آنچه بدون نقیب از برای او در عادت از مصاحبت آن از لباس و بر مقادیر
بدن که منفک نیست از اصابه ماء نزح با او بعد غیر اینها از چیزهائیکه مشقت نیست در تطهیر آنها واجب است
نزح کم بر مسجد و زمان دباغت در حین کشیدن و اگر قایل نشویم بلزوم عسر و مشقت تطهیر در انسان مباشر نزح و مصاحبات
او اصلاً بر عدم تعدی بغیر خود بر ایات نزح آنسان می‌شود و طرقی نجاست اسلم خواهد بود اینها همه بنا بر
قول بنجاست آب چاه بمجرد ملاقات است و اما بنا بر مختار که عدم نجاست او باشد الا بتغیر در احد
اوصاف که گذشت هیچ اشکال بهیچ باب در میان نیست و اما نقص در عصیر پس حکمش آن است که ثلث
عصیر عنبی که بغلیان و اشتداد نجس شده باشد بر آن بر او برود و بسوزد هر آینه مطهر و موجب طهارت ثلث بالغ
می‌شود و هم چنین عصیر زبیبی و تمری و کشمشی که در ادام و طعام می‌ریزند نزد کسیکه قایل بنجاست آن
نیز شده‌اند و این مسئله را در ایام سلطان زبیب در طعام که مرحوم مستطاب شیخ احمد احسائی اعلی الله درجته از جناب
از آن خبر شده بود زمانیکه خدمت ایشان بسر بردیم در اصفهان و احادیث این باب بسیار و متظافر است
از آن جمله صحیحه قوله علیه السلام کل عصیر اصابته النار فهو حرام حتی یذهب ثلثاه و یبقی ثلثه و لفظ ذهاب در
اخبار شامل می‌شود که بجوشیدن باعث برطرف شدن دو ثلث است چنانکه تصریح کرده‌اند باین تعمیم

اصحاب خواه

اصحاب خواه بجوشیدن باتش بوده یا با آفتاب بر هوا یا باد و هوا برطرف شود حتی اگر آن شیره در صحن گرد یا به
بیکبار بر آن بعد نقصان که علم حاصل شود بذهاب دو ثلث او یا نقصانیکه بجا مانده پاک است نظر بظاهر
اطلاق نص و فتوی و پاک می‌شود به تبعیت آن اشیاء چندی که صاحب بیان است عادةً در مزاولت و گرفتن آن
از ظرف و غیر آن از ادوات و آلات طبخ و اسباب شیره پزی و دست و غیره مباشر و رخت
و لباس و مانند اینها و ظاهر این است که هر چیزی که در آب انگور افتد در اثنای جوشیدن قبل از ذهاب
ثلثین نجس می‌شود و مجرد ذهاب دو ثلث پاک می‌شود به تبعیت آن و طهارت آلات آن شیره دوشیده
و متوجه ادام و نوشیدن هستند و انواع اشیاء که داخل این قسم انگور ریزند در ولایت مازندران واجب است
درست بشکنند و ادام طعام بقرار رسیده هستند حلال و پاک است و مندرج در حکم عصیر عنبی است بلی
شبهه و سوالی که داریم که شرع اوسع از این خیالات و وساوس است اینها و تبعیت با اسم
بردن از مصطلحات استصحاب و غیره که حق و حجت است بسیار جرح شده و الله عیس نجاسات
و بهر از وساوس صدور و تعلق بر اسباب و تخیلات بجا احتیاط از دست بروند باین معنی که طهارت عصیر
اگر از باب نص و اجماع و اقتصار بر قدر متیقن است نه از باب استصحاب در تعدی از افراد نکنند و اگر
از باب استصحاب است نیز لکمال هو الاقرب باز رعایت احتیاط کردن لو ساب الرهم از سر لذا یا طول
السابع الاستحالة
و متردد بعنوان گذشت با اصالت طهارت و برائت و اباحه در کل شی و در صورت شک السابع الاستحالة
دانمراد از استحالت بعرف خواهد صدق کند در عرض تبدل حقیقت و ماهیت گمان با شخص که قطع نکنیم
جزو دیگر که نجس باشد یا تبدیل صورت نوعیه گمان با تغییر صورت نوعیه چیز دیگر که از نجاسات نباشد
تا تبدیل صفات کلیه و عوارض در ذلک کمثل این روشن جانب گویند همه انکس لفظ است و توضیح امر آن
موقوف است بذکر موارد خاصه و اشیاء جزئیه و هر جائیکه صدق کنند بر آن اسم استحالة متفق است در آن
فنقول اینکه استحاله بر چند قسم است منها آن است که خلافی نیست در مطهر بودن و اجماعی است و منها آن است
که باین جهت نیست بلکه محل خلاف و نزاع است یا سرگین مستحیل شود بنمک یا منقلب شود بکرم یا منقلب شود
بخبر یا بنحو آنچنانکه پاک است و خلاف و شبهه ندیدیم مگر از محقق که تردد نموده در استحالة اعیان نجسه مانند
عذره بالسوم منقلب شدن او بنمک و شیخ طوسی اراده در اول قول است نانع قول بنجاست و ما فوق است
در جانب قول بطهارت است و سایر اصحاب همه متفق اند در حکم بطهارت آن و هر گاه که خلف باشد و علقه
که باشد و هر دو نجس است بر گردد بیکی از حیوانات طاهره شود نه سگ و خوک و کافر خلافی نیست میان علما

در طهارت آن وهم چنین است در طهارت مدفوع خلاف استحاله شدن آب یعنی با غذا یعنی بعرق یا لعاب یا بول
یا سرگین یا شیر از برای حیوان ماکول اللحم ونحو ذلک پس اگر نباتی یا شجری یا ثمره یا سبزی آلات ماکولات یا آب بار
شود میوه بخته با فوت داده شود زمین آنها والفقی این اشیاء بنجاست بول و سرگین و اشیاء بخته یا آشنه (?)
خدوش و شاخش و برگش و میوه اش و هر چه متعلق با نهاست همه پاک است بلا شبهه و شک و اگر شراب
با عصیر سرکه گردد آیا داخل در استحاله است کما هو الاقرب و با این سبب پاک است یا طهارت آن از راه
استحاله نیست بلکه از راه اجماع و نصوص منها الصحیح عن عبید بن زرارة عن الصادق عم انه قال فی الرجل اذا باع
عصیرا فحبسه السلطان حتی صار خمرا فجعله صاحبه خلا فقال اذا تحول عن اسم الخمر فلا باس بظاهر عبارت ناقل
چنین انقلاب بعد از استحاله ذکر شده بعضی از علما رحمة الله علیهم نیست و صحیح این است که هر یک دلیل بر
که طهارت باشد و علامه دعوی اجماع علماء الاسلام کرده بر طهارت استحاله خمر سرکه در صورتیکه استحاله
من نفسه باشد و این تقیید بنفسه برای معین کردن صورت اجماعیه است والاقوی نیست در اینکه شراب
بنفسه خود سرکه شود یا اینکه چیزی در آن بریزند که سرکه شود و هم چنین فرق نیست اینکه آن چیز مایع و روان
باشد مثل سرکه یا جامد و خشک باشد مثل نمک و اینکه آن چیز در میان آن باقی بماند یا مستهلک شود
این است که اگر در خمره انگور غیره کاینکه شراب شده هر وقت ... انها انگور یا خوشهای انگور
بریزند و همه یکی شده بعد از آنکه همه سرکه شدند همه بالتبع پاک است مانند اطراف و ما در خوشی
آن از خم و چیزی استحاله غیر از استهلاک است پس اگر در خم سرکه یک قطره شراب بریزند که مستهلک شود و همه
آن را سرکه گویند مجموع نجس می شود بجهة اینکه مضاف بمعنی ملاقات نجاسات نجس است و مراد از معنی ملاقات
این است که هم آن اول که قطره خمر ملاقات سرکه شد قبل از آن تا شود زمان استهلاک نجس شده و همین حال
تنجس دارد رسیدن نجاست خارجه ... در حین علاج آن شراب ... مثل مباشرت کافر و رسیدن
عضو نجسه یا افشار و هر کافر و سرکه شدن در مابعد موجب پاکی آن نمی شود و از جمله مواضع اختلاف است
در پاکی ... بسبب استحاله انتقال کرده که حکم نجس است مثل کیک و پشه و کنه و امثال آنها از حیوانیکه نفس
سایله ندارد و چیز اسم که منافی حکم نجاست است زایل شده این چیز صورت حکم نجس چیز اینکه چون حیوانات
و در این وقت اجزاء در عرف حکم آدمی و چیز کاهه و چیز کوسفند میگویند بلکه چیز پشه و کنه و پشه و کیک بگویند
پس آن پاک است بلا خلاف زیرا که داخل در عموم منع استحاله است بلکه می شود گفت که انتقال و انقلاب
و نحو ذلک همه داخل در استحاله مطلقه است و ماتن چنانچه انتقال را اینجا ذکر نکرده و گویا بجهت اندراج

گفت استحاله

گفت استحاله و التقی باشد کاتش انقلاب و استحاله عصیر بعد شراب و مانند اینها ... دو جهان
اکتفا باستحاله مطلقه بکرده الا اینکه رعایت متابعت نصوص در موارد خاصة انقلاب و نحوه باعث ذکر
افراد خاصة استحاله شده باشد و در چیز زالو که بدن انسان میزاید زنده و چیز بسیار میکند و بعد از آن
خارج شود تامل دارد در صدق اسم استحاله و پاکی او و بعض اقوی لزوم اجتناب آن حکم کرده و
وارد شده که حکم آن حکم چیز پشه و شپش و کیک نیست در طهارت از اینکه ندیده بعید نیست ... میان چیز از
حیوان با نفس سایله که بر آن میدان و کم نوشیدن و تند مکیدن و کنه خوردن و اگر توزیع شود چیز زالو
و چیز شکم او بر حجم و چیز شپش مثلا هر آینه ظرف مکان و زمان هر یک مساوی است با آنچه در دیگری است
و اگر شک در طهارت و نجاست این چیز حاصل شود بسبب شرکت استحاله و تکلیف بکیفیت شارب
و عدم او هر آینه اصل طهارت مطلوب است ولیکن احوط اجتناب از اوست و هرگاه سگ یا خوک یا کافر
در نمکزار افتد و مستحیل بنمک شود حکم آن طهارت و پاکی است مثل مستحیل شدن اعیان نجسه بتراب یا کرم
یا نمک و امثال ذلک و شارع فرموده سگ یا خوک و کافر نجس و حرام است و عذره نجس و حرام است نه نمک
و کرم و خاک و ... و بعضی از علما ... خلاف کرده اند در این مسئله و قایل بعدم طهارت شده و قبل از
علامه محقق فاضل که در استحاله اعیان نجسه بخاک قایل بطهارت شده و در استحاله سگ بنمک قایل شده
بطهارت مستند الا با اینکه نجاست قائم است با جزاء نجسه نه با وصاف اجزاء و اجزاء باقی است پس زایل
نمی شود نجاست بتغیر اوصاف ... و چیز موضوع اجزاء در بین باقی است ... الا اینکه
شکلی شبیه ... منظور محقق ملاحظه ... است که ... با شد یا اینکه آب در معنی نمک معنی
ملاقات سگ نجس می شود اگر کر نباشد یا مضاف ... گردانیده شود ... است آنچه زمین و اینجا نجس
میگردد از اینجا است که بعض ... کرده اند در طهارت سگ یا خوک آن از اعیان نجسه باستحاله نمک
اینکه مجرد ملاقات آن نجس ... شد و اینکه آب نمک بقدر کر باشد و الا طهارت بر آن اعیان
بسبب استحاله نمک حاصل می شود و این احوط است فعلی هذا اگر نجاساتی از نجاسات بر طوبت مستحیل
شود بزمین مثل مدفوع رطب مثلا آن نجاسات باستحاله پاک می شود آن محل چه زمین بعد ...
که بملاقات نجاسات نجس شده نجاست خشک باشد پس اگر رطب تر ملاقی زمین شود یا ... خاکستر
شود پاک می شود نجاسات آن محل که زمین ... در ... یا ... مگر اینکه فرض شود استحاله آن
موضع یا گرد به آب و ... و هر نمک بکند ... حقیقیه ... و اگر سرگین تر منقلب بنمک شود

الثامن الانقلاب

التاسع الاسلام

و امثال آنکه کسی یقین کند که مشتبه شده یا ممنوع شده بسته که تمیز آن در عادت میسور نباشد اجتناب از همه واجب
در صورت اشتباه نزد مشهور که قایل باجتناب ملاقی باشند در شبهه محصوره و در صورت تمانع
نزد کلی و اما استحاله خنزیر و ماننده آن پس از علامه رحمه الله دعوی اجماع علما شده بر آنست اگر کسی
بگوید که قیح و صدید مستحیل از خون اند هر سخن که در استحاله نیک گفته شد اینجا جاری است جواب آنکه حکم
استحاله اینجا مطهر است مانند استحاله آن اشیاء نیک مشهور است که ما در لوامع اثبات کرده ایم اینکه استحاله
از عالمست در کل صور مشکل که اگر چه از باب امداد کردن بکار بردن اصل طهارت و اصالت برائت از
اجتناب باشد زیرا که استصحاب نجاست بلا در امثال این مقامات موضوع و اسم در نجاست یا ده رجانه
که اسم استحاله مفید اعم از انقلاب و غیره در آن محل صدق نکند مثل اینکه هرگاه آب نجس مضاف شود و سرکه
نجس با عسل سکنجبین شود یا گندم وجو نجس شود و پخته شده بکوبیده و آرد شود و گوشت خام نجس پخته شود و هکذا
از امثال این موارد اینها همه نجس است و نجاست خود باقیست پس هرگاه که جزم باشد بتحقق استحاله عرفیه
پاک است و موضع استصحاب بریده است و استصحاب منتفیست قطعا و هرجا که جزم حاصلست بعدم
استحاله جاریست و نجس است قطعا و هرجا که محل شکست در وجود و عدم تکافو میکند هر یک از
استحاله استصحاب بشبه استصحاب پس استحاله نیست و بر میگردد امر بسوی سایر ادله شرعیه و بعد از ادله
بسوی اصل عام و جه لیلیار فروع در تحت این تاسیس است **الثامن منقلب شدن** شراب است
بسرکه و این هم نظام پاک است مثل صورتیکه دوشاب کرده و دلیل بر طهارت آن هرگاه از راه استحاله
دانسته اینکه او مطهر است بالاستقلال او بالاعداد و اگر از راه اجماع و نفی است بشرح الفتاو ظرف و آلات
آن و آنچه در عادت ملابست با آنست از لباس و نحوه و آنچه بعادت در او ریزند در اول باید در وسط
نجس نشدن اگرچه اعیان آنها باقی باشد همه بالتبع پاک میشود و بعد از سرکه شدن یا دوشاب شدن
و در آن مسئله آن سرکه دوشاب بملاقات و مصاحبت آن نجس میشود چنانکه گذشت و اما غیر خمر
و عصیر عنبی از سایر مسکرات مایعه حاصله از غیر انگور پس آیا باستحاله بسرکه و نحو آن پاک میشود یا نه
علامه و جماعه دیگر قایلند باینکه هرگاه منقلب از اسکار بیرون رود پاک میشود لا استصحاب نجاست
سرکه شود نجاست خود باقیست و ظاهر اینست که پاک است و فرقی نیست با استحاله خمر و عصیر بسرکه
و ماننده آن نظر بصدق اسم استحاله و احوط اجتنابست **التاسع اسلام است** و آن پاک میکند
پوست بدن کافر را و ظاهر بالمجمل بدن را و هر چیز را که متصل است ببدن و از نمو ناخن و دندان

وسلعه

العاشر زوال العین النجاسة

وسلعه و ثالول و نحو ذلک و پاک میکند رطوبات ظاهره را مانند عرق و نحوه و رطوبات باطنه را مثل آب دهان
و دهن و بلغم و امثال آنها زیرا که آنها قبل از انفصال جزو بدن و ملحقات بدن است و منقول شده از پیغمبر
و ائمه علیهم السلام و از دیگران اینکه کافر هرگاه اسلام بیاورد و ما مأمور است بتطهیر بدن خود از این لواحق
و فضلات و اما غیر بدن و توابع بدن مانند ظروف و لباسها و آنچه برطوبت عرق و نحوه ملاقات آن منفصله
در حال کفر و باقی مانده بهنگام اسلام جمیع اینها نجاست خود باقیست و نجاست چنانکه تاثیر دارد در ولد
صغیر کافر که با سلام او آوردن احد ابوین پاک میشود در اشیاء مذکوره تاثیر ندارد و نه بعدم کسی را
که مخالف کرده باشد در احکام مذکوره **العاشر زوال عین نجاستست** و زوال
عین نجاست اگرچه عموم ندارد بحیثیتیکه بمحض زوال بجود رود و مطهر شرعی کافی باشد در حکم بطهارت آن
بلکه بکسی هرجا باشد و آن قابل به بعضی و لکن میسخ میشود کرده او بد یکی عام و دیگری خاص اما عموم اخفی
که مراد اینجا اینست که پاک میشود بزوال و اندرون چشم و بینی و دهن و مهر بالمجمل مانند اندرون گوش
و فرج و دبر باشد قبل و نحو آن از چیزها نجس بالمجمل یا جزو بالمجمل هر آنچه معروفست بسبب زوال عین نجاست
و بعد از زوال عین نجاست احتیاج شستن ندارد نظر بمشقت و عسر و حرج و خلاف نیست در او
فقها و اما هر چیز که بالمجمل یا جزو بالمجمل بر او عادتست در عرف و عادت اگر نجس شود بحکم میشود
بمحض زوال عین مانند جرم های شیخ دندان و میان سوراخ گوش و مو بهیار میان آن و اشباه و نحو ذلک
و هر چه چنین است از اجسام خارجه از آن بلکه نجس شود بنجاست آن بمحض زوال عین و حاجت
بشستن ندارد مثل طعام نجس از دانه زیره نج و غیره و سرمه و عطر نجس و سنگ ریزها و کاغذها را
او کلوخ و اشیاء که اینها در میان آنها خواه نجس شود بنجاست خارجه بعد داخل این بر بالمجمل شود یا بنجاست
نجاست اندرون نجس شده بنجاست خنزیر یا غیر خنزیر و آیا آنچه ظاهر میشود از فرج زن بسبب هنگام
نشستن کثیف پاک واجب از جمله بواطن است که شستن آن واجب نباشد بعد از تمام شدن عین نجاست
از جمله ظواهر است و غسل آن لازم است بعضی تردد کرده اند در آن و بعضی واجب دانسته شستن
اثر اگر بول رسیده باشد او را والمتفقی رجوع کرده است در او و در اشیاء او بعرف و ظاهر بیرون او
اینست که از بواطن است و محتاج بغسل نیست نه از بول در قبل و نه از غیر بول مطلقا چه در قبل
باشد یا در خنزیر باشد یا بغایط و نحو ذلک در زن باشد یا در مرد اگر فرقی مذکور شتقی نشود
در مرد بقدر آنکه در زن دانسته و آیا آنچه حلال الحم میماند در میان دندانها از غذاها هرگاه نجس شوند

منفذ نان بالوث شب یا اجزاء برنج واشتران مجرد پاک شدن دهان از نجاست خمر و غیره پاک نشود باید وارد
طهارت آن اظهر شفقت چنانچه اگر رطوبات حادث شود در بواطن مثل شراب دهن و تناسه دماغ و اشک چشم و اشباه
آنها در حکم بواطن اند و بزوال عین پاک میشود چنانچه دهن و کذا غیر دهن و در غیر آن آن از اشراق الفقهاء کی ندارد
از آنها در غالب و مبنا بر نجاست جنب مثل انگشت بعض شب در بیت که بمضمضه کردن دو بار در بول
باطن نجاست بنا بر متن رهنف و کسیکه تقید عمل بول شرط میدانند در تطهیر بکبار در غیر بول پاک نشود
واگر بکبار پاک کرده برد اشکال ماند اوده در پاک شدن آنها و اما مع اعم که احقه از اعم الاعم است بین
بسیار از مطهرات است که در کتاب متعرض نشده اند یا از باب انکه بسیار از آنها در محل خود بیان میشود
و یا کلیتی در وجود آن منفذه که در عداد مطهرات ذکر شده یا اول و ارجاع عنوان کرد بعضی باعث بعض باز
راههای دیگر پس اگر حیوان جلال باشد باستبراء پاک میشود چنانچه در کتاب اطعمه جلال و زایل میشود و حکم کنی
بنا بر نجاست و حرمت زایل میشود و اگر اعضاء حیوان کمی باشد بمجرد زوال عین نجاست پاک میشود
هر چند که از نظر غایب نشود و احتیاج بشستن نیست و همچنین مجرد زوال مطهر او است و هم چنین آدمی هر گاه
عضو او ذکر شود و غایب شود مطلقا یا بقدریکه تطهیر در آن وقت ممکن شود بطلب صدق اسم عضو است مطهر
او است و اگر شک حاصل شود در صدق اسم ملاقی آن عضو و اجتنب شستن بلکه باستصحاب طهارت
باقی است و اگر مالک ثوب کس مثلا خبر دهد که آن پاک است الا آن مسموع است و ضرار و یا خبر عدلین مطهر او
با آن که در سابق گذشت و لب در لاحق بیاید ممکن است که تفصیل آن و اگر استبراء معلوم اید باطل شده بول
باعث محکوم بطهارت است و استبراء مطهر او است یعنی استبراء نشود نجس است و الا پاک و اگر غسل ارزه جیب
زایل کنند این از اله مطهر او نیست که باقی میماند بعد از فشردن و اگر میت را غسل دهند بدن آن پاک
میشود اگر جنب نبود لیکن از صحن ذبح باشد و لفظ رشته رفته یا شنطه یا باقی ماند که بعد ظاهر میشود حکم
بطهارت است و هکذا از مطهرات که تعداد شده در کتاب بعلل مذکوره **تم الطهارة اسم للوضوء**
والغسل والتیمم در اینجا سه فصل است **الفصل الاول فی الوضوء** و احداثیکه موجب
وضوء و انتقاض آن میشود در مقنعه ده است بول و غایط و ریح و نوم و مزیل عقل و استحاضه و حیض و نفاس
و جنابت و مس میت بعد از موت و قبل از غسل و شارح مقنعه که شیخ در تهذیب باشد که موجب
طهارت بعدالت این ده قسم محل اجماع مسلمین است قاطبة و خلافی نیست میان ایشان در هیچ یک از اسباب
عشرة الا در مس میت و نوم قلیل و ماتقی و شارح اقتصار کرده بر شش اول یا از باب اینکه چهار اخیر سبب

موجب وضو

موجب وضو نیستند نزد بعض علماء یا از راه اینکه در دیگر جا اینجا موقع بیان آن نیست و این اشیاء مذکوره را
کاهی نامند موجبات وضوء از آن جهه که باعث وضوء علیاشد از برای حیثیت اینکه مشروط بوضوء است
مثل نماز روان بعد از دخول وقت و گاهی نامیده میشوند بنواقض از این حیثیت که هر گاه بعد از وضوء
عارض شود وضوء را میشکند اگر چه قبل از دخول وقت باشند و گاهی مسمی میشوند باسباب وضوء زیرا که هر یک
از آن احداث سببیت دارند از برای وضوء فی الجمله حتی در صبی صغیر و مجنون و در صورتیکه احداث متعاقبه
حادث شود قبل از دخول وقت نماز فریضه و هر چه که مشروط است بوضوء پس اسباب اعم مطلق است از موجب و ناقض
و این دو اعم و اخص من وجه میباشند با اینکه واحد بالذات متغایر بالاعتبار از جهة اینکه مراد از موجب و ناقض
فی الجمله است مثل سبب و ناقض از حیثیت اینست که طهارت سابقه را نقض میکند و لازم او افتضای اسباب
و باعث بطلان وضوء در لاحق و موجب از راه اینست که باعث وضوء میشود در مابعد و لازم او است
انتقاض طهارت سابقه و امر سهل است چونکه کلام است در امر اصطلاحی پس بیائیم بر سر بیان احکام
فقهیه و آن اینست که از جمله احداثیکه ناقض وضوء و موجب وضوء میباشد خروج بول و غایط و ریح است
باجماع مسلمین بدون خلاف میان ایشان و احادیث دالة بر آن بسیار است و صحاح از احادیث مستفیضه
استفاده است عن القیح لا ینقض الوضوء الا ما خرج من طرفیک لی هر گاه خارج شود هر یک این ثلثة از
موضع طبیعی شکسته میشود وضوء اگر چه معتاد نشده نسبت بشخص بلکه فرقی نشده هیچ حدث از او صادر نشده حدث
عمر طبیعی او در وقت بلوغ این هر گاه وضوء واجب میشود نسبت بامور یکه مشروط است بوضوء مثلا
نماز و صحرا آنکه معتاد و صادق نیست بر آن فرقی زیرا که علامت فرج و خروج مکرر احداث است از طبیعی و در
شمس معروفی تکرر متحقق نیست و همانکه علامت بر نوع انسان بر آن جاری است کافیست در ایجاب
وضوء بلکه هر گاه تکرر نیز حاصل شود در صبیان انتقاض و ایجاب باول مرتبه حاصل است بدون مدخلیة
تکرر خروج در نقض غایة الامر این است که بر صبی واجب نیست وضوء و اگر مخرج غیر طبیعی باشد اعتبار در آن
شرط دانسته در ناقضیت و اما اعتبار دلیله متحقق میشود یا و ناقضیت عبارت از تکرر خروج حدث
از آن موضع مرتبتی یا در نوبت سیم ناقض شود یا از تکرر سه مرتبه یا در چهارم میشکند وضوء را یا مرجع
او بعرف است که قول است که هر قول اخیر است که حاکم بعدان عرف عام باشد چنانچه جزم کرده با و صاحب
مدارک و شهید بعد مذکور که نیست یا قیاس بر عادت در حیض و تطهیر آن در نسوت و هر دو باطل است بالتحقیق
موضوع حکم عرف است و صدق صدر نیکه مخرج شخص بحسب خلقت و بغیر موضع معتاد عامه خلق اتفاق افتد

معه خروج از موضع طبیعی معتاد نوع انسان است در ناقض بودن وضو، باول دفعه بی اشتراط تکرر و اعتیاد
این هم قول اجماع علما است بی خلاف در میان ایشان و در اخبار با اطلاقها دلیلست بر آن و اگر
مخرج طبیعی او منسد شود و موضع دیگر مخرج گردد خروج از آن نیز ناقض وضو است بالاجماع و دلالت
نصوص برانکه عبرت بنفس خروج و محض خروج است نه مخرج بهر نحو که بیرون آید از آن و تقیید بکه
واقع است در بعض اخبار بخروج از اسفلین یا طرفین یا دبر و ذکر بنابر اعتبار غالب است نه آنکه از باب
اشتراط باشد و صفت کسی که از دو راه ایضا خارج شود ناقض شود و در اینجا نیز شرط نیست که بیرون آمدن
حدث از دو راه تکرر و عادت باشد بلکه بیرون آمدن بار اول باعث وضو و ناقضیت او می شود و اگر
مخرج طبیعی منسد نشده و از جانب دیگر از بدن سوراخ باشد که از و نیز بیرون آید بعادت خواه این سوراخ
قدیم بوده و بیرون آمدن عادی بوده یا موضع نجو باشد تازه پیدا شده و معتاد الخروج گردیده و در این صورت نیز
خروج حدث از هریک موجب وضو است اجماعا مطلق خواه آن مخرج دیگر مابین معده باشد یا بالا معده
نحو اگر هرگاه شود که غائط مثلا از دهن بیرون آید عادةً مثل اینکه از ذکر بیرون می آید بی فرق معده است علامت م
ناقض نیز شود و دلیلش اینست که اگر از بالای معده بیرون آید غائط نیز مانند او را ما میگوئیم که معروض است
که غائط نیز مانند همان کو که از اسفل بیرون آید و علامه نیز احتمال داده عدم ناقضیت آن را و دلیلش اینست
که خارج از فوق معده یا محاذی معده شبیه قی است و چیزی که طبیعت احاله کرده باشد او را زیرا که هرچیزی که
طبیعت مستحیل گرداند از پایین دفع میکند نه از بالا و این دلیل نیز بیوجه است زیرا که هرگاه شک حاصل شود
در اینکه آن خارج از غیر موضع طبیعی غائط است مانند قی و آن به شبهه ناقض وضو نیست بلکه آن شک فی با شبهه غائط است م
باستصحاب وضو و آن نیز مشکوک با حالت طهارت و عدم لزوم اجتناب از آن باقی است و ظاهر
تعلیل شیخ و علامه اینست که آن نیز خارج از غیر اسفل مشکوک در صدق اسم با غائط بر آن و عدم
صدق نحو هرگاه شک رفع شود و یقین شود که غائط است هر آینه ناقض است و فرض با کلام ضرورتست
که یقین حاصلست بآنکه او غائط است از دهن بیرون می آید عادةً مثلا بنابر آن کلام شیخ و علامه نیز بنا به
انکار بنا بر ناقضیت آن بوده و مسئله اینهمه هنگام محل وفاق و اجماع ملک است با خلاف در بعض و هم مسئله
که هر کس غائط بیند یا بول بیند و بدن او یا لباس او بان آلوده شود آن را نجس میداند و شستن او را
نجس ... واجب میداند بدون مخفی اینکه آن چیز از بالای معده که بیرون آمده یا از پایین معده بلکه
اگر بداند که از بالای معده خارج شده نیز احتراز از آن را لازم میداند زیرا که مخرج را اعتبار نیست در تتمه

[illegible]

فاعلم

خارج باسم غائط مثلا اصلا خصوص صورت اعتیاد و اگر مخرج طبیعی بسته نشده و از غیر موضع طبیعی نیز بیرون می آید
و مانند بکه عادت بلکه نادر بیرون آمده یکبار دفعه اول آیا این صورت نیز ناقض است یا نه اختلاف عظیم
در اینجا کرده اند جماعه خلاف و شیخ و علامه و در این فرض نیز قائل شده و جماعت بسیار از متأخرین حکم
نموده اند بعدم ناقضیت آن نظر باستصحاب بقاء طهارت و اصل طهارت لکن نیز و اصالت برائت
از لزوم اجتناب از آن و منصرف بودن مطلقات از نصوص و فتاوی بصورت خروج معتاد
و مانیز در حقیقت ناقض وضو است در صورت حصول یقین بآنکه آن خارج یا غائط است یا بول است
اگر مسلم شود که تسمیه باسم بول و غائط نیست زیرا که همین قدر که یقین حاصلست بآنکه بول و
و غائط است در نقض آن مرا رضی آنست کافی است از هرجا خارج شود نظر باطلاق نصوص و فتاوی
بهمان کیفیتی که دانستی در صورت اعتیاد و اصول و القواعد مطلقات در شمول همه جا بکار میبرند و
ظنون از و حاصل نمیشود الا باید حجت باشد در هر صورت از صورتی که از موضع طبیعی عادت خلق بیرون آید
و خروج از آن مواضع ناقض شود و این خلاف اجماعی است و اجماع و شهرت منقول حجت نمیشوند بلکه حجیت
آن باعتبار مدرک است که معلوم الصحة باشد یا مشکوک الصحة و الفساد نه معلوم الفساد و اجماعات در این
صور مسطوره ناشی شده الا از باب خروج احداث لفظ الامر شده و این مخرج عام است در همه جا بار است
و مدرک اجماعات در صور مسطوره است و لکن چرا این نیست که فرق نیست میان ریح و غائط و بول
در احکام مذکوره و اگر مقعد بیرون آید آلوده به غائط زیرا که اهل بود اسیر و نحو آن و از و چیزی منفصل
نشود و برگردد یا مقعد بی بدون اقرب اینست که چیزی بر او لازم نیست و وضو به سبب آن
شکسته نمی شود خصوص صورتیکه اعتیاد نباشد نظر بعدم صدق خروج متعارف معهود و احتمال داده اند ناقض
باشد نظر باطلاق خروج علی العموم و اگر بیرون آید از احد مخرجین کرم و حیوانات کوچک بی آلودگی
حدث است ناقض وضو است نه از آن راه خروج حیوان بلکه از آن راه خروج حدث و اگر یکبار با آن نبوده ناقض
نیست و اصل بقاء طهارت سابقه است اگر کسی گوید که آن کرم خارج منفک نیست از رطوبت نجسه
جواب اینست که عدم انفکاک از رطوبت مسلم نیست و بر فرض تسلیم ثابت نشده باد که شرعیه که هر کس
ناقض وضو است و فی الموثق سئل عن الرجل یکون فی صلوته فیخرج منه حب القرع کیف یصنع قال ان کان
خرج نظیفا من العذرة فلیس علیه شیء ولم ینقض وضوئه وان کان متلطخا بالعذرة فعلیه ان یعید الوضوء وان
کان فی صلوته قطع الصلوة واعاد الوضوء والصلوة وفی علیه السلام لیس فی حب القرع والدیدان الصغار وضوء وتقیید

بعضی ریاح اینست که کبار حیوانات نظر بقوت حرکت و بزرگی آنها مستقیم بخارات اند در اغلب باحداث
محمول است بر نقیضه چونکه اکثر علما قایلند که هر چه بیرون آید از احد سبیلین که منی ولی باشد ناقض وضوء است
خواه آن شی خارج از احد من جنبین یا از ثالث یا کمی و این مذهب با کلیت بی شبهه باتفاق اصحاب یار رضوان الله
علیهم متفقیست بمراد بسیار که بالکلیت ذکر کردن بارزه ازان واوا اینست که طهارت منتقض
نمی شود به بیرون آمدن مذی و ودی و ذی بذال معجمه و ودی بالاجماع و دلالت میکنند بر او حدیث صحیح از صادق
صادق علیه السلام انه قد سأل عن ذلک الشی من مذی او ودی فلا تغسله ولا تقطع له الصلوة ولا ینقض له الوضوء
انما ذلک بمنزلة النخامة ولکن شی خرج منک بعد الوضوء فانه من الحبائل و ابن جنید قایل است که خروج
مذی عقیب شهوت ناقض وضوء است و حدیث صحیح نیز براو وارد است ولیکن این حدیث مطروح است
یا مأول است بصورتیکه مخلوط ببنی باشد که ناقض باشد کما فی الصحیح ولکن شی یخرج منک بعد الوضوء فانه
من الحبائل او من البواسیر ولیس بشی فلا تغسله من ثوبک الا ان تقذره و هم چنین منقوض نمی شود وضوء به بیرون
آمدن چیزی مثل الرحم از احد من جنبین باشد غیر از دماء ثلثه که حیض و نفاس و استحاضه است اجماعا
و در عافیه هر قدر بیاید موجب وضوء نیست بلا اختلاف و هم چنین منتقض نمی شود وضوء بانچه منفذ شود
در احلیل از روغن و کوان یا فرو کرده شود در احد من جنبین من جهة الدواء مثل حقنه یا جابع یا جا بیده و بیرون
آید خالص از تلطخ بنجاسات ناقضه یا سنگ ریزه و کوان بیرون بیاید بی آلوده بحدث و خلاف نیست
در ناقض نبودن آنها مگر از ابن جنید در باب حقنه و این قول شاذ است و مدفوع است بالاصل و صدق
نکردن موجب وضوء ما دامیکه مخلوط نباشد بغایط و هم چنین شکسته نمی شود وضوء بسنگ ریزه که ابتلاع کند و از
من جنبین بیرون آید للاصل والاجماع و هم چنین باعث نمی شود وضوء را بادیکه از ذکر خارج شود در
صورتیکه سوفیع طبیعی منسد نباشد خواه عاید شده جزء منفذ نیست اولا بشکم و معده و شی ناقض آن
گویند که معده آن مجوف باشد نه چیز منفذ پس هرگاه یقین حاصل شود که این ریح خارج همان ریح ناقض است
که از این ممر بیرون آید چرا نیست مساو بول و غایط است در ناقضیت وضوء بان تفاصیل که مذکور شد
و ماتن در دروس نقل کرده از بعضی که ریح مذکور را ملحق کرده اند بریح خارج از دبر در شکستن وضوء
و این احوط است و عموم اخبار الرجه دال است بر او و لکن عمل باو نکرده اند در محل بحث نظر بانصراف عموم
بمتعارف معهود عامه ناس که خروج از دبر شده است اما بادیکه از قبل زن بیرون آید محقق در معتبر تردد نموده
گفت اقرب اینست که ناقض وضوء است چون اولا منفذ روحست بجوف پس ممکن است که از معده بیرون آمده باشد.

واظهر اینست

حدیث

البحث السابع عشر

واظهر اینست که تنبه مساوی ذکرست در حکم بعدم انتقاض مطلق حتی در صورتیکه عادی که معتاد مگر
بر فرض یقین بانکه بمر مذکور همان باد ناقض است و بر سیدم بعضی نسوان سوال از کیفیت خروج این
باد ممکن خروج گفتند که این بیرون آمدن بعلت نفخ قرنیست که در او باید و منع حمل عارض می شود زود بلکه
بکوان بسبب پرهیز کردن است از غذا ها و مشروبات بادآور و دوا از آن نیز حاصل شود کافی است و استصحاب
بقاء طهارت و بنیاد مدن ناقض و ماتن در ذکر ناقض دانست او را در صورت عادی شدن و احوط
اینست که ناقض است مطلقا اگر چه عادی شده و اما چیزی که بیرون رایحه از تنفس معده خارج از صدق
اسم احداث و تلطخ بادی او ناقض نیست بالاجماع و هر بادیکه صداء او را بشنوند یا بوی او را استشمام
کنند در اینکه ناقض وضوء است خلافی نیست و اگر فرط یا فسوه خارج شود از موضع معتاد بی صوت و بی بو
او نیز ناقض است نظر با طلاق بسیار از نصوص و فتاوی و نقل ادعای اجماع کرده اند بر ناقضیت او چونکه
منا طعلم بخروج است و حدیث نیز در این باب است یکی از آنها حدیث ان تلک علی ریح انها
خرجت منک فلا ینقض من اجلها الوضوء الا ان تسمع صوتها او تجد ریحها فاذا استیقنت انها خرجت
منک فاعد الوضوء سمعت وقعها او لم تسمع شممت ریحها او لم تشم و حدیث اینکه منحصر کرده اند ناقضیت
ریح را بشنیدن صوت او و یافتن بوی او اگر چه صحیح السند است و حدیث دیگر که مقید کرده است فرطه و فسوه را بوجدان
ریح یا صوت او محمول است بر صورت حصول شک در خروج بدون احد الوصفین که این هنگام ناقض نیست
بلا شک و یدل علیه الصحیح عن الصادق ان الشیطان ینفخ فی دبر الانسان حتی یخیل الیه انه قد خرج منه ریح فلا ینقض
الوضوء و بایید دانسته شود اینکه در کتب اخبار در رد باب ما ینقض الوضوء و ما لا ینقضه و در کتب علماء اخیار
اشیاء چند مذکور است که محتمل ناقضیت ناقض نبودن آنها مگر بسیار را از آنها در نزد بارزه از علماء خاصه و عامه
و منزله ما را اینست که اشاره بانها شود فی الجملة تا متوجه بکلی بصیرت ملاحظه تا بناس باخبار رجل آمده باشد و آنها
اینست که بیرون آمدن چرک و آب چرک و رعاف که مذکور شده و هر رطوبتیکه بعضه موجب وضوء نیست بلا خلاف
میان علماء خاصه و عامه مگر از ابو حنیفه در باب قی و صدید و حجر هر گاه از بدن خارج شود و این قول مردود است
نزد همه علماء مگر اینکه مخرج شود از مجری نجاسات یا بنجاسات و دست مالیدن ذکر و مطلق فرج غیر حرم و مرد یا زن
یا زن محرم یا نه یا بیگانه بیا طن کف باشد یا بظاهر کف باعث وضوء نمی شود للاصل والصحیح لیس فی القبلة
ولا مس الفرج ولا الملامسة وضوء و خلاف نیست در آن مگر از شافعی که قایل است بنقض وضوء و صدوق
که قایل است اینکه مس باطن دبر و احلیل ناقض وضوء است و ابن جنید اینکه مس باطن فرجین ناقض وضوء است

مطلقا و بعضی چنین مس کلام حجر جمیع الرجهین نظر بحدیث صحیح متفق علیه اذا قبل الرجل المرأة من شهوة او مس فرجها اعاد الوضوء
و شیخ در تهذیب حمل کرده اورا بر استحباب و بر اینکه دست خود را در این صورت بشوید زیرا که ظاهر است بر غسل
ید اطلاق لفظ وضوء و صحیح است بلی با کاهت علم الهدی که باستحباب وضوء یا بشستن دست در صورت مذکوره
نظر بقاعده تسامح در ادله سنن الرجحه بنا بر شیخ در جمع احادیث و تاویل اخبار بر چیزی دیگر است که دال شد
اولا بر ارتکاب مطلق جمیع و مجرد جمع دلیلین من حیث هو جمع حجت و مفتی به نیست و مس کردن ناقض وضوء
نیست بلا خلاف للصحیح عن القوم هل ینقض الوضوء قال لا و ابو حنیفه قایل بنقض اوست بنا بر حدیث نبوی
که مذکور است در مابین عامه چه جای خاصه و مس نجاسات و زهومات موجب وضوء نیست بلا اتفاق
و ناخن چیدن و سر تراشیدن و اخذ شارب و کندن موی زیر بغل و موی ناقض طهارت نیست اتفاقا
للصحیح عن الرجل یقص من اظفاره فیاخذ من اظفاره او شعره ایعید الوضوء فقال لا و لکن یمسح براسه و اظفاره بالماء
و بوسه دادن و ملامسه زنان از اسباب وضوء نیست بلا اتفاق ظاهر الباقر عن الصحیح و الله ما بذلک باس
یعنی ملامسه و حدیثی که دال بر جهارت است مذکور شد و خوردن چیزی که آتش بآن رسیده باشد و خوردن گوشت
شتر بلا خلاف ناقض وضوء نیست مگر از بعضی عامه و محقق در معتبر رد کرده اورا بروایات عامه و خاصه
کالصحیح عن الوضوء مما غیرت النار فقال لیس علیک وضوء انما الوضوء مما یخرج لیس مما یدخل و قهقهه مانند تبسم
شکستن وضوء نیست بلا خلاف مگر از ابن جنید که قولش در غایت شذوذ است و موافق است با مذهب
و شیخ حمل کرده حدیث دال بر قول ابن جنید را بر استحباب یا بر خنده که نتواند ضبط خود کند و این نیست
از اینکه از او بسبب شدت خنده حدثی صادر شود یا بر تقیه با کاهت بر استحباب و حمل بر تقیه
و فتح احلیل مثل مس بالمی و دبر ناقض نیست اتفاقا مگر از صدوق در فقیه که قایل است اینکه اگر مرد
مس کند بالمی و دبر خود را … یا بالمی احلیل خود را واجب است بر او اعاده وضوء و اگر این عمل بود در اثنای
نماز بجا آورد نماز را قطع کند و وضوء بسازد و دوباره نماز کند و اگر وا کند احلیل خود را اعاده نماید وضوء
و نماز را و این قول شاذ است و مخالف اتفاق کل است و فحش گفتن و شعر خواندن و ستم کردن و غیبت
نمودن و نسبت زنا بکسی دادن و سب کردن ناقض وضوء نیست بدون خلاف از عامه و خاصه و حدیث
موثق دلالت میکند بر اینکه انشاد شعر و ظلم کردن و دروغ گفتن ناقض وضوء است مگر اینکه شعر حق باشد یا
بالم باشد تا … چهار بیت و اگر اکثار در شعر باطل وضوء را ناقض … و شیخ در استبصار … تاویل
کرده نه تا حمل بر استحباب اعاده وضوء است و لا باس … میدان شتر … از گاو … باشند یا شتر یا گوسفند و غیر ذلک

و خوردن

و خوردن گوشت آنها و خوردن طعام و چربی موجب وضوء نیست بلا خلاف للصحیح عن التطاوق …
الرجل … من الطعام او شرب البان البقر و الابل و الغنم و ابوالها و لحومها قال لا یتوضأ منه و در حدیث
موثق دارد که هرگاه مرد وضوء ساخته بعد گوشت بخورد یا چربی بخورد آیا میتواند نماز بکند بدون
اینکه بشوید دست خود را یا بدون اینکه اعاده وضوء کند حضرت فرمود نعم یعنی میتواند و اگر شیر بخورد
و نماز بکند بآن وضوء تا دست خود را بشوید و مضمضه کند و شیخ او را حمل کرده بغسل یدین و مضمضه و استنشاق را
از برای کسی که شیر بیاشامد بر استحباب نه وجوب که منع موضع … است بدلالت حدیث دیگر دال
بر عدم وجوب و با کاهت باستحباب اعاده وضوء با اهمال غسل یدین و مضمضه و استنشاق و مس آهن
از اسباب وضوء نیست بلا خلاف للصحیح سعید بن الاعرج قال قلت لابی عبد الله علیه السلام آخذ من اظفاری و من شاربی
و احلق راسی فاغتسل قال لا لیس علیک غسل قلت فاتوضأ قال لیس علیک وضوء قلت فامسح علی اظفاری
الماء فقال هو طهور لیس علیک بأس و در حدیث موثق عمار از حضرت صادق علیه السلام وارد است که اگر
مرد موی خود را با آهن مقراض کند بآن وضوء سابق نمی تواند نماز کند یعنی باید بار دیگر وضوء بسازد
و اگر مرد با آهن ناخن خود را بچیند یا ببرد موی خود را یا بتراشد قفای خود را بآن وضوء نماز نکند
و اگر بجا آورد باید اعاده نماید نماز را بسبب اینکه آهن نجس است و فرموده علیه السلام که آهن لباس اهل نار است
و ذهب که طلا باشد لباس اهل جنت است و شیخ حمل کرده هر دو حدیث را بر استحباب اعاده وضوء یا مسح بآب
یعنی تا … آن و مخالف … را از احادیث که دلالت میکند بر پاکی … حدید
و شکستن وضوء … تقریر … باید و کمال … اینکه از او
خارج شود و قطع بخروج آن ندارد بلا خلاف ناقض وضوء نیست للصحیح ان ابلیس یجیئ … بین
الیتی الرجل فیفسو لیشککه و مصافحه کافر از یهود و نصاری و مجوس و امثال آنها و مس کلب ناقض طهارت
و وضوء نیست بلا خلاف و شیخ حمل کرده حدیث دال بر وضوء را در باب مصافحه مجوس و مس کردن
کلب بر شستن دست و موضع بدن را که بکلب بر خورده و ارتداد … در … ناقض وضوء نیست
و آیه و ان اشرکت لیحبطن عملک مقید است بصورت مردن بر آن الی غیر ذلک از چیزهائیکه بلا خلاف
ناقض نیست از جمله موجبات وضوء خواب است که بر عقل و هوش غالب شده غلبه مستهلکه نه غلبه
ضعیفه پس اگر بر چشم و گوش غلبه کند یا بر منع که چشم و گوش چیزی را ادراک نکند وضوء را بشکند
خفیف در صورتیکه کور و کر نباشد و تقدیرا یا بر منع که هرگاه چشم و گوش میداشت بآن قدر از خواب

افاده ادراك مى‌كنند بالاجماع از علماء اماميه و از اكثر اهل علم خواه نايم نشسته باشد يا مضطجع يا پشت افتاده يا ايستاده
خواه قادر جمع نمايد بانيه را كه باشد يا سر جدا تكيه كرده باشد بسجود يا بنه تكيه گاه بجوز باشد كه اگر ازاله شود بيفتد
او يا بنده در نماز يا شد يا بر هيئت از هيئات نماز مثل حالت قنوت يا ركوع يا سجود يا تشهد و پهلو
افتادن مريض باين خيال بخوابد يا كم خواب رود و بالجمله نوم از موجبات وضوء است در همه حالات
مختلفه و جماعتى نقل كرده‌اند اجماعات را برين ناقضيت آن و احاديث صحيحه مستفيضه و غيرها وارد است
برآن كما في صحيحة زرارة عن الصادق عليه السلام في الرجل ينام على دابته فقال اذا ذهب النوم بالعقل فليعد الوضوء و في صحيح البزنطي عن الرضا ع
قال سمعته يقول من نام و هو راكع او ساجد او ماش على اي الحالات فعليه الوضوء و في صحيح ... قلت ينقض
النوم الوضوء فقال ع نعم اذا كان يغلب على السمع و لا يسمع الصوت و غلبه خواب بر قوه سامعه كافى است
در شكستن وضوء نظر باينكه غلبه بر سمع مستلزم است غلبه بر چشم و همه حواس ... را نظر بعادت ...
پس غلبه خواب بر همه حواس شرط است در ايجاب وضوء و چشم ضعيف تر است از اكثر حواس ...
و ساير جهتها در نفى واقع است رعايت نفى او لازم است و صدوق در فقيه ذكر نموده حديثى را كه دلالت ميكند
بر اينكه هرگاه كسى بخوابد در نماز در حين قيام يا ركوع وضوء او نمى‌شكند و حديث ديگر را كه از موسى بن
جعفر ع پرسيدند كه مردى بخواب رفت در حين قعود حضرت در جواب فرمود نيست وضوئى بر او
مادام كه نشسته است اگر منفرج نشود اگر اين دو حديث مذهب صدوق است خلاف در مسئله بدانيد
و اگر رأى او نيست و چنان ذكر حديث مقصود او است مسئله بلا خلاف است و حديث محمول است
بر جلوس يا بر تقيه يا نه خواب حقيقى و شيخ حديثى ذكر نموده كه هرگاه كسى بخوابد در حين جلوس بدون اينكه
قصد كند نوم را وضوء ديگر واجب نيست بر او و حديث ديگر ذكر نموده از حضرت صادق ع بقول پدرش
امام محمد باقر ع كه اگر بخوابد مرد در حين جلوس و خفقه يا اضطجاع نمايد نيست بر او هيچ وضوئى و اگر بخوابد به پهلو
واجب است كه وضوء بسازد و تاويل كرده اين حديث را بر خوابيكه غلبه نكند بر عقل و هوش و بر نايم كه
حفظ نكند ميداره دار حدوث احداث ناقضه بدلالت روايت كنانه از حضرت صادق ع قال
سئلته عن الرجل يخفق و هو في الصلوة فقال ع ان كان لا يحفظ حدثا منه ان كان فعليه الوضوء و اعادة الصلوة
و ان كان يستيقن انه لم يحدث فليس عليه وضوء و لا اعادة و ظاهر اين حديث اين است كه اصل خواب
في نفسه ناقض وضوء نيست بلكه بعلت عدم تحفظ شخص نايم است از صدور حدث و بنا بر اين
هرگاه كسى بخوابد و يقين كند باخبار معصوم و كوئان از اينكه بهيچ احداثى ازو در حالت خواب سر نزده

وهنوز نشكسته

وهنوز نشكسته نمى‌شود و حق خلاف اين است و در ميان اصحاب ما اماميه خلافى نيست در اينكه نوم في نفسه
ناقض است خواه از او در خواب حدث صادر شود يا نه و احاديث مذكوره كه مدلول عليه حديث مذكور است نسبت
داده شد بعلامه و حديث مطروح يا مأول است باينكه از براى تحقيق حقيقت خواب و موضوع نوم و خفقه است
يعنى الى آن لا يحفظ حدث است كه نمى‌داند در حالت نوم اينكه از او چيزى صادر شده يا نه معلوم است كه خواب رفت
و اگر يقين ميداند كه از وى هيچ حدث بيرون نيامد معلوم است كه خواب نرفته و مقدمه نوم بوده و مقدمات
نوم هرچه غير خواب است دليلى نيست بر ناقضيت او و اين است كه نعاس و پينكى باعث بطلان وضوء
نمى‌شود تا تعطيل حواس بالمرة نشود و امر يقين از خواب نيابد پس اگر شك كند كه آيا آن چنان خوابيده كه آواز را
نشنيده يا نه اعتنا باين شك نكند و بوضوء خود باقى باشد كما في صحيحة زرارة و لا ينقض اليقين
ابدا بالشك و لكن ينقضه بيقين آخر و از جمله چيزها كه موجب وضوء مى‌شود زوال عقل است در ضمن افراد
غير از نوم غالب و آن ديوانگى و مستى و بيهوشى است پس اگر ديوانه شود و ديوانه گردد خواه جنون او مطبق
باشد خواه ادوارى وضوء بعد از جنون شكسته شد بعد اگر بهوش آيد واجب است بر او كه براى نماز
واجب وضوء بگيرد و ... زد و هم چنين است حين بيهوشى ... كه بيهوش شد عبارات اصحاب
در اين باب مختلف بيان شد اكثر زوال عقل بالطلاق و بسيار تعبير كرده‌اند به هرچه بواسطه از آن عقل كند
بجنون و سكر و اغماء و بعض اسم از زوال عقل نبرده‌اند و اقتصار كرده‌اند بثلثه مذكوره و بعض بهمان مرض
مانع از هوش و خاطر آوردن اكتفا كرده‌اند و بعضى زياد كرده‌اند بر مرض مرة كه موجب انقطاع عقل است
و اغماء را و بعضى نوم غالب بر سمع و بصر را بمعناه گفته‌اند لا غير ذلك من التعبيرات و همه متقارب اند
و ظاهر در كل هر چيز است كه غالب شود بر عقل و ايجاب خواه مزيل عقل باشد مثل جنون
و اجماع خواه مغطى عقل باشد مثل اغماء اگرچه مشهور او را داخل مزيل عقل كرده‌اند و خواب كه مذكور شد
و مستى و ترس مفرط و سوداء غالبه و ناخوشى شديد كه بيهوده دارد و شرب مرقد هر چه باشد و لغشى و نحو ذلك
از چيزها باينكه مذهب مشهور و مشهور است و لا اقل كمتر باشد از فقدان ادراك سمع در صورت غلبه نوم
اگر سادر است نوم را در فقد تميز و ادراك پس مثل او است در شكستن وضوء و اگر از يد از وست
بطريق اولى و ما از علامه منقول است كه گفته هر چيز كه غالب شود بر عقل از اغماء يا جنون يا سكر يا غيرها
همه ناقض وضوء است و خلافى نديديم ميان اهل علم زيرا كه خوابيكه اضعف است خروج حدث زود در او هرگاه
موجب وضوء شود اغماء و سكر بطريق اولى ناقض خواهد بود چيزها ... مذكور در اينجا بيشتر است و ظاهر اين است

حدث زوال عقل

در ناقضيت ...

کونه یکی از افراد مزیل عقلست و صاحب مدارک که مناط ناقضیت خواب زایل ساختن عقل دانسته نه مجرد غلبه
بر حاستین نظر بحدیث صحیح که مذکور شد در نوم بلکه از حدیث صحیح دیگر و حدیثی که دلالت کند بر جهتی که خواب
و زوال عقل است مطلقاً صحیحه معمر بن خلاد است قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن رجل به علة لا یقدر علی الاضطجاع
والوضوء یشتد علیه وهو قاعد مستند بالوسائد فربما اغفی وهو قاعد علی تلک الحال قال یتوضأ قلت له ان
الوضوء یشتد علیه فقال اذا خفی علیه الصوت فقد وجب الوضوء علیه و شیخ در تهذیب گفته که تتمه حدیث
اعنی اذا خفی علیه الصوت فقد وجب الوضوء علیه دلالت میکند بر ناقضیت اغماء و مرة و هر چیزی که مانع
هوش و ادراک است و در معتبر استدلال کرده بر ناقضیت کل ما ازال العقل که را تراوست بانکه هرگاه نوم
قلیل موجب وضوء شود اغماء و سکر بطریق اولی باعث وضوء است و این سخن حسنیست و از جمله موجبات
وضوء استحاضه است مگر اینکه قلیله چنان موجب وضوء است لکن متوسطه موجب وضوء و غسل است و کثیره
موجب وضوء و اغسالست و تفصیل آنها بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی و محقق در معتبر ادعای اجماع علما
کرده بر موجب وضوء بودن استحاضه مگر ابن عقیل که قایل شده بانکه استحاضه قلیله نه موجب غسل است و نه موجب
وضوء و این قول خلاف مشهورست و ضعیفست و تحقیق آنکه هیچیک از استحاضه و حیض و نفاس
و مس میت بنفسه موجب وضوء نیستند بلکه ایجاب وضوء بعلت سر زدن سایر احداث است با آن
و چنان بعضی تصریح کرده بانکه اکثر علماء امامیه از موجبات وضوء دانسته حتی که اقتصار نموده بر موجبات
ششگانه از اقسام عشره مذکوره و تفصیل احوال اربعه اخیره بمحل خود مشخص خواهد شد بعد از اینکه
موجبات وضوء محقق گشت شروع میکنیم در آداب وضوء از واجبات و سنن اما واجبات وضوء
چه واجب باشد وضوء یا مستحب باشد پس بر دو قسم است یک قسم چیزهاییست که اجزاء وضوءاند و قسم
دیگر اموریست که شرایط معتبره در اوست و هر یک از اجزاء و شرایط نیز قابل ترکیب و تقیید است
باجزاء و شرایط تا اینکه منتهی شود بجزء بسیط و شرط الجامد بسیط مکررست که داخل بسیط است و شرط است
در جمیع عبادات اما اجزاء وضوء پس آن هم بر دو قسمست اجزاء قوامیه یعنی داخل در قوام ماهیت وضوء است
و اجزاء کمالیه یعنی اتیان بآن باعث کمال وضوء است و نیاوردن آن موجب بطلان وضوء نمیشود
بخلاف اجزاء قوامیه که هرگاه یکی آورده نشود باعث بطلان وضوء است و اجزاء قوامیه یعنی داخلی
نزد ما اثنی عشریه چهار است که دو غسلتان و دو مسحتان باشد یا شش است سه غسل و آن غسل وجه و غسل
دست راست و شستن دست چپ و سه مسح که مسح سر و مسح انگشت پای راست و مسح انگشت پای چپ باشد

بان تفصیل

مطلب واجبات الوضوء

فی النیة

بان تفصیل که مراتب ان شاء الله و اجزاء کمالیه وضوء سه چیز است و آن عبارتست از غسل ید مستحب
و مضمضه و استنشاق و آنچه باقی میماند از واجبات وضوء و مستحبات وضوء و مکروهات او مجموعاً داخل در
شرایط صحت یا کمال وضوء است نه داخل در اجزاء وضوء چه قوامیه باشد و چه کمالیه و ما بیان میکنیم هر یک از
واجبات وضوء را خواه اجزاء باشد یا شرایط و هر یک از مستحبات وضوء را خواه جزء وضوء باشد
یا شرط و هر یک از مکروهات وضوء که همه شرایط است نه اجزاء لفظا بلکه مرکب از داخل و خارج
خارج است و عدم جزء وجودی میتواند شد بترتیب لوامع در ضمن سه لمعان **لمعان** فی واجبات
الوضوء **اول** نیت است و آنچه واجب است در نیت شرطا لا جزءا دو چیز است یکی قربت و دیگری
مقارنت فعل با سه چیز است یا لغوی نیت مطلقه و هم مقارنت سیم تقرب یعنی با چهار چیز است چهارم
نیز مشترک با پنج چیز است پنجم استدامه و سایر چیزها از قصد وجه و کون واجب نیست علی الاظهر الاشهر
و ما بیان میکنیم احکام متعلقه باین مقام را در ضمن چند امور الاول نیت شرط است در جمیع صحت عبادات
و از وضوء باشد که مرکب است ایمانست با غیر وضوء از کافه عبادات و اشتراط در وجوب اعتبار این
شرط نیت و مذهب اصحاب امامیه است و چندین اجماعات بر آن ادعا شده و اخبار بسیار در آن وارد است
مانند قول او اعلم خبریست که حضرت صادق علیه السلام در مصباح الشریعه فرموده که هذا اقرب النبی صلی الله علیه و آله و سلم
نیة المؤمن خیر من عمله و قال انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی و مراد از نیت قصد بسوی فعل ما موجه
معلوم است پس اگر مشغول شود بجای قصد تشکیک و واقع شود آن فعل از روی سهو و غفلت و لا شعور آن
عبادت نیست و صحیح نیست بلا اشکال و از ابو حنیفه منقول است که او نیت را شرط نمیداند بدلیل قوله تعالی
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا الآیة زیرا که مستفاد ازو همین است که غسل و مسح نیت بلا ذکر قصد و جواب این است
که بنا بر قصد وضوء کند لاجل الصلوة چنانچه هرگاه بگویند که اذا رأیت مخوف روی الاسد برای پس بقصد فرار
السلام است لاجل خوف و ظاهر نیز شده که قصد منتفی شود بالمره و الزام ابو حنیفه الکار وجوب تقرب بنا میکرد
منافات ندارد زیرا ایقاع فعل در مقام شعور با وجود فقد و لو کان فی حال الغفلة زیرا که با اعتبار قربت
بنا بر آن فعل واقع در خارج متفق شده قصد محقق است و انتفاء قصد را آن مستلزم انتفاء قربت است
و هر فعل اختیاری بدایة الیه مسبوق باشد بقصد و اراده آن فعل الا اضطراری و با شعور شود و لغو
فعل را ایجاد مستلزم نیت اعتبار قربت پس بنا بر این قول ابو حنیفه باطل است بالمره با اول و محمول است
بر مذهب الحق و متفق علیه او و چنان الکار اضطراری است نه داخل یا مخفی ایجاب فعل است خواه داخل بسیط باشد

برزمان شروع در فعل باشد باید در اثنای عمل یا بعد از فراغ و چون یکی از این احتمالات در میان اصحاب قایلی دارد
و منقول است از ابن جنید که اعتبار قصد در عبادات مستحب است نه واجب و این قول شاذ است بلکه اینکه
معمول نحوی بر یکی از معانی مسطوره یا بر واجب بودن اخطار ربال در نیت فعل یا لازم نبودن مقارنت
داعی بنحوی که خطور کند در دل ابتداء یا واجب بودن قصد وجوب یا ندب یا استباحه و کذلک نه اینکه هرگاه
هیچ نیت نکند آن عبادت صحیح است و از بعضی منقول است که عبادات بلا نیت صحیح نیست و دلیل واجب
بودن نیت اینکه نیت مع الفعل مقارن عمل نیز هرگاه قصد سابق باشد بر عمل آن طاعت صحیح است لیکن هرگاه
بقصد وضوء حرکت کرد بجانب حوضی که آنجا وضو آب زد و در حینی شروع بوضوء یا در تمام وضوء غفلت
کرد از نیت آن فعل بالمرة یا از قصد تقرب تازه و همان تصور ابتدای فعل و وضوء کرد مثل سایر افاعیل
اختیاریه که بمجرد تصور و قصد آن ایقاع میشود بلا ملاحظه تقرب همچنان بالقصد غسل حرکت کرده بجانب
حمام داما و قبلیه داخل آب شد آنچه را که در اول قصد داشت بالمره از نظرش محو شد خواه بقصد
شستن بدن سر را بزیر آب فرو برد یا این را نیز قصد نکند و در نظر نداشته باشد چه آنکه وضوی قبلی
مذکور این صحیح است هرگاه اطلاق اخبار لا عمل الا بالنیة و نحوه من الاخبار المتقدمة بعضها تا اینجا بیا این قول لعینه
لانه عمل بالنیة و کل عمل بالنیة صحیح فهذا العمل صحیح و الا که متبادر از اخبار مقارنت قصد و داعی بسیط بر فعل باشد
این مذهب باطل است و آن عمل فاسد است و لکن در رغبت بگوییم که فطرت خلایق در اتیان باعمال مستحبه
مثل اذان و اقامه و سد المعلوم و بنای مساجد و قناطر و خیرات و مبرات بر امثال ساختن و وضوء و نحو آن در
حالیکه مشغول اند بحرف زدن با کسی یا بجنبی چیزها دیگر بودن و یا فکر مسئله از مسائل علمیه و مانند آن همین
بر قصد سابق است که در ابتدای شروع بعمل بخاطر ایشان خطور میکند یا بر همان مجرد قصد فعل اکتفا
کرده است بدون اینکه در آن هنگام بدل بگذرانند که این عمل برای تقرب بخدا است نظر باستیلای جهات
غفلت و موجبات نسیان و سهو و شعور تازه پیدا شدن و اگر این معنی که از ملاحظه طبایع عامه خلق کما
کردن هر برازخ ایشان تمام است کمال الظن انظاره من احد نه ایشان و نه خواص که مالک مقامات
ایشان اند باز ایا بر مفروضه بگوششان هر آئینه تکلیف کردن ایشان بلا بغیر این عسر و مشقت است
سیما هرگاه بگوییم که علت بوجود عمل در حقیقت همان داعی قریب لیکن است که احداث کرده او را
هیش و امتیاز پیدا کرد از افعال بالمره و نهایی مخفی و علم بعلم شرط نیست هنگام ابتدای فعل و شروع بعمل
و گذراندن این معنی بسیط لیکن شرط نیست در وقت رکیتن آب برو شروع بفعل و همین معنی استدامت

حکمیه است

حکمیه است که بعد از این می آید یعنی ابتدای عمل تا آخر همان قصد بسیط سابق التحقق واقع میشود در خارج
بلا قصد و خلاف در آن ایقاع بسیط شبیه ابتداء قصد که در ابتداء غسل وجه یا مراد درد و بعد از آن
وضوء را تمام میکند بدون آنکه آن قصد بدون شعور باد شده بهیچ وجه و این معنی اکثر الوقوع است
در اغلب احوال برای اغلب طبایع نه استبعادی دارد و نه ندرت و شاید مراد ابن جنید بلکه
ابو حنیفه نیز این معنی باشد نه سالبه کلیه و از همین ابن جنید منقول است که هرگاه در ابتدای
طهارت نیت آن نداشت بهیچ در اثنای عمل بخاطر آورد و اعتقاد نماید ایقاع این فعل را الله تعالی
بهمین قدر مجزی است و عمل صحیح است و هرگاه برگردد این مذهب بقول جعفر یعنی در سابق بر شروع
در عبادت نیت آن داشت و در ابتدای ایقاع فعل غفلت از آن کرد و همان قصد اول شروع
در فعل کرده و حروفی منافی آن جا بجا ماند که در معنی استدامت حکمیه و بعد از آن در اثنای عمل بخاطر
آورد و اعتقاد تازه کند کلام همان کلام در قول جعفر است و اگر بر نگردد بقول مذکور بلکه مراد این
این باشد که خلو بعضی از اجزاء عبادات مرکبه مثل ابتدای جزء اول از غسل وجه از نیت و قربت
و قصد فعل مضر نیست بصحت آن عمل هرگاه در اثنای آن نیت کند زیرا که اخبار منعقده دلالت ندارد
مگر بر همین قدر که عمل باید با نیت باشد مطلقا خواه در اثنای آن متحقق بشود یا در ما قبل آن یعنی حال
فعل مانند خداخوانان از خلق مثل صدر افاعیل اختیاریه منافیه ایشان است چه مباح باشد کردن آن
یا راجح یا مرجوح در اینکه ایقاع آن فعل مستلزم نیت قصد مقارن او اول آن از آن قدر سابق
بر او باشد و همان علت موجده آن فعل و شعور بآن تذکر ایقاع و تازه شدن قصد اصدار در
وسط جامع شود الی هر الکبر برنگردد بقول جعفر لازم میآید که قدری از عمل واقع شود بلا نیت و نیته
نیز این فعل با آن فعلی که واقع شد بالتمام از روی غفلت صرف و فراموشی گشت و آن باطل است بالاتفاق
اینهم باطل است نظر باینکه فساد جزء مرکب موجب فساد کل مرکب است و بر مجموع صادق است که عملی است
بلا نیت و صحت عمل بلا نیت منافی اخبار منعقده است و قدماء اصحاب ما رضوان الله علیهم متعرض
اعتبار نیت در عبادات علی التعیین نشده بودند از راه این است که بعضی اعاظم فرموده اند اینکه
نیت مقرر الحصول است در ایجاد فعل و تکلیف بفعل بلا نیت تکلیف بالا یطاق است زیرا که
نیت که بمعنی قصد متعلق بفعل است در ایجاد آن دو قسم است یا قصد مطلق مجرد از خصوصیات یا با
لبرد خصوصیات است که لا بد منه است در صدور افاعیل اختیاریه از فاعل مختار و در فعل حرام

یا واجب یا مباح یا راجح یا مرجوح و این معنی منافی تکلیف نیست بالاتفاق من النقل و العقل کما لا یخفی و دیگر
قصد مخصوص است مثل قصد اینکه این فعل را بجا می آورم لله تعالی یا للریاء یا للتبرید و التسخین یا لازالة
الوسخ یا لمجرد اللعب و اللهو یا غیر ذلک و این معنی لایق و قابل تعلق تکلیف هست این است که
اصحاب نیت را از جمله شرایط متعلق امر تکلیفی دانسته اند یا اینکه تکلیف بغیر مقدور را
باطل میدانند پس راه عدم تعرض کتب فقهیه اعتبار این بود و ندرت سقوطه دارد که موجد فعل
دفعه یا نماز که بر کرسی هوش او بروز کرده در شریعت و تکلیف فقهاء و نماز و غسل و تیمم هست اینکه شروع
کند در آن فعل و هیچ نماند در حصول اراده شروع که چه میکند و الانسب این است که هیچ کس متعرض احوال نیت
عبادات نشود که مبادا در بیان خصوصیات معتبره در اراده موجب تشکیک مشککین بود و وسواس
عاملین شود از آنکه ظاهر که در وجوب اصل نیت فعل و در لزوم مقارنت او با جزء اول از امور مشروطه
به نیت و در قصد قربت و اخلاص لله حرفی که حرف نباشد و اشکالی نیست اگر مزید شود بر این شک واجب
وجوب اینکه نیت اخطار ببال است یا داعی بسیط است یا قصد وجه آن از وجوب و ندب و واجب
یا اینکه فعل واجب و واجب الاجزاء و مستحب و واجب الاجزاء و واجب مستحب الاجزاء نه اشتباه علما است
از امور شرعیه بالاتفاق و هر عمل لابد است از بودن او از نیت بحکم الاخبار پس هر یک از این اعمال
محتاج بنیت است و این مطلق بیچاره هنگامی که داخل شود در امتثال و اتیان بیک خصوصیت از
خصوصیات مذکوره که بسیار است و جرأت ذکر مثل از این بنمود از خصوصیات دیگر اقتدا آیا قصد بالشرط
را جایز دهد … و مطلق قرار دهد بالشرط لا را یا بالشرط شیء را و در صورت لابشرط کدام را بالشرط قرار
دهد که از واجب دیگر میگفتند خصوص اینکه جمیع میان امور و خصوصیات معتبره لازمه و التمهر هر یکی
لازم باشند چه الکانه در یک امر عام جنسی یا وحد میسور … که نیت الاصحت … باشند یا بهمان توجه الی انه
تعبدا اکتفا کند یا اسقاط سایر اضافات که مقصود فی وجوب آنها بود در مقام نیت یا بهمان قصد
فعل اکتفا کند که اغلب الوقوع است در اغلب یا بتقدم قربت یا واجب است تأخر احتیاج قربت از قصد
فعل چنین عرفی او است و عارض بعد از مقصود فی است یا اسقاط جمیع این اضافات کند و محو شود در نیت
و منوی که در این هنگام نه تخفی در بین است و نه قصد مفهوم و نه فعل و ما به التقرب و نه عابد و نه معبود
چه جای از قصد فعل و مقارنت جزء اول و اخذ معبود حقیقی در عالم مفهوم و ذهن یا اشباه ذلک
که اصلح نوشتن آنها است لما صنع القدماء شکر الله سعیهم زیرا که نوشتن امثال آنها موجب مزید غایه …

انجرار بوسواس خصوص از برای مقدسین در عالم صورت و دیگر تعلیق در زبر اعناق خفا زر
چون بطبع طباع نیست و لهذا است در باب علمی امر نیت اینکه هرگاه عبادت را بجا آورد بشرط الا از
نیت آن عبادت صحیح است چنانچه بجا از مقلدین حجة الاسلام سید الاستاد الآقا سید محمد باقر اعلی الله
درجته که از اهل علم و فضل بود و سواس پیدا کرده در نیت نماز که گویا از طلوع فجر تا قرب طلوع آفتاب
نتوانست دو رکعت نماز صبح بجا بیاورد در وقت خدمت سرکار سید عرض حال کرده جناب سید فرمودند
که من بعد نماز را بجا آور بلا نیت و چون تقلید ایشان را واجب میدانست نتوانست که خلاف کند بهمان زمان
ایشان عمل بکرد تا اینکه آن وسواس از سرش رفع شد و ادراک وقت فضیلت نماز کرده بود
سرش این است که اخلاص نیت بقول حضرت صادق علیه السلام حاصل نشود مگر از سلامت قلب از هواجس
مکدورات و ظاهر نمی شود از دل مقدر صفای معرفت و این نور نیت که بسیط است با اینکه متعلق آن
و منوی متعدد است کیهات لعبارنا شتی و لا ینافی کثرة المتعلق وحدة المتعلق بالکسر کتعلق العلم البسیط الاجمالی بالمعلومات
المتعدده مثل نور وجود با همه وحدت که از سعه دایره او و عدم انتهاء و شمول نور او شامل کل شیئی است
با وحدت و لب لطف حق … و نقایض خود … لا شیء بکثرت و لا وجود مطلق که یا اسم از وجود
ممکن نیست تکلم و تصور کردن آن و در رشته این سخن سر را از دار دو معنی مطلب چنین است که اشاره
نمودیم و ما بقی فضول کلام و زواید بیان است که متعرض آن شدند در کتب فقهیه و طول دادند در بیان
حقیقت نیت که او اراده است یا ایجاد فعل لله تعالی یا عزم مطلقا یا عزم مقارن مر فعل مطلوب در
شرع علی وجه یا سبیل تعدد است لا حصر منطقه از حیث تعمیم عزیمت و جزم متحقق شود یا سبیل مذکور یا غیر ذلک
و در بیان کیفیت و غایات آن چنان غایاتی که قصد آنها در نیات صحیح است از اینکه آن داعی محض است
یا اخطار ببال یا قصد ثواب یا خلاص از نار جهنم یا هر دو باهم یا شکر نعمت خدا یا بجا آوردن عبادت
حیاء من الله تعالی یا حبا لله تعالی یا تعظیم خدا یا مهابت او یا بجا آوردن عبادت محض از برای اینکه خدا اهل
عبادت است چنانچه سلطان الموحدین امیر المؤمنین فرمود ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک
بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و هم چنین طول دادند بیان … در سایر ابحاث نیت و استدلالات
عقلیه بر وجوب آن در هر عبادت و بیانات در امر بدیهی … صفائی ادراک شود خواه در مقام
علم باشد خواه در مقام عمل باشد این است که خلق الله عبادات بجا آورند و نیت میکنند و اعمال ایشان صحیح
و معلق است … ایشان … از این احتمالات و فارغ البال اند در عبادت و از حسن

اتفاق در اثنای تحریر این مبحث قرة العین کرامم و برادر ابو یعنی مهاتم علامه فهامه جامع مولانا یعقوب دوخواه
خواهش نمودند از حقیر که اشاره باین دقایق در نیت نکنم تا بهمان علم بسیطه و خلو حق قصد بسر برند در
عبادات بدون خطور ضمیر در اخطار زیرا که اثنا شرط و واجب است مقارن داشتن نیت سا
با ابتدای شستن اعلای روی و اگر در ابتدای آن غافل باشد از اخطار و اخطار سابق برای آن قصد داشته
یعنی سابق بر غسل ید مستمر باشد و خواه قصد در لاحق و اثنای غسل وجه یا وضو پیدا شده این عمل فاسد است
بجهة اینکه اگر عمل بسیط بعد فرقا تمام بلا نیت واقع شده و اگر عمل مرکب است جزء مرکب بلا نیت موجود شده
و فساد جزء مستلزم فساد کل است و هر مرکب را اگر اعتبار ریشه نه حقیقی جز صورت نوعیه است و در آن
صورت نوعیه با اجزاء و اجزاء را حکمی نیست مگر باعتبار دلالت مرکب بر او بدلالت تضمنیه تبعیه حاصل است
برآن در عرفی خلو جزء اول او از نیت اینکه متحقق شده بلا نیت و این خلاف مدلول اخبار سابقه است
زیرا که حکم نیت تعلیق شده بر عمل و عمل اسم مرکب است نه جزء و نیت عمل مرکب البته مستلزم نیت اجزاء
مرکب است بحکم دلالت تضمنیه تبعیه و بدیهی است که اختلاف وجود مرکب حاصل نمی‌شود مگر باعتبار جزء اول
و ابتدای او نه سایر اجزاء او از اوسط و اواخر زیرا که نیت کل در اول مستلزم نیت اجزاء است بالتمام
این است سر اینکه واجب است نیت قصد برای اجزاء واجب علیحده نه در حین شروع در اجزاء و نه در حین شروع
بعد از نیت مرکب و هم چنین واجب نیست از برای اجزاء مستحبه واقعه در اثنای مثلاً قنوت نماز هم
بکیفیت نیت کردن جدا برای اجزاء مستحبه مذکوره و وجه بکیفیت لا بشرط قرار داد در مرکب با اجزاء
واجب مرکب لا در قبول و القای کلی و لحوق اجزاء مندوبه باقی وجه تجوز ذلک با اینکه مستحبات جایز الترک
میباشند چه قصد خواندن آن در اول داشت یا قصد نداشت نظر با اقتضاء معنی مستحب جواز ترک را
در هر حین شرع اقتضاء نیت مرکب از اجزاء مقومه و کیفیات آن نیت اجزاء و اسمیه مقومات بلا و کیفی
معنی مقارنت امر عرفی است یا وجدانی است که هر کس در خود می یابد و تفتیش از حقیقت آن لازم نیست
بلکه حرام است اگر منجر شود بوسواس موجب خلل در عبادت اگر چه خللی این باشد که بعضی از اجزاء آن عمل
باعتبار حجاب وسوسه خالی از نیت شود چنانچه لازم وسوسه بسیار از دو سه است آنست یا عبارت است
از القاء نیت با آخر فرد نیت یا رتبه نیت الرداعت کما هو اللایق بنظر بعدم دلیل بر وجوب ازید
این قدر و اصالت برائت از آن و بودن اخطار عین داعی و نظر رد داعی و جوب است آن اگر چه متعلق
آن مرکب با متعدد باشد نظیر آنست نور ابصار بمبصرات بسیار و جواب آنست نور ادراک در قوه عاقله

و وجوب مقارنت نیت با اول شستن او

علاج

۱۰

دیگر داد

الجزء الثانی عشر

دیگر داد آنچه مشهور است از نوزر با جره پس باید تصور قلبی و نور داعی اعم و اشمل و اتفق باشد یا القاء آخر جزء
نیت بنابر قول با خطار و ترکیب در نیت ترکیبا بالغات او باعتبار التعلق با اول یکی از این مواضع اربعه
که نزد شستن اول جزء اعلای او وجه باشد و غسل یدین مستحبا از زندین باشد و نزد مضمضه و نزد استنشاق
باشد انجماعا اما اول که وجوب احداث نیت باشد بمقارنت غسل وجه که هرگاه این وقت فراموش کند
و غفلت از احداث نیت داد آن عمل باطل است خواه در حین مضمضه یا غسل یدین مستحبا نیت کرده باشد و آن
قصد و ضو نماز دو عبارت لعل او در دیانه پس این قول منقول است از ابن ادریس و ابن زهره و جمل مقصد کس
ارد پیچار زیرا که اصل این است که نیت مصاحب جمیع اجزاء عبادت مرکبه باشد سیما یکه غفلت از آن نیست
بلکه جزء موجب بطلان آن عمل شده و منع شدن غفلت از نیت در ما بعد ابتدای غسل وجه جاری شده
بدلیل عسر و که و ما بقی و اخذ در شستن امر بدیگر است پس هرگاه این نظام شستن دست یا مضمضه یا استنشاق
نیت کند و در شروع شستن رو غفلت کند از تازه کردن قصد عمل آن و ضو باطل و فاسد است و بدلالت
اخبار منقوله که هر عملی باید با نیت باشد این است که باید نیت سنت کند و در آن اغتسال مستحبه و نیت وجوب
کند در ابتدای شستن رو و با آن نیت غسل مستحب اتفاقا خواه قصد مستحب کند که ایشان میکنند برای وضو
خواه قصد وضوی واجب کند کامل کند از آن وقت تا مجموع اعمال واجبه و مستحبه مشمول آن نیت کلی که در هم
یا قصد وضوی واجب کند این زمان یا قصد وضو واقف نشد سر جای خود که از ابتدای شستن رو باشد تا آخر عمل
این نیت میکند در اول شب یا نصف شب که روزه میگیرد از ابتدای فجر صادق تا غروب نیت باید اجمل
منحنی کند در زمان غسل دستها و مضمضه یا استنشاق با غیر ذلک من الوجوه در وقت که
مستفاد از اخبار گذشته وجوب نیت است از برای عمل تمامه خواه کل عمل و خواه جزء از اینکه اجزاء عمل
نیز عمل است و کل عمل باید با نیت باشد الا ما خرج بدلیل شرعی و شفقت بودن قصد از اول تا آخر عمل
و الا لما هو الظاهر که اخبار دلالت کرد بر لزوم نیت برای هر مرکب من حیث هو مرکب جزء عمل
بلکه جزء عمل است و عمل مرکب بهمان نحو که قصد ایشان آن کرده موجود شده بوجود متی فادح و تطابق سابق
و جمیع جزء مرکب را وجود نیت در تصور رود و در تشقق خارج الا بهمان تصور کلی و تشقق مرکب با مقارن
بودن اول شستن از رو منضم بنیت و بهمان داعی سابق برآن حصت حاصل است و ما دام که
تقدیم نیت زمان غسل یدین باشد پس آن مشهور است میان اصحاب بعضی فرموده‌اند که جایز است
تقدیم نیت نزد غسل یدین و در میان فرموده که مستحب است تقدیم نیت نزد شستن او دست

در نزد مضمضه و استنشاق نیز المشهور و ادرساله این است که غسل وجه بلا تعقیب نیت بجا آورده و در شرایع این است
که وقت نیت از زمان شستن دو دست است از زندین و متمکن می‌شود نزد غسل وجه و اینجا کلام علامه اشعاری دارد
اینکه نیت نزد مرحوم محقق از جمله واجب موسّع باشد و بعضی ادعای اجماع کردند تقدیم نیت وضوء نزد شستن
دست مستحبا و امّا تقدیم نیت وضوء در زمان مسواک کردن یا تسمیه گفتن پس جماعتی ادعای اجماع کرده‌اند
بر عدم جواز و بطلان عمل با آن و قیاس کردن مثل مسواک و تسمیه را بر غسل یدین در اینکه هر دو ساوی اند
در استحباب برای وضوء پس تقدیم نزد مسواک مثلا نیز جایز است باطل است در مذهب امامیه با اینکه
مسواک از اجزاء وضوء نیست و کذا بسم الله گفتن چنانکه در غالب اعنی تسمیه خارج است بلکه بشرط
کمال آن شرط است که ابتداء بآن مسبوقست بتسمیه و محقق از برای تبرک و افاده فضل و کمال آن
جزء است و امّا موضع تسمیه نیت نزد مضمضه است و مشهور قایل بآن شدند زیرا که هرگاه تقدیم نیت
نزد غسل یدین صحیح باشد بعلت اینکه غسل او جزء کمال وضوء و وضوء بآن کامل الوضوء و بهتر داخلست
در اجزاء اخرای سابقه از وضو اینکه اقتصار شده در آن بر واجبات علاوه بر نزد مضمضه او ماست
نظر بتعلیل مذکور و نزدیک بعلت آن بواجب که ابتداء او بشستن بالا از روست و امّا موضع
چهارم استنشاق و مضمضه وضوء اینجا الطریق او ماست لکن احتیاط این است که در اول جزء واجب
نیت کند و نیت دیگر در نزد غسل یدین کند و اکتفا بآن نکند در غسل وجه مگر اینکه مستقر
بدارد آن بنیت تا غسل رود الثالث آیا واجب است در عبادات واجبه قصد وجوب
و در عبادت مندوبه قصد استحباب یا واجب نیست بلکه همین قدر که قصد کند بجا آورد فعل
معین را محض از برای خدا و تقرب باو کافیست اختلاف است مابین فقهاء و اقرب قول
ثانیست نظر باصالت برائت از تکلیف با زیاده از قصد قربت و عدم ثبوت دلیل شرعی که مخرج
حکم اصل باشد و دلیل اعتبار وجه وجوب و ندب این است که واجب است ایقاع کردن فعل علی وجهه
و این تمام نمی‌شود مگر بقصد وجوب در واجب و استحباب در مستحب جواب این است که ایقاع فعل
بمحض تقرب ممکن است و بیشتر از این قدر ثابت نشد و دلیل مذکور نفی مدعی است نه دلیل و اگر دلیلی
دلالت بر اینکه قصد وجوب و ندب ثابت ندارد و قائلین بوجوب قصد وجه اختلاف کرده‌اند
در بیان کیفیت آن بعضی گفته‌اند که واجب است اینکه نیت کند بر جهت علیت باینطریق که وضو می‌سازم
یا نماز می‌گذارم بعلت اینکه واجب است یا مستحب است لله تعالی و بعضی گفته‌اند که واجب است اینکه نیت کند

بطریق

درینکه قصد وجه واجب نیست

بطریق توصیف باین نحو که اتوضّأ او اصلّی فرض الوضوء او الصلوة اداءً و جلّد الوضوء الواجب او المندوب
قربة الی الله تعالی و بعضی گفته‌اند که واجب است اینکه جمع کند میان این دو معنی یعنی در دل بگذراند که وضو می‌سازم
مثلا وضوئی را که این صفت دارد واجب است بعلت وجوب او قربة الی الله تعالی و کذا در نیت مستحب
خواه در وضوء یا غسل یا نماز و هکذا و بعضی گفته‌اند که واجب است که قصد کند ایقاع وضوء را بالوجوب یا
بالندب یا بالوجه و وجوب و ندب بر سبیل تخییر نه تعیین یعنی قصد کند که وضوء می‌سازم لوجوبه یا لوجه
وجوبه و لذا در ندب و وجه ندب و در بیان مراد از وجه وجوب و ندب اختلاف کرده‌اند که
آیا آن لطف است که باعث او واجبه یا مندوبه شده سوق خلق است بسوی خیر چنانکه این معنی مذهب اکثر عدلیه است
از امامیه و معتزله و بعضی گفته‌اند که آن شکر منعم است نزد الکعبی و بعضی گفته‌اند که او محض امر الهی است
نزد جمهور الاشاعره و بعضی گفته‌اند که مصلحت و تجنب از مفسده است و تحقیق این است که مراد از وجه وجوب
و ندب که جماعتی ممیّز کرده‌اند یا در میان نیت آن وجه و نیت آن نفس وجوب یا ندب علی الشرع حکم واجب است
مضبوطه باعث بر حکم است و مقوله او حکمتی است نه تعیین آن نظر باختصار اینکه سبب باعث بر تکلیف چند چیز باشد
و در این چهار وجه که گفته‌اند اگر چه مذهب لطف و شکر منعم که یکی از افراد لطف است نزد ما حق است بعقل از
وجوه دیگر خواه هر یک علت تامه باشند در وجوب یا احدها شرط دیگری باشد یا جزء و در اینکه امر باعث
بر تکلیف الهی مطابق با وجه مصلحت است و اجتناب از مفاسد است شبهه نیست زیرا که خدا را غنی مطلق
... الابرار مصلحت راجعه بخلق و فعل بلا مصلحت قبیح است از خدا اصلا صادر نشود و متحقق مصلحت
... که راجح است باشند اذن مطلقا و تکمیل ایشان ملکا بامر توحید و اهل کمال اعرف در حدیث
کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف زیرا که تکالیف اعتقادیات و فروع داخل خلق اند و داخل
در موقوفیت حقیقیه و مقامات او و امّا محض امر که اشعری گفته هرگاه مراد از آن چنین است که فاعل
باشند در مسئله حسن و قبح یا در مسئله خلقت عالم ممکنات از اینکه ... الله ...
و ملابست ملزوم و ... لازم و ایجاب خواه مشتمل باشد بر غرض و مصلحت ...
... مسئله ... با عقاب ... وجه اول که اساس لطف و شکر منعم باشد و از قبیل
علل مستنبطه مراحکام شرعیه است و هرگاه مراد ایشان امر شرعیست پس لازم نیست اعتبار که بنا بر اعتبار
... وجوب نیت وجه وجوب لازم نیست و صحیح این است که نه قصد وجوب یا ندب واجب است در کافه
عبادات و نه نیت وجه که مذکور شد اگر چه ذکر نمودن آنها در کتب فقهیه او ساط اصحاب ماشاء الله

سیم ذکر نموده‌اند در کتب فقهیه بر سبیل اختصار با جمیع وجوه حقیر با ترجمان کردم والفاظ مشهور ذکر که خلاصه
نیست قربت کذا لکافرت جنانکه بر آید وبر وجوب از ید از ان از اشیاء اشیایه مذکوره و دلیل ایف دشتکور
نادر در عبادات که فعل حقیقی و میز تمام افعی باشد حال قصد قربت بر خواهد که فعل واجب باشد یا مندوب
باشتمل بر اجزاء واجبه باشند و به واکر کو اهر بدانکه وضوء چند جا واجب است و چند جا مستحب بدانکه ذات
وضوء در سیر مواضع لولاه واجب است وضوء ساختن از برای نماز واجب بلا خلاف للکتاب والسنة
والاجماع وضرورت دین واز جمله دلیلها که دلالت کند بر واجب بودن وضوء و شرط بودن نماز بان
قول خدای تبارک و تعالی است که فرموده اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا الی اخر الایة دوم واجب است وضوء
برای طواف واجب بلا خلاف سیم هرگاه واجب شود بر مکلف مس کتابت قران بنذر یا شبه نذر
واجب است که وضوء بسازد بمجرد هرگاه محدث باشد حرام است که مس کتابت و حکم مصحف کند و وجوب
وضوء مشروط است و قف و وجوب بنا رد در همه جا الا امور ثلثه واجب شود وضوء بسبب نذر و عهد و یمین
این وقت وضوء نفس واجب است الرجه با اهل شرع نیست بلکه بعضی عارضه نذر است واما مواضعه
وضوء در انجا مستحب است بسیار است و زاید است بر بیست جا الاول سنت است وضوء برای نماز سنتی
بالاجماع و ظاهر این است که هر کسی رجب وضوء از برای نماز های واجبه قایل است بوجوب ساختن
وضوء برای نماز های سنتیه بغیر فرق ب برای طواف مستحب ج برای دخول مساجد د برای
حمل مصحف ه برای خوابیدن و بیتوته کردن در شب و برای تلاوت قران ز برای نماز جنازه
ح بطلب حاجت رفتن خواه برای حفظ برای نومی ط برای زیارت قبور مؤمنین ی برای
خوابیدن جنب یا برای جماع کردن محتلم یب برای ذکر کردن حایض در اوقات نماز یج برای
داخل کردن میت در قبر ید برای جماع کردن با زن حامله یه برای سایر مناسک حج که مشروط
بطهارت نیست مثل تقصیر و رمی جمره و مانند ان یو برای اکل جنب یز برای جماع کردن
کنیز بعد از کنیز دیگر قبل از غسل کردن یح برای دوباره جماع کردن با منتظر غسل یط برای غسل دادن
جنب میت را ک وضوء دادن میت را پیش از غسل و از ابا الصلاح منقول است که قایل است بوجوب
این وضوء نظر بعموم قوله فی کل غسل وضوء الا غسل الجنابة و فوتات بحرمت ان و احتیاط ترک
اوست و اولی فعل اوست کا برای جماع کردن غاسل میت پیش از انکه غسل مس میت کند
خواه جنب باشد یا نه کب برای رعاف بهم رسیدن کج برای التذاذ مذی و ذی کد برای بیرون

امدن فی که

و اقسام وضوء واجب

در بیان مواضع وضوء سنت و مستحب

امدنی که او را از او کراهتی بدید اید که الرعدان خلال کند وا از او خون بیرون اید و کراهت
طبیعی بهم رسد کو برای رضا امدن شعر یا طرز زیاده بر جهار رحیت و شعر باطل الات که مشتمل باشد بر هجو
مؤمنی یا ترغیب مردم بجوار بامدح کردن ان صفات در او نباشد و اشباه ان کز برای قهقهه کردن
در نماز عمدا و اینها چند وضوء بلاد رقفهه واجب و ان است چنانکه در مذر و حقیقه بان روش که در موجبات
وضوء کذشت کح برای بوسه دادن از روی شهوت کط برای بیرون امدن تری مشتبه بعد از
استنجاء هرگاه قبل از او وضوء داشته باشد و وضوء او دیگر بسازد ل بیرون امدن تری بعد از استبراء
لا برای غسلهای سنتیه تا الکه ده غسل بسبب وضوء بانکه لب برای کون بر طهارت و مروی است
که خدا میفرماید هرکه محدث باشد و وضوء نسازد مرا جفا کرده لج مستحب است تجدید وضوء و تازه کردن
وضوء بر وضوء نظر بحدیث الوضوء علی الوضوء نور علی نور و بعضی گفته‌اند که باید فاصله معتد به حاصل شده باشد
از وضوء اول خواه بان وضوء اول نماز کرده باشد یا نکرده باشد لد سنت است که برای مهیا شدن از برای
بجا اوردن نماز فریضه در اول وقت وضوء ان را پیش از دخول وقت بسازد و مستفاد است که وضوء
قبل از وقت نماز فریضه واجب نیست بالاتفاق و شی دیگر غیر از استحباب و ظاهر این است
که همین وضوء نماز است که پیش از وقت جایز است به نیت سنت کند و باید قصد او همین مهیا شدن
از برای نماز باشد نه مطلقا مثل انکه هوا سرد باشد مثلا و در تاخیر وضوء تقدیم بوده باشد یا بسبب مقدمه
برای نماز کذاردن و نحو ذلک له برای کسی که غسل میت داده و خواهد که میت را کفن کند لو
برای کتابت قران لز سنت است بجهة مسافری که خواهد با اهل خود مشغول شود لح بعضی گفته‌اند که سجده
برای سجده تلاوت و شکر و باکتب بان نظر ثابت در ادله سنت و کراهت که دلالت
کرد براو اجماع و عموم الاخبار المعتمدة لط بعضی گفته‌اند اگر وضوء ناقص بود بواسطه ضرورت ساخته
باشد مثل جبیره یا تقیه یا بجهة بیماری و دیگر اوقات وضوء داده باشد یا بجهة تنگی وقت فله بر بوزه و جایز
باشد بعد از انکه عذر بر طرف شود سنت است که وضوء بسازد و سنت است که مستقبل القبلة باشد در وضوء
از اول تا اخر الرابع نیت در صحت عبادات نیت قربت بسوی خدا بالاتفاق اصحاب و دلالت
و قوله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین اه و جز معنی قربت نزدیک شدن است و نزدیک شدن
در عرف عام و عقول متعارفه از خواص زمان و زمانیات و مکان و مکانیات و مادیات و مجردات
ممکنه است و همه این اقسام در حق واجب تعالی محال است لهذا معنی قربت در مقام عبادات محمول

در بیان قربت در نیت

مرشد بر معانی چند از جمله آن معانی قصد بجا آوردن فعلست محض از برای خدا امر باب اطاعت کردن امر خدا نقل ۲
یا موافقت کردن مر طاعت خدا یا طلب کردن رفعت و منزلت را نزد خدا بواسطه آن یا جلب تشبیه کردن
قرب معنوی را بقرب مکانی و اراده قرب معنوی از قرب مکانی یا علاقه و تنزیل داد آن را بقرب
مهیا و متوسل ساختن برای میل بمولا و اطاعت او و فرمان بردار او با همان معنی قصد فعل لله تعالی
و اخلاص عمل از برای خداست مجرد از جمیع ماسوی الله از اغراض نفسانیه و فواید جسمانیه از اینکه هر غایت
از غایات افعال باید منتهی شود بغایت الغایات که ذات واجب الوجود است یا اسم و آیه و عنوان و وصف
کاشف اوست فذ الغایات و اترك المبادی یعنی وسایط علل و اضافات را ساقط کن اگرچه منفك
از آنها نیست و در حقیقت راجعست بیکی از محتملات مذکوره یا اینکه مراد از قربت آنست که بوحدت
بکشد چنانکه نادر در حین نیت وضوء یا نماز و تعمیم امر قصد و خلوص جمیع چیز منظور او نیست نه ملکی از ملکات
اجسام و نفوس و عقول و ارواح و اسرار و نه خودیت خود یعنی کانه محو شد در نیت قربت بخدا از هر چیز
که اسم چیزی بر آن صادق است ولو با کرسیت که در نیت عبادات غیر این معنی را قصد کند اگرچه ممکن نیست
هیچ عابد را که از عهده حفظ مقام در نیت خود بیرون رود نه غیر معصوم را ممکن است که بسبب عبادت و ریاضت
و مجاهده معصوم گردد و نه معصوم را ممکن است که واجب الوجود گردد بلی چنین معبود حقیقی ممتنع الاکتناه
و منقطع الاشاره است از هر قسم از اقسام اشاره فرقیه و غیرها و چنین معروف باسم الله الاعظم و وصف
کاشف و عنوان و علامات کبری و مقامات علیات قرب با بیجا ظهرست مثل انبیاء و موجودات
و هرکس بقدر ما قدر الله تعالی له و یشیر الیه کما قال الباقر علیه السلام لا یعرف بالقیاس و لا یدرك بالحواس و لا
یشبه بالناس موصوف بالآیات معروف بالعلامات و قال الصادق علیه السلام من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من
عبد الاسم دون المعنی فقد اشرك و من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه
قلبه و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئك اصحاب امیر المؤمنین حقا و در حدیث دیگر دارد اولئك
هم المؤمنون حقا و قال الرضا علیه السلام اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختاره العلی العظیم لانه اعلی الاشیاء
کلها و قالوا علیهم السلام نحن بنا عبد الله الی غیر ذلك من الاخبار الدالة علی التوحید الخالص و العبادة
و المودة لله فهمیدن مراد از قربت اینگونه است که مدلول علیه اخبار متواتره و عقول متظافره
و افئده متظافره است یعنی قربت و نیت و آنچه متعلق است باین همانی در اساس شریعت
مفروضه بر کافه مکلفین تعبدا شود مثل وجوب اصل غسل و وضوء و نماز خواه معنی مقطع از آنها القصور شود

بانه اینست

بانه اینست که هیچ یک از اشیاء اینها که مخصوص بموحد نیست و سایر خصوصیات واجبست در
نیت عباده و همان معنی قصد فعل لله کافیست که عامه مکلفین باین نیت متوسل شده در ادای تکالیف و امتثالات
و تکلیف بازیاد از این قدر حرج و تکلیف بالا یطاق است و بعلاوه معنی تعبد یعنی و قربت و القصور
یعنی آنها اینست که گفته شد وضوء بگیرم و نماز بکنم و قصد کنم در دل که وضوء می سازم لله و این قدر لازم
بر ما لازم در مرحله شریعت که بگوئیم بجا آرم و یا غیره و بهمین قدر فعل بجا آورده مرشد و مبرء ذمه است
و اما قرب یعنی نزدیک شدن بطریق تجوز و تشبیه ثابت به ساحت اعتقاد وجه خفی شد و متعلق ساحت
ذات و وجه مجهول با خلاق الله و تشبه بهم رساندن بخدا ذاتا یا صفة یا فعلا و کذا و کذا و هکذا و الفضل جمیع
یکی از اینها لازم و واجب نیست چه جای لزوم و وجوب عمل کردن باینها کونها تکلیفها همان قصد مجرد و القای فعل
بالله کافیست مانند سایر افعال اختیاریه که محض قصد واقع می سازد و لکن چیزی که نیست جنس است و اضافه
قربت در نیت قربت فصل است چنانکه اضافه تبرید در قصد تبرید فصل دیگر است و مجموع مرکب از مضاف
و اضافه نوع است اگر چه این نوع را اسم خاص نبوده مثل نوع انسان مرکب از حیوان و ناطق لازم
قصد قربت تا متمیز شود از قصد تبرید مثلا اگر فصول بر داشته شود جنس باقی نمی ماند زیرا که فصل
علت محصله جنس و مقیده و موجده جنس است و اگر تمامها در این حد کلی باشد بر فرض انتفاء فصول است و واقع شد
یا جنس لفصل دیگر مباین قربت موجوده کرد لازم می آید خلو عمل از نیت و اخلاص یا واقع شدن عمل
قربت و اخلاص و چنین چیزی منافی اخبار و ادله کثیره است و عبادت گواه بعد الیأس آیا نیست استباحه
در رفع شرط است یا نیست قول است اول اینست که هیچ یک اینها شرط نیست در نیت وضوء و هیچ
احتیاج باین نیست بلکه همان ایجاد فعل بمحض داعی و قصد قربت کافیست نظر تا ثابت شود دلیل
که دلالت کند بر اعتبار آن و اصالت برائت از تکلیف باین و عموم اخبار مقتضی است و این قول اکثر
دوم واجبست قصد یکی در نیت یعنی نیت کند وضوء می سازم برای استباحه نماز و رفع حدث قربة
الی الله یا واجب قربة الی الله و این قول احوط است سوم الکفاء بیکی از اینها و کافیست مطلقا یعنی قصد
کند که وضوء می سازم برای استباحه نماز لله تعالی یا بگوید وضوء می سازم برای استباحه نماز لله تعالی یا بگوید
وضوء می سازم که بجهة رفع حدث قربت بخدا چهارم معتبرست اکتفا کردن بیکی از اینها و نسبت بکسیکه
حدث او مرتفع نشود یعنی دائم الحدث است مثل زن مستحاضه و شخص مبطون و سلس البول واجب است
الا استباحه فقط متعینا نه تخییرا و نه جمعا پنجم جایز است اکتفا کردن بیکی از اینها مطلقا در جائیکه

در عدم اشتراط قصد وجه و تفصیل و بیان اقوال در آن

رفع حدث ملحوظ است و الّا لازم آید که اگر غسل بشود یا واجب است که قصد استباحه صلوة کند یا قصد رفع یا معنی
رفع حدث نشستم صحیح است اکتفا کردن بیکی ازین دو در کسیکه ملحوظ است رفع حدث او و الّا که ملحوظ نباشد
رفع حدث واجب است که بانیت استباحه نماز کند یا رفع حدث هم قسم مرتبه اکتفا کند و الّا بیک ازین حکم ۴
یا رفع در زمین یا رفع حدث و الّا واجب است که با قصد استباحه کند فقط یا بجمیع الامرین یعنی لقصد رفع
اکتفا نکند قسم استباحه نماز واجب تعیین است لیکن و ادلّه هر یک ازین اقوال غیر از قول مختار ضعیف
متعرض شدن آن اولی است و اما مراد از رفع حدث در این مقام رفع نفس حدث است یا رفع حکم
حدث ... که مشهور است بر آنکه حدث یا بعض متقدم در اول طهارت است عبارت از حالت معنویه
و اثر مترتب بر اسباب وضوء و غسل که مستمرّ است بنجاسات حکمیه و معنویه این هنگام مراد از رفع حدث
رفع خود او است یا بعض خود اسباب وضوء و غسل است که نفس حدث بول یا غایط مثلاً باشد این وقت رفع
غیر معقول است زیرا که معروف اینست که حدث واقع شده و بول کرده دیگر واقع یا فرض وقوع چگونه رفع
میشود نه رفع وقوع حدث ممکن است چیز واقع شده و نه رفع استمرار او و بعلت اینکه آن اسباب
استمرار نیست مگر زمان فعل آن وقتیکه بول کردن مثلاً تمام شد استمرار او نیز تمام شده و طهارت
چگونه منشأ زوال استمرار او میشود لیکن بغیر نیت مذکوره یا بنیّه وضوء میسازم برای رفع حدث
یا رفع استمرار حدث متصوّر و معقول نمیتواند شد مگر آنکه حمل شود رفع حدث بمعنی اسباب
وضوء و غسل بر رفع حکم حدث که عبارت از منع دخول در نماز و حالات مانعه باشد و مجتهد است
از اختلافات اصحاب رضوان الله علیهم در امثال این مقامات چنانچه دیدی در اعتبار استباحه
در رفع عدم آن جهت قول را با آنکه امور عبادت و تحصیل قربات وجدانی است و آن اعتبارات
در وجدان ساقط یا غیر مفید است علاوه میشود گفت آنکه قربتی که حاصل است برای مکلّف قربت نفس
فعل است خواه قربها باشد که عین مناجات و منافات است و لفظی تشبیه بصفات حق و تخلق باخلاق
حق و بیرون شدن رفعی عابد در آن حین از هویت خود و اضافات و حجب است و اثر این تشبه بآنست
در معابد و سایر احیان تا مزید او پیدا شود و خواه فعل چونکه فعل تعظیم حق است و ادب است نزد او
و هر فعل مستلزم قربات است از سنخ او بسبب علاقه ذوقیه و دلالت ذاتیه و مناسبت طبیعیه خواه در نفس
آن عمل باشد یا هر جزء جزء از اجزاء عمل مثلاً در شستن دست مستحب صورت فعل شستن چالاکی است از بطون
دعا که در این جا مستحب است که حمد بر طهور تبت اب باشد و در مضمضه تلقین حجت است و در استنشاق

بولردن

بولردن طهارات بهشت است و سؤال حصول استعداد این استشمام است و در غسل وجه بصفید کردن روی
اوست و در شستن دست را است توبت برداشتن و اخذ کردن کتاب اعمال است و در غسل ید
یسار رفع شوم مغلولیت بر عنق است و همچنین در ذکر کعبه استنقاض و تعظیم و خضوع اعلی کف
معنی است و در رکوع عظیم حبیز اتقاء مناسبت علو رتبه و جهات تا ادب و خفض و خضوع در سجود
و عکس آن فاعل بیشتر است از آنکه در رکوع است لیکن دلالت لسان قویتر یا دلالت لسان او فعلا منطق لسان
حال شنیده و هر یکی با لحق سجده دیگر است و منقطع اوست و اما نیت سابقه و قصد ذهنی مفهوم است و ظلی
و غیر دور از اثر است و ثواب و قرب همان ملازم فعل و مصاحب اعمال قولیه و فعلیه است و در نیت
که اصل نیت منعقد از قبیل لا عمل الّا بالنیة منعرف شده به غیبت مقارنه عمل که کاشف آن و مظهر آن نیت
قول و فعل علیت و شاید این وجه و لم باشد بعض قدما اصحاب بسوالت متعرض قصد قربت شده اند و سید مرتضی
رحمه الله را که شرط نکرده قصد قربت و ایقاع فعل الله تعالی در جمیع عبادتها از عبادات و گفته صحیح عبادت توقف
میکند صحت آن بر قربت و اخلاص عمل لا لأنهم در همگاه ایقاع فعل و طاعت کند بقصد ریا مجزیست و مخرج است
از عهده تکلیف و جماعتی از متاخرین میل کرده اند باین مذهب سید نظر با حالات بر آمدت از زائد بر این و حصول
فعل که تکلیف با آن بجای آرند شده الرحیم مصاحب نمود او را قهراً با اختیار را الف خایم از ریا و مکروه زیرا که اینها
از عوارض خارجه از حقیقت آن فعل اند لیکن رهگذر این کلام با آنچه متقدم شد از وجوب نیت مقارن فعل
قربة الی الله بآن بسیاله مذکور داشتیم منافاتی ندارد و نزاع همین در مجرد لفظ و تعبیر از مقاصد
متقاوده که سبب آنچه لابد منه است در تکلیف عام و آنچه بمقامات عبادت و قرب و اخلاص
و حضورات تعبیرات مذکوره میباشد مطلب افصح است بنظر حقیر و ممکن نفی و اثبات و اراده هر یک
فصل ۳ جزء باله دیگر نفی آن میکنند و کذا العکس و هرگاه نزاع معقول است صحیح همان است که دال است که وجوب
قصد فعل و وجوب مقارنت قصد با جزء اول و وجوب قصد قربت باشد و قول مذکور شاذ است با اول
و شبهه نیست در آنکه هرگاه نیت مشتمل باشد بر جمیع آن چیزها که مذکور خلاف است از قصد استباحه یا رفع
و کون ذلک فرض است و مثلاً صحیح و مخرج از عهده تکلیف است لکن دلیل نیست بر ما عدا القربة و اما نفی
قربت با شبهه شرط و معتبر است در هر عبادت وضوء باشد یا غیر وضوء چنانچه مذکور شد و جز آن
الساد سی آیا تمیز عبادات از غیر عبادات یا تمیز میان عبادت و عبادت دیگر و واجب است مطلقا یا
واجب نیست مطلقا یا تفصیل است در او اقرب اجر است توضیح او آن است که اگر فعل مشترک باشد

میان عبادت و غیر عبادت مثلا فرو رفتن در آب حمام بقصد غوطه خوردن یا بقصد غسل و قربت الی الله
این هنگام کافی است در تمیز هر چیز را که قصد کند هرگاه قصد قربت کند کافی است در صحت عبادت غسلیه
و اگر قصد فرو رفتن نبود یا قصد نبود غسل واقع نشده و همان امر مباح و فرو رفتن از او واقع شد باید که باره صح
از روی قصد و شعور برای غسل تقربا الی الله فرو رود و ابو حنیفه چنین چیز را مجزی میداند در صحت عبادت
چه قصد را شرط نمیدانند و این در غایت فساد است و قیاس کردن عبادات است بر عادات و وقوع افعال
معاشیه مثل اینکه نان بخورد و سیر شود و هیچ شعور به او نبود از اول شروع در اکل تا آخر اینکه سیر خورد
چنانچه انتهی اینگونه عادات فوق حد احصا است و مقصود بالذات اکل و سیری بود بعد آنکه با اینکه قصد
و شعور در اول بلکه تا آخر متفق بود و اگر فعل مشترک است میان عبادت و عبادت یا امر او مردد است
در میان بجا آوردن عبادتی و عبادت دیگر مثل اینکه وضو سازد یا نماز کند یا زکوة دهد و هرگاه
اگر نماز است همان قدر که قصد کند بجا آوردن فعل معین را مثلا نماز ظهر را زیرا که همین قدر کافی است اگرچه
در این هنگام مامور به دیگر است مثل زکوة دادن و هیچ شعور به او نبود چه حاجت اینکه قصد تمیز هر یک
دهد از دیگری بعد هر کدام را که معین نمود اتیان کند و از اینجا است بلکه افضل نیست در صحت چنین
عمل و عدم وجوب تمیز در اول است میزان تمیز و ملاک اعتبار آن و سبب وجوب او آن است
که انتفاء تمیز مستلزم انتفاء هر ترک واجبی است از واجبات ثلثه متقدمه که اول قصد فعل است
و دوم مقارنت قصد است مر اول آن فعل معینه را و سوم قصد تقرب بجا آوردن اخلاص است و الا
نفس تمیز ما هو تمیز نیست دلیلی از ادله اربعه بر وجوب آن بنفسه و برای بنای صحت عبادت بر او
اگر نگوئیم که اصل برائت نافی وجوب او است فعلی هذا اعتبار این شرط واجب مع الاستدامه
حکمیه هیچ چیز از نیت زاید از آن واجب نیست در صحت وضو و عبادت نه قصد استباحه صلوة و نه
قصد وجوب عینی یا تخییری ~~یا کفائی و نه قصد وجوب یا ندب و نه قصد اداء و قضاء و نه قصد وجوب~~
نفسی یا غیری و نه قصد امثال ذلک از خصوصیات در صورتیکه تمیز متوقف بر آن نباشد لنظر لعدم
قیام دلیل بر اعتبار آنها و هرگاه تمیز عبادت از دیگری موقوف شود بر اعتبار یکی از اشیاء مذکوره
از قصد وجوب یا ندب یا نحو ذلک هر آینه قصد این وجوه واجب است و این وجوب نه از باب
وجوب نفسی این اعتبارات است بلکه لاجل توقف تمیز است بر آن و اگر فرض شود
که هیچ موقوف نیست تمیز فعل و تعیین عبادت بر هیچ از مشخصات مذکوره هیچ وجه وجوب ندارد

نه وجوب بخصوص نفس قصد ادا نه قضاء و نه قضا صح

لنظر لعدم

لنظر لعدم الدلیل بر آن بلی لازم است تحقیق این مطلب که انتفاء تمیز فعل مشترک مستلزم ترک واجبی از واجبات
مذکوره است زیرا که هر فعل مشترک بمنزله جنس است در اشتراک و اشتراک میان افراد کثیره و جنس امر
مبهم الذات است تحقق نیابد مگر بفصلی از فصول قریبه منوعه باشد و اگر فصل منتفی شود جنس منتفی شود
یا موجود شود بفصول کلیه متوسطه یا بعیده از برای حصول نوعی از انواع اضافیه مثلا انسان که نوع
حقیقی است مرکب است از جنس قریب که حیوان باشد و از فصل قریب که ناطق باشد و اگر ناطق که فصل است
از انسان منتفی شود حیوان که جنس است منتفی میشود زیرا که فصل علت مقومه جنس و مفید وجود جنس است
و جنس در نفس ذات امر مبهم الذات است خالی از کل فصول است و الا قبول تحصل فعلیه در تحقق او ممکن نیست
این هنگام فصل حساس هرگاه اعتبار شود توقفه بین میان انسان و فرس و بقر و نحو ذلک از انواعیکه
مشترک اند در حساس بودن و حیوان نوع اضافی مر شود یعنی حساس که فصل مقسم بود در حیوان جنس عالی
فصل مقوم شد در حیوان نوعی باعتبار انضمام حساس که جنس قریب حیوان که تعبیر میشود از آن بسیط او مثلا نزول
بجسم نامی که مرکب است از جسم و نامی و صدق حیوان نوعی بر افرادش که انسان و فرس و بقر و غنم و ابل و فیل
و امثال آن باشد از باب صدق کلی بر افراد متفق الحقیقه مر شود مثل صدق انسان الحیوان نوعیه
بر افراد رومی و زنگی و امثال ذلک نه لصدق بر زید و عمرو و بکر باشد که این مراتب تحقق وجود حقیقه
و انتهاء ترتب مراتب اجناس و فصول و انواع تا بدرجه شخصیت حقیقیه لازم است در وجود و الا
لازم می آید ترکب شیء از اجزاء غیر متناهیه ترتیبیه و عدم وجود شیء از اشیاء در وجود خارجی و این مع
خلاف حس و فرض است و اگر فرض شود حیوان بعنوان جنس قریب متحصل بفصول قریبه که ناطق باشد
در انسان و صاهل باشد در فرس و ناهق باشد در حمار و هکذا این هنگام صدق حیوان بر افراد انسان
و فرس و غنم از باب صدق کلی بر افراد مختلفة الحقیقه است زیرا که فصولش حقایق مختلفه است و ا [خلاف]
حقیقت انواع مختلفة الحقیقه باعتبار اختلاف فصول مقومه اوست این است که صدق هر یک از انواع
و فصول قریبه اجزاء باشد یا متوسطه و بعیده بر دیگری بالطریق ثبوت است نه عموم و نه خصوص و اما
ذاتیات نسبت بصدق فصل هر نوع مثل الانسان ناطق و الحیوان النوعی حساس یا وضع ذاتیات مثل الانسان
انسان و الحساس حیوان زیرا که عارض هر شیء خارج محمول آن شیء را گویند و انسان در شیء نه عین
ناطق است و نه جزء ناطق بلکه عین است یا جزء است خارج میشود محمول بخلاف عکس که الانسان ناطق
باشد زیرا که ناطق جزء قوام انسان است و همچنین حمل حیوان نوعی و حساس در اینکه حساس جزء

قوام حیوان است و حیوان عارض خارج محمول بر اوست و اما صدق هر یک از اجناس بالا بر فصول و انواع
باشد بطریق ... در ترتیب بلکه بطریق عموم و خصوص مطلق است با عموم بودن جنس و اخص بودن هر یک
از نوع و فصل بطریق خود نیست در بسیار جاها قسم عرض خاص که عرضی فصل که ناطق است مر جنس را مثلا
حیوان موقوف بر نوع کالانسان جنسی بود کالحیوان و یک قسم عرض عام که عرضی جنس مثل حیوان مر فصل را
که ناطق است و قوام است در یکی که جزء نبود جنسی کالحیوان نوع را مثل انسان پس ثابت شد که در
صورت اشتقاق فصل جنس مشتق نشود یعنی هرگاه فصول ناطق و صاهل و ناهق را برداریم حیوان از میان نماند
که جنس باشد زیرا که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلف الحقیقه در جواب ما هو و دانستی که اختلاف
حقیقت انواع محققه انسان و فرس و حمار بواسطه فصول آنهاست و موقوف بر اشتقاق فصول است و با
اشتقاق فصول حیوان جنسی کلی است و صدق بر امور مختلف الحقیقه صادق نیست اگر بماند حیوان نوعی
و علت وجود تحقق حیوان نوعی جنسی مشترک او که نزوال ... در تعبیر جسم نامی حساس متحرک او که
فصل قریب است ... افراد او در صدق ... و حصر افراد این حیوان نوعی از قبیل انسان
و فرس ... حصر افراد حقیقیه انسان نوع مرکب از حیوان جنس و ناطق فصل که رومی و زنگی باشد یک
شدند در اصناف کلیه و افراد عرضیه نبودند تا بمقام اشخاص جزئیه واقعه در خارج بالفعل و اگر
فصل حساس مشتق شود جنسی در که نزوال ... نیز مشتق شود این هنگام حیوان نوعی مذکور در کار نیست
زیرا که حیوان مرکب بود در فرض مذکور از جنس ... و فصل حساس و موقوف بر اشتقاق یکجزء فصلی و آن
که حساس باشد و هیچ یک اشتقاق کافی بود در اشتقاق حیوان مرکب نظر بفوات مرکب ...
بسبب فوات جزء و حصر ... اشتقاق جنسی نیز با و منتفی شود و هیچ یک از دو جزء حیوان باقی نماند
وقتی که هیچ جزء از او باقی نماند چگونه حیوان پیدا شود ... و بلا جزء این هنگام ظروف زمان و
ظروف مکان ظروف موجودات نباتیه است مانند اشجار و گیاه و علقه و مضغه قبل از آنکه
بحد ولوج روح حیوانی برسد و حقیقت نوع شجر مثلا این فرض عبارت است از جسم که مطلق است
در صدق بر شجر و حجر و مدر و نامی که فصل است و جسم نامی که مجموع لفظ مرکب بود تعبیر کردیم از او
بنزوال این هنگام نوع اضافی واقع شده و صدق او بر افراد شجر و گیاه و انسان و فرس صدق
نوعی است که کلی مقول بر افراد متفقة الحقیقه در جواب ما هو زیرا که چنانچه ناطق و انسان در
صورتیکه حیوان جنس جزء انسان بود و جزء الجزء مثل حساس و نامی و قابل الابعاد در سلاسل فصول

و مثل جسم

الجزو التاسع عشر

و مثل جسم نامی یعنی نزوال و جسم مطلق و جوهر در سلاسل اجناس جزء انسان نیز بود صدق بر افراد
متفقة ... رومی و زنگی و شخصیه زید و عمرو متفق الحقیقه بود نه مختلف و الا لازم میآید مانع که عدم
تمام اجزاء و عدم وجود بعض از آنها باشد ... و چنانچه حساس و حیوان نوعی در صورتیکه نزوال جنس بود
و حساس فصل متواطی الصدق بود بر افراد ... نامی فصل و نزوال نوعی متواطی الصدق میباشند
بر شجر و فرس تا آخر مراتب تحقق و معنی نزوال عبارت است از جسم قابل الابعاد نامی جوهر با حس
و حرکت ارادیه و وجودات همه وجود اشجار و نباتات میباشند مثل ماده منی در رحم وقتی که قوای نباتیه
در او پیدا شود بسبب مضغه پیش از تعلق روح حیوانی و اگر فصل نامی مشتق شود جنس او که جسم مطلق بود
مشتق شود و نوع مرکب از او که نزوال فرض کردیم در نوع اضافی ... در سلاسل اجناس
و فصول مشتق شود نیز این هنگام ... جوهر قابل الابعاد ثلثه موجودات که منعقد شود از ترکیب این
انواع جماد ... ماده منی در اربعین اول ... تعلق قوای نباتیه برسد و هر مرتبه
از مراتب بالا ... بالقوه است از برای قبول وجود باقیه و شیئیت ... بالفعل است نه بالقوه
یعنی ... مثلا انسان ... بالقوه وجود انسان است اگر چه در شکل صورت انسان
نباشد مثل ... که او را بشکل انسان تراشند یا انسانیکه بر ... زار ... شود
این وقت معنی و حقیقت انسان عبارت است از جوهر قابل الابعاد ثلثه مثل سنگ و کلوخ و جسم مطلق نوع
اضافی در درجه سیم در تصاعد و در درجه ... در تنازل از جنس عالی که جوهر که نوع او ... عقل
مفارق از ماده ذاتا و فعلا ... که ممیز از مشارکت جنسی نبود باشد و الا لازم میآید تسلسل
در مراتب اجناس و فصول و انواع در سلسله صعود و تسلسل باطل است در طرفین که صعود باشد
و نزول یعنی منتهی شدن در مراتب تحققات بمقام شخص و جزئی حقیقی بالا لازم میآید خلف فرض
کردن جنس عالی را جنس عالی بلکه فصل مذکور ... ممیز از مشارکات وجود نیست تا انتها
بوجود صرف بسیط واجبی که مقام ... باشد و اگر این حد از وجود ان ...
بالفعل تنزل کند و تحقق گیرد از آن مقام جمادی و جسمی به درجه نمو و قبول قوای نباتیه باز آن
شد بالفعل بلکه بمقام نباتات و اشجار رسید که حقیقت جسم نامی باشد عبارت است از جوهر قابل
الابعاد جسم نامی متحرک ... لازمه قوای نباتیه در کم و در کیف و در این و در وضع و در
و اضافه ... و حده ... از مقام اجناس عالیه ... تا باخر مراتب آنها در

و در طرف صعود و نزول ذات او از درجهٔ متوسط تنزل کند و تشخصات بکلی ظهور برسد و حیوان نه رسیده
بلکه بمرتبهٔ حیوان بمنع نوع انسانی رسید عبارت از جهة اجناس و فصول و انواع مذکوره بعلاوه حساس
و متحرک بالاراده بود لهذا با آنکه شکل انسان و فرق این است که در جهة مراتب مسطوره با قوت و باز
انسان نشد بلکه یا بالقوة انسان است و یا بالقوة متمیز بلکه تمیز یا بالفعل تمیز است بلی و فوق انسان
رشد که از آن رابع و جزء [illegible] لهذا که فصل اخیر است در حیوان جنس قریب بدانسته که این مراتب همه
مراتب سابقه جزء حقیقت حیوان گردیدند و این حیوان جنسی مفروض لغرض مبهم الذات بود تا بفصل
محصل او که ناطق باشد جزء حقیقت انسان نوع سافل و نوع حقیقی واقع شدند و حقیقت نوعیه انسان
پدید آمد و حصر اجزاء و حیوان و ملائکه و النفس قیاس کن بر آن جمیع اجزاء در عالم مهیات ممکنه متحقق است
از اجزاء جسمیه که عبارت است از عقل و نفس و هیولی اولی و صورت جسمیه مطلقه و جسم مرکب از هیولی و صورت
و از اجزاء نوعیه که شمرده شد الی آخره و از جملهٔ بدیهیات است که مجموع تکالیف اصول دین و اعتقادات
صحیحه و فروع دین از طهارت کتب فقهیه تا دیات همه داخل در مقوله عرض اند نه جوهر و اجناس عالیه
اعراض منحصرست در نه مذکوره و اگر شنیده نشد بالاتفاق کافهٔ علمای خاصه و عامه معتقدست بر آنکه علم کلام
و حکمت و علم منطق آلت و موقوف علیه کل علوم است و از جملهٔ مبادی علم اصول و فقه است این روشنها
فهمیده است تا بالبصیرت و بنای فروع بر اصول منطق شود و مغالطه با برهان و ارباب لسان و از ارباب
عقول از هم ممتاز گردند و باید بیقین بداند که این مسائل فرعیه لیبار در باب نیت عبادات و معجزات
او مدلول علیها الفاظ کتاب و سنت و محاورات عرفیه نیستند تا رجوع شود فهم آن بعرف عام
و عوام انام کالانعام و حاکم و محاکم گردد و الا در کتب فقهیه این همه اختلافات و اضطرابات و ابحاث
نمی‌دیدند چرا که دلیل اجتهادی و وجه قاطع و محکم کافی نیست و قاطع هر عذر است و عدول از آن جایز نیست
بالاتفاق سبحان الله که لفظ تمیز و وجوب تمیز مشترک در کتب فقهیه مذکور است و هیچ یک در این
باب حرف تمیز نزنند که لفظ و در این تطبیق از آن مسئله شرعیه است بر قواعد حکمیه و فقهی که کفی بحسب ضبط
در مبادی فقه و اصول شروع کرد که تمیز را منع کنند با آنکه هیچ تمیز به مشترک معقول نیست و هیچ ممیز ذاتی
نیست در عوالم وجودیه که فاصله باشد از ممیزات وجودیه یا فعلیه یا صفتیه یا شخصیه و هیچ مشترک
معقول و متصور نمی‌شود الا با اشتراک در وجود یا در جنس عالی یا جنس متوسط یا جنس سافل یا اشتراک
نوعی و صنفی یا اشتراک و امتیاز ذاتیه یا عرضیه و این هنگام متکلم در سر آمده که مسائل حکمیه بکار برده شد

در مسائل

در مسائل فقهیه تعبدیه اگر چه چنین کلام از ارباب فضیلت و فهم هرگز نخواهد صادر گردد و ملحق کلام
بعد از آنکه مقدمات مذکوره دانسته شد بگوییم که جمیع تکالیف شرعیه از اعتقادات و فروع دین
داخل در قسم حرکت و سکون و نفی و عدد است و حرکت و سکون با کمیت دیگر از اکوان اربعه که اجتماع و افتراق
باشد داخل در مقوله این است که یکی از اعراض نسبیه است و معنیش نسبت شیء بمکان و کمیت شیء در حیز است
و نیت عبادات چه بمعنی علم و قصد عین باشد یا بمعنی اراده و مشیت و عزم ممکن است آن از جملهٔ کیفیات کلیه
نفسانیه است چنانکه اعمال صادره داخل در مقوله آن یفعل است و کمیات عبادات و کیفیات
و اوضاع آن داخل در مقوله کم و کیف و وضع است و منافات بین میان اثبات نظر باختلاف اتحاد در
حیثیات تقییدیه از آنکه حیثیات تقییدیه تکثر موضوع می‌نماید بالکلیه حیثیات است و دانستی این مسائل
در مقام تکلیف نه واجب بالاصالة است بر مجتهد و خصوص مقلدین نه [illegible] بلکه از شرایط مبادی علم فقه
الا آنکه دانستن بودن بحکم تکلیف و مستلزم ترتب احکام تعبدیه است زیرا که موضوع و زمان و
مکان و در احکام عبادات از جملهٔ مشخصات است مثلاً مکان مطلقا باید مغصوب نباشد و زمان
عبادات موقته معین و مضبوط است در شریعت مثل مابین طلوع صبح از برای نماز فریضه صبح و همچنین برای
نافله که اول در اول طلوع صبح از نماز شب فارغ شده دو رکعت نماز نافله صبح ادا نماید و همچنین آن
دو رکعت نماز فریضه صبح هم بر او واجب است که اتیان کند همانگاه و یکی از این دو معین است در نظر
آن خواهد اراده ذات آن دو رکعت کند یا به سابقیت بر فریضه صبح یا بهر نحوی که منظور تعیین داشته باشد
در نظر شارع هر آینه وقوع آن کافی است در صحت و صدق امتثال اگر چه قصد وجوب در واجب
و ندب در نافله صبح نکند نظر بآنکه اتصاف ذات معین در واقع بصفت وجوب یا ندب کافی است
و نباید بر این زاید نیت و اگر بآن تعیین دانسته یک نماز دو رکعتی گذارد و دو رکعت دیگر را بجا
نیاورد تا طلوع آفتاب هر آینه مشغول الذمه بفریضه صبح است که قضا کند الا آنکه معین نافله صبح قصد
و نافله صبح را قضا کند الا آنکه فعل معین دو رکعت واجب صبح بعد از آنکه بجا آورد و اگر بجهة جهات تعیین
متحقق شود و بجا آورد دو رکعت نماز را که بجا آورد بمحض قصد او قربة الی الله یا با غفلت از جمیع ممیزات
وجوب یا ندب یا نحو ذلک مانند قصد ایقاع اعمال معاشیه که بمحض داعی و قصور آن سرباز زند و اوساط
یا با غفلت از قصد ایجاد دو رکعت لله مع قطع النظر از آنکه این دو رکعت نافله صبح است یا فریضه صبح
این هنگام ایقاع این دو رکعت منصرف از نافله صبح کافی از فریضه صبح نخواهد بود زیرا که اعتبار تمیز نه از برای

اینست که ایجاد اصل فعل بدون تمیز ممکن است چرا که فرض وقوع اوست و وقوع دلیل جواز است نه امتناع
لسبب اینکه نیت این دو رکعت هر یک از نافلهٔ صبح و فریضهٔ صبح و از استحباب دو رکعت نماز در هر وقت
بمضمون الصلوة خیر موضوع من شاء استقل و من شاء استکثر علی الروایات و تخصیص بعض دون بعضی
ترجیح بلا مرجح است و اگر از باب اخیر است زیرا که از او بگذریم مشروعیت چنین عملی فی نفسه
ثابت نیست چه جای اینکه کافی از اعمال واجبه یا مندوبه باشد لازم می‌آید که احد دو رکعت نافلهٔ صبح
و فریضهٔ صبح را در هر وقت بچنین قصد مذکور بتوان بجا آورد و این مخالف اجماع و ضرورت
در دین است بیان ملازمه اینست که صورت اجزاء اختصاص بوقت دون وقت ندارد و در حال
اتیان بآن در اول وقت صبح و سایر اوقات یکسانست علی الروایات و اگر آن فعل از
هر دو لغو و فرض محسوب شود لازم می‌آید خروج واجب از وجوب او را میان آنکه واجب را این
فرض مماثل نافله است و کل نافله جایز الترک است و دلیل آنکه عمل مشترک مذکور بالاجماع و ضرورت
واجب نیست و این دو با آن یک وقتی که یک شدند حکم او علیحده شد در عدم وجوب و هم چنین
همین حکم دارد صورتی که در وقت معین دو رکعت نماز واجب نذر رود و دو رکعت نماز قضا
دو رکعت ادا بر ذمهٔ اش باشد و نخواهد که بهیچ قسم تمیز دهد و معین کند الا بمجرد قصد اتیان دو
رکعت لله تعالی بجا آورد هرگاه این کس هرگاه که نافله را از خود و نماز قضا هم عزم کرده و همیشه از خواب که
بر می‌خواست در اول صبح نماز صبح و فریضهٔ صبح را میکرد و این زمان همین که میداند که نماز صبح امروز را
بجا خواهد کند همان قصد اتیان او از برای خدا کافی است که تکبیرة الاحرام بگوید و نماز را تمام کند دیگر
نیت ادا یا قضا یا واجب یا سنت و نحو ذلک من الممیزات نمیخواهد بلکه هرگاه متردد داشته باشد
که آن قبل طلوع بجا آورده یا نه کافی است که قصد نماز صبح آن روز را بکند دیگر تمیز دادن بنیت ادا و قضا
در کار نیست و هکذا سایر الموارد و خلاصه قاعدهٔ کلیهٔ او این است که هرگاه افعال متعلقه باشد در نظر
و تو خواهی که از اینها را بجا باید در نزد تو معین باشد که این کدام یک از اینها افعالست و اگر تعیین
نشود بلکه بهمان اشتراک و کلیت وجود شود کفایت نکند بعد از فرض مشروعیت او بلکه از انواع
خصوصیات از افعال تکلیفیه نظرا با شفاء لکل با شفاء مشترکات فعلیه او با صنفیه یا شخصیه و اگر
نامعلوم تطبیق او را بقواعد گذشته قطعیه بکار هم بدانکه کلی مشترک را متمایز نشود کیف اتفق نه قرار داد که
قصد مطلق است و در شرع این کلی قرار داده که حرکت و سکون باشد یا تعلق مطلق و بنا بر اخیر مثلا عمل مطلق

که دو رکعت

که دو رکعت نماز مطلق است مثلا اعم است از اینکه منوی و متعلق نیت و قصد شود یا نه و در قسم اول اعم است
از اینکه متخصص شود بخصوص وجوب یا ندب و کذا او کذا یا متخصص نشود بلکه بهمان اطلاق و کلیت باشد و بنا بر
تخصص بفعل اعم است از اینکه مقارن فعل باشد یا جزو اول آن عمل خالص باشد از مقارنت آن و بنا بر
مقارنت اعم است از اینکه لله تعالی باشد یا برای ریا و شهرت و تسنن و امثال ذلک اگر قسم اول است
صادر شد از مغفل بکیفیت بنابر نیت اصلاح حال است چون آن نماز است که در رنگ زار رنگ شد مانند که فصل جزو است
و حاصل که فصل جزو است و نام که فصل نیم است یک جا برده و همان جسم جوهر قابل ابعاد ثلثه مانند این زمان
آن شکل آنرا با رنگ و کلوخ تفاوت ندارد در حقیقت و نبات و حیوان نیست چه جای اینکه آن
باشد و آن صورت دو رکعت نماز که از او صادر شد در آن حین شکل و هیکل آن مذکور نماز نیست نه نماز
شکل شکل مذکور که آن را بجای آنکه گفتیم که ملاک امر تمیز آن است که اشتفا او مستلزم ترک واجب است
از واجبات متعدده ثابته بدلیل نمیشود در اشیاء مذکوره واضح شد زیرا که عمل معهود فی نفسه مشتمل بود بر نیت
و نه مقارنت و نه قربت اگر استبعاد کنی که چنین چیزی کی واقع میشود مانند سایر افعال عادیه صحیح تا
نگاه کن که از این قبیل بسیار است بلکه این سلب شعور در عبادات صادره در خارج کاهی میشود که
بمنتهای درجه تقرب بنده در وقتی که عابد مستغرق شود در ملاحظه جناب قدس و غایب شود از جمیع
ما سوی الله حضور در عبادت صلوة که معراج عبدیت تا بمقامی میرود در حتی شغلی بنماز غایب شود از
ذوات و جمیع احوال و صفات خود شان بمثابه که هیچ شعور ندارند این هنگام با عدا حتی بسمانه و نقاط از
گوشت بدن ایشان بمقارن قرضی شود اصلا شعور باین ندارند چنانچه مشهور است از امیر المؤمنین
و یعسوب الدین و امام الموحدین که در حتی اشتغالی این بزرگوار بنماز استخراج میکردند نصال را از جسد
شریف ایشان و ایشان را احساس نکردند بآن و از امام زین العابدین هم که نماز میگذاردند در خانه
که آتش افتاد آن خانه بلا دوخت و خلق شروع کردند بفریاد و صیحه که یا ابن رسول الله النار النار آن
بزرگوار سر از سجده بلند نکرد تا اینکه آتش خاموش شد بعض اصحاب آن بزرگوار بعد از آن پرسیدند
آن حضرت را که چه چیز شما را غافل کرد از آن آتش ای پسر رسول خدا فرمود که نار الآخرة و هیچگاه
رافع الاستبعاد دیگر امر تأملی که در قول خدا که حکایت فرموده از نسوانی که دیدند او را در آنها حسن
وجه حضرت یوسف علیه السلام فقطعن ایدیهن الآیة چونکه جمال یوسف غالب کرد برو احوال
آن زنان تا بحدیکه دستهای خود را بجای [illegible] که کارد و امثال برید و آن حین هیچ شعور بآن نداشتند

نماز است نه شکل آن [illegible]

وحکایت نوشته‌اند از بعضی عارفین که در اصفهان یکی از مردم به عشق عاشق شد جاریهٔ او را و آن کنیزک جاریه
ناگاه روزی آن مرد نالهٔ او را شنید برای او لعلهایش شوریده در رقت میکرد و مدهوش شد و معرفه که فکر
از رقت او آفتاب نور دلش در حالتیکه در حالت غلیان و جوشش بود آتش در دلش افتاد و کرد برکت داد آن
آن مرد بدست خود بشکست که نوشته‌اند انگشتان و کف دست او یکی ریخت و او شور زندانش باین
و از بعض عشاق که امر شد از جانب پادشاهی که با او سیصد تازیانه بزنند در اثنای زدن هیچ ضجر و آهی
و ناله و انقلاب فرقی و تغییر از آن حالت بعضی از تازیانه برای او پیدا نشد تا اینکه پنج تازیانه مانده که
علاوه کامل شد این زمان شروع کرد بفریاد و صیحه و آه و ناله و استغاثه حاضران تعجب زیاد کردند
از اختلاف این دو صورت او وقتی که از سبب آن فکر کردند از حقیقت حال مستفسر شدند که معشوق او در وقت زدن
حاضر بود در مجلس وقتیکه به پنج آخر رسید غایب شد از آن بعد از آن عاشق مضروب را بر سید نه قسم
خورد که نبودن هیچ احساس نکردم المی را از آن تازیانه‌ها مگر از پنج تازیانه زدن اخیره بعد از آنکه امثال
چنین وقایع در شان مخلوق از خاک ممکن الوقوع باشد چگونه میشود که در شان احسن الخالقین جایز
نباشد چه خوش گفته عارف رومی در مثنوی معنوی ❊ هر کسی پیش کلوخی سینه چاک ❊ کین کلوخ از حسن
گشته جرعه‌ناک ❊ باده خاک آلودتان مجنون کند ❊ مر ترا هم صاف آن خود چه کند اینکه
عبادات مخصوص عرفا و موحدین و اولیاء و مؤمنین است اللهم ارزقنا الکلام در عبادت صادره از
عامیانه است که گویا عبادت خدا نزد ایشان با سایر افعال عادیه ایشان هیچ فرق نکنند و بسیاری
که شنیده‌اند در اول نیت قربت و استدامت باید علی الدوام آن اول را از نظر افکنده در یک جزء فقط
منظور داشته در تمام اجزاء آن عمل دل ایشان در جای دیگر است که تا جزء داشته علی ایشان
تمام شد و ندانستند که تمام شد بلکه پناه بخدا که گر خود دلها با جانب و منی طلبات خدا ندارد و یکبار از خدا
غایب شد و مستغرق شده در خیالات باطله و با طبع و هوی و هوس زیرا که آن قدر از شعور مقارن
جزء اول فعل بوده در شده در عرف سلف که یعلوان که این نیت متحقق شده ما [illegible] فقد لازم در جزو فعل اختیاری
یا بدون آن قدر نیز در آن شروع باول جزو و علی [illegible] صورت آن عمل بشکل ایشان با یک
که در نظر زار رنگ کرد خدا عاقبت بخیر کند و حشر محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم
و محبت ایشان را زیاده گرداند در دلها میترسم که محبت داشتن آن بزرگواران را آذهن و سست
تر باشد از سستی عبادت مذکوره پناه بخدا وقتی که انسان را غفلت و حب شهوات غلبه کند شل کاغذ

[illegible]

سفیدرا که

سفیدرا که رنگ سیاهی گیرد و سیاهی غالب شود بر او این وقت دیگر با آن سیاهی رنگ دیگر نمی‌پذیرد
از ذوات در عوالم وجوب و امکان و جواهر و اعراض بدایت و انتها هر رسم از آن غیبت الّا
لطف و سعت بعد از آنکه ملکه هر چیز شد ذاتی مرتبه و ذاتی قابل اختلاف و تخلف و تغییر و تبدیل
نیست و سالست [illegible] از اولیاء و نه شفاعت بشر از انبیاء و نه تاثیر جا علی و لقوف احدی
چونکه عالم عالم اسباب است و ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها از اسید [illegible] روا الا
ابد و رحمت باری سایر است امان از خلق اشخاص این زمان که چه قدر خدم و چه بر ادرم که یک لیلی عقده
و کدورت با امام حسین علیه السلام دارد که ملحق شد رحمه الله و حشره معه علیه السلام و علی [illegible] الطف و بعضی از احباب از ذوات
و زبان و اذیت ایشان کشیدیم این مدت و هنوز هم میکشیم وقتی که متذکر میشوم موارد ات بر انبیاء
و فاطمه بر آقایان ما محمد و آل محمد خاصه بر امام حسین علیه السلام و علی [illegible] احباب آن بزرگوار تحمل آن را بر خود
سهل و آسان میدارم ربنا احکم بیننا و بینهم بالحق و صل علی محمد و آل محمد و عجّل فرجهم و فرجنا بهم و ای اشاره
کلام منجر شد از آن واقعات بعد در دیباچه شرح شرح العرشیه و حواله کرده‌ایم اطلاع بر آن را بمواضع از
کتاب حظوظ الایام و مقصود این است که شکر الهی باید بجا آورد که خدای حکیم عالم بمبدء و معاد و عواقب
امور هر موجودی حال اختلاف و تنوعه مقرر شده و حصه هر روز بهر شئی بلند میکند و بعد را کنار رود الفقیر
و نهایت این جمع حیره شده خلایق که عمل کند با جاه و به البرور [illegible] الائمه علیهم السلام و تمییز آن
که لطف شوند علانیه و انکار رد در میان کل خلق و بصورت [illegible] مینماید که نشست تربیت
از قالب و شکل یا نوع دیگر توان نامید و بهمان امر حکم کنند تا آخر مرده او را که تمامت که علی منوال
و منطق قصد شده و لکن مشترک است و ممیز است از میزات متمیز نشده شود و زکات تا مشترک مذکور
صورت نوعیه بالقوه انسانیت که بمقام جسم نامی و نبات و شجر و مضغه رسیده و باشد و این تکون و جهه
هنوز بمرتبه حساسی حیوانی نرسیده چه جا اینکه بمرتبه ناطق انسانیه برسد و آنچه اصبعه از روی کف
و اللغه جمع مثلاً بعد [illegible] مدح العقده آن جنس بعد از میان رفت و جنس و آنچه جنس الاجناس بجای آن از
میان برود جمیع فصول متوسط و قریبه و اجناس کل و انواع بتبع آنهم از میان رفته بجای زیرا که
بعضی از این فصول یا اجناس یا انواع هرگاه فرض شود تحقق آن بدون آن جنس اعلی در آن موجود باشد
چونکه از مقدمات بدیهیه سابقه دانستی اینکه هر یک از اجناس و فصول و انواع اجزاء و قوابنیه شکل
آن واقع میشوند ضروره و تحقق کل بدون جزء محال است و الاختلاف فرق کل و جزء است و معروفی در

قسم ۳

مثل انتفاء قصد مطلق بود یا قصد مضاف و متخصص بکیفیه فرض نماز صبح پس صلواة این نیز داخل شد از اینکه ترک
تمییز مستلزم ترک واجب است خلاصه آنکه فریضه صبح بود بعض نیامده و آنکه بعد آمده فریضه صبح نشد بلکه یا از باب
الصلوة خیر موضوع فمن شاء استقل و من شاء استکثر بود یا یک چیز دیگر یعنی از او سر زد مثل بسیاری از اعمال
عادیه او و اگر قسم سیم است که قصد و تمیز فعل بعد آمده و با مقارن نشد جزء اول عمل را خواه سابق متحقق
بالاحق و انتفاء القسم موجب فساد عبادت است چنانچه گذشت نظر بانتفاء جنس متوسط و نوع اضافی یا انتفاء
فصل متوسط او و عبادت معروفه شبیه انسانی است که افراد حیوان نوع اضافی است و حساس است قبل از القاء
فصل اخیر او ناطق باشد و جنین بود قدر انسانیت علاقه انسانیت است و در درجه اخیر نفخه است
که تازه روح حیوانی باو دمیده شد یا اگر قسم چهارم است یعنی قصد و تعیین فعل و مقارنت جزء اول چنانچه حاصل
ولکن قربت و اخلاص در قصد نکرده بلکه ریا و تبرید و امثال آن قصد کرده و فصل اخیر او قربت متحقق نشده و از جمله
مشترکات نبوده بلکه فاسد بود چنانچه اینکه مشترک بود بنفسه و قصد کرده از وی منافی قربت بود و حکم این قسم عمل حکم
شکلات شبیه انسان [illegible] ناطق و ان لم یکن ناطق انسان نیست پس ثابت شد که از جمله واجبات در نیت
عبادت بعد از قصد فعل و مقارنت قصد جزء اول او و لازم اخلاص و قصد قربت و استدامت تمیز داد آن فعل
مشترک است زیرا که نسبت هر کلی و مشترک با عداد افراد او یکسان است و اختصاص بیکی دون دیگر ترجیح
بلا مرجح است و جمع هر دو تناقض است زیرا که آن عمل واحد با جهة واحد مشترک بالاتفاق واجب است و جایز
الترک و عدد دو رکعت فریضه صبح بالاتفاق واجب است و ترکش لایجوز است پس جمع میان چیزی که جایز الترک است
بالاجماع و غیر جایز الترک است بالاجماع در عمل واحد جایز نیست بالضرورة بعد از آنکه دانستی قاعده کلیه
تمیز را در عبادت مشترکه بدان اینکه شارح و جماعتی گفته اند که در وضوء هیچ اشتراکی نیست حتی در وجوب
و ندب نیز احتیاج آن قصد بسوی تمیز دادن آن بنیت وجوب یا ندب و نحو ذلک بعلت اینکه وضوء در وقت
عبادت واجبه مشروطه بوضوء واجب است لا غیر و بدون آن مستحب است لا غیر و هر وقت که وضوء میکرد
معین است جهت اشتراک بخلاف نماز که اشتراک بردار است چنانچه مذکور شد و تحقیق این است که وضوء نیز
میشود مشترک گاهی زیرا که وضوء در جمیع اوقات استحباب دارد خواه در وقت عبادت واجبه مشروطه
بوضوء باشد یا نه و در غیر وقت وجوب مثل پیش از ظهر نیز میشود که وضوء واجب شود بنذر و عهد و یمین
و دیگر وضوء مشترک میشود میان مبیح صلوة و غیر مبیح و رافع حدث و غیر رافع حدث پس هر گاه از تو شود
که آن وضوء گرفت معین جهات را که خصوصیات مذکوره و واجبات متقدمه در نیت مجموع اینها

وهم دابه

در بیان عبادت بقصد ثواب یا خلاص از عقاب
صحیح است ارجح [illegible]

ایجاد طاعت و القول [illegible]
و عقاب [illegible]
و جهیم [illegible] ۳ ۳ ۳ ۳

نهم واجب از واجبات مذکوره ترک نشود هر آینه چنین وضوء صحیح است و اشتغال ذمه بعلت آن ولا
کرد وضوء مشترک باشد و احتیاج نیست بسانه آن وضوء باو صف اشتراک کفایت میکند از مطلوبات
مخصوصه بلکه باید دوباره تمییز باید داد تا [illegible] شود چنانچه دانستی و جهة آن را الثامن الشابع اینکه هیچ
وضوء و سایر عبادات را ایقاع کند آنرا برای نیل ثواب یا خلاص از عقاب یا صحیح نیست قول آن
اظهر و اشهر قول اول است که صحت باشد زیرا که مقتضی صحت موجود است و مانع مفقود و قصد مذکور
اطاعت بوده لواقع و لنفس الامر نظر باطباق عقول و عدلیه بر آنکه واجب است بر خدا که ثواب دهد بنی
مکلف که عبادات کسانی را که [illegible] کنند و واقع سازند آن را بقصد فوز بثواب و خلاص از عقاب
هر گاه و یا بقصد حب خدا و یا بقصد حیا از عز و جل یا بقصد مهابت آن یا بقصد شکر خدا یا بقصد تعظیم خدا
یا بقصد محض امتثال امر آن یا بقصد محض اطاعت آن یا بقصد قرب آن یا اشتیاق آنها که معنی مذکور شد
و هیچ یک از این قصود منافی عبادت نخواهد بود اگر متولد نشود و از ابن زهره منقول است که باطل است
عبادت هر گاه ایقاع کند آنرا بقصد قربت فقط یا بقصد طاعت تنها بلکه واجب است بر عابد که در
هنگام شروع بعبادات قصد هر دو کند یعنی قربت و طاعت با هم معللا بانکه عبادت صادق نیست در
عرف و شرع مگر بقصد هر دو امر و این قول ضعیف است زیرا که قدر ثابت بدلیل همین قربت است
و بر ازدیاد از این دلیلی نیست الا تکویه که ضمیمه مذکوره منویه مع القربة از توابع قربت و راجع
بان است بلکه بر شود گفت تصور معنی قربت و اخطار معنی آن بدل واجب نیست لیکن پرسیدم جمع
بسیار از اهل علم و صلاح و غیر فقها و کسانی از عوام اهل ایمان را که نیت وضوء بلفظ در آورید
تا قصد آن معلوم شود گفتند وضوء میسازیم واجب برای مباح بودن نماز قربة الی الله پرسیدم
معنی قربة الی الله چیست و چه قصد میکنید عاجز ماندند قدری بیان کردم برای ایشان باز عاجز
ماندند از تقریر آن فهم هیچ قدر که شنیده بود در شریعت و عالم تکلیف وضو نیت هست و نیت آنرا
تعلیم گرفتند که به نهج مذکور است واقع میسازیم و وضوء میگیرید و هم چنین در نماز و غسل گفتند
با نیت گویا ایشان عبادات نزد ایشان مثل سایر افعال عادیه معاشیه ایشان است که بجا میآورند
بمحض قصد بسیط بفرق الا همین قدر که وضوء و نماز تکلیف است در شریعت که از مجتهد خود
ولو با لواسطه و کتب مجتهد نیز اخذ کرده اند و واقع میسازند بخلاف افعال عادیه دنیویه بعد قدر [illegible]
مراجعه و تامل کردم در رساله معظم خلق الله دیدم همه مطبق اند بر این گونه نیت از پا آوردن

عبادات خود شان و هذا اشی صحیح و مفضل انتشیست و مسقط قضا است در اول درجه شریعت و من
تکالیف عامه بر اعناق و رقبات ایشان بعد از این حد مراتب عبادات ترقی یابد بکلی و شدت
قرب بحسب درجات معرفت و اخلاص تا بجائی که فرموده اند علیهم السلام لنا مع الله حالات نحن فیها
هو و هو فیها نحن آه و نیات اشخاص در اول درجه ادای تکالیف و اتیان عبادات داخل
بسیط است و مطابق مفهوم امر با انشی است و مقتضای اصل منع تعبدیت و توقیفیت عبادات است
که همان مانند به مرشد عطفی سمیع بدون اینکه عقل را مدخلیتی باشد در منویات در نیت منوی
همین را گفتند بلکه گویند چشم و میکنند همان قدر از قصد و گفتند نکن گویند بکشیم و ثمرات قرب
و فوز الجنة خواهد مترتب شد بر آن در دنیا و در آخرت هرکس خدمت کند مخدوم شد چنانچه
همین دستور متحقق است میان موالی و عبید ایشان به فرق بین عقل اهل عقل و علم با عقل عقلاء
کافه از درک خصوصیات و موجبات حسن در اوامر و قبح در نواهی عاجز است و الا تعبدیت
و اطاعت شرع مشفق بعد از علم بهمین حکم میکند عقلاً و شرعاً که بر خدا لازم است مکافات و جزاء
اعمال عباد و صفات کامنه و مصالح خفیه سبب شده از برای خصوصیات تکالیف عامه و علم
آن نزد خدا و رسول و ائمه و آل محمد علیهم است لهذا گفت این معنی اسرار بسیار است که بسیار از اذکیا
از آن غفلت دارند و منقول است از علامه رحمه الله که اتفاق کرده اند جمهور عدلیه بر اینکه هرگاه
کسی نماز بجا آورد برای طلب ثواب یا خوف از عقاب آن فاعل استحقاق ندارد و بر این فعل
صادر به آن نیت هیچ ثواب بلکه گفته اند مراد او این است که هرگز هرگاه کار کند برای جلب منفعت
یا دفع ضرر از خود آن کس مستحق نیست مدح نمودن او را برای آن فعل و فاعل طاعات لاجل جلب ثواب
یا دفع عقاب از این قبیل است و از شارع در قواعد خود که جمیع اصحاب بر قطع کرده اند بر بطلان عبادات
بقصد نیل ثواب و خوف عقاب نظر بدلالت کردن آیه شریفه و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
بر اینکه شرط است در عبادت نیت اخلاص و نیت اخلاص با قصد ثواب و دفع عقاب منافی ان
ملحق باشند جواب این است که دانستی سابقاً اینکه بعد اجتماع واجبات نیت عمل صحیح است و ثابت شد
موقوف بودن ضمیمه مذکوره و اخلاص در اینجا هرگاه بمعنی قربت و با امتثال و با اطاعت و امثال
ذلک است موقوف حصول است و اگر اخلاص خاص کامل است آن مناط تکلیف عام بر رؤس
مکلفین نیز باشد بلکه مخصوص است بکاملین و مقربین و تکلیف کل بچنین اخلاص عسر و حرج و تکلیف

بما فوق الطاقه

بما فوق الطاقه است و دیگر و جها از برای صحت عبادت مسطوره این است که خدا فرموده در قرآن بخوانید او را
خوفا و طمعا و اخبار که با اینکه میخوانند رب خودشان را خوفا و طمعا و فرموده که میخوانند ما را رغباً و رهباً
و حضرت صادق علیه السلام فرموده ان الناس یعبدون الله علی ثلثة اوجه فطبقة یعبدونه رغبة فی ثوابه فتلک عبادة
الحرصاء و هو الطمع و آخرون یعبدونه فرقا من النار فتلک عبادة العبید و هی الرهبة و لکنی اعبده حبا له
فتلک عبادة الکرام و هم چنین وارد شده در حدیث که هرگاه برسد کسی را چیزی از ثواب بر عملی و این کس
بجا آورد آن عمل را بالتماس آن ثواب آن ثواب بازاء آن فعل با او داده میشود اگرچه آن چیزی
بآن کس که باو رسیده نبوده در واقع پس عمل کردن بقصد ثواب صحیح است و هم چنین وارد شده از ائمه علیهم السلام
که دو رکعت نماز با فعل عبادت بجا آورید برای قضاء حوائج یا تحصیل ولد یا طلب باران یا انقطاع یا شفاء مرض
یا استخاره یا امثال ذلک از مقاصد دنیویه و چگونه میشود که عبادت بقصد نیل ثواب و خلاص از
عقاب فاسد باشد زیرا که معظم عبادالله را غیر از این وسعت نبوده و تکلیف بغیر از این عسر
و حرج است و کسی را که عبادت میکند خدا را نه برای خوف از عقاب او و طمع در بهشت او
بغیر از اینکه خدا لایق و سزاوار پرستیدن است آنها از جمله اولیاء و موحدین و عرفاء و مقربین اند
و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک لذلک چنانچه مذکور شد گذشته الثامن از شرائط استدامه حکم نیت تا فراغ
از عمل بانه اگر و اشهر این است که شرط است بلکه ظاهر این است که این معنی اجماعی است و خلاف در
معنی نیت هرگاه معنی اعتبار استدامه نیت راجع باین است که نیت عبارت است از داعی بسیط
و واجب است که تعلق بگیرد بعمل مرکب با جزء مرکب خود مقارن اول جزء عمل باشد چنانچه دانستی
دلیل آن را در سابق باینکه داعی معنی و استدامه با مقارن نباشد بنا بر بعضی اقوال سابقه و هرگاه معنی
اخطار است داله نیت با حکم نیت نه این است بلکه باعتبار این است که نیت اخطار بالاست نه داعی
یا این است که نیت خلاف در ابتدا نیت یا در اثنا عمل و قصد منافی در عروض قیام عین جهت اخلاص
مطلقا و لو در اثنا عمل قادح صحت عبادت است بانه این هم استدامه خلاف بر دارد است و بوجب
آن احتمالات که آن ره باور شده علاء از صاحب مرتفع در شرائع فرموده و کیف استدامه حکمها
الا الی الفراغ و مانند در دروس الفقیر که استدامه [illegible] و گفت معنی استدامه نیت باقی
ماندن است بر حکم آن نیت و عزم داشتن است بر مقتضای آن و فرموده که الفقیر کرده کثیر از

اصحاب استمرار بر نیت را با این معنی الشیخ الطوسی در کتاب مبسوط خفیه ذکر کرده و ادلّه این است که ما در اشتغال نکنیم ارادهٔ آن
نیست که بجا آورده دلیل نیست و بلکه بخلاف آن باشد و معتبر نیست در نظام این تقریرات بلا بر اینکه مکلف
در بقاء مستغنی از مؤثر است و گویا مراد از این نکته این باشد که هرگاه قصد اخلاص عمل کند لله تعالی اوّل
بار و بهمان خلوص عمل را بجا آورد آن عمل صحیح است الرجحان فعل شعفا زان قصد در اثنای فعل را از راه
اینکه گفته شد بهمان علت موجده بدو ثبته علت مبقیه است یا از راه اینکه مکلف چنین ممنوع بعلت موجده است
در وجود خود و اما در بقاء خود احتیاج بعلت و مؤثر جدید ندارد خواه مؤثر تازه عین آن اوّل باشد
تا جائیکه تأثیر در بقاء نیز کند یا غیر آن مثل بناء و باقی که هرگاه بناء بمیرد بناء باقی است و در این مقام
تأثیر در وجود که [illegible]
که چاره نیست تصحیح امر استدامه و تلبس عبادات به نیات از اول جزء تا فراغ الا باشتی نکته مذکوره
تعجب است از قول صاحب مدارک در مقام ایراد بر وجه مذکور باینکه تطبیق کرده مسائل شرعیه فرعیه را
بر قواعد حکمیه خاصا از تعسف نیست یعنی هیچ نیست بکار بردن قواعد حکمت و کلام و منطق در مسائل
شرعیه تعبدیه و جه قضا و تعجب آن است که مسئله قائلیه اینکه مکلف در بقاء محتاج بمؤثر نیست با بحث الرجم
مسئله حکمیه است و در کتب حکمت و کلام مسطور است و ما را بطه داده مسائل نیت و استدامه و تعلق
نیست بسوی مسئله حکمت که استغناء باقی از مؤثر و کو ذلک است نه از باب این است که قواعد
عقلیه حکمیه مبانی و معنی علیه احکام فقهیه قرار داده شده با هر قواعد عقلیه حرفه چگونه نه شعلست
این توهم باین کبار از اصحاب و حصر اینکه اتفاقی گمان است و ممکن است تألیف نموده که جایز نیست
عمل بجفر و قیاس در احکام تعبدیه و اگر استدلالات عقلیه ذکر کنند در مسائل فقهیه از باب
تأیید و نکته بعد از وقوع و تعلیل بعد از ورود است خلاصه تکلم مذکور نه از باب مدخوره است
بلکه از باب این است که مسائل نیت و احکام آن از استدامه و کو ما بر نیخ میان حکمت جاری
و فقه است از چندین امارات یکی از راه اینکه متعلق با مر تکلیف و لغی ایجاد مقدور و قدرت سلطنت دا
است و دیگری از راه اشاره کلمات جماعت بسیار شر اینکه گفته تکلیف با یقاع عمل بلا نیت تکلیف
بالا یطاق است و حاصل این سخن این است که نیت عبادات واجب و امر تکلیف نیست چنین حاصل است
در ایجاد فعل موجود است در وجه عمل و تشخیص حاصل و ایجاد موجود ممتنع است و معیار وجوب شرعی
آن است که مقدور از کی باشد و بر ترکش عمداً عقاب مترتب شود پس نیت مذکوره واجب نیست
بدلیل بطلان تکلیف بغیر مقدور و مالا یطاق و این معنی جز استدلال بعقل بر حکم شرعی چیز دیگر است

و اینکه گفته

[illegible]

و اینکه گفته نیت عبارت است از اراده و اراده تأثیر میکند در حسن فعل یا قبح فعل و مترتب
ساختند بر آن این مسئله فقهیه را که هرگاه شخص نیت وجوب کند در وضوی مستحب قصد کند
ایقاع فعل را بر غیر وجه او و عمل باین قصد فاسد است و اینکه گفتند نیت عبارت است از شوق
و خواستن فعل یعنی میل آن یا اراده آن یا عزم بر آن الا غیر ذلک از کلمات که بحث تکلم در طریقه
عقلی چیزی بکار نیست و اینکه گفتند اگر واجب باشد نیت در وضو لازم می آید تسلسل باین تفصیل
که در رابع مذکور داشتیم او را قائل باین استدلال است که مرحوم علامه باشد و اینکه گفته
نیت متعلقه بعبادات مثل نیت متعلقه بغیر عبادات است از سایر افعال اختیاریه معاشیه
زیرا که این معنی مقتضای حکمت الهیه و شریعت سمحه سهله است الا غیر ذلک از کلمات عقلیه
که گفته و جاری نیست در باب نیت عبادات از تکلم باآن و ترجیح حکم آن در موارد ابتلائیه
و اتفاقیه این است که اصحاب در باب مسائل نیت عبادات و احکام آن خاصه در وضوء ا
اختلاف کرده اند با اضطرابات زیاد هر یکی حکمی که [illegible] چنانکه دانسته شد و دانسته می شود
در مطالعه همین مقام باین جهت تعجب باید کرد از اطوار [illegible] که در تجدید نبایند و چه [illegible] شده
تا القواهی عالم جبنکه مدح میکنند و حسبی گفته اند شخص عالم فاضل جامع کامل العیار در مبانی فقه
و مستجمع راهی خصوص در حکمت و کلام و منطق سیما هرگاه تکلم کند در مسئله از مسائل فقهیه در باب
نیت و غیرها بمبانی حکمت و طریقه عقلی باینکه این کس از مشرب فقاهت بیرون است و از ذوق
تبادر در عرفیات دور است با اینکه این طائفه فی الحقیقه هیچ نرسیده اند برتبه و مقام مقدوحین
و اقطار معروفه در جهات ارتباطات مسائل شرعیه فرعیه بسیاری عقلیه و اصولیه آن و گویا نه
از علوم معقوله جز مبادی کلامیه کلمه بلد و حصر اینکه بسیاری از مطالب اصولیه و تمام مقدمات
دلیل رابع مشهور و تمام مباحث اجتهاد و تقلید داخل در مسائل کلامیه است و آنها را علم نیست با آن
و من لا یعلم را البته عیب نیست بر من یعلم و لب در ما لا یعلمونه چیزی باشد که موقوف علیه آن مسئله فرعیه
با اصولیه متعینه با و باشد چنانکه ذکر کرده اند مثل این سخن را در نفی تجزی اجتهاد و بنا بر فرض مسطور است الی آن
متجزّئون اند و ما فوق النفس خود شان میباشند و شعور باآن ندارند آیا نمی بینی که تمام ادله نقلیه
در باب نیت عبادات و آداب آن منحصر است در دو دلیل یکی حدیثی که بمضمون لا عمل الا بالنیه
و دیگر آیه و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و در هر یک از آیه و حدیث چندین قسم از کلام

محتمل شود که چنان هریک و تقسیم آن بالباس ذوات جنس بذهاب فصل مقوم او و بعدن نسبت شیئی
با بالفعل نه بالقوة و عدم تصور و تحقق و دلالت تضمن و التزام بدون مطابقه الا غیر ذلک من القواعد
العقلیة القطعیة من حیث النحو و التعلیقیة از حیثیت ارتباط شتق مسئله فقهیة بآن موجب تطویل
و باعث تکلم نامحصل است در قدح از جماعه از اهل علم و فضل سخنان قبیح سر میزنند و الا استدلال
نیکو دیده در کتب فقهیة بامثال آن کم از کلمات عقلیة و اگر کوا هر بداند که چاره نیست در بسیار از
مسایل غیب بای کم از تکلم و تورط بورطات مطالب عقلیة پس بدان اینکه در اصل استدامه نیت
دلیل نقلا از آیه و حدیث بطور صحت براعتبار و عدم اعتبار آن در نیت عبادات چه جای نوع
آن که مذکور شد یکی و جوهری و دیگر عدمی و تحقیق حق این دو نوع و تفرقه میان این دو بدون اعمال ادله
عقلیة ممکن نیست زیرا که الفاظ شرعیة غیر از حدیث و آیه اخلاص موجود نیست در این باب
و سایر مسایل آتیة این باب تا رجوع شود در تشخیص معنی آن بلغت و تبادر در عرف و نحو ذلک از امور
لغویة کشیده و دو نوع مذکور از برای استدامه مضطرب است زیرا که نوع بقاء بر حکم نیت نه این است
که واجب است اینکه از اول عمل تا فراغ با نیت باشد و الا لازم می آید عسر و حرج و تکلیف بمالایطاق
بل اراده از آن آن است که بر آن باقی باشد یعنی انتقال نکند از آن نیت بسوی نیت و رای آن
مثل قصد تبرد یا ریا یا قصد کردن چیزی در حین نماز یا تعظیم کسی یا قصد قطع عمل یا تردد در قطع یا نحو
نمودن با آن نیت خلاف آن بلا یا مراد از انتقال نکردن بسوی نیت خلاف آن است که باقی باشد
بر حکم نیت و عزم بر مقتضای آن چنانکه ظاهر در انظار است این کلام و یکی شدند یعنی عدم مردود جملگی
بکار شدند و هریک افاده و ثمره نبخشیدند و را دیگری و حق اینکه این دو را نسته نه یکی و اینکه
مسایل غیر ریا و تبرد و مانند آن بلا علیحده عنوان و بحث میکنند و را بحث از استدامه و اگر مراد
از بقاء بر حکم نیت امر وجودی است که متعلق است به نیت فعل من حیث انه غیة الفعل این وقت فعلیت
استدامه آن واجب نیست بناء بر مقدمه عقلیة مذکوره که تکلیف بمالایطاق باشد بلکه حکمیة و ابقاء
حکم اولا بدست و کافی است نظر بقاعده میسور و معسور و ما لا یدرک کله لا یترک کله و این نوع جز قطعی
مسئله شرعیة بر قواعد عقلیة چیز دیگر نیست و جماعتی بتنبیه ساختند خلاف در تفسیر استدامت بلکه بر خلاف
در اصل نیت که معتبر است در عبادات با این که گفته اند نیت که عبارت است از صورت محفوظه بال
این وقت انتزاع استدامه فعلیة صحیح نیست بلکه محال است یا متعذر است زیرا که انسان صادق سهو است

ولسنباه دین

ولسنباه نیت که شاغل شود او را و مشاغل از شغل دیگر و نکرد اینکه ضدا از برای مردم دل در جوف او
ولیکن ولا دائم در عبارت از اول تا آخر نسبت عدا باشد مخصوص بتعلق متوالیین و ممکن موجد نیست و دیگاه
نیت عبارت از داعی است استدامه این زمان سهل خود ثابت است و نیت داعی بودن اگر صحیح است و تحقیق
این است چنانکه دانسته و اشاره بآن شد نیز و ما متفرع ساختن آن خلاف بلا بر این خلاف خطا از جهات
بسبب اینکه مراد از اخطار را اگر احضار داعی است در اول عمل او و صورت خاطر و احضار حاضر است و اگر اخطار
صورت بجمیع اجزاء و آداب او با اینکه اصل مراد است از وجوب چنین نیست و دلیل نیست بر آن معنی
ندارد که نیست از حاجی بعینه اخطار باشد یا داعی و اگر اخطار بمعنی مقارنت است اتفاقی است که مقارنت
واجب دیگر است و نیت واجب دیگر و ملازمه نیست در یکی نسبت بسایر شود اخطار متحقق شود با مقارنه
اگر چه مقارنه به اخطار یا داعی محقق است و اگر اخطار را سبب تو در ترکیب اجزا نسبت از نیت و غیر
نیت مراد است از اخطار و خارج خارج است و اگر مراد است از نیت و نیت نزاکت تبرک از لفظ مخصوص
جایز نیست و اجتماع مثلین محال است هیچ یک از این احتمالات و احتمالات متعدده براو نمیدارد و به
اینکه اختلاف در تفسیر نیت با خطار یا داعی مبناء خلاف در استدامه فعلیة یا حکمیة واقع شده و چیز
دیگر معلوم شد که بتر این ابتناء شده غیر از اساس اینکه باقی آیا مستغنی از مؤثر است در بقاء یا محتاج
مؤثر اول باز است بعینه تا آخر عمل و هیچ یک این دو بتر شد دلیل او معلوم شده و نه بیان او لعلاوه اینکه
اگر داعی بلا مستمر بداند تا آخر عمل و استمرار او بلا استدامه بداند فرق میان این کلام میان صورتیکه مقارن
او عمل با متقدم باشد زمان آن بر زمان شروع او اول بمعیار از فاصله که ملاک صحت استثناء عمل شود آن
نظر باینکه مقارنت موجبات دخلو نه مرتبه که داعی مستمر باشد و مقارن نباشد و حق اینکه این مقارنت
نیست بلا شرط دانسته و را اشتراط نیت خواه داعی باشد یا اخطار و تحقیق هم وجوب مقارنت است
چنانکه مذکور شد سابقا و را مقارنت که الآن الزام نمودیم قایلین با بتناء آن خلاف بلا بر این خلاف
با اینکه داعی را مستغنی الکفایت کنند در استمرار و دوام نیت تا فراغ از عمل لازم می آید اینکه منفرد
نباشد صحت عمل بلا انضمام خللی که متصور شده در نیت عبادات نظر باینکه مقتضیات صحت عبادات
تحقق دوام نیت عزیمت تا فراغ متحقق است و مانع مفقود است نظر بعدم ثبوت او بدلیل و خلل
مسطوره یا با این کو است که منعقد شود در لفظ نیت بطریق غفلت از آن بالمره یا بغفلت از آن در
اجزاء عمل بعد اول جزء در صورتیکه نیت بمعنی داعی باشد و واقع ساخت چیزی از شروع در عمل زمان صالح

[illegible]

و غافل شد از آنکه در صحت شروع خواه در اثنای منتظر داعی قدیم شود یا نه یا متصور نشود در خلو نیت مثل اینکه
منضم نکند ساز دیگر داعی قصد تبرید یا ریا یا غیر ذلک با مصاحب و ملازم شود او را قهراً اجزای مثل تبرید و حفظ از
ماء بارد در تابستان و گرم شدن موضع وضو به آب گرم در زمستان یا فرض شود در اثنای آن نیت مذکوره
و عبادت مثل اینکه نیت کند قطع عمل را و معلوم است که بقطع عمل قطع می شود نیت عمل نظر به بطلان حال ابطال
ممکن یا معفو فیه می شود در متعلق داعی مثل اینکه نماز ظهر را نیت میکند بقصد عصر یا عکس یا در اضافات نیت
مثل اینکه در مستحب قصد وجوب میکند و در واجب نیت استحباب میکند یا در نوع نیت و عبادت یا غیر از
افراد آن مثل اینکه نیت وضو میکند از برای بقاء بر طهارت و اراده میکند التقاء یا نیت آن وضو در رفع
واجب اول برای نماز واجب یا افراد دیگر مستحبه اما غیر ذلک از فروع که بسیار است که تحقیق هر یک از آنها موقوفست
بر بسیاری از مسایل عقلیه منها جمله مسئله که در او اول احتمالات متصوره در خصوص [illegible] نیت و عبادت
دو در شرط اول و دوم مذکور داشتیم از اینکه [illegible] نیت وضو یا غسل یا سایر عبادات بجا آورد و غافل
از آن شود در ابتدای شروع در اتیان عمل خواه منتظر آن شود در اثنای عبادات تا نیت بتمام
اجزا شود در باب جزء [illegible] نیت کلیه [illegible] که در سابق بجا آورد یا از باب نیت جدیده مستقله برای
جزء ممکن مذکور و ما بعد خود از اجزا چنانچه اول جزء خاطراً منتظر و نیت مقارن واقع شد و خواه منتظر نشد
تا بعد از فراغ از عمل آیا چنین عبادت صحیح است نظر به تحقق مقتضیات صحت که اجتماع جمیع واجبات
جز مستقله الا المقارنه باشد و عدم ثبوت مانع از آن با صحیح نیت بلکه فاسد است و اعاده
آن واجب چنانکه اختیار کرده ایم او را و آنکه صحیح در جانب [illegible] اگر چه در طرفین دلالت [illegible]
لفظیه در میانه نیت زیرا که شیئیت هر شیء مثل وضو یا نیت وضو یا سایر اشیا و چنین بصورت
و ما بالفعل است نه ما بالقوه و نیت وضو در سابق و تا خود وضو در لاحق نه نیت وضو است بالفعل و نه وضو
لاحق وضو بالفعل است بلکه ما بالقوه نیت وضو و ما بالقوه وضو مع النیه است و ما بالفعل وقتی شود
که اول وضو با نیت [illegible] یا با آن نیت سابقه که وضو باید بالقوه نبود وضو بشود بالفعل و آنکه وضو شد بالفعل
متعلق نیت بشود و کذا ثابت است که هر شی تا واجب نشود وجوب نرسید موجود نمی شود پس وضو با آن نیت
سابقه در مرحله جواز بود یا مرحله رجحان نه وجوب و الا واجب نشود و وجود آن دو وجود نیافت تا بعد که وجود
یافت باید منتسب بشود وقوع آن بسبب دیگر و از آن قصد اول که غفلت از آن حاصل شده حین شروع بالفعل
پس واقع شد عمل بلا قصد و عمل بلا قصد فاسد است و کذا ثابت شد در ما تقدم اینکه اجناس و فصول و انواع

ومخففات

و مخففات و مخصصات نوع اخیر میگردد تا متعین شود جنس قریب آن بفصل قریب بلکه انواع دیگر
متوسط نیز باشند و آن انواع اضافیه متوسطه و عالیه کافی از نوع اخیر و مطلوب سافل نخواهد بود و قصد مطلق
جنس است و اضافات او فصول اند تا در تنازل به درجه مقارنت جزء اول عمل برسد وقتی که مقارنت
که فصلیت منتفی شد جنس او منتفی است نظر به ثبوت فوات جنس بذهاب فصل و نوع و واقع در خارج
این هنگام نوع دیگر از انواع میشود نه نوع وضو و کذا آن فعل مثبتی از آنکه برسد بمرتبه منتهی قصد باو
که مقارنت باشد شرکت کلی است میان او و میان عبادت و غیر عبادت و در ما نحن مشتق کلام که تمیز
شرکت واجب است و تمیز در فرض مزبور مشتق شده و لیکن متفق قبل از وضو محدث بود و اصل بقاء حدث
او است تا اینکه معلوم شود رفع او و با مقارنت نیت رفع ممکن [illegible] است و ایضاً بنا بر حدیث عالم
علیه السلام و منقول حسن و وجدان نشی خیریت شرط است در وقوع هر شی از زمان فی السموات و الارض و آن
دانستن آن خیریت و جز آسعی آن و اراده آن و اندازه آن از کم و کیف و وضع و متی و این و غیر
ذلک و علم بآن و امضا آن که آن شی گذشت شده و در روح حدیث و غیر یک از حضرت صادق و دیگر از
حضرت کاظم [illegible] جبرئیت که نقض بکار آن جایز نیست در وجود هر شی و قصد سابق در مسئله معفو فیه — و آنکه موجود نشده
تا بجا آورد علم بالفعل است با مشیت که آن است یا اراده و مشعر بر نیه عمل لاحقه نرسید و فعل بآن قدر موجود
در ما بعد خاطراً از اول عمل مذکوره نبود بلکه عمل مذکوره خارج بود از جهت [illegible] اینکه عمل
در خالق و خلق یکجا اند الا افتراق با اضافه و تقیید در خلق و بر اضافه در خالق و ایضاً جمیع اعمال عبد و مملوک
عبد مملوک سید و مولای او است و خود مالک چیزی نیست و بنده مولای حقیقی اطاعت کردن اعمال است [illegible]
با خلاص [illegible] که طریق اقتدا [illegible] محمد و آل محمد
بحبل محبت ایشان و اخلاص و لایت از برای ایشان و برائت از اعدای ایشان تا صورت اعمال عبادات
در فرایض و سنن صورت ولایت ایشان و حلاوت اعمال و سنن ایشان باشند و سیرت نیات عبادات و اعتقادات
صحیحه ایشان سیرت ولایت و عکوس اشعه انوار ایشان بوده تا مطلقاً اقتدا آنچه در مطلقین [illegible] از صور
الهی فروعیه و عملیات و نیات صافیه اعتقادیه آنچه را که در ایشان علیهم السلام بود در جمیع مراتب صورت
و معنی شرایط علمی و عملی از اول درجه شریعت عامه تا اخیر مراتب او و همین کیفیت طریق ولایت
ایشان است و میزان صحت اعمال است و فساد آن حالت طریق مخالفت و فساد عمل است و عمل معفو از
نیت در جانب فساد و فساد عکس شعاع واقع است و به این سبب فاسد است چرا که رشته عبادت آن رشته اشقیات

ومراد ولات باشد و این رشتهٔ الخوف وه از خدا و ارباب به رجا و قرب با سوی الله است و از این مثال پس در یک دل
جمع نمی شود کما قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و حضرت باقر علیه السلام فرمود که در حق علی بن
ابی طالب علیه السلام لا یجتمع حب و حب عدو نا فی جوف انسان ان الله لم یجعل لرجل من قلبین فی جوفه فیحب بهذا و یبغض
بهذا الخ و حضرت صادق علیه السلام فرمود فی حکایة قلبه متعلقا فی صلوته بشیء دون الله فهو قریب من ذلک الشیء بعید عن
حقیقة ما اراد الله تعالی فی صلوته ثم تلا هذه الآیة پس هرگاه مشغول در اثنای عمل بغیر شود از قرب بسوی خدا دور و نزدیک
تحول بسوی غیر خدا اغیر الست اینکه دل متعلق بغیر چیزی که غیر از خدا بود پس در ابتدای عمل از غفلت که از توجه و اراده
اخلاص عمل توجه الا الله تعالی بالطریق اولی بعید از خدا و متقرب بغیر خدا شده پس قرب و توجه الا الله که در حقیقت
مناط ایجاد فعل است متحقق شده و معنی منع القربة بالمعروف اینست با چیزی که ملکه است اینکه نزد در مقام صحت
عبادت مذکور است هرگاه متحقق شده بغیر موجود باشد مانع از او دفع شد و چون آن فعل واجب است
و هم چنین هرگاه مانع پیدا شد و یا ضعیف باشد و قوت متحقق نیابد باشد سبب آنکه نتواند مانع مذکور تا شیر در او کند
فعل در این فرض نیز واجب الوجوب است و سوز فی مسئله این است که قصد وضو نه مثلا که تقربا الا الله و مانع
غفلتی آمد در ابتدای شروع و این مانع قوتی نداشت که مانع وقوع مسنون شود و الا چگونه شروع میکرد بعد از وضو
و غسل و آن قصد که مونه که سبب ایجاد فعل است باقی است که علم فطری است و علم بعلم متفق است شبهات اینکه
باز نماینده مترتب شود و از غفلت بیرون رود پس متحقق شد عبادت با شرایط خود که از جمله آن نیت است و هم
عبارت با نیت و شرایط صحیح است بدلالة الاخبار السابقة و الاجماع پس نتیجه میدهد که این عبادت صحیح است
والیقظ غفلت غیر مانع از علل الصدور فعل است در عرف مانع نمی شمرند پس نشود گفت در کسی در خانه قصد
غسل یا وضو کند و بیرون رود در حمام غسل کند و در مسجد وضو باز دید باز فت ها لو حین فعل غافل باشد
بالمرة و غسل کند و وضو بار زد اینکه متحقق صحت غسل و وضو موجود است و مانع غفلت معدوم و الیقظ
مقتضای شریعت سمحه سهله این است که اقتضا حاصل است بعد واقع بر کو معروض و الیقظ مامن بلیسم خود لا در سایر
افعال اختیاریه معاشیه که اتیان میکنیم او را بمجرد تصور اجمالا سابق بدون اینکه شعور یا آن قصد داشته باشیم
در القاع فعل از اول تا آخر و عبادات نیز باید چنین باشد تا عسر و مشقت لازم نیاید در تکلیف با زید از این
مرتبه معلوم است که عبادت طبیعت ثانیه انسان است و علت صدور فعل از انسان میشود اگر چه در حال
سهو و غفلت و عدم شعور باشد و هاهنا داعی بسیط الخ و امید دارد آدمی را بر افعال و نیت عبادت الخ
از آنکه است نه حدیث نفس و تصویر فکری که مثل این ترجمه در آید وضوی را لازم برای رفع الحدث قربة الی الله

نظر اینکه

نظر اینکه هرگاه بعضی کسی عزیز یا ملک داخل مجلس تو شده و بر سر تو واقع یکه برای او بجهت اعزاز و احترام او و مانع
واقع سخن مدح و ثنا و مبادرت و هرگز در دل تو خطور نکند که نیت کنی که او قوم یعنی بر میخیزم متواضعا لفلان یعنی
برای رفع فلان شخص جلیل لاستحقاق قرب به الا الله و هرگاه همچنین کسی عمل متکلم و مسرور واقع شوی
و این بلکه اسرار سکرات قدما ما است از احوال نیت و مراد بعضی آن فضل است که اگر تکلیف کند خدا ما را
بعزم نیت هر آینه تکلیف ما لا یطاق است پس نیت بنا بر این مقدمات عبارت است از داعی بسیط و انبعاث
نفس و میل و توجه نفس بسوی آن چیزی که در او غرض و مطلوب او است و منوی باشد و جواب این سخن آن است
که این هم جوهر در مرحله اینکه نیت عبادات هاهنا داعی بر فعل است نه اخطار بال صحیح است و اما در مرحله
اینکه مقارنت جزء اول عمل لازم نیت در نیت و تمام است اگر گویند که مقارنت است نیز و الا جزا
فعل با آن قصد اول وجود یافت گوئیم بعد از آنکه نیت مقارن اول عمل باشد جواب بلکه انتداء نیت
با این معنی فعلیه است و از اول عمل تا آخر موجودات کلام در این است که خانه قصد کرد رفتن حمام و در وقت
با قصد تازه اینکه آن ارتماس غسل بعد با حمام رفتن و مشغول بجهد میکند که تمیز مشترک و واجب
نیز او نمی فصول و مقدمات لازم است و اگر قصد نیز علت شده برای او در رفتن آن قصد نیز کافی نیست در صحت
آن زیرا که قصد مناط تکلیف غیر از قصد تصور لازم در هر فعل اختیاری است که عام است و کلی است باید
متخصص شود بخصوص اینکه قصد قرب الا الله است یا قصد تن شستن و کون ذلک است و تا متخصص نشود نیت
آن عبادات و لا عبادت یکسان است و نمی شود گفت که عبادت صحیح واقع شده یا نیست آن یا قصد قربت
و اخلاص آن صحیح واقع شد اینکه داعی مستمر است تا آخر عمل معلوم نیست خصوص اگر ما نیز بدانیم خلو مکلف
از کل فعل و هر گاه از اکوان اربعه که حرکت و سکون و اجتماع و افتراق باشد و یا عدم خلو او و ما قایل
شویم که اکوان اربعه متجدد است و بقائی ندارد مثل حرکت در زمان مقدار حرکت که بقائی ندارد در
دو آن و بر تقدیر وضع یا قایل شویم ببقاء اکوان و لکن باقی بلا مستغنی از مؤثر بدانیم نه محتاج بمؤثر و الراقی سلا
محتاج بمؤثر بدانیم کما هو الحق فی اصل المسئلة بقاء داعی بسیط در کمون بدون علم بعلم با آن محل قطع و ظن
نیست بلکه محل شک است مگر اینکه گفته شود هم چنانکه فعل از افعال شخص من ربا بید لا جل غرض و غایت باشد
و الا طلب آن فعل ممکن نیست هم چنین باعث خواهد و بعد از شروع در فعل تصور آن غرض کما هو لازم نیست
تفصیلا و بعد از اعتیاد و مداومت و مواظبت آن فعل صحیح عرفی و فایده در نظر است نه تفصیلا
و نه اجمالا بلکه هرگاه تصور غرض فی نوبت اول باد در عهد قدیم کافی است از برای اداء نوع آن فعل در اشخاص

داعی و خود هم چنین هر فعل از افعال اختیاری مختار باید مسبوق بقصد و اراده باشد و الا لازم آید که آن فعل طلب
مجهول مطلق خواهد بود و ما شروع در آن فعل و اعتیاد و مداومت و مواظبت آنرا هر دو در قصد دیگر
تفصیلا یا اجمالا نیست بلکه همان قصد نوبت اول و عهد قدیم کافی است در ایجاد دوام آن نوع آن فعل
در ضمن اشخاص و هم چنانکه غایت ما ترتب و لاحق آن فعل موجود در واقع است و هم چنین مبدا ما وقعه
سابق آن فعل مع ذلک المعقد در جمیع احوال و بر چنین عبادت صدق است لا عمل الا بالنیة و الا خلاص
نیز همه شرایط واجبه بیگانه متقدمه متحقق است در عمل معهود نفی و از زید برائت واجب حسب الظاهر است
برائت و عدم دلیل بر آن جواب این سخن آن است که اگر قصد دارد ده تمام در دل من خلیده بود
و ما ثبوت داعی سابق در احوال مسطوره محل تامل است و علی التقدیر تسلیم صحت عبادت در حالت
معروضه محل تامل است و ادله سابقه هم دلالت کننده اند بر نفی و بیش از این طول دادن در این
موضع خوب نیست و در لوامع نیز بسط عظیم داده چون اول اقدام بامر تکلیف و عبادت است و هم چنین
که از خیر و شر بیرون نیست و خلاف نیست که از حق است یا از خلق یا خیر از حق است و شر از خلق یا
از هر دو نزد هر کس که او مرجینه یا امر بین الامرین است نزد عارف موحد که یکی میبیند بتولید و ولادت
بافعال یا علامات وانیه و عنوان ذوات کریم که جنبات تقییدیه لکثر موضوع است و جهات بسیط
متفاوت است و ما از آن که در تمثال که بر ربیع نیست هیچ ربیع اصلا با این همه بیکرانه که تکلم در مثل
مسئله با آن اسالیب تکلم بلسان حکمت است مسلما که باشد تکلم این تکلم بلسان حکمت چه دلیل است
بر عدم جواز آن با اینکه حد فصیح متکلم و لا تکلم با آن بلسان است یا صحیح است آن عمل معروف و مانند آن
در این باب واشتباه باب یا صحیح نیست و لیکن اکثر اکثر مع صاحبها مقتضی و منها اختلاف کرده اند اصحاب
در صورتیکه قصد نماید لبس رخت خواه در وضو باشد یا غیر وضو از عبادات چیزهای دیگر را شستن یا بقصد
تبرید واشتغال ذلک از خادم بر اقوال چند یکی قول مشهور بصحت آن عمل مطلقا اگر ضمیمه لازم فعل
باشد مثل تبرید عضو و صفائی شستن و جنس این است که امر و اجب بجا آورد و با ضمیمه که منافی آن نیست
مثل کسیکه واجب باشد براو جنگ کردن و نیت قربت آن کند یا قصد غنیمت و مال و جه دیگر اینکه آن چیز
همین که لازم است واجب الحصول است در خارج خواه نیت آن کرده باشد یا نه پس چنین چیز کالعدم
و بالا نیست و فرق نیست و قول است مشهور ببطلان عمل اگر نه ضمیمه منافی قربت و اخلاص است مثل ضم
ریا و سمعه و نقل شده بر آن اجماع و عدم خلاف مگر از سید مرتضی که قایل است اینکه عبادت مراید ولی

دافع لقصد

دافع لقصد یا صحیح است و مسقط طلب است از مکلف بمعنی اینکه مسقط قضا است و لکن مستحق بمعنی
مثوبت و باستحقاق ثواب نیست زیرا که صحت عبادات نزد شیعه عبارت است از چیزی که موجب سقوط
قضا باشد نزد سید مستلزم قبول عمل نیست از اینکه قبول امری است زاید بر صحت و اجزاء عمل و نه بمعنی موافقت
امر شارع و حصول چیزی که مستلزم ثواب است چنانچه مشهور در صحت عبادات همین معنی است و این قول اینجا
در صحت بسیار بعید است و مقابل قول اول مشهور قولی است بعدم صحت عمل مطلقا چنانچه مصنف در بیان
گفته و یبطل بالضمیمة ما ینافیها او یلازمها علی الاقوی ترجیح عبادات فاسد میشود بالضمیمه منافی مثل ریا یا ملازم مثل
قصد تبرید و تنظیف در شستن و وجه این باشد که اخلاص عمل لله تعالی شرط صحت عبادات است و اخلاص
در صورت ضمیمه متحقق است و قولی است دیگر از محقق ثانی ثالث که اگر ضم کند لبس رخت نیت تقرب اراده تبرید یا
بالقصد شستن با آب گرم در وضو با اراده تنظیف بدن و ازاله چرک آن مجزی است آن طهارت و گفت
محل خلاف صورتی است که قصد باشد این خادم مذکور و باید واقعه الفعل یعنی که از ذهن محو شده بعد
از قصد تبرید یا شستن یا تنظیف کند بعد از فراموش شدن نیت او یا اعتماد نیست یا کجی یا او در
از غسل و مسح بالاتفاق زیرا که ابتدا امر ضعیف شده و این فعل که بجا آورده غسل بعد یا مسح مجزی
از برای آن است که احداث کرده از قصد تبرید یا شستن و دخل بوضو ندارد و قولی است دیگر بصحت
عبادت اگر باعث قصد قربت است و نیت دیگر طاری است و عارض است و ببطلان عمل اگر باعث
نیت اخرت است نه قصد قربت یا مجموع الامرین است زیرا که او لو معتبر نیست در این مقام نسبت
دادن وقوع فعل به قربت چون آن نیت دیگر بلکه حد او نیست با این و مثل آن است و باعث
بطلان قربت شرط است در صحت عمل و این شرط متحقق نشد پس صحت فعل حاصل نشد و قولی است دیگر
با تکرار قضای عمل و قربت است که ضمیمه راجحه نباشد و الا متمم صحت فعل است مطلقا و از این باب است
بلند گفتن امام تکبیرة الاحرام را بقصد اعلام مأمومین و ضم کردن صایم قصد پرهیز کردن ملایل روزه
و اظهار کردن اخراج زکوة را بقصد اینکه دیگران با او اقتدا کنند در این فعل و ضم کردن قصد ارشاد
و راهنمائی ملایل با وضو به که مردم ببینند چه نوع وضو میسازد و متابعت او کنند و لهذا از اشتهار این مسئول
راجحه و تجفیف ادعای اتفاق کرده اند بر صحت عبارت مفروضه و دلالت میکند بر صحت این عمل صدق
الحاقات و ادلهٔ شهود وقوع عبادت در عرف و اصالت صحت چنین عبادت تا معلوم شود مبطل او بعلت
ایقاع فعل من فضل الله تعالی در این محل خالص نیست بلکه متضمن جهة دیگر است که راجح است و اشتهار این

جهة دیگر منافی آن خلوص نیت بالبدیهه و ظاهر است که این قول عنقریب و معمول شد بر قول کسی که مقید که صحت عمل
در اینجا آن صورتیکه مشتمل باشد قصد آن امر راجح بر قصد قربت باین معنی که مقصود از او تقرب بخدا باشد
نیز و مقابل این قول سخن کسی است که شرط دانسته صحت عبادت را به آن و فرق کرده باعث اصلا غیر ضمیمه باشد چنانکه
ظاهر عبارت بعضی است در مفاتیح حیث قال و منهم الراجح غیر مضر کالحمیة فی الصوم و کذا الطهارة اذا کان اهم
الباعث الا صالح هو التقرب للمجرد و ما سوی ذلک مستقل یعنی اگر باعث اصلی قربت است ضم راجح مضر نیست نظر که بنیت
و ما سوا این موجب بطلان عمل است و لازم این قول آنست که اگر باعث اصلی ضمیمه باشد آن عمل باطل است و از
مرحوم منقول است که قائل شد در معتصم ببطلان عبادت بسبب ضم راجح مطلقا چنانچه این معنی منقول است از
ظاهر جماعت از اصحاب و آنچه ظاهر و راجح است در نظر فاتر این است که در مرحله استغنا سوا احتیاط
اولا ترک جمیع ضمائم است را شاید استثنا تا متحقق شود کمال اخلاص در عبادات و قطع بیرادات
حاصل شود و در مرحله ثبوت و فتوی چند صورت است که محل انسان متصل بی خلاف نیست در صحت عمل و چند صورت است
که محل انسان محل خلاف نیست در فساد عمل و چند جا است که محل اضطراب و خلاف است در صحت و فساد
اما صنف اول از جمله او موارد است که شارع رخصت داده در آنها بلفظ خصوصی شرعی مثل نماز شب از برای وسعت
و نماز حاجت و استخاره و اعمال شرعیه برای تحصیل مال و ولد و شفاء امثال ذلک از مقاصد دنیویه وارده
در شریعت و موارد است که برای ضمائم رجحان شرعی ثابت است مثل طول دادن امام رکوع را برای انتظار
کسی که داخل جماعت شود و طول دادن قیام در صلوة خوف برای انتظار اتمام فرقه اولی و دخول فرقه ثانیه
و جهر خواندن نماز شب در منزل خود برای بیدار کردن اهل بیت خود که عادت داشته بنماز شب برخیزند
و نماز شب گذارد الی غیر ذلک از ضمائم راجحه شرعیه و موارد است که ضمائم از لوازم قهریه عمل است
خواه قصد آن کند یا قصد نکند مثل خنک شدن در وضو با آب سرد در روز تابستان و گرم شدن عضو در غسل
با آب گرم چه در حمام باشد یا غیر حمام و گرم شدن بوضو ساختن یا نماز کردن در آفتاب و امثال آنها و موارد است
که قصد کرده ضمائم مباحه را مثل تبرید یا تسخین یا تنظیف قصد تبعی غیر معتبر که بمنزله کالعدم و لا قصد است و موارد است
که تسویلات نفسانیه بدا می شود قهرا با خطور او با دنائت و مراجعه رفع می شود و موارد است که وساوس
شیطانیه نفسیه و ضمائم فاسده عارض می شود در اول نیت یا در اثنای عمل بلکه بعد از فراغ از عبادات
و موارد است که خطرات شیطانیه و دواعی از ضمیمه در اول امر غالب شده بر نفس و او داشت بر عمل قبل از
شروع در عمل و دخول باول جزء الا اینکه آن مقارن نیت باول جزء اضعف کرده از آن داعی فاسد لو قصد

فعل مخفی

فعل مخفی از برای تقرب و اخلاص بخدا و موارد است که اقتصار کرده در عبادت بر بیان واجبات
و سرعت کرده در اتیان آن با مستحبات برای غرض از اغراض دنیویه مباحه یا غرض صحیحه مؤمنه نیز یا مقدم
کرده عبادت را در اول وقت موسع یا در وسط وقت بجا آورد یا مؤخر کرده در آخر وقت برای غرض از
اغراض راجحه فاسده و موهمه باشد الی غیر ذلک از موارد دیگر که توهم میرود منافات داشتن آن ضمائم و
اعتبارات را با اخلاص و تقرب بلکه بودن آن بعد که قصد قربت مشوب است بدواعی مفاسده که اهم است
در نظر او از عبادت زیرا که اشراف این جهات راجح اند یا بر خارج از عبادت مثل مکان مغصوب از برای
مرحوم و نکوان (?) اما صنف دویم پس از جمله موارد او صورت است که قربت یا ابتداء اصلا منتفی شده باشد در او
مثل اینکه بعضی از اجزاء عمل قصد ریا کند معنی یا معنی تبرید یا تسخین یا تنظیف یا نحو ذلک قصد کند فاعل
قصد تقرب که کرده در اول با اجزاء دیگر از قصد فعل الله از بعض یقصد قطع عمل کند و با لفعل قطع کند یا قطع نکند
و ما مشغولات بفعل یقصد مباح و نحو ذلک از منافیات قربت و ابقا حکم نیت و وجه فساد عبادت
در صورتیکه اجزاء از واجبات باشد واضح است زیرا که مفروض این است که جزء مذکور بی نیت
قربت واقع شده و جزء عمل خالی از نیت قربت فاسد است و فساد جزء مستلزم است فساد کل را
و قطع فعل مبطل عمل است اجماعا بلا خلاف و عدم قطع بالفعل که با قربت باشد و مباح وارد عمل آمده باشد
در حکم قطع عمل است در فساد به تلف و اما اجزاء مستحب باشد و عدول از قصد قربت بدون نیت یا بعد
مثل مضمضه و استنشاق و مستحبات واقعه در اثنای وضوء و قنوت نماز و نحو ذلک پس اگر
قصد خلاف در آن اعمال مستحبه واقعه در اثنا رو انتفاء (?) یا آن مستلزم فعل دوام مبطل عبادت
مثل فعل کثیر و سهو یا مستلزم ترک واجب از واجبات است مثل موالات و مانند آن آن عمل
فاسد است باعتبار این استلزام و الا پس ظاهر صحت عمل است زیرا که هر مستحب جایز الترک است
خواه نیت کند او را یا نکند پس وقتی که ترک اصل مستحب مضر نیست بصحت عبادت ترک عوارض او به راه
یا نقص خلل به او وارد است بطریق اولی مضر نبوده بصحت اگرچه در صورتیکه قصد ریا کرده یا آن جزء مستحب فعل حرام
بجا آورده و بهذا ظهر که قربت یا ابتداء نیت در او منتفی شده اما صنف سیم که صحت
و فساد عمل با آن ضمائم محل تردید و خلاف است پس قاعده کلیه او این است که هرگاه ضمیمه
بالنسبه بسوی عبادت مثل جزء موضوع حسب عبادت است صحت عبادت بسبب خود باقی است و اگر بالعکس
مثل اینکه جهة عبادت مثل دیوار مشرف بر سقوط است و جهة ضمیمه مثل استوانه است که دیوار را نگاه دار

باقی برقرار است عبادت فاسد است یا شبهه و اگر آن فعل قائم است بهره که جهة عبادت و جهة خادم باشند
که چنانکه هرگاه احدها متحقق شود آن عمل نیز متحقق است آن عبادت ایضاً باطل است بجهة اینکه هر عبادت
مشروط است بنیت او با مور مذکوره سابقه که از آن جمله قصد قربت است و منوط فی این است که قصد
قربت وحده کافی نیست در وجود آن عمل و صحت عمل بالنسبة بقصد قربت و قصد ضمیمه یکسان است
پس عمل نسبت بسوی قصد قربت تنها یا در درجه جواز است یا رجحان یا با بالقوة وقوع است نه بالفعل
یا مشترک است من حیث هو هو بلا تمیز نسبت به هیچ یک یا جنس است به فصل مخصوص قریب که قربت باشد
از اینکه قربت ناقصة قربت نیست در عرف و شرع و عمل مذکور مرکب است از داخل و خارج پس چنین عمل
فاسد است و بطور دیگر در بیان قاعده کلیة این باب میگوئیم اینکه جزء اول عمل که مرکب است از اجزاء
و شرائط متعلقة مثل نیت و واجبات گذشته او یا مفرداً تکمیل شده یا منفق و بنا بر افراد یا القیام
نیز یا عارض و طاری شده خادم و سایر قصود در اثنای عمل خواه در واجبات آن باشد یا مستحبات
یا نه اگر متکفل شد لقصد قربت و ضمیمه بالتبع واقع شده چه همراه نیت و چه در اثنای عمل آن عمل صحیح است
و مشتمل است بر واجبات محضه سابقه و اگر شک حاصل شود در مبطل بودن ضمیمه عارضه تابعه استصحاب
صحت عمل بحال خود باقی است و اگر اصلی بخلاف قربت شد ضمیمه قربت موجب صحت آن نمیشود بلکه
آن عمل فاسد و باستصحاب فساد در صورت شک در صحت باقی است و فرق میان کل و جزء نیست
در عروض مفسدات و قواطع اگر یک جزء فاسد شد کل فاسد میشود لتقوم فوات مرکب بفوات جزء
چنانکه مذکور داشتیم بلکه اگر همچه بوارد شد اینکه اگر نیت کند از برای کل عمل من حیث هو کل آن عمل
صحیح است بالاجماع و اگر تفریق کند نیت را بنا بر قول باخطار یا مطلق حتی داعی نیز بر اعضاء و اجزاء
کند هر عضو را به نیت جدید اگر بعض عضو را لقصد قربت ایقاع کند و بعض را لقصد ریاء و ذلک
گشت از قصد ریاء بسوی قصد تقرب صحیح است آن عمل آیا جائز است یا نه خلاف است اظهر این است
که تفریق نیت جائز نیست بسبب اینکه جزء هر مرکب متصور نمیشود در ذهن و متحقق نمیشود در خارج
مگر بحصول و تصور او در ضمن کل و اعضای مذکوره بنیت در اخبار اسم از برای مرکب با هو مرکب است
نه از برای جزء مرکب با جزء مرکب پس جزء من حیث هو جزء عبادت و عمل نیست و همچنین عبادت
اسم است از برای کل پس آنچه عمل است نیت نموده آنچه نیت کرده عمل و عبادت نیست این است که
هرگاه ملتزم شود کسی را که نیت قطع کند و استغفار بدارد آن نیت را در جمیع اجزاء عبادت مرکبه

بجهة وضو باشند

الموجود [illegible] والمفقود

جهة وضوء باشند یا غیر وضوء هر آئینه واجب نیست زیرا که واجب نیت کل است و منوط فی حصول
او است و زاید فضل و کمال است و در حقیقت رعایت این فضل و کمال بالنسبة بسوی هر کس است
که لالت او است در قبول مراتب اخلاص با بقا مرکه نه چیز چشم را طاقت دیدن است و نه گوش را طاقت شنیدن
و نه خطور کرده بر قلب بشر مثل عبادت امیر المؤمنین علیه السلام و محمد و آل محمد صلعم و اگر قصد کند قطع و خروج را
و خروج از عبادت را یا فعل منافیات را مثل حدث و نحوه و عود نکند به نیت آن عمل فاسد است
اگر صلاة تمام کند و اگر قطع نکرده و خارج نشده و منافی بعمل نیاورد و برگشت بر جهان نیت که کرده بود
اقرب این است که آن فعل صحیح است بجهة اصالة صحت و عدم ثبوت قادحیت قصد مذکور
و اگر قدری از عمل را بجا آورد و دو باره تجدید نیت کرد و آنقدر مانده را بجا آورد و دفعه آن
عمل فاسد است و اگر اعاده نمود قدر مسطور را منضم باول مرحوم محقق و غیره گفته که طهارت صحیح است
بشرطیکه طول نکشد فاصله و مختل بموالات نشود و آن آنقدر که طهارت گرفت باطل است و اعاده
آن لازم است و اما در غسل جنابت صحیح است بنا بر کذا نقض بر آنقدر که بجا آورد در صورت تجدید
نیت و اکمال غسل خواه طول بکشد فاصله یا نه چون موالات در غسل شرط نیست و در این
حکم تأملات از آن راه که [illegible] مشهود مذهب اصحاب [illegible] متحقق میشود با انتفاء جزء و محقق
رحمه الله اعتراف دارد بعروض قادح و مزیل صحت الا اینکه اصلاح کرده عمل را بتجدید و اعاده مفقود
در صورت عدم اخلال بموالات و این مبنی بر صحت است بعد از فساد و عود صحت و رفع اثر قادح متحقق
بدلیل مجرد بنا بر آنکه می آورد کفایت نمیکند بعد فساد جزء که مشترک است بسوی فساد کل بعلاوه اینکه
اظهر این است که عمل مذکور صحیح است و مقرون متعدد بودن قصد مذکور ثابت شد مثل بالنسبة بجهان
قدر و او بتدارک و اعاده کردن بعد از تجدید نیت اصلاح شد و شبیه شد این فرض بان صورت
متقدمه که قصد قطع یا منافی کرده و برگشت پیش از آنکه اتیان کند چیزی از اعمال و اجزاء بعد از آنکه
قصد مذکور قادح صحت عمل نیست تردد در اگر عارض شود در اثنای وضوء اثر منافی آن بظهور رسید
بطریق اولی اما مفسد لصحت نیست بلکه تردد عارض شود در بقاء امر نیت چون جزم شرط است در
نیت و تردید نیت را نیت صادق نیست در عرف و در سابق بیان نمودیم که تمیز مشترک
و تعیین مجمل لازم است و تردید با تمیز و تعیین جمع نمیشود و بغیر معین امتثال حاصل نمیشود و اگر تردید
کند در عمل یا بیرون که اگر واجب است در واقع آن واجب و اگر مستحب است در واقع آن عمل مستحب

یعنی همچو بدید قصد کند
قطع نیت نماید و قدری از آن
عمل بجا آورد ۱۲ منه

[illegible]

اما این عمل فاسد است نظر بمنزله در نیت یا صحیح است اقرب بما هو الحق آنست که اگر اتیان کند آن عمل را خالصاً لله تعالی
خصوصی بنابر مشهور که عدم اشتراط قصد وجه باشد نظر بعموم قوله علیه السلام لکل امرء ما نوی و با اینکه اگر تعیین عمل ممکن نشود
بتردید نیت اکتفا حاصل است و اگر اتیان کند قصد وجوب و ندب بلا در نفس مذکور و لقصد قربت
مطلق اتیان کند آن عمل را هر آینه بما اشتغل به ذمه است خواه آن شیء در نفس الامر واجب باشد یا مستحب
مثل اینکه هرگاه فقیه مترد باشد در مسئله غسل جمعه که آیا واجب است یا مستحب و بیاورد غسل را خالصاً
لوجه الله و بقصد قربت باید آن غسل صحیح است بنا بر اظهر و اگر وضو را بیاورد به نیت استحباب با اعتقاد عدم
دخول وقت و در واقع وقت داخل شده بود یا بر ذمه او امر مشروط به وضو واجب بود مثل نماز قضا
و نذر و نحو ذلک و او عالم بآن نبود و قصد استحباب کرد یا وضو را بیاورد به نیت وجوب با اعتقاد اینکه وقت
داخل شده و هنوز داخل نشده یا با اعتقاد وجوب امر مشروط به وضو و چیزی بر او واجب نبود در نفس الامر
یا خلاف که از یکی از وجوب و ندب غفلت آیا عمل معروف باطل است چنانچه عمل نبود نیت آن نشد و اگر
نیت آن کرد عمل نبود یا صحیح است ظاهر ثانی است و اعتقاد او حاصل است نظر با جماع اگر معتبر بود در نیت
که عبارت از داعی است از قصد فعل معین لله تعالی و ما خطا کرده در اعتقاد اینکه آن عمل موصوف بصفت کذا و یا
بصفت کذا که او در واقع خلاف آن بود زیرا که ثابت نشده بدلیل اینکه این اعتبارات از قواعد صحت نیت
نظر خاتم کنند که هرگاه مثل صاحب شد در قاعده حیث آنها اصل صحت عمل است و هرگاه اگر عمداً قصد نیت کند
در وضو واجب قصد وجوب کند در وضو مستحب جاهل عارف باشد ندبه بطلان در وضو و نزد حقیر این عمل
صحیح است و علاوه در وقت مختلف شد در وضو واقع ثابت شد و آنکه گفته شد که وضو بعد از ظهر در
واقع موصوف است بصفت وجوب و قبل از ظهر یا خلاف ذمه از واجب مشروط به وضو موصوف است
در نفس الامر بصفت استحباب پس آنچه را که شیء را آن بود در واقع اتیان کرده و آنچه را که اتیان کرده آن
شیء واقع نبود جواب گوییم که این مخفی نیست از اینکه اعتقاد این است که واجب است وضو بعد از
ظهر را قصد مستحب کند و قبل از ظهر را قصد واجب این همه که حکم اسلامی منزل شده و مترتب کرده
با اعتقاد این است که ذات وضو بعد از ظهر موصوف است بصفت وجوب و حیثیت طلب در نفس الامر
و قبل از ظهر بصفت استحباب در مقابل فعل در واقع بقصد اتباع آن کرده معنی از برای قربت نجدا
الا اینکه منافی ندبه در اول و وجوب در ثانی نه جمیع کرده حتی اینکه ضم حکم سایر خاتم مذکوره سابق است
در نفس بدل و منفی است و با اعتقاد ذات بلکه جاهل مسئله بعد خواه مختلف نبوده که جایز زد

صحراولا

صحرا او را و نیامو ختن با تعلم او شده و صفحه در وضو پیش از ظهر قصد وجوب بکند و بعد از ظهر قصد
سنت زیرا که تقرب بآن حاصل بود و واجبات محضه نیت همه مجمع بود و از بیدار آن ثابت نشده بدلیل
و دیگر اعتقاد یا عمل قصد و جه نبود چه جای اینکه بنوع او اعتماد شده باشد بلکه قصد وجوب یا ندب واجب باشد
لازم قول ایشان منتفی عمل موقوف است زیرا که ترک واجب شده عمداً و ترک واجب عمداً مبطل عمل است
در هر جا باید در اغلب خصوص اینکه نیت بدل کند واجب بالقصد آن و هرگاه که بر ذمه او شغل مشغول باشد یا بر که
باعث وجوب وضو است مثل اینکه نماز فائته بر ذمه او باشد یا اینکه وقت واجب داخل شده یا جایز است
بر او مطلق که وضو سنت بسازد شرح وضو بجهت تلاوت قرآن و کم من بطهارت و مانند آن یا
اینکه جایز نیست بلکه واجب است بر او که وضو واجب بسازد مطلق اگر چه قصد یسی آوردن آن عبادت
را نداشته باشد ظاهر مشهور ثانی است و اظهر اول است نظر بعموم دلیل و عدم ثبوت منع از آن و اگر دلیلی
بر منع گفته شود از اینکه با تعلق ذمه به وجوب چگونه مرتفع شود و وضو مندوب بجای آوردن هر آینه مصادره
بر مطلوب است و نفس نزاع و علیه مسئلات و اگر وضو مستحب بسازد بقصد بجا آوردن نماز نافله ظاهر
این است که خلاف نباشد در صحت بجا آوردن نماز فریضه با آن یعنی اگر وضو بسازد برای نماز شب و نماز
شب با آن گذارد بعد از آن مثل عنوان نماز فریضه صبح را با آن وضو بجا آورد و اگر بقصد بجا آوردن نماز شب
نبود بلکه غیر صلوة مقصود بود مثل نیت ... وضو پیش از اینکه با حدث اکبر جمع شود وضو از
برای خواب جنب و ذکر حائض و جماع محتلم و کوذلک ظاهر این است اتفاقا بلکه خلافی نیست در عدم جواز
داخل شدن در فریضه با آن وضو زیرا که حدث اکبر مانع نماز است و با فرض جمعه مانع و فرض عدم مانع
و جواز دخول با آن در نماز در است نیست یا با حدث اکبر جمع شود اقوال و تفاصیل آن بسیار است
و ثمرات اینکه وضو صحیح است مطلق و حدث به یک آن رفع شود و جایز است داخل شدن با آن
وضو در فریضه و ثمرات بعدم علی الاطلاق مقابل قول اول و ثمرات بتفصیل که اگر استحباب طهارت
لا عن حدث و رفع حدث است مثل وضو برای تلاوت قرآن و دخول در مساجد و مثل آن جایز نیست با آن دخول
اتیان بفریضه و اگر لا عن حدث است مثل وضو تجدیدیه حدث با او رفع نشود و داخل شدن با آن در فریضه
جایز نیست و ثمره این نزاع در وقتی ظاهر شود که منکشف شود در طهارت اولی بی اتفاق نیم بعد وضو
تجدیدی را رفع حدث نیست و جایز الدخول با آن در فریضه است همین کافی است و احتیاج به وضو دیگر نیست
و اگر کافی نیست با آن اکتفاء یا او جایز نیست بلکه واجب است وضو دیگر بسازد تا بتواند داخل در نماز شود

دو در وضوء که بجهة لقاء بر طهارت جمع منع نموده اند از جواز دخول باین در نماز واجب فی الجمله گفته اند که باین میتوان
داخل در نماز واجب شدن و پاره منع کرده اند از اتیان فریضه بوضوئیکه از جهة خواب یدن گرفته شده و بعضی توقف
کرده اند و بعضی تعلیق کرده اند بوضوء تجدیدی در حکم وضوء برای مدتیکه منکشف شد بعد از آن تخلل حدث مابین
آن وضوء سابق اما غیر ذلک و اظهر اقوال قول اول است که قول اکثر علماء الاطلاق باشد یعنی صحیح است که
بهریک از وضوهای مستحبه مذکوره داخل شود در نماز فریضه و معظم بر این قول اند و بعضی ادعای اجماع کرده اند
بر او و معروف این است که اکثر معتبر بوده در وضوء جمیع آنها متفق است و از زیاده از آن ثابت شده وجوه
اعتباریه مناط حکم شرعی نشده که در جانب منع قائم است و از جمله ادله بر مختار که جواز دخول در فریضه
بوضوء مستحب باشد این است که وضوء از اقسام طهارت شرعیه است و وارد شده در اخبار بلفظ طهر
و طهور و معنی نیست از برای طهارت و طهر و طهور مگر اینکه مزیل باشد حدث متحقق در سابق مر امکن
وضوء که مجامع حدث اکبر است نظر باینکه اطلاق وضوء بر او بالمجاز است مثل اطلاق صلوة بر صلوة جنازه
والفرض لیکه وضوء گرفت برای هر غایت از غایات متقدمه موجبه مشروعیه وضوء اگر حدث او
رفع نشود بعد از وضوء لازم می آید که جمع شود طهارت و حدث در حالت واحده با اینکه این دو
متقابلان اند و قبل که حدث یعنی حالت مانعه از دخول در مشروط بالطهارت رفع شد بسبب وضوئی
ثابت می شود جواز داخل شدن باین در نماز فریضه و دیگر وضوء حقیقتی غسلتان و مسحتان است که مشروط
به نیت و واجبات متقدمه او و صدق این حقیقت بر افراد در جمیع صور غایات معلومه علی سبیل
تواطی است پس هر وقت که مکلف اتیان کند وضوء را با آداب او وضوء او صحیح است و هر وقت
وضوء صحیح صادر شود از مکلف دخول باین در مشروط بالطهارت جایز و صحیح است بعلت اینکه شرط
دخول طهارت صحیحه بود و این شرط حاصل است و مدعی زیاده بر این باید ثابت کند و اصل برائت از آن
و ادله منع و تفاصیل مسطوره اعتباریه است و عبرتی نیست باو در امور شرعیه توقیفیه و در باب
وانچه گفته شد و گفته شد از ضمایم و اعتبارات حتی ضم ریا بهان آیه و نفی که وارد در منع و حکم آخر نشود
بنت عجزا از آیه اخلاص و نفی نیست که گذشت از این جهة است که اخبار وارده در ریاء و امثال آن
را ایراد نکردیم در لوامع اگرچه پاره در رسالات فقهیه ائمه الاثنی عشر ذکر کرده اند حمد مر خدا را بر نعمت داعی
بسیط متعلق بابواب علیه الله تعالی اجمالی که کوشش زد مکلفین شده و جهات منظور را آن است در مقام اشتی
ایشان سلام بدون اینکه خصوصی از خصوصیات متقدمه شعور بهما باشد اگرچه رعایت آنها و سلوک مسلک

احتیاط در

از جمله واجبات وضوء جاری بودن آب است

احتیاط در جمیع صور گذشته خلاف نیست و شک گاه اسلم الطریق نجات است مادامیکه منجر نشود بوسواس و سایر اختلافات
الشیطانی از واجبات وضوء جاری نمودن آب است بر رو و دستها بنحوی که اشتغال کند از محل بسوی غیر محل بلکه
اگر چه متحقق شود بالطریق مسح و در روغن مالیدن باشد خشتی واقع نمی شود بنا بر اظهر و اشهر
و آن وضوء فاسد است زیرا که ذکر شد که در آن امر که بغسل و جمیع غسل در عرف صادق نیست الا در صورت
جریان و جماعتی از اهل لغت نیز اعتبار کرده اند اجراء آب ساری در مفهوم غسل و لفظ اسباغ و صب که
وارد است در اخبار در بیان صفت وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله و آل بر آن است و گویا مسئله محل خلاف
نباشد مگر اینکه عبارت شیخ طوسی در نهایه و صدوق در فقیه ایهام دارد که هرگاه در غسل نظیر روغن مالیدن
کیا آورد مجزیست در حین ضرورت و نبودن آب وضوء بقدر یک کف و دلالت میکند بر او
حدیث صحیح انما یکفیه مثل الدهن لکن واجب است اعتبار جریان آب در دهن تا مطابق شود با سایر
اخبار و اولا دلالة بر اعتبار اجرا آب پس هرگاه آب بقدر وضوء نداشته باشد که جریان یابد که حاصل شود
الا بقدریکه مثل روغن مالیدن باشد واجب است بر او که تیمم کند و باین وضوء اکتفا نکند و احوط جمع کردن
میان وضوء مذکور و تیمم و در حدیث است که اگر مرد را مقدار یک کف آب باشد و وقت نماز هم تنگ
تقسیم کند آن یک کف را ثلث برای رو و ثلث بجهة دست راست و ثلث آخر را بجهة دست چپ و لیکن
دلالت کند این روایت بر اینکه مادون جریان در صورت معذوریه کافی است لکن این روایت مرسل و ضعیف است
و منجبر نیست بالشهرت تا باید مطروح شود یا مأول بصورت وفا آن ثلث بجریان و اعتبار اجراء آن
و جریان آب اعم است از اینکه بنفسه باشد یا بسبب معین مثل مالیدن بدست و گویا آن واضح است که مالیدن
باشد واجب نیست لاصالة البراءة عنه بلکه قدر واجب در غسل جهان احساس آب با جریان آن
کفایه میکند باشد پس هرگاه که عضو خود را فرو ببرد در آب قلیل باشد یا کثیر یا جاری از بالا آب فرو
گیرد یا ببرد یا بلوزه آب بر بالا برو خود جاری بسازد که قدر واجب از وجه باین شسته شود مجزی است
و آن وضوء صحیح است آنچه واجب است اینکه جریان آب واقع شود بر قدر واجب از رو و حد آن
از جهت طول و درازی از منتهای روئیدن موی سر است در طول استدادات اول در جیبین تا آخر
ذقن که زنخ است و محل روئیدن ریش است و از جهت عرض و پهنا آن قدر است که فرو گیرد او را
انگشت بزرگ و انگشت میانه و زاید بر این قدر در طرف طول و عرض که نفس قصاص و مافوق او باشد
و ما تحت ذقن و هر قدر که خارج است از حد وجه واجب نیست شسته شود مگر از باب المقدمه و این که

در تحدید رو

در وجه که مذکور شد اجماعیست میان اصحاب و محل شک و شبهه نیست و حدیث صحیح وارد است براو از
زراره عن الباقر علیه السلام اخبرنی عن حد الوجه الذی ینبغی ان یوضا الذی قال الله عز و جل فقال الوجه الذی قال الله و
امر الله عز و جل بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید علیه و لا ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر و ان نقص منه
اثم ما دارت علیه الوسطی و الابهام من قصاص شعر الراس الی الذقن و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا
فهو من الوجه و ما سوی ذلک فلیس من الوجه فقلت له الصدغ من الوجه فقال لا و در بعضی کتب اخبار افتاده
سبابه بجای عبارت و ما دارت علیه السبابه و الوسطی و شاید وجه این باشد که هر کس شوید روی خود را
غالب اوقات سبابه را نیز مرور میدهد بر وجه و مقصود بیان قدریست که میان ابهام و وسطی
واقع شود نه اینکه آنقدر واجب باشد [illegible] و سبابه است و اکثر واجب باشد میان ابهام و وسطی و وجوب غسل
وجه به یک حالت و نه هر عبارت ماتن و عبارت حدیث مذکور بقرینه لفظ اما که در مقابل
او لفظ من ابتدائیه است این است که واجب است در شستن رو ابتدا کردن باعلی وجه و عکس کند
یعنی از پائین شروع کند بشستن و لقصاص رود جایز نیست و المحرر و الشهر عدم اجزاست نظر باینکه
رسول الله صلعم و آله در مقام بیان وضو که از آنحضرت واقع شد تعلیما للعباد و ارشادا لهم با غسل
وجه از اعلی کرده باشند منکوس ننموده اند پس هرگاه [illegible] باید واجب باشد [illegible] وضو ساختن و این خلاف
اجماع مسلمین است پس متعین شد اول که شستن از بالا باشد و متابعت آنحضرت صلعم واجب است
در افعالی که در مقام بیان مجمل باشد چنانچه واجب است در اقوال و خبر صحیح که هذا وضوء لا یقبل الله
الصلوة الا به علاوه اینکه لفظ اعلی الوجه مذکور است در حدیث صحیح زراره از حضرت باقر علیه السلام
در مقام حکایت وضوء رسول الله صلعم و آله و مأثور نیست در روایت منقوله از طرق
الاسناد و لکن اغسل من اعلی وجهک الی اسفله بالماء با اینهمه جماعتی که از آن جمله سید مرتضی رحمه الله
و ابن ادریس اند قایل شده اند بجواز نکس و شستن از پائین ببالا و قصاص با دلهٔ اصل برائت از وجوب
ابتداء باعلی و اطلاق آیه شریفه و صحیحه حماد لا بأس بمسح الوضوء مقبلا و مدبرا بگمان اینکه مسح اطلاق
میشود بر غسل باشتراک لفظی یا معنوی با اینکه عمل باصل در صورت نبودن دلیل وارد است و ادلهٔ وجوب
ابتداء باعلی مذکور شد و اطلاق آیه مقید شود بادلهٔ ما و مسح حقیقت است در عرف عام در معنی مقابل
غسل پس جایز نیست مسح در غسل مگر بعد از اقامهٔ ادله و بنا بر [illegible] وجوب ابتداء باعلی الوجه باشد
آیا واجب است رعایت اعلی کردن در جمیع مراتب شستن تا آخر وضو یا این معنی که جمیع جزء از اسفل [illegible] از

اعلا نشوید

اعلا نشوید اگرچه اعلی ما بین دو دست اسفل باشد بلکه در اطراف آن باشد یا اینکه واجبیت بلکه همینکه
ابتدا بقصاص کند کافیست ظاهر قول است المحرر و الشهر قول ثانیست نظر باصل برائت و عدم دلیل بر آن و ما احوط
اولیست که اعلا را پیش از اسفل نشوید اگرچه بر سمت آن نباشد و معتبر در احکام مذکوره در تحدید وجه
مستوی الخلقه است و مراد از آن کسیست که عضو او از رو و دست بر نهجی باشد که غالب ناس بر آن
[illegible] باشند زیرا که بنای حدود شرعیه بر اغلب و اعم است و احکام شرعیه و نصوص وارده و اطلاقات
وارده و در تحدید وجه و امثال آن باید منزل شود بر غالب امور پس کسیکه پیشانی سر او مو ندارد و [illegible] در
[illegible] باید [illegible] ابروی [illegible] و کسیکه موی سر او نزدیک ابرو [illegible] باعم آن هم
[illegible] بشستن [illegible] این معنی را بلکه آن صورت که اغلب خلق با آن صورت [illegible]
[illegible] اول بعض از اجزاء [illegible] را که مو ندارد [illegible] بشوید و بقدر مستوی الخلقه [illegible] بشوید و دویم پیش
[illegible] و همچنین در انگشتان [illegible] انگشتان بسیار بلند باشد و رو بسیار
باریک [illegible] که انگشتان کوتاه و رو بسیار بزرگ آنجا نیز باید ملاحظه میانه [illegible] خلقان
کنند [illegible] در اول رجوع بمستوی الخلقه است در دست اگرچه رو کوچک نباشد و مستوی باشد [illegible] خلقت
[illegible] رجوع بمستوی است در رو اگرچه انگشتان بلند نباشد و بدرجه مستوی باشد و باید دانست که
[illegible] مستوی الخلقه [illegible] در کتب [illegible] علی الاطلاق و لیکن در بعضی صور [illegible]
[illegible] در کتب ایشان و آن این است که هرگاه دست کوچک باشد و رو هم کوچک و باریک
[illegible] رجوع بمستوی الخلقه در کار نیست بلکه همین قدر [illegible] ابهام و وسطی بطول و عرض رو [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] موضع [illegible] از رو شستن [illegible] اگر طول وجه بلند [illegible]
[illegible] از مستوی الخلقه [illegible] بسیار باریک و اگر عرض رو کوچک و نازک باشد شستن آن بقدریکه [illegible]
[illegible] واجب است [illegible] و از آن [illegible] بمسح کردن [illegible] واجب [illegible] مساوی مستوی الخلقه باشد
[illegible] در صورت [illegible] دراز باشد یا کوتاه [illegible] از مستوی [illegible] و اگر عرض رو با دست مساوی [illegible]
[illegible] بزرگتر است از عرض رو و دست مستوی الخلقه [illegible] بنسبت [illegible] آن بوجه آن مثل
نسبت ید مستوی الخلقه [illegible] بوجه آن [illegible] رجوع بمستوی الخلقه [illegible] تمام دست [illegible] تمام رو لازم
بلکه لازم است شستن [illegible] مستوی الخلقه چنانچه هرگاه دست باندازه مستوی الخلقه است و عرض رو بزرگتر از رو [illegible]
مستوی الخلقه قدر واجب از غسل [illegible] ما دارت علیه الوسطی و الابهام است و فرق این قسم با قسم اول

[illegible]

این است که مرجع مستور در این از یکمه روشست و در ما قبل از او اخبه است که هم دست باشد و هم روده و رجوع بالجمله
حدیث مذکور اگر شود تمام ما ورث علیه الاصبعان باید شسته شود و لکن بنا بر آنچه متقدم شد از اینکه لغوی مجمل
بر غالب است و نیست در هر جانب اول است که مرجع مستور محلقه باشد مگر اینکه گفته شود که این کمی باندازه خود
مستور است اگر چه خارج است از مستور عادی روایت و از جمله مواضع که داخل در حد وجه است و شستن آن لازم
در وضو مواضع متنازع فیه است علی الاظهر الاشهر و آن جائیست که موی تنک میروید در دو طرف جبین
مابین منتهای عذار و نزعه و شستن موی زیر است و غالب این است که و اینکه مذکور را تنها را فرد میگردد و داخل
فهند در سوی لازم نمیدانند شستن آنرا و از علامه منقول است که تکلیف بشستن آن ثابت نشد
در شرع لیکن واجب نیست غسل آن با اینکه عبارت منقوله از او صریح است در اینکه داخل در وجه است
و این عجیب است که با دخول در وجه شستن آن واجب نباشد مگر اینکه حمل شود لفظ وجه در کلام او بر معنی
ما یواجه به و این معنی نیز ناتمام است زیرا که بنا بر این حمل بسیار از خارج باید داخل در وجه شود و این
خلاف تحدید وارد در لغت متقدم است و در دخول عذار در وجه شرعی و وجوب شرعی و وجوب
غسل آن خلاف است جماعتی قایل اند که خارج است از وجه و شستن ندارد و جمعی قایل اند که داخل در وجه
شرعی است و شستن آن واجب است و اظهر این است که قدر از او که داخل در حد کذشته است شستن
آن واجب است و هر قدر که خارج باشد واجب نیست غسل آن و احوط شستن مجموع است خروجا عن شبهه
الخلاف اگر چه این خلاف و مانند آن بی وجه است در مرحله علم زیرا که بعد از آنکه حد وجه معلوم شد
منفی و اجماع اشغالی باید شد در حکم شرعی او چون که عذار و نحو آن خارج نیست از اینکه تمامه داخل
در ما اشتملت علیه الاصبعان است و شستن آن بی شک واجب است یا تمام خارج است و شستن آن
با شبهه واجب نیست یا متبعض است یعنی بعضی داخل و بعضی خارج و هر یک حکم خود دارد و در تفسیر
عذار خلاف است در ذکر تعریف کرده با آنچه محاذی گوش است از موی یا محل روئیدن موی که متصل است
اعلا او بصدغ و اسفل او بعارض و صاحب مدارک گفته عبارت است از موی که میروید برا استخوان
بر آمده که اعلای او متصل است بصدغ و زیر آن بعارض و بعض تفسیر کرده عذار را بموی که داخل میشود
در آن سفیدی که در میان عذار و گوش است و کلام جماعتی از لغویین و فقها و ظاهر کلام محقق
در معتبر آن است که سفیدی مذکور خارج است از عذار چنانکه خارج است از حد وجه و احاطه و انکشت
و اقرب خروج است و شستن آن واجب نیست و ظاهر این است که هر کس که غسل عذار را واجب نمیداند

غسل آن

غسل آن بیاض را نیز واجب نمیداند زیرا که او بصدغ نزدیکتر است تا بعذار و شستن صدغ که
کنار زلف باشد یا محل روئیدن زلف واجب نیست نظر بصحیح زراره و فحوای او از ما دارت علیه الوسطی
والابهام و احاطت بر آن است از آن و علامه در تحریر قایل است باینکه استحباب ندارد شستن عذار
بلکه حرام است شستن اگر اعتقاد کند او را و شاید جماعتی که از آن جمله محقق ثانی است قایل اند بوجوب
شستن عذار احتیاطا این است که ترک نشود و بعض نزاع مذکور را لفظی کرده اند یا از راه موضوع که
داخل در وجه است یا خارج یا از راه اینکه مراد قایل بوجوب وجوب من باب المقدمه است و مراد نافی
نفی وجوب شستن نفس وجوب بالاصاله است و اگر این تمام است نزاع در بعض متفق است غیر از موضع
در وجه اول و در صدغ که مذکور شد خلاف است اشهر عدم وجوب غسل آن است چنانکه دانستی او له او بلا منقول است
از زراره در کلام که گفته است در وجوب شستن چهره صدغ و مفهوم آن این است که هر چه بالا میپوشاند موی سر در فوق
و صدغ عبارت از هر دو آن موی که بر اوست مجاز است و منع است از شستن آنچه باطن اوست از بشره
و این کلام با موجب است یا باید ماول شود بنوعی که صدغ و لو بعضه جزء وجه و داخل در حد آن شود از اینکه
در تفسیر صدغ خلاف است ظاهر لغوی و جمعی از اصحاب و صریح بعض ایشان این است که صدغ ما فوق عذار است
از موی یا محل روئیدن موی این هنگام شستن آن واجب نیست و هر گاه شستن عذار کلا یا بعضا واجب نیست صدغ
بطریق اولی است و صاحب قاموس گفته صدغ عبارت است از مابین چشم و گوش و موی که متدلی است بر این موضع
این وقت بعض از آن که در انگشت باو میرسد واجب الغسل است و بعض دیگر که خارج است از احاطه انگشت
واجب نیست شستن او و لهذا و در عارض خلاف است جمعی داخل در حد وجه میدانند و شستن آن را واجب میدانند
و منقول است از علامه در منتهی که جزم کرده بعدم وجوب غسل آن بغیر نقل خلاف و در نهایه که علم الهدی تعیین
و اظهر همین تبعیض است یعنی هر قدر از آن که داخل در تحدید وجه است شستن آن واجب است و هر چه از آن خارج بود
غسل آن واجب نیست و هر کس عذار را داخل در حد میداند عارض را بطریق اولی باید داخل بداند و مراد از آن موی محل
روئیدن موی است که در صفحه رو واقع است از دو طرف تا تحت عذار و ما فوق ذقن و زنخدان داخل در تحدید
مذکور نیست و شستن آن واجب نیست و آن سفیدی است که در رو و طرف پیش بر است و دو طرف پیشانی که موی ندارد و آنرا
واجب است شستن بشره که پوشیده است بمو خواه ریش باشد یا ابرو و شارب و غیر آن مطلق خواه موی ساتر
کثیف باشد خواه خفیف چنانکه بعض قایل شده اند یا آن باو واجب نیست مطلق اگر چه ساتر تنک باشد چنانکه
این قول مشهور است یا واجب است تخلیل خفیف نه دون کثیف چنانکه ظاهر جمیع است منقول است اظهر و اجزاء او مشهور

اوسط اقوال است پس واجب نیست در وضو که آب بلا به موی برساند و سؤال حرکت دهد تا آب بزیر او برسد و اه
تنک خفا باشد که مخل الطهوریت باشنک باشد نظر باصالت برائت از آن و اجماع محکی و شهرت عظیمه و حدیث
صحیح کلما احاط به الشعر فلیس للعباد ان یطلبوه ولا ان یبحثوا عنه و صحیح دیگر که دلالت میکند بر اینکه واجب نیست
شستن باطن ریش و علم در غیر لحیه تمام میشود بعدم قول بفصل و در لحیه کثیفه و خفیفه تمام میشود بقاعده ترک
استفصیل پس فرق نیست در حکم مذکور میان موی ریش و ابرو و شارب و غیر آن و جهان شستن ظاهر مو
کافی است و شستن بشره مستوره بان واجب نیست مطلقا و محل خلاف در خفیف الشعر جائی است که بشره
ظاهر باشد میان شعور و شستن آن موقوف باشد بر تخلیل که عبارت از داخل آب در خلال مو از برای شستن
بشره که مستور است بمو و اما که بشره ظاهر باشد میان موها بلکه در جمیع احوال و توقف نداشته باشد شستن
آن بوده بر تخلیل این هنگام واجب است غسل آن بدون خلاف چنین زده است نه مو شستن رو بلکه به
و اجماع و ضرورت ثابت است و مراد از خفیف الشعر که جمعی قائل شده اند بوجوب تخلیل بنا بر آنچه جماعتی تصریح
کرده اند مانند آنست که بشره در مجلس گفتگو ظاهر باشد و تو به جز او و لا و کثیف آنست که بخلاف او باشد
و در ذکر لغت کفته بتنکیم بخفیف آن موی است که بشره در خلال او مستور باشد در مجلس تخاطب یا مو که
آنست که بشره در خلال او ظاهر شود و دیده آن میرسد به مبالغه و احتیاج بحرکت دادن و آنکه کثیف است و ادعا رجوع بعرف است
و کثیف مو خلاف نیست یعنی اگر موی ریش بوده باشد بسیار بهم پیوسته که در وجوه ساعات از احوال دیده نشود بلا کلام
تخلیل آن مو واجب نیست و مقابل او یعنی بشره ظاهره مذکوره است که بلا نزاع شستن آن واجب بالاصاله
بلا و آنچه که بجا و را او است از بعض مستور بمو شستن آن واجب است من باب المقدمه و بار ه منزل کرده اند
کلام قائل بوجوب تخلیل را در موی خفیف بر وجوب من باب المقدمة این وقت نزاع لفظی میشود و عدم
وجوب تخلیل شعر مطلقا معروف و فاق میشود و مساوی است در حکم مذکور ریش و شارب و موی زرد از ابرو
و موی رسته سفله و مژه ها چشم و کوزنک و در وجوب شستن این موها که بر محل واجب الغسل مثل اشد از زده
انتها و خلاف نیست و اما مستر سل اللحیه یعنی هر موی که خارج باشد از حد وجه طولا و عرضا پس شستن آب بر آن
و شستن آن واجب نیست بالاجماع بدون خلاف مگر از ابن جنید و در یکی از دو قول او که واجب میداند و این قول
مرده است چنین بر ضد آن است و ظاهر آنست که مرد و زن در احکام مساوی اند پس اگر زن را ریش واجب نیست
شستن احکام مذکوره در آن جاری است و این معنی اجماعی است بلا خلاف مگر از بعضی که قائل است بوجوب
تخلیل زن مطلقا چه کثیف باشد موی او یا تنک باشد چنین تا زن ها نیست که مو داشته باشند و در دو حقیقت

بولت آن ان

بولت آن است و هو الکتف من شوید و این قول با طلاق ممکن است که عقوبت و شبیه است با سائر اقوال
عامه در این باب شرح اینکه غسل و کوش و مسح آن و دست بردن قوی بر او است که واجب میدانند و باتفاق
اصحاب ما واجب نیست الثانی یعنی دویم از واجبات وضو غسل یدین است که بعد از وجه است بحسب
ترتیب مطبوع خلقت و بحسب نشئت جز رو محل اجتماع پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه و اشرف مواضع بدن است
و دست را ات مقدم است در شستن چنین جانب اقوی است و دلیل وجوب شستن آن کتاب الله و سنت
و اجماع و ضرورت است و از جمله واجبات او این است که ابتدا کند در شستن از مرفق بنحویکه مرفق داخل
در غسل کرد و اگر عکس کند باطل نیست در اینکه واجب نیست شستن ما فوق مرفق از بازو و غیر آن و در اینکه
واجب است شستن ما دون مرفق تا سر انگشتان و آنچه محل اشکال و خلاف است این است که آیا ابتدا
در غسل بمرفق واجب است یا نه و هم جایز است و دویم آن است که آیا شستن مرفق واجب است یا نه و سیم
این است که بنابر شستن مرفق از رو وجوب آیا وجوب او بالاصاله است یا من باب المقدمه و اولا باید
بیان حقیقت مرفق شود و بعد تفریع شود در احکام آن پس اما ضبط مرفق و معنی او پس در اول صحاح
اللغة بکسر میم و فتح فا است و بفتح هر دو نیز و معنی آن ججز او و لابو ضص الذراع و العضد و اما عکس آن ضبط را
که فتح میم و کسر فا باشد یعنی دیگر تفسیر کرده در قاموس شرح ملکی و اصطلاح الفقیر کرده مجمع عظم الذراع و العضد و
و بعض گفته اند مشهور آن است که مرفق عبارت است از سره استخوان های ذراع و عضد و ظاهر کلام بارزه از
اقصی است دلالت میکند بر اینکه مرفق عبارت است از نفس مفصل و آن فرجه است میان هر دو استخوان ذراع و عضد
از آنجا اینکه گفته هرگاه بریده شود دست از بالای شستن ما بقی از او واجب است و اگر بریده شود از
نفس مرفق یا از ما فوق مرفق شستن ساقط است نظر به فوات محل غسل و فائده خلاف در اینکه مرفق
موصول است یا مفصل ظاهر میشود در صورتیکه ذراع بریده شد از خود مرفق و شستن مرفق هم واجب باشد
بالاصاله زیرا که بنا بر موصل و مجمع واجب است شستن آن قدر از عضد که داخل است در او و طرف ذراع
رجوعا بالاصاله و جایز نیست که اکتفا شود در شستن بر موضع قطع بخلاف اینکه مرفق مفصل باشد و ظاهر اینست
که مرفق عبارت است از موصل و مجمع است چنانچه رفته باو مشهور از فقها و اهل لغت و شستن ما بقی از عضد
واجب است اصالة و قدری بالاتر از مرفق بلا شبهه یا از باب جمع شود که واجب بعمل آورده باشد من باب
المقدمة و اما آن سه چیز که محتاج به بیان است پس اول که وجوب ابتدا به مرفق باشد اظهر و اشهر است زیرا
که در وضو بیانیه رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده از اینکه آنحضرت در مقام بیان وضو مجمل و فرض فرموده اینکه

هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یا ابتدا کرد در ریختن اب و شستن از اطراف اصابع بجانب مرفق یا از
مرفق تا اطراف انگشتان اول باطل است و الا واجب بعد ابتدا کردن باصابع نظر باینکه بیان فعل آن بزرگوار
بلکه همه آن بزرگواران علیهم السلام شتر بیان قربانست در حجت بودن و جایز بودن عدول و تعدی از آن
و این خلاف اجماع بلکه ضرورت در دین است بلی متعین شد شانه که وجوب ابتدا بمرفق باشد و همچو المطلوب
و در حدیثست که سوال واقع شد از قول خدا عز و جل فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق آن بزرگوار
فرمود که آیه باینجور نازل نشد بلکه تنزیل آیه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم من المرافق است بعد مرور رد حضرت
دست خود را از مرفق خود تا اصابع شریف خود و در صحیح زراره و بکیر که سوال کردند حضرت باقر علیه السلام را از
وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله دارد فغمس کفه الیسری فغرف بها غرفة فافرغ علی ذراعه الیمنی فغسل بها ذراعه
من المرفق الی الکف لا یردها الی المرفق ثم غمس کفه الیمنی فافرغ بها علی ذراعه الیسری من المرفق الخ باین حال
مخالفت کردند شیخ مرتضی و ابن ادریس در اینجا و قایل شدند بجواز نکس که شروع کردن در غسل از اصابع بسوی
مرفق باشد چنانچه در غسل وجه قایل شده اند نظر باصل برائت و اطلاق آیه شریفه و این قول ضعیف است
مثل ضعف قولی که محکی است از یحیی بن سعید که قایل است بوجوب ابتدا از مرفقین در غسل یدین و اما
در غسل وجه واجب نیست ابتدا کردن از فوقانی شود گویا راجح حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام باشد
که فرموده لا باس بمسح الوضوء مقبلا و مدبرا بگمان اینکه مسح حقیقت است در غسل نیز یا باشتراک لفظی
یا معنوی یا اینکه اعتبار زراره و مسح است نه غسل و اشتراک بر فرض معنی محمول اعم شود و لکن مشترک باید مقید شود بدلیله
خاصه متقدمه که دلالت دارد بر وجوب ابتدا باعلی چنانچه گذشت در غسل وجه و تا آنکه وجوب شستن
مرفق باشد اجماعی است و خلافی نیست در آن و نه اجله علما در رساله عاملیه و نه آنکه خلاف در وجوب باشد
اصالة یا مقدمة بیشتر قایل اند بوجوب شستن مرفق بالاصالة تا آنکه از باب المقدمة واقع شود و بعض قایل اند
بوجوب غسل مرفق من باب المقدمة و ثمره این خلاف از قول ثمره اوسط که مذکور شد و اضح کرد یکی اینکه
غسل مرفق را من باب المقدمة میدانند بنابر مفصل غسل آن قدر از عضد را که مذکور شد نه واجب میدانند
بالاصالة و نه واجب میدانند من باب المقدمة زیرا که هرگاه مقدمه حاجت داشته باشد بمقدمه تسلسل
لازم می آید و معنی وجوب بالاصالة است و بنابر مذهب زاید بر آن را از عضد واجب میدانند و لو من باب
المقدمة و مشهور منصور است بشهرت عظیمه بین الاصحاب و سبب اینکه اجماعات ایشان بر وجوب غسل
مرفق ظاهر است در وجوب بالاصالة نه مقدمه و ظاهر آیه شریفه نیز همین و جوب بالاصالة است چونکه

لفظ الی در

لفظ الی در آیه باجماع امامیه بمعنی مع است نیز از برای بیان انتهاء غسل تا مرفق نیست بلکه بمعنی مع است
بالمجاز چیز دیگر که مؤدی بمعنی مع باشد و قرینه باین معنی شد عام است ابتداء بمرفق را بالاصالة یا ابتداء مابالاجماع را
لکن چیزی عبارت جاری شد بر ابتدای بمرفق قرینه مرتضی از برای حمل آیه شریفه بر این چیز ما سبق علیه جمیعا نیست
و همین دلیل در وجه همه جاری است که باید ابتداء شود بفقهای و صاحب مدارک به نیت علامه قدس سره
قایل است که شستن مرفق واجب است من باب المقدمة یعنی شستن دست واجب است بالاجماع و بحکم
الآیة الشریفة و یقین بحصول شستن آن بالتمام و فقی حاصل شود که قدری بالاتر از آن شسته شود که
عبارت از مرفق باشد و این قول ضعیف است بلکه مرفق عبارت است از مجمع ذراع و عضد و شستن
آن واجب است بالاصالة و وجوب مقدمه در شستن بالاتر از آن است و مشهور همین است که غسل مرفق
واجب است بالاصالة و ظاهر اجماعات جماعتی همین وجوب بالاصالة است نه من باب المقدمة التابع
از واجبات وضوء شستن دست چپ است و حد آن نیز از مرفق است تا سر انگشتان و واجب است
که مرفق را داخل کند و از مرفق سر اشیب بشوید وجوبا بالاصالة در دخول و ابتداء کردن و قدری بالاتر
از مرفق را بشوید من باب المقدمة و اگر عکس کند یعنی از انگشتان بسوی مرفق رود در وضوء او باطل است بهمان
احکام که در شستن دست راست بدون فرق و از این جهت است که بعضی اصحاب غسل یدین را هر دو را
یک واجب شمرده و سیم از واجبات چنانچه در اول اشاره کردیم که علامه واجبات وضوء منظور
مرتضی در بعضی امور چند از چهار که غسلتان و مسحتان باشد و از تقی و بیشتر بناء علی هذا از
جمله واجبات وضوء با واجبات غسل ید در وضوء آیا مراعات کردن ترتیب میان
اعلی و اسفل اجزاء در غسل بدن یا ترتیب مذکور واجب نیست و اظهر و اشهر عدم وجوب است
چنانچه مذکور شد در غسل وجه و بنا اصول است و از جمله چیزها اینکه واجب است شستن آن ما اشتملت
علیه الحدود است یعنی مرفق و اطراف اصابع با حد و عدد ما دست و هر چه خارج از حدود است شستن آن واجب
نیست بلکه آنچه در وجه مذکور شد نسبت با عدد دخول و خروج نه الجمله و هرگاه حایلی باشد که مانع شود
از وصول آب بر اصلیه غسل آن یا مسح آن لازم است ازاله آن مانع یا حرکت دادن آن که برسد که آب
آب بآن برسد و واجب است و متفق در معتبر نقل کرده خلاف علما در آن و نسبت داده اند بفقهاء اهل البیت
علیهم السلام و استدلال کرده بآیه شریفه زیرا که حایل غیر ید است و گفته هرگاه در وجه و یدین حایلی باشد طهارت
صحیح نیست اجماعا و محل کرده بر وجه و یدین ما علما منعقد الدلیل و جماعت دیگر نیز این مضمون گفته اند حتی مسئله الخ

کلیته حم

واجب است فی الجمله و اگر شک شود در وجود مانع از وصول آب یا در لزوم آب و ترتیب موانع غسل و مسح
بعد از علم به بودن مانع آیا واجب است تفحص از آن و تحصیل علم یا ظن بعدم آن نظر با اصالت بقاء حدث
و اشتغال ذمه به عبادت یا واجب نیست نظر با اصالت برائت از آن و وجهان اقرب ثانی است و اگر وجود فیه
نفی از مانع و خاطر جمع شدن بر بودن او باید برسد و مشهور گفته اند نظر با اینکه عام البلوی است و دیگر نفی مستلزم
عسر و حرج است و خلاف سیره مسلمین است و گفت این قاعده فروع بسیار است به هر گاه انگشتری تنگ یا زیور
باشد آن در دست زن یا در دست مرد باشد و آب در زیر آن روان نشود واجب است آنها را
حرکت دهد و آب را داخل کند یا بکند و از خود جدا کند تا حایل نشود کما فی الصحیح عن المرأة
علیها السوار و الدملج قال تحرکه حتی یدخل الماء تحته او تنزعه و بیان کرده اند اصحاب که هر گاه واسع باشد
و یقین حاصل شود که مانع وصول آب نیست بلکه آب بزیر برسد مستحب است حرکت دادن آن و وجه منع اراده
این معنی ملاحظه معنی تعبد و تعبدی فرع ثبوت است مگر اینکه آن جمع شود در ادله سنن و کراهت و بقاعده
تسامح حکم باستحباب حرکت شود و هر گاه در موضعی که باید آنرا شست شکسته و بسته باشد که آنرا جبیره
خوانند اگر تواند آن جبیره را بر دارد و زیر آنرا بشوید یا چنان بسته است که اگر مکرر آب کند آب او در زیر آن
جاری گردد فرو رود و تمام برسد یا میتواند که عضو را فرو برد در آب تا به بشره برسد واجب است چنان کند
و اظهر این است که مخیر است میان هر یک از این سه قسم نظر با صدق حصول غسل شرعی و احوط رعایت ترتیب است
باین نحو که بشوید و الا مکرر آب کند بر جبیره تا بزیر آن رود و شستن عمل آید و الا فرو برد عضو را در آب
و عبارت محقق در نافع دلالت میکند بر اینکه اگر ممکن است نزع جبیره نزع شود و الا مسح شود بر جبیره
اگر چه در موضع غسل باشد و این قول ضعیف است و الترجیح ملحق شود تخییر نزع میسور است و نه مکرر
بر جبیره آب جاری کردن و نه فرو بردن عضو در آب واجب است که بشوید هر جا را از عضو که صحیح است
تا آنجائیکه به جبیره برسد و مسح نماید بدست تر بر بالای جبیره بالاتفاق و ظاهر این است که اجماع اصحاب است
فرق نبودن میان جبیره که عبارت است در اصل از چوبها و تختها که با آن استخوان شکسته را می بندند و میان
کهنها که بر روی زخم و جراحت و دمل بسته باشد و دوا و حنا و زرفت و امثال آن در احکام و اخبار
بسیار از آن وارد است فعن الموثق فی ذی الجبیرة کیف یصنع قال اذا اراد ان یتوضأ فلیضع اناء فیه
الماء و یضع موضع الجبیرة فی الاناء حتی یصل الماء الی جلده و قد اجزأه ذلک من غیر ان یحله و در حدیث صحیح
انه سئل عن الرجل تکون به القرحة فی ذراعه او نحو ذلک فی موضع الوضوء فیعصبها بالخرقة و یتوضأ و یمسح

علیها اذا توضأ فقال ان کان یؤذیه الماء فلیمسح علی الخرقة و ان کان لا یؤذیه الماء فلینزع الخرقة ثم لیغسلها
و دور نیست و ذکر شد که مذکور است که جایز است مسح کردن بر حنا اگر خضاب کرده باشد بنابر روایة محمد بن مسلم یجوز المسح
علی الحناء و اما غیر ذلک من الاخبار و اما موضع مسح مثل سر و پا پس اگر مسح میسر باشد میتواند بعمل آورد و واجب است
بجا آورد و بهمان اکتفا کند و اگر میسر نشود در آنجا تکرار یا غمس در کار نیست بلکه در اینجا بهمان دست
بر جبیره بمالد و احتیاط آن است که جمع کند میان این دو و بهمان مسح اکتفا نکند و اگر متعذر شود با فعال
مذکوره و نتواند که عضو را بشوید یا تکرار آب کند یا فرو برد و نه بر جبیره مسح کند و زعم آن دست بمالد
یا آنکه جبیره و موضع صحیح ندارد مثل اینکه آن عضو مریض باشد حتی اگر رطوبت داشته باشد و متعذر شود هر یک
از افعال مذکوره در این وضو باید تیمم کند و دیگر شستن اعضای صحیحه در کار نیست و هم چنین هر گاه
عضو را مسح باید کرد این جبیره داشته باشد اگر غسل و مسح در بعض عضو موجب تیمم شود در صورت
ضرر نسبت بجمیع اعضاء تیمم کردن بطریق اولی است و اگر بر جمیع اعضاء غسل و مسح جبیره و خرقه باشد
حکم بعض دارد و در واجب بودن مسح بر آن و جایز بودن تیمم و بعضی علما گفته اند که در این صورت که جایز
نیست اعضاء باشد جمع کند میان مسح بر جبیره و تیمم کردن و عبارت محقق در معتبر اشعار دارد بر جمع
کردن و فرق میان بعض و مجموع این است که در صورت بعض واجب است عضو صحیح بلا جبیره را بشوید
یا مسح کند نظر بوجوب غسل و مسح و نبودن مانع جبیره در آن و نظر بقاعده المیسور لا یترک بالمعسور
و ما لا یدرک کله لا یترک کله و اذا امرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم و در صورت مجموع که جبیره بر همه
عضو باشد جاری شستن یا مسح کردن در کار نیست بلکه امر دایر است میان اینکه مسح کند بر جبایر نظر بعموم
یا تیمم از اینکه طهارت ساقط نیست این هنگام بالاجماع و طهارت یا آب است و یا خاک یا تیمم و ظاهر عبارت
علامه در تحریر این است که در فرض مذکور تیمم جایز نیست اگر چه احتمال جواز نیز دارد و حیث قال
و اذا اختصت ببعض مسح علیها و غسل الباقی و لا تیمم معه و لو عمت مسح علی الجمیع و لو استضر بالمسح تیمم
پس اگر جبیره مخصوص بعض عضو باشد مسح کند بر همان جبیره و باقی را بشوید و دیگر تیمم نکند با وضوء
جبیره و اگر جبیره فرو گیرد همه مواضع را بهمان مسح کند و تکلیف تیمم کند بلکه تیمم را مخصوص ساخت
بصورت ضرر خواه در صورت اختصاص جبیره ببعض عضو باشد و خواه در صورت عموم کل
و وجه احتمال تیمم این است که در صورت عموم جبیره نفی تیمم نکرد چنانچه در صورت اختصاص ببعض
عضو نفی کرده جواز تیمم را و ظاهر این است که تیمم کردن را در صورت عموم جبیره و استیعاب وجهی باشد

نظر باینکه احکام جبایر ثابت است باجماع والفتوی متواتره ومشروع بودن طهارت عقیب طهارت ممکن است
بدلیل شرعی نظیر آنچه وارد شده در وضوء عقب وضوء باینکه الوضوء علی الوضوء نور علی نور واگر ثابت نبود وضوء
از قبیل طریق جبیره بسبب ادله مذکوره هر آئینه در موارد شک بسبب وزخم ودمل وکوان نه جبیره بود
ونه تیمم بلکه همان اکتفا نباید بشود بشستن اطراف آن تا بدون مسح بر آن مگر بر سبیل استحباب چنانچه
در حدیث صحیح است عن الجرح کیف یصنع به صاحبه قال یغسل ما حوله و در صورتی که مسح بر جبیره لازم است
شرط نیست که ما تحت آن پاک باشد بلکه همین است مسح بر روی جبیره یا خرقه یا چسبیدن چیزی از ضماد و دوا
وغیر ذلک خواه پوست زیر آن یا چیزی دیگر بر بشره پاک باشد یا نجس بلا خلاف میان اصحاب نظر بعموم مشتق
و هرگاه جبیره یا خرقه یا لطوخ یا لصوقی و امثال آن نجس باشد مسح بر آن جایز نیست بالاجماع بلکه واجب است
چیزی پاکی بر روی آن بگذارد و بر او مسح کند نظر باینکه هرگاه حقیقت ممکن نشود وتحصیل اقرب بحقیقت
لازم است و دعوی نفی خلاف کرده بر او صاحب مدارک وغیره و ما تحت در زیر موضع نجس پاک بر روی
آن بلا اقرب والاست بجهة تحصیل اصل مسح ولیکن فرض شود که احتیاج دارد که در این صورت همان اطراف
آن را شست و چیزی پاک گذاشتن لازم نباشد و چنانچه فرق نیست میان جبیره و خرقه کهنه و امثال
آن از چیزی که متعذر است کندن آن وشستن آن وجایز است آن باتفاق اصحاب بهم چنین فرق نیست
در احکام میان مواضع غسل ومواضع مسح نظر بحدیث صحیح که متضمن است این جزو و لا قبیح لطوف
هذا من کتاب الله عزوجل ما جعل علیکم فی الدین من حرج امسح علیه یعنی مسح کن که حکم بجهة یسر عباد الله
و شفقت نکشیده و جمیع آنچه در احکام جبیره است در غسل جاری است و دلالت میکند بر او
حدیث صحیح عن الکسیر تکون علیه الجبائر او تکون به الجراحة کیف یصنع بالوضوء وعند غسل الجنابة وغسل الجمعة
قال یغسل ما وصل الیه الغسل مما ظهر مما لیس علیه الجبائر ویدع ما سوی ذلک مما لا یستطیع غسله ولا ینزع
الجبائر ولیعبث بجراحته ازلا یعبث بها و از علامه منقول است که در منتهی ادعای اجماع کرده بر اینکه فرق
نیست در این باب میان طهارت کبری و طهارت صغری و اگر کسیر یا جرحی یا قرحی الصاق افتد بر جبهه
از جبیره وجبایر و متعذر یا متعسر باشد شستن آن آیا اکتفا میشود در آن بشستن اطراف و باقی کذا اختلف
اولا اصحاب خود بدون اینکه مسح بشود بر او مطلقا چنانچه قایل شده اند بآن جماعتی که از آن جمله صاحب
مدارک است که ادعا نموده قطع بسقوط مسح بر آن بلا نظر بظاهر صحیحه متقدمه یا مطلقا نیست بلکه
مخصوص است بصورتیکه مسح بر آن ممکن نباشد مطلقا چنانچه قایل است بآن جمعی که بعض ایشان محقق ثانی است

بامطلقا نیست

یا مطلقا نیست بلکه در صورتی است که مسح بر آن و وضع چیزی پاک بر آن و بعد مسح بر آن چیز طاهر
ممکن و میسور نباشد اقوال است اقرب واحوط این است که مراعات قاعده میسور و معسور شده یعنی اگر مسح
بر آن موضع ممکن است مسح نماید والا چیزی پاک بر آن بگذارد و مسح بر آن چیز طاهر کند والا اینهم ممکن نشود
مثل اینکه محل نجس باشد و تطهیر ممکن نباشد یا چیزی که بچسباند بموضع موجود نیست یا جهت مسح بر آن میسور
نیست ساقط است تکلیف بر آن بسبب سطوره نسبت بآن و باید اکتفا نماید بهمان شستن اطراف آن و بعضی
گفته اند جمع کند میان وضوء مذکور و تیمم و معلوم است که اینها در صورت عدم تعذر است بآن افضل و شستن
اطراف و الاتیم لازم است پس باید وضوء از حکم این قاعده مذکوره الا اقرب فالاقرب و ما لا یدرک کله لا یترک کله
ظاهر میشود که هرگاه جبایر متعدد باشد بعضی فوق بعضی وکم کردن آن ممکن باشد واجب است تقلیل و اختصار
بیزدار که کم گردانیدن آن واجب نباشد نظر باطلاقات مسح بر جبیره و اینکه جایز است مسح بر خرقه یا قرب است
و تقلیل رفع شده بالمره چنانچه منقول است از علامه رحمه الله قول بآن و هرگاه جبیره در موضع شستن
باشد واجب است استیعاب جبیره بمسح و شستن کافی نیست بنا بر اشتباه بتحقیق باب مسح که جهة خلل و فرج
واسور طهارات افرد گردد واجب نیست نظر بتعذر یا تعسر او و در عادت و از بعضی ظاهر میشود که هر کس که قایل است
بوجوب استیعاب همان مسح اول است و کسیکه قایل است بعدم وجوب استیعاب مراد او ثانی است
که عدم وجوب استیعاب خلل و فرج باشد و این معنی ارجح است از جماعتی که قایل شده اند بلکه مستحب است
مسح و احتیاط بقول رعایت استیعاب یعنی مسح کردن همه اجزاء آن یا محقق مسح کل بدون اینکه اجزاء آب
باشد و از این جا معلوم است ماتن و در ذکرش اینکه اقرب چیزی که اول مسح مینماید در عرف کافی است در موضع
غسل چنانچه در مسح کافی است و اگر جبیره و نحو آن مستوعب باشد جمیع مواضع غسل را یا مخصوص باشد با کما نه
که ابتداء بآن واجب بود مثل اعلی الوجه و لغی مرفق اینجا که آن اجراء آب و رسانیدن تر بهمه اجزاء
جایز و واجب است کما لا اصح و محقق مسح و مالیدن کافی نیست نظر باینکه اقرب بحقیقت است و معسور مسقط
میسور نیست و اگر جایز نیز مذکور نباشد بلکه در وسط و در میان باشد اجراء آب بر آن بسبب فوقه واجب
نیست و مالیدن آن عضو بآن تر کافی است و بعضی قایل شده اند که واجب نیست جاری کردن آب بر روی جبیره
بلکه همان دست مالیدن کافی است اگر این کس در عرف اخیر است درست است و الا که در صورت
اول باشد مسلم نیست زیرا که مسح بر جبیره در موضع غسل در حقیقت غسل است نه مسح غایة الامر این است
که در اینجا حایل و عذر است بخلاف اصل و مثبت دانسته که جزء آب واجب است در غسل و اگر جایز

دکونها در محل مسح باشد خلاصه اینست از اینکه تمام محل مسح بلا فاصله گرفته باشد اگر باقی مانده باشد از آن بقدر کفایت
شودن انچه واجبست در مسح باید البته مسح آن نماید زیرا که تا حقیقت ممکنست عمل بغیر حقیقت و مسح بر جبایر
جایز نیست و اگر تمام بلا فاصله گرفته باشد ولکن ممکن باشد برداشتن جبیره بقدر کفایت در واجب از مسح باید
بردارد و مسح نماید بر عضو بهمین دلیل که مذکور شد الان و اگر ممکن نباشد بهیچ وجه این هنگام اکتفا نماید بهمان
مسح بر جبایر و خرق و ملصقات چنانچه معلوم شد حال این فروع از آنات گذشته و اگر یقین داشته باشد
که در آخر وقت عذر رفع میشود آیا جایزست که در اول وقت وضو بسازد بجبیره و نماز گذارد یا ممنوع نیست
آن محل بلکه باید صبر کند تا آخر وقت و زوال عذر ظاهر اول است و اصل عدم وجوب تاخیرست و اگر منتظر زوال
عذر نباشد بطریق اولی جایزست وضو ساختن با جبیره و گذاردن نماز و لیکن احوط در هر صورت خصوصا در
صورت اولی اینست که وضو را بتاخیر اندازد تا وقت تنگ شود آن زمان اگر عذر رفع شد وضو کامل بعمل
آورد و نماز گذارد و اگر رفع نشد همان وضوی جبیره و جایزست صاحب جبیره را اینکه امامت کند خلق را
و نماز جماعت بجا آورد زیرا که بعد از اینکه متفق شد متیمم بتواند امامت و نماز جماعت کند جبیره کند بطریق اولی
میتواند و نیز ندیدم کسی را که منع این وجه از کند در این دو مسئله و اگر کسی وضو بسازد و مسح کند بر جبایر یا بر جبیره
که در محل جبایر است از جهت ما گذشت یا مسح کند بر خف یا عمامه یا تنویه یا بالاجبه تقیه بعد از آن
حایل و عذر زایل شود و آن وضو باقی باشد اظهر آنست که وضو باطل نمیشود اگرچه وقت است اعاده
وضو کنند و اگر برای وقت آینده است از سر وضو بسازد و هرگاه ضرورت باقی و وضو صحیح است و عذر
اکتفا میکند و احوط آنست که آن وضو را باطل کند و تازه وضو بسازد و بعضی قایلند که همان وضو صحیح
و باقیست و با آن میتوانند داخل شود در نماز و امور که مشروط بطهارت است زیرا که آن طهارت شرعیه
و مبیحه دخول در نماز بوده و مبیح خود مستصحب است تا ثابت شود ناقضی و ناقض بودن زوال عذر ثابت نشده
جواب اینست که آن وضو مبیح نماز بوده در وقت ضرورت و ضرورت متقدر باید بقدر خود و وقتیکه ضرورت
رفع شد موضوع منتفی شد و اباحه ازید از آن ثابت نبوده و قول رسول الله صلعم هذا وضوء لا یقبل الله
الصلوة الا به دلالت میکند بر اینکه هر وضو که نماز با آن قبول و صحیح شود اینست لا غیر و صحت نماز بوضوء
جبیره ثابت شد بخصوص و اجماع و اما صحت نماز کردن بوضوء مذکور که ضرورت از آن رفع شده ثابت
نشده بدلیل پس داخل در مشروط بطهارت با آن وضو یا با آن غسل چه فرق نیست با وضو در احکام جبیره جائز
نخواهد بود و مبنی مسئله اینست که آیا اصل در هر رخصتی که جایز شده در شرع بجهت ضرورت اینست که متقدر

شد بقدر

۱۲۰

شود بقدر ضرورت و اقتصار شود همان بر موضع رخصت یا اینکه اصل در طهارت مبیحه اینست که بهر شکلی
نقلند بلکه بحکم خود باقی باشد تا خلاف آن معلوم نشود ممکن را اول است نظر بظهور اینکه هر امر تعلیق که معلق
بچیزیست هرگاه آن حالت رفع شود تعلیق و امر معلق رفع خواهد شد تا اینجا احکام جبایر بود و متفرع شد مقامات
او و در بعضی مقامات که تمیز میان تکلیف بوضوء جبیره و تکلیف به تیمم مشکل شود بعد از تحقیق ما مر تیمم در
بعضی صحیح و جمع میان اخبار که دلالت دارد بر هر یک از وضو و تیمم در صاحبان قروح و جروح و خوف بر طبی
بسبب عمامه آسان خواهد کرد انشاء الله والله اعلم تبیین آنست که شروع کنیم در باره آن از جابر مقامات حیله
و منع از وصول آب یا رطوبت به بشره و بگوییم که آیا جایزست مسح کردن بر حایلیکه عبارت باشد از کفش
و چکمه و جورب و عمامه و نحو ذلک در حالت تقیه یا ضرورت یا خوف یا دزد یا قطاع طریق یا باز ماندن
از رفقا و امثال ذلک یا جایز نیست در صورت تا ذکر جایز نیست هرگاه بخواهد اقتصار کند در
طهارت و داخل شدن با آن در نماز و هر امری که مشروط بطهارت است بر آنچه که میسورست از شستن جایز نیست هم
و مسح کردن جایز نیست بالاتفاق و هم چنین بالاجماع که شروع کند بنماز و امر مشروط بطهارت در صورت
امکان میسور نیست شستن و مسح نمودن بی حضور شخصی یا اینکه مسح کند در حالت مذکوره بر آن حایلها
از خف و غیره یا عدول کند از مسح و وضو که نقض با آن حدث بسر تیمم کردن دو قول است در مسئله اشهر
و اظهر اینست که همان مسح کند بر آنها و وضو بسازد و تیمم نکند بلکه این معنی اجماعیست و جمعی مانند
علامه در مختلف و ماتن در ذکری و دیگران ادعا اجماع کرده اند بر جواز مسح بر خفین و غیر خف و هم
چنین اگر هوا سرد باشد و برف و یخ مانع باشد دست یا پا از مسح کردن بر آن جایزست که مسح
کند بر حایلها اینکه همان تیمم کند چنانچه محقق و جماعتی از اصحاب تصریح بان کرده اند و دلالت میکند بر آن روایت
ابی الورد که بعضی او را مجهول میدانند و بعضی او را ممدوح عن ابی جعفر ع حیث قلت فیها قلت فهل فیهما
رخصة المسح علی الخفین رخصة فقال لا الا من عدو او تقیة او ثلج تخاف علی رجلیک و صاحب مدارک قایل
بالتخییر تیمم و تردد نموده در مسئله میان تیمم و جبیره بقدر دارد و وضو بسبب تعذر جزء از دو میان وضو که نقص
و مسح منقول بر خف و حایل و حقیر را وجهی بنظر نمیرسد در جمع میان وضو و تیمم بلکه خروج از شبهه خلاف
و تردد بلکه همان وضو و مسح بر حایل متعین است و آیا ازاله حایلها که در زیر یا خف است و مانع وصول
آبست و ضرر مترتب نمیشود بر ازاله واجبست یا نه دو قول است اقرب ما علیه الاکثرست
که وجوب ازاله باشد و احوط نیز هست و بعضی میگویند که واجب نیست ازاله آن اگرچه ممکن باشد ازاله

و نگذارد که آب بزیر آن رود است برسد نظر بصدق اغتسال در عرف و این قول ضعیف است بلکه منافی اجماع است
بلی اگر مشقت باشد جدا کردن آن چرک این هنگام باید و هرگاه آب زد بر جاهای او رساند شبیه جبیره و احتیاط
وجوب تیمم نیز دارند و در این فرض و این احتمال بعید است و اگر قطع حاصل شود برسیدن آب به بشره
بر سبیل نفوذ آیا آن که او رسانید واجب است نظر باینکه صادق نیست بر نفوذ شستن چنین جریان آب شرط
است در غسل و جریان غیر از نفوذ است در عرف یا چنان نفوذ کافی است ظاهر ثانی است از اینکه مقصود
از غسل که رسیدن آب باشد حاصل شده و جریان آب که شرط بعید در غسل چنان بر اعلی الوجه و بالا می رفتن
بعید و در ما لصق ما بالیدن و رسیدن آب کافی است و همین حکم دارد ناخن دراز که مانع باشد از رسیدن
آب به اعضا غسل آن لازم است یا باید آب رساند یا ناخن را بچیند و کثیر چرکی که در زیر اظفار
باشد و مانع رسیدن آب بظاهر باشد و اگر در باطن باشد مانع نباشد و اگر در بریدن ضرر مانع نیست و
احتیاط داشته باشد که بعد از وضو بهم رسیده باشد اظهر آن است که طهارت چه وضو باشد یا غسل
صحیح است و اگر موی سر دراز شده کشیده بجای دیگر کشند از حد خود از محاذی سر بگذرد و در موضع مسح
جمع شود یا از موضع دیگر رسته باشد خواه بر آن موضع باشد یا بر مقدم سر مسح بر آن جایز نیست و باطل
بطلان وضو است چنین مسح بر حایل است بدون ضرورت و محقق در مختصر گویا عدم جواز را کالبدیهی
میدانند از اینکه گفت مسح که متعذر شود بر گوشت زائد و نه بر مو بجایی که از غیر مقدم سر است و بر مقدم
راس جمع شده علت اینکه حایل است بالبدیهه و هر حایل مانع مسح بر آن جایز نیست بالاجماع لیکن این
حکم مسح بر خف و غیر خف در حال اختیار است و این جایز نیست بالاجماع و در ضرورت و اخبار در این
باب مسند تواتر است و اما موی که مخصوص بآن عضو است و بکشیدن از آن حد بیرون نمیرود مسح بر آن
جایز است چنانچه مسح بر پوست جایز است خواه بالاصل مو نداشته باشد یا تراشیده شود بدون خلاف
در میان اصحاب و این معنی اجماعی است و بنای عمل شیعه بر این است و اگر چنین مو را حایل بدانیم و اجتناب
از مسح بر آن را واجب بدانیم عسر و حرج عظیم لازم می آید و اگر دست مو داشته باشد واجب است که
تخلیل کند و آب را بپشت مو برساند چنین دست مثل روئیدن خواه مو تنک و خفیف باشد و خواه کثیف
زیرا که غسل ید واجب است و غسل متحقق نمی شود در فرض مذکور مگر بتخلیل و واجب است که غسل مو را
نیز بشوید اگر چه دراز باشد چه از توابع دست است هم چنانکه شستن اظفار واجب است اگر چه بلند شود
و از حد سر انگشت بگذرد از اینکه از اجزاء دست است و نقل اجماع کرده اند بر او و گویا اتفاقی اصحاب باشد

و همین حکم

و همین حکم دارد مسحی که بر موی رسته باشد بغیر از سر که مسح مو و مسح بر پوست ثابت یا واجب نیز
چنین مسح با مثل مسح سر نیست هر چه غسل ید مثل غسل وجه نشود زیرا که کفایت مسح موی سر از پوست مدلول
علیه روایات است از آن جمله صحیحه محمد بن مسلم عن الصادق علیه السلام قال مسح الراس علی مقدمه و عموم این حدیث
شامل است مو را و پوست را بخلاف موی ید و دست و تعرض فقها بلکه اکتفاء کردن بر شستن چنان ظاهر نمود
کافی است از تخلیل چنانچه که در مسح سر اکتفاء به مسح کردن مو کفایت میکند نظر بصحیحه زراره کل ما احاط به الشعر
فلیس علی العباد ان یغسلوه و لکن یجروا علیه الماء و کافی است در رد این قول و دانسته الا اینکه محقق نادا دعوای
اجماع کرده بر اینکه شستن موی دست و شستن بشره زیر آن واجب است نظر باستصحاب بقاء حدث و عدم
حصول برائت ذمه از مشروط بالطهارت در صورت عدم غسل مو اگر چه پوست را بشوید و عدم شستن
پوست اگر چه مو را بشوید پس موی دست مثل ناخن است در وجوب شستن اگر چه دراز و بلند باشد
و از حد بگذرد و مانند زائد است در ذراع و فرق که میان موی دست که واجب است شستن آن و موی لحیه که شستن
آن واجب نیست باینکه دست هرگز منفک از ناخن نیست و منفک از ناخن متصل است همیشه بباقی آن
بخلاف ریش که بالاصل نبوده و نروئیده مگر بعد از بلوغ بمدتی و هنگامیکه روئیده نه چنین است که دائم باشد
بلکه بسیار زود و بسیار دیر زائل و فانی است و احوال ساقط میشود و مثال آن دوباره روئیده میشود و همچنین
نسبت است تا آخر و مقصود مرحوم بیان تعریف است در فرق مذکور باینکه وجه در شرع و عرف
محدود است بحدی که داخل نمیشود در او فاضل لحیه بخلاف ید زیرا که حکم در او معلق است بر اسم ید
و مو از توابع ملحقه بید است که موضوع است از برای این عضو مخصوص مع الشعر اگر گفته شود که دست
اسم معلق است باطراف اصابع و ناخن زاید خارج از این حد است مثل مسترسل اللحیه پس فرق نیست میان
ایشان در عدم وجوب غسل جواب این است که بر فرض تسلیم وارد شدن لفظ در باب تحدید ید
ظاهر این است که تحدید با اصابع بنا بر غالب است همچنانکه الان در میان خلایق است و این بخلاف
وجه است زیرا که غالب در ریش بعد از پیدا شدن استعداد روئیدن مو در ریش این است که لحیه تجاوز
کند از حد ذقن این است که شستن آن واجب نیست بخلاف ناخن و اگر مو را عوز در دست باشد و نیز
باشد و حایل بر آن گو در فرار نگیرد که ملتزم الا ازاله است ازاله آن حایل و شستن ما تحت آن و اطراف
آن واجب است زیرا که هر گاه مانع رفع شود اندرون او ظاهر و پیدا و بیرون است و هر چه چنین است
واجب است شستن آن بدا اظهر ... هر وقتیکه گوشت بیاورد که لازم کرده دار ازاله آن واجب نیست

نظر بعسر و حرج و هرگاه موی یا پیه یا هر چسبنده بر موضع غسل یا مسح چسبیده باشد و مانع وصول آب در وجوب
شود بزیراکه الشی ازاله آن واجبست و وصول آب بآن طهارت در نماز جایز و صحیح نیست بلکه اعادهٔ آن
وضو یا غسل یا تیمم در صورت حیلوله و منع از غسل یا مسح واجبست و اگر بر یک دست زائده باشد یا کف
باشد یا انگشت اصلا باشد یا زائد باشد یا در دست او گوشتی یا غده یا امثال ذلک باشد زائد بر عادت
یا مطلقا چه در دست باشد یا رو یا بازو و چه که داخلست در حد وضو که از قصاص تا ذقنست یا از مرفق
تا اطراف واجبست شستن جمیع اجماعا زیرا که کالجزء است و تابع است و شبیه است بشمول دلیل و حکم آن که
این مجمع اجماعی نیست و هرچه خارج از حدود دست مثل اینکه در بالای مرفق است اگر چه آمیزش محسنه شود یا مادون
مرفق شستن آن واجب نیست از اینکه خارج است از محل فرض لی نسبت بموی سر و در وقتیکه از او بگذرد
بیابیلین و فوق و این نیز اجماعیست لی اگر دست زائده داشته باشد فوق مرفق غسل آن واجبست
خواه بجا مرفق باشد که واضح است بجهت علم شستن در آیه و حدیث معلق است بر شستن مرفق یا با مرفق
نظر با صحیح اوات از وجوب شستن آن در صورت شک و مشعوف بعد عمومات و اطلاقات
لسوی اید متعارفه معهوده و این دست زائد از ایدی متعارفه نیست بخلاف اینکه هرگاه از مرفق
و زیر مرفق روئیده باشد این زائد داخل در یدست یا در حکم ید و بتبعیت یدست و ما بین الحدود
شبیه موی دست با اینکه دست نیست شستن آن واجبست و جماعتی که از آن جمله مرحوم علامه است قایل شده
اند باینکه واجبست شستن دست زائد مطلقا خواه فوق مرفق باشد یا تحت مرفق نظر بصدق اسم ید
و صحت تقسیم ید بسوی اصلیه و زائده و صحت تقسیم دلیل حقیقتست و این قول ضعیفست چونکه
اصحست و معتاد در ازید معهود در عادتست و تبادر مقدمست بر صحت تقسیم و در ذکر
وا دو وجوب شستن آن قدر از ید زائده ملاکه محاذی مرفق ید اصلیه است تا آمیزش از اینکه این قدر
نازل منزله آنست که مخلوقست از زیر مرفق و این هم ضعیفست نظر باینکه او تابع اصل خود نیست
که کائن است در غیر محل فرض و زائد بودن دست معلوم نشود یا بموی رشیده یا کوتاه شدنست از دست
اصلی یا انگشتان ناقص و کوچک و بزرگ دارد و از آنکه دست متعارف بر آنست یا بطش
باق حاصل نشود یا ضعف دارد در بسط و قبض و تاثیرات و امثال ذلک و اگر دست زائده بعضی
اعم از مخ مذکور با دست اصلی اعتبار زینت داشته باشد باین طریق که هر دو مستوی الاحوال باشند و کار
هر دو یک نسق باشد واجبست شستن هر دو خواه زیاده بالای مرفق باشد یا زیر مرفق زیرا که اسم ید صادق

بر هر دو یا

بر هر دو ... و اگر چه بر خلاف ما علیه اغلب الفقهاست و شستن دست اصلی بر سبیل الیقین تمام نمی شود
مگر بغسل هر دو و با این وجوب غسل هر دو از باب المقدمه ظاهر است که در شستن هر دو فقط تا اینکه بر سبیل
احالست مثل موی سر ... باشد و ذوالراسین یعنی کسیکه صاحب دو سر است مثل ذوالیدین است در
وجوب شستن هر دو سر بالاصالة خواه حکم شود باینکه در میراث یکی محسوبست یا دو نظر باینکه الیقین بر آن
حاصل نمی شود مگر بغسل هر دو و اگر پوستی کنده شد از غیر محل فرض مثل تارک سر یا بازو و بالای مرفق
تا اینکه متدلی شد از محل فرض خواه از قصاص و مرفق فرض شده یا در زیر قصاص و مرفق ... در ریشه آن قرار
گرفته باشد شستن آن واجبست چونکه اصل و بیخ آن در محل فرضست و شبیه است بانگشتان زائده و همچنین
حکم دارد صورت انقلاع جلده از محل فرض بسوی محل فرض و اگر عکس باشد یعنی از محل فرض منقطع شده بسوی
غیر محل فرض واجب نیست شستن آن چونکه اصل آن در غیر محل فرضست و حکم آن حکم انگشتانست که روئیده
شده در غیر محل واجب چه قصیر و کوتاه باشد آن شی مستدلی و آویزان یا طویل و دراز باشد و اگر منقطع شود
پوست از غیر محل فرض تا اینکه نازل شود بمحل فرض و سر آن کوتاه شد و التیام گیرد در دیگر که محل فرضست و وسط
آن متجافی و خالی شود یا منقطع شود از محل فرض و سر آن در دیگر که غیر محل فرضست ملتحم شده و وسط آن
باقی باشد متجافی حکم این بجلده و حکم آن پوستی را دارد که روئیده است در هر یک از این دو موضع و واجبست
شستن آن قدر ... که محاذی محل فرضست از ظاهر آن جلده و از باطن آن جلده و آنچه ... که در زیر آن
جلدهست از محل فرض و اگر از وسط رو یا از وسط دست پوستی منقطع شده باشد و روئیده شده ...
زیر شود تا اینکه از ذقن یا اصابع بگذرد و یا از قصاص و مرافق بگذرد و واجبست اینکه بشوید هر قدر که
که محاذی محل فرضست و هر قدر که زائد شده باشد ناقص در از که از حد بگذرد و اگر دست ...
از استخوان عضد از او بریده شد بسبب آنکه مرفق بالمره منقطع گردد دیگر شستن آن دست از او ساقطست
باتفاق علما و دست دیگر بلا بد بشوید باتفاق علما زیرا که هر چه معذورست معذورست و هر چه
میسورست بمعذور ساقط نمیشود و اگر آن دست از پائین مرفق بریده شده که قلیل استخوان از آن
باقی بماند واجبست آن قدر باقی مانده بلا تردید باتفاق علما زیرا که غسل جمیع بر تقدیر وجود آن
واجب بود بالبدیهیه وقتیکه بعض زائل و ساقط شد آن شستن نسبت بباقی مانده بحال خود باقیست
و دلالت میکند بر او حدیث صحیح عن الاقطع الید او الرجل قال یغسلهما و الصحیح عن الاقطع قال یغسل ما قطع
عنه و صحیح دیگر عن رجل قطعت یده من المرفق کیف یتوضا قال یغسل ما بقی من عضده و اگر بریده شده و نفی

[illegible]

دهم از واجبات وضو مسح مقدم سر است

مرفق باقی باشد واجب است شستن آن بالاصالة چنانچه گذشت در مقام آنکه مرفق عبارت از موصل است
نه مفصل **العاشر** از واجبات وضو مسح مقدم سر است و وجوب اصل مسح راس فی الجملة اجماعی بل از جمله
ضروری دین است و کتاب و سنت بر آن ناطق اند و مسح همه سر واجب نیست بلکه مسح بعض آن کافی است و دلالت
میکند بر او کتاب و سنت و اجماع و ضرورت مذهب اما کتاب پس بجهة آنکه با حرف جر در آیه شریفه مفید
مسح تبعیض است خواه معنی لغوی او باشد خواه در اصل حرف استعمال شده باشد که الصاق باشد زیرا
که متبادر از الصاق مسح بر اس مستوعب نشدن اوست و اما سنت پس در حدیث صحیح زراره است
از حضرت باقر علیه السلام قال زرارة قال رسول الله ونزل به الکتاب من الله فقلت و امسحوا برؤسکم فعرفنا
حین قال برؤسکم ان المسح ببعض لمکان الباء و آن بعض که واجب است مسح آن مقدم سر است نه مؤخر سر مثل پشت
سر [illegible] و پشت سر باشد که از مو خالی است بالاصالة یا بسبب تراشیدن یا مرض که مخصوص بانی محل است یعنی
از آن محل رسته است و بلند نشده از آن حد بیرون نرفته و ادعای اجماعات کرده اند بر آن و دلالت میکند
نصوص از جمله آن حدیث صحیح است که فرمود امسح علی مقدم راسک و صحیح دیگر مسح الراس علی مقدمه
و از بعض اصحاب منقول است که کافی دانسته در صحت وضو عمل مسح نمودن بر هر جزء از اجزاء سر
که بنا بر اطلاق آیه که اعم است از مقدم و غیر آن از سر و مؤخر سر و خصوص حدیث صحیح امسح الراس
علی مقدمه و مؤخره جواب این است که مطلق در آیه و مانند آن محمول است بر مقید که مقدم راس باشد نظر با دله دالة
بر او و حدیث صحیح مذکور که جواز مسح بر مؤخر سر باشد متروک است باجماع امامیه و محمول است بر تقیة و اما مراد
از مقدم راس هر قدر است که مقابل مؤخر راس است یا خصوص ما بین نزعتین است که تعبیر از آن بناصیه
میشود بعضی قائل بدوم شده اند نظر بحدیث صحیح مسح بلة یمناک ناصیتک و مشهور قائل اند باول
و صحیح قول اول است اگر چه احوط است فی الجملة نه علی الاطلاق باین معنی که هر گاه بر تمام ناصیه چهره باشد
و نزعتان بی چهره یا جمیع ناصیه برداشته نشود و مسح ممکن نشود مگر بر نزعتین این هنگام باید عدول شود
از وضو و مسح بر حائل نمود فی الجملة البسوی تیمم بلکه واجب است وضو بگیرد و مسح نماید بر موضع خالی از
چهره و نزعتین باشد پس مسح کردن بقدر واجب جایز است بر هر جزء از اجزاء مقدم سر و هر
الرجه بهیچ جزء از اجزاء حیث نه و ناصیه بر نگردد و دلیلش این است که متبادر از لفظ مقدم راس
که واقع است در اخبار و کلمات ابرار همین معنی مقابل مؤخر راس است نه خصوص ما بین النزعتین که
ناصیه باشد و لیکن بسیار از اهل لغت از جوهری در کتاب صحاح و فیروزآبادی در قاموس و ابن اثیر در نهایه.

و دیگران

[illegible]

و دیگران تصریح کرده اند باینکه مقدم نقیض مؤخر است و مؤخر ضد مقدم است و ایضا متبادر از اطلاق آیه شریفه
اگر چه مسح بعض سر و از مسح است بر هر جزء از اجزاء سر مؤخر راس از این اطلاق خارج شد بادله اجماعات
و اطلاق سبیه و نصوص و مقدم بر حال خود باقی ماند گفته نشود که ناصیه داخل است در اطلاق بالاجماع
و اطلاق باید مقید شود بحدیث متقدم زیرا که اوافق اصحاب از چنین تقیید کافی است در وهن آن با آنکه
کلمه او سلوا اجزه او محل مناقشه است که در لوامع ذکر نموده ایم و بالجملة واجب است آنکه مسح نماید بر مقدم
سر هر جزء از اجزاء او که باشد و مسمی کافی است اگر چه بجزئی از انگشت باشد مثل آنکه بسر انگشت بقدر ناخن
بمالد زیرا که مشهور میان اصحاب است تا آنکه صاحب کنز العرفان ادعا کرده اتفاق اصحاب را بر او
و اهل تیز بر آن است و نیز ... است از وجوب زائد بر مسمی و در حدیث صحیح است که هر گاه مسح کنی چیزی از سر خود
یا چیزی از دو قدم خود میان ... بتو را و واجب است که مرور بدهد جزء یک انگشت را بر ممسوح تا اسم
مسح صادق آید در عرف و مجرد وضع و نهادن جزء بر موضع مسح کافی نیست و خلافی ندیدیم در مسئله الا اینکه
باشی و در ذکری گفت اگر وضع کند دست خود را بی آنکه ... مسح ... اقرب عدم اجزاء است بجهة تلقی ... ندارد
مسمی مسح و عبارت اقرب اشعار دارد باحتمال خلاف در مسئله و ان لم نعلمه و شدید ... از براء اکثر مسح
نیت هم باعتبار ... باشد و چه باعتبار ممنوع بلکه جایز است مسح کردن اگر چه بهره کف باشد و جایز است
که ممسوح جمیع مقدم سر باشد بلکه جمیع سر الا آنکه استحباب مسح جمیع راس ملحم نظر این فقیر مکروه است
و ما تن در اینجا استحباب راس را مکروه و دال است ملا در صورتیکه معتقد باشد مشروعیت او را این
هنگام گفت حرام است خواه واجب بداند او را یا مستحب و گفت مبطل عبادت است و گویا وجهش
این است که هر عبادت خواه وضو باشد یا غیر وضو هر گاه بجا آورد او را باین نیت و قصد تشریع
چنین عمل متعلقات از شارع نیست و هر چه متعلقه از شارع نیست حرام است پس فاعل او مرتکب اثم است
و کلام این ... است که عمل را باطل میداند و در دروس گفت مکروه است مسح جمیع راس و گفت که ابن
حمزه حرام میداند و شیخ در خلاف بدعت میداند بالاجماع و ظاهر هر سه قول این است که فرق نیست میان
اعتقاد مشروعیت چنین عمل کنندن نیت و قصد و عدم اعتقاد مشروعیت و در ذکری گفت اقرب کراهت
است بجهة آنکه تکلف کرده خود را یا مکلف ساخته نفس خود را بر چیزی که محتاج الیه نیست و نقل کرد
از ابن حمزه تحریم او را و چنین مخالف مشروعیت و از ابن جنید حرمت آن را و باطل بودن وضو را ببب آن
در صورت اعتقاد مشروعیت و اعتقاد آنکه فرض اوست و از ابو الصلاح باطل ساختن وضو را بآن

اگر مثلا نیز بداند حقیقة از زیاده در غسل یا مسح و کذا دیگران و آنچه بفکر فاتر فقیر میرسد علی العجالة این است
که تشریع در عبادت خواه وضوء باشد یا غیر وضوء نظر بعدم فرق میان افراد عبادات در این باب بالاتفاق
یا اثم و حرام است چنانچه مشهور است میان اصحاب یا مبطل عبادت نیز است چنانچه جماعت متقدمین قایل شده اند
یا آنکه یا مکروه است و لغو چنانچه اقرب بقواعد شرعیه است زیرا که اصل اباحه اشیاء است و برائت از وجوب
نیز یا حرمت نیز است و نقیه جواز است در هر چیز که شک شود در امکان او یا امتناع او پس حکم بحرمت
آن عبادت یا بطلان و وجوب اعاده آن کلا یا بعضا موقوف است بر دلیل و دلیلی نیست بر او و مثل
کل مثل این است که اعتقاد کند مشروعیت استیعاب را که مسح جمیع راس باشد یا کون ذلک لا در حین نیت
وضوء مثلا قصد استیعاب و مانند آن نکرده بلکه در اول عمل قصد صحیح کرده که هر جا مسح رسید قصد مسح کل راس کرده
و کل سر یا پا نیز قصد تازه مسح منظور نیز زمان همان مسح باطل است نه وضوء و اگر اعاده مسح کند بر موضع مسح
و تمام کند وضوء را علی الصحیح است اگر کسی بگوید که دلیل بر حرمت و بطلان عمل مذکور بسیار است یکی آنکه وضوء
مذکور در هر عبادت که مثل این است عبارت است از وضوئی که خدا امر کرده باشد زیرا که او مرکب است از داخل و خارج
و مرکب از داخل و خارج خارج است و یکی آنکه عبادات تابع قصود و نیات است بحسب صحت و بطلان و وجه
و عدم و جواز و عدم و عمل موقوف بر چیزی که معلوم نیست که امر آن رسیده و معتقد به نیست و در حقیقت
عبادت بلا نیت و عمل بی نیت فاسد است و یکی آنکه اعتقاد چنین عملی بقصد وجوب آن یا استحباب آن
متعلقات آن تشریع شده و کل ما هو کذلک فهو باطل و یکی آنکه عمل موقوف بدعت است چنانچه قایلین باو اجماع
کرده اند و بلا ازفی خصوصا بعد از آنکه او را اعلام باشد در کتاب الله یا سنت و دو دین نیز حرم و هر بدعت ضلالت
است و هر ضلالت برگشت و مآل او با آتش جهنم است کما فی الاخبار کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار
و در بعضی اخبار فی النار وارد است جواب گوئیم اولا که وضوء مذکور نیز از جمله وضوئیست که امر کرده خدا باو
و چیزی موقوف این است که مشتمل است بر همه واجبات و منافیات و زیادتی مبطله و نقیصه مخله و کون ذلک
از قوادح ثابته او نداده غایة الامر این است که مشتمل است بر زیادتی که معلوم نیست حال او در شرع و محل
خلاف است میان علماء و ترکیب از داخل و خارج خارج از مهیت است در مرحله عقل نسبت بحقیقت و مهیت
نیز نه در مرحله عوارض نیز که از جمله آن تمام احکام تکلیفیه است و عقل معتبر نیست در مرحله احکام
شرعیه چه عیب دارد که خارج از مهیت باشد در عقل و اما شرعا صحیح باشد پس لوله دلیل دیگر ضرور است
که معتبر باشد در شرع و ثانیا آنکه ما نیز قائلیم که هرگاه تشریع مذکور مستلزم شود اخلال بواجبی از واجبات باو

مانند موالات

مانند موالات و کون ذلک موجب شود قدح و خلل را در رکن واجب مثل ترک جزء یا شرطی یا زیادتی مخله یا نقیصه مبطله
یا نیت قربت با نیت از واجب بجز دیگر مبطل یا انتفاء صدق نوبت بنحویکه گویا عبادتی بجا نیاورده و اطلاقیة آثم
و عاصی است و عمل باطل است و اعاده آن واجب است جزما لکن بسبب آنکه و وجه بطلان عبادت چیز دیگر است که مخل
رفاق است نه نفس تشریع من حیث هو که محل گفتگو است و ثانیا آنکه اعتقاد مذکور و هم چنین یا آوردن فعل که چنین
اعتقادی در آن باب نموده است حرام بودن آن یا مبطل بودن آن عبادت را ممنوع است بدلیل از شرع
و هم عقل و اگر اعتقاد مذکور ناشی باشد از روی اجتهاد یا تقلید راهی نیست بحرام دانستن آن هرجا که آنکه باعث
بطلان نماز شود غایة الامر این است که خطا کرده در اجتهاد خود و خطاء معذور است و آثم نخواهد بود در این صورت بلکه
هرگاه مجتهد مخطی باشد برای او یک ثواب است نه عقاب و منقح والاکثر از مجتهدین باید آثمین و عاصیین باشند
چه اکثر خاطئین اند بنا بر اصل تخطئه و بطلان قول مصوبه بلکه آنکه حکم مذکور از جمله بدیهیات در دین باشد
تشریع در آن حرام و موجب بطلان آن عبادت است لکن محل گفتگو از این قبیل نیست و الا باید حکم کننده باعتقاد
او کافر و نجس شد نه آنکه همان آثم است و عاصی است فقط و حق آنکه احدی حکم بکفر قایل آن نکرده اند و الیقین
حکم بکفر عامل بسیاری از متعلقات از شارع یا اعتقاد شرعیت آن یا اجتهاد یا تقلید خلاف الاصل است الرحمه
اعتقاد او فاسد است و اگر علم حاصل است که این فعل عقیده او در شکفی این مسئله ناشی نیست الا از اعتقاد
کردن چنین مشرعی فعل اصل و دین را یا لابد مستلزم است آثم و کافر و نجس و باطل العمل است لکن استلزام آن فعل را
این فعل را ممنوع است و مسلم نیست چنانچه شیوه مذکور نیز معلوم نیست در اینجا میگوئیم که این شخص تشریع کننده
یا خطا از اعتقاد است یا با ما و مرتبت و اما ادا از اعتقاد آن و ادله برای آن الرحمه در واقع مخطی باشد
الرحمه اول است آن چیز غلو از اعتقاد او است و لغو غیر بدعت است و چیز لغو یا بحث حرمت و بطلان
عبادت نبوده مسلم نیست چنانچه معلوم و منکشف میشود از کلمات سابقین متقدمین در مقام نیست
مثل اینکه در واجب قصد ندب کند و العکس و کون ذلک از آنچه گذشت پس مضر بودن مسلم نشد و صدق
نکرده الرحمه این است باشند و دلیل است الرحمه و دلیل او خبط و خطا باشد و هرگاه اعتقاد با دلیل و عمل مصوب
و موجود بدلیل الرحمه و دلیل قول صحیح باشد نسبت باعتقاد عمل مقلد ثابت شد آنکه او بدعت است با آنکه
در واقع خطا است و الا بسیار از مجتهدین بایست تشریع کننده کافر باشند چه خطا میکنند در بسیار
از احکام پس ثابت شد مضر بودن آنکه مضر متفق و صادق است در لغت یا عرف یا شرع یا عقل لکن
شرع میگوئیم که مراد که عبارت از کل بدعة ضلالة باشد زیرا که بدعت عبارت است از احداث کردن

در دین بنا چیزی را که در آن عهد نبوده و از برای او دلیل معتبر واقع نشده در کتاب و سنت و همه خلق او را
بدعت بگویند و ممکن که از این قبیل نیست چیزی از زمره اعتقادات و اعتقاد جاهل مرکب شده صدق نکند
مگر در صورتی که از زمره دلیل باشد و فرض که عجز دلیل شد غایة الامر این است که مثل سایر مستحبات و بسیاری
از مجتهدات باشد که ضلالت بر آنها اطلاق نمی شود شرعاً و عرفاً با شبهه مثل غلیان کشیدن و مدرسها ساختن
و هکذا از مستحدثات بسیار که در عهد اول نبوده و اگر فرض شود که ضلالت اطلاق شود بر هر کجا که بحسب لغت
یا بجوز لیس بر گشت او نار و آتش جهنم نخواهد بود ابداً الا آنکه گفته شود که جواز مسح کل سر مستلزم است اخلال
به موالات عرفیه بلکه در غالب اوقات و احوال و تمام شدن رطوبت بلکه چیزی باقی نماند برای مسح
دو پا و مخالفت ظاهر نصوص بلکه ما نیز جواب گوئیم که بر فرض صدق و حصول استلزام مذکور علت فساد شدن
علت تشریع با هو تشریع نیست بلکه اخلال بواجب است و بعد از فرض دخول سر در مسح کل مخالفت لغو لازم
نیاید الا آنکه زیاد شد چیزی که نه واجب است و نه مستحب و بر واضح است که نه از لا واجب و لا مستحب عبادت
نیست و چنین مشتمل بر عبادت است که مسح بر سر باشد ظاهر این است که عمل صحیح است اگرچه اعتقاد تشریع
آن کند بلکه جزو هم بداند و بنا مکروه است و الخوف عدم نیست به زوجیت است و حکم بحرمت یا فساد عمل
و لزوم اعاده محتاج است بدلیل و امری واضح است از او است نیز و ضعی احتیاط ظاهر است و در بیان اقل چیزی
که مجزی است در مسح مقدم راس خلاف است مشهور و منصور قول باکتفا به مسمی است و شهید در ذکری
مانند اکثر مسح بمسمی که معلوم نمی شود و شیخ طوسی در نهایه گفته که جایز نیست مسح کردن سر کمتر از سه انگشت
مضمومه در حالت اختیار و اگر هوا سرد باشد و خائف باشد از کشف راس مجزی است مسح کردن بمقدار
یک انگشت و صدوق در فقیه تصریح کرده که حد مسح سر آن است که مسح کند از مقدم سر سه انگشت مضمومه
و منقول است از اسکافی اینکه کمتر چیزی که مجزی است زن را آن است که مسح نماید بقدر سه انگشت و علامه
در مختلف ذکر نموده که کمتر چیزی که مجزی است در مسح آن است که بقدر یک انگشت باشد و این قول الا مشهور
نیز دان است پس کمتر از مقدار یک انگشت را جایز ندانسته اند و ظاهر این است که کل بگوید واجب بیدانند
مسح بمقدار سه انگشت را مراد ایشان نه مسح کردن به سه انگشت است بلکه مسح کردن بقدر موضع سه
انگشت است هر چند بیک انگشت مسح کند و کافی بر نصوص هم همین است کما فی صحیحة زرارة المروی عن ابیهما
عن مسح الراس ان تمسح مقدمه قدر ثلث اصابع الخ و در حدیث دیگر موضع سه انگشت بصراحت وارد
قدر ما یجزی من المسح علی الراس موضع ثلث اصابع و اختلاف کرده اند در بیان مراد از موضع سه

که آیا مقدار

که آیا مقدار ثلث معتبر است از جانب طول راس فقط یا از جانب عرض راس یا از جانب هر دو.
ملاحظه عدد دادن سه انگشت و بعضی گفته اند که نزاع میان اصحاب در تحدید مسح همین بالنسبه بسوی عرض
مقدم راس است نه بالنسبه بطول سر لعلت اینکه امر ادراست نه انجمن بقدری که مسح نمایند کافی است در ظاهر
و ما تعارض در آن گفت اینکه هر گاه مسح نماید به سه انگشت اقرب این است که زاید موقوف است باستحباب
چونکه جایز است ترک او و اعتماد دارد که واجب نباشد از اینکه احد افراد کلی است این عبارت دلالت دارد
دارد بر اینکه مراد از کلی مسمی است و مراد از زاید که گفت مستحب است زاید بر مسمی است و شهید در ذکری تصریح
کرده که واجب در مسح مقدم راس مسح مسمی است مطلق گوید باطلاق امر بمسح الی الکعبین باید منقبض شد بلکه بقدر
یک اصبع و کمتر و بیشتر است یا این صحت در ما بین این دو سخن فایده شده که واجب است مسح بقدر یک انگشت
و مجزی نیست اقل از انگشت مگر اینکه حمل کنیم که صدق مسمی نمی شود بیک انگشت و آن است نه اینکه ابراء
مسح بیک انگشت از باب دلالت دلیل است و مسمی مسح صادق است باقل از او مثل نصف اصبع یا ربع
یا کمتر و بیشتر لیس وجوب مسح بیک انگشت سه اعتماد دارد یا آنکه واجب مسمی است الا و مسمی حاصل نمی شود
مگر بیک اصبع و کافی است مسح بهر جزو از او و واجب نیست بقدر او و فاوی هم آن است که واجب
مسمی و مسمی حاصل نمی شود مگر بقدر اصبع واحده و در عرض نیز هم آن است که واجب خصوص مقدار یک انگشت
است که بدلالت اخبار و ادله نداز جمله اینکه مسمی حقیقه می کنند در عرف و متحقق نمی شود الا در ضمن یک
انگشت و همین صحت دارد کلام علامه در مختلف که مذکور شد چنین نقل نموده قول باشتراط مسمی را با اینکه
کفایت او مشهور بین الاصحاب است بمسمی است مشهور هم در ان است و ضعی اینکه مشهور نیست بلکه مجزی
نزد اصحاب و مستدل شده باخبار یکه دلالت ندارد الا همین بر لزوم مسمی و کفایت آن اگرچه بقدر
ثلث عرض یک انگشت باشد و بالجمله سه اعتماد دارد مسح باصبع واحده مخالفت علامه با مشهور
در اعتماد اظهر است و در اولی است جهه موافقت معلوم است از بیان مسطور بعد در ذکری گفته که استحباب
زاید و اعتماد وجوب در وقت است که مسح را ایقاع کند دفعةً و اگر واقع شود تدریجاً زاید
بر قدر واجب این کلام مستحب است قطعاً و عجیب است از آنچه گفت در ذکری زیرا که بعد گفت و اوجب
در مسح مقدم راس مسمی مسح است و تصریح کرد که واجب کافی است بدون تقیید و بعد گفت و اوجب
مقدار یک انگشت است و کمتر از او مجزی نیست مگر آنکه توجیه شود الکلام در موضع مسمی که حکم که
وجوب مسمی باشد چنانچه و التیح تفصیل داد میان مسح دفعةً و مسح تدریجاً و هی آنکه کلا یا هو کلا

مستفید نشد بخود روان وخود از باب خصوص جزء و الّا لازم می آید ستکلّم در ترجیح بلا مرجّح پس هر یک از افراد
متصوره در مسح از افراد کلّی است و واجب است بر سبیل تخییر خواه القاع کند مسح را دفعة باشد یا بیک
انگشت یا با چهار اصابع و خواه اعتبار شود طول یا عرض در اصبع یا اعتبار شود عرض یا طول در راس و فرق اینچ
چهار قسم در دو قسم و هر دو در نزد یکی جهت قسم است و جهة از افراد آن کلّی و واجبات مخیّره اند چنانکه در محلّ
الوصولیه است نزد محققین نیز و معلوم است که منافاة نیست میان وجوب تخییری در فرد و استحباب
عینی بعض افراد و نیز همین است که این افراد مسح سر در طول سر در طرف بالا و پائین متصور است یعنی
حاوی نیز بعبارة سه انگشت مضمومه و افقرو اکمل در میان اقسام کلیّه مذکوره همین که متعارف است
نه همان موضع ثلثه اصابع از جانب طول سر تنها و نه موضع سه انگشت از جانب عرض راس بلکه
با ملاحظه هر دو و ملاحظه بکار بردن خود سه انگشت باین کیفیت که سه انگشت را بالطول بگذارد
بر عرض سر بقدر عرض یک انگشت انگشتها را بالا یا پائین بکشد و زائد بر مقدار مذکور یعنی دو
حاصل خواه زیاده که بیش از سه انگشت مفهوم است اگرچه منقول است از صدوق در هدایه که کمتر
چیزی که مجزیست در مسح سر مقدار چهار انگشت است و کمتر از چهار انگشت کافی نیست حاصل شود
از اعلای راس یا از اعلا و اسفل هر دو نه واجب است و نه مستحب بلکه صحّ او صحی استیعاب متقدّم
است در آنکه یا مباح است مانند سایر افعال مباحه در صورتیکه خالی باشد از قصد و اعتقاد شی
و تشریع اگرچه عبارت مباح محض شود و ما چه عیب دارد منتفی مباح شود نظر بعدم دلیل بر عیب
و قدح یا جائز است با کراهت مغلظه یا حرام و معصیت و اتمّ است بنابر قول مشهور در میان
اصحاب یا مبطل عبادت است بالکلیّه در صورتیکه اعتقاد یا جزئیّت آن در حین نیّت کرده باشد
یا مبطل جزء عبادت است در وقتی که احداث این تشریع مقارن آن جزء واقع شود و آن جزء اعاده
نشود یا اگر اعاده شود مستلزم فساد عمل شود باعتبار اخلال بواجبی از واجبات مثل ترک موالاة
یا جفاف رطوبتی که بآن مسح باید کرده شود یا غیر ذلک اقرب این است که در شق اول که خالی از قصد
و اعتقاد است چیزی نیست مگر کراهت چه عبارت از حرمت یا ابطال عمل بعیدست و اگر یا مرتکب کلام نباشد و در
قسم دیگر وقت در قسم اول است که جواز با کراهت باشد مطلقا هرگاه در قصد تشریع اعتقاد جزئیّت
داشته باشد نظر باصالت برائت و عدم دلیل و ناتمام بودن ادلّه که اقامه شده چنانچه گذشت و
دلیل یا بنابر بسیاری از خلق که شروع می نمایند در مسح سر از قفا و تارک راس تا پائین قفا که از مقدار

شش انگشت

شش انگشت مفهوم میکنند و از باب شق اول است که خالی از اعتقادات یا از باب مقدمه تحصیل سه
انگشت مسح کردن است یا در اکثر در زمانها است و در ترک او مانعیست چیزی زائد بر قدر سه انگشت مفهوم یا قدر
چهار انگشت که بقدر یک من باب المقدمه سه انگشت باشد بنابر قول صدوق در هدایه اگرچه در
زمان الحجوه الفقیه قایل به سه انگشت است نه واجب است و نه مستحب و اعتبار امر که نه واجب است
و نه مستحب در عبادت که متضمن است در دو قسم واجب و مستحب خلاف سنت است و فروع این قاعده
تشریع در باب وضو از غسل وجه و غسل یدین و مسحین و در غیر وضو از غسل و سایر عبادات
بسیار است یعنی بنابر فرض متصور هرگاه که آب روان کند از تارک سر تا برسد بقصاص و ماء آن
آلوده شود بروی خود بلا با بعضی از آب جاری کردن در وضو عیبی ندارد و صحیح است و اگر در غسل یدین
از بالا یا زود نه آب روانه کند و باید بنابر فتی و با بعض و هر یک از دو دست خود بلا با آن
قسم اجزاء آب شوید غسل ید بعمل آید و وضو مجزیست و بهتر نیز این است که ترک کند چنانچه رعایت
احتیاط در صور مذکوره از دست نرود و منها آنکه ترک شود و از سیره جاریه میان علماء و صلحاء
که متعارف است خارج شود و امّا بنابر فرض آنکه کفایت مسمّی باشد مسح کردن بر نفس مستغنا موی
کافی است یا نه ظاهر ثانی است چیزی وضع است نه مسح و محل مذکور محل غسل وجه است اگرچه من باب
المقدمه است نه محل مسح و غسل غیر محل مسح است مگر آنکه مرو رید و بجز و انگشت بر عرض سر از خط
قصاص یا از نصف مسح کند در طول راس بنابر قول بجواز نکس باید دانسته شود که متصور کردانیدن
موضع مسح تو بعین امام معین بآن نحو که دانسته شد یا آنکه نه در اکثر مسح شده بدست و نه در اقل مسح
که مسمّی است بنابر مبنی رد در صورت ثالث که عبارت شارع و نحوه که کعب و لا احدا لا کثره یعنی بیت حدی
از برای اکثر مسح اجماعی باشد در نفی عام مستفاد از ظاهر عموم نکره واقعه بعد از لا نفی جنس که هیچ
باعتبار مسح باشد یعنی آنکه جائز باشد مسح کردن بهمه کف و چه باعتبار ممسوح باشد حتی آنکه مسح
جمیع مقدّم سر جائز است الّا آنکه استیعاب بکل راس مکروه است در صورت عدم اعتقاد تشریع
و لیکن نیز کلام شارع دلالت دارد بر آنکه تا سنه استیعاب نرسد هیچ کراهت ندارد اگرچه ابتداء
و شروع کند در مسح سر از موضع رستن سر با تمام الّا بقدر آنکه و مانند آن که صدق استیعاب
ملحوظ گردد و مقاعد شود تا وسط و تارک سر و از آنجا سر از زیر و متنزل شود در مسح تا القصاص خواه
اعتقاد جزئیت او کند یا نه از آنکه استثناء اعتقاد تشریع بلا که باعث حرمت و ال است مخصوص

گردانید بصورت استیعاب و این بسیار بعید است از شارح و هر کس که عبارت او بر این سیاق است بر او
لازم است مؤدی از اینکه موضع وضو و موضع مسح مقدم راس است نه مؤخر و مؤخر از توابع و شعب استیعاب است
زیرا که استیعاب که محل کلام و خلاف است در اینجا لغویست یا مکروه است یا حرام یا مبطل حاصل نمی‌شود
مگر به السطر مؤخر نبود مقدم چنانچه در مسح مقدم سر در فرض نبود و غیر آن پس باید احکام مؤخر راس از لواحق
احکام استیعاب و توابع آن باشد این بود که با عدم حد و تحدید در اکثر مسح داخل مسح که مسمی است
بنا بر مختار ما هر جا را مقصور بعض اما حرمت قرار دادیم و بنابراین شرح کردیم و افزودیم بر آنها حدی مسح
بر نفس خط قصاص نیز بنا بر کفایت مسمی و هیچ یک از این احکام را با این تفصیل ندیدیم در کتب
اصحاب از عربی و فارسی و من بعلم کسی که بر خلاف آن باشد الحادی عشر مسح پشت پا از رئوس است
از رئوس اصابع الی الکعبین و غیر این جایز نیست و اصل مسح واجب است به جهت اینکه دلالت کرد بر وجوب
آن کتاب الله و سنت و اجماع اما اینکه مسح کردن پا واجب است و شستن آن بدل مسح مجزی نیست این
هم اجماعی است و دیگر مسح و غسل بفتح غین در نظر شرع انور و عرف دو معنی متغایرند پس هرگاه به جای مسح
سر یا مسح پا شستن یا آورد در حال مسح را که مأمور به بوده به جا نیاورده و مکلف باقی در عهده تکلیف
باقیست تا مسح کند و با آن غسل اکتفا نکند و محقق در شرایع و علامه در قواعد و دیگران تصریح کرده‌اند
در مسح سر که هرگاه موضع مسح را بشوید مجزی نیست و محقق ثانی در حاشیه بر شرایع و شرح قواعد گفته
مراد از مجزی نبودن غسل در موضع مسح آن است که هرگاه بشوید مکان مسح را با آب تازه یا آب وضو
را قطره قطره بر محل مسح رساند یا اجرا بدارد بر موضع مسح با آلت غیر دست در حالت اختیار جایز
و مجزی نیست و اما اگر بلل وضو بسیار باشد به نحوی که جاری شود بر محل مسح و به کف دست آن بلل را به محل
رساند مسح صحیح است و این گونه مسطور محل بحث مسح نیست حتی اگر تقطیر کند آب وضو را بر محل مسح
و بعد دست بکشد بر آن نظر به اینکه صادق است بر آن مسح با آب وضو و آن تقطیر منفی باشد و قسم دیگر
محض تصویر غسل مکان مسح است منفک از امرار باطن کف دست که معتبر است در مسح بالاجماع
و جمعی از اصحاب نیز قائل به این شده‌اند و بعضی به این قول نظر به صدق مسح با آب وضو و جمعی از
اصحاب فرق کرده‌اند میان حقیقت غسل و مسح به طریق تباین چونکه در غسل جریان آب شرط است
و در مسح جریان نیست و لازم این کلام این است که وضوی مذکور به واسطه مسح منتفی جریان
منظور باطل است و اعاده آن لازم است جواب این سخن آن است که مسح صادق است در صورت

با جریان

تنبیه یازدهم از واجبات وضو مسح پا

با جریان مذکور یعنی اگر آب وضو دست بسیار باشد به نحوی که جریان داشته باشد در حین مسح جایز است
مسح نمودن با آن آب و شستن واجب نیست که گمان کنند پس نسبت میان غسل و مسح عموم و خصوص
من وجه است نه تباین کلی نظر به اجتماع هر دو در صورت جریان و امرار ید و تحقق غسل فقط در صورت
انتفاء امرار دست و تحقق مسح بدون غسل در صورت انتفاء جریان آب چنانچه صورت غالبه
مسح است و مصنف در منظور تصریح کرده بعدم صحت مسح مذکور و قاطع به بطلان … وضو مقتضی …
اولی … در اکثار آب و اجرای آن بر عضو چونکه از بدل وضو است و اتفاق باید حاصل است و
و اگر واجب نبود تقلیل آب باید مستمر گردد … بعموم بطون و دیگر عسر و حرج لازم در … الواجب
مسح کردن به نحوی که خالی از جریان باشد و دیگر صحیح نیست سلب اسم مسح در صورت مسطوره پس نیست
اعتبار به قول منقول از ظاهر بعضی از جماعت من الاصحاب از اینکه غسل عبارت است از مرور دادن
آب بر محل تا سیلان کند و مسح عبارت است از تر کردن محل با آب بدون اینکه سیلان کند پس
مجزی نیست مسح مذکور نظر به عدم اندراج او تحت اطلاق امر به مسح و وجه عدم عبرت به این سخن
پیدا است که دانستی و اما خصوص … شستن رجلین از مسح دو پا به جهت این است که مدلول علیه
اخبار بسیار است که متواتر است … و از جمله ضروریات مذهب اثنی عشریه است و بعضی از
اخبار شاذه که دلالت بر آن بر خلاف اوست محمول است بر تقیه کردن از اکثر سنیهای …
فرقه عمیا استدلالات کرده‌اند به آیه شریفه بر لزوم شستن پا عوض مسح که … شبهه‌ای است
و اصحاب ما رضوان الله علیهم جواب داده‌اند در دفع شبهه ایشان و کتاب گنجایش ذکر آن ندارد و دوم
که مسح بر بوت پا باشد پس مسح کردن بر حائل مثل جوراب و چکمه و کفش و کذا آن مجزی نیست و مثل
اگر بر انگشت پا جمع شود که بر مسح بر آن مسح بر بشره صادق نباشد آن هم از جمله حائل است و مسح بر آن
مو جایز نیست زیرا که مو نه بشره است و نه قدم و مسح باید بر رجل باشد و در رجل حقیقت است
در بوت و قدم نه در مو نیز و این قاعده مقتضی است که مسح بر موی سر نیز جایز نباشد لکن …
و دلیل در جواز مسح بر موی سر چنانچه گذشت موجود است و در موی پا موجود نیست و جماعتی از
اصحاب تصریح کرده‌اند بر جایز نبودن مسح بر پشت پا و دیگران متعرض این حکم نشده‌اند خصوصاً قدماء
و شاید به جهت این باشد که وجود شعر بر پشت قدم در غایت ندرت است به خلاف موی سر اگرچه گفته‌اند
که جایز نیست مسح کردن بر حائل و گفته‌اند که واجب است مسح کردن بر بوت پا و جمع این سخن

کالتقیه می‌شود بر عدم جواز مسح بر موزه یا دو آنچه واجبست اینکه محل مسح پشت پا باشد نه شکم پا نظر با جماع
کتب فتوی و روایت پس اگر مسح کند بر باطن پا باطلست و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
لولا انی رایت رسول الله یمسح ظهر قدمیه لظننت ان باطنهما اولی بالمسح من ظاهرهما و تحدید کردن
ما یقع علیه المسح ببلوغ حد مذکور از رؤس اصابع باشد تا کعبین محل شبهه و شک احدی نیست
نظر اینکه در ظهور کلمه الی در آیه شریفه در اینکه غایت ممسوح است یا ممسوح تا منتهی شده و اراده
جواز نکس در مسح و عدم جواز از خلاف موجودست که حالتی در عقب واضع می‌شود و آیا استیعاب قدر
مذکور واجبست در طول یا کافیست ایقاع مسح بر هر جزء از اجزاء واقعه بین الحدین بر وجهی
که مسمی مسح صدق کند تا این هنگام منع کند به مذکور راجع شود نفی ما بین محل مسح که این ما بین دو حد است
و بر غیر این ما بین مسح کردن مجزی نیست دو قولست در مسئله مختار و مشهور ما بین اصحاب این است
که واجبست استیعاب مسح ممکن نشود در طول و کافی نیست صدق اسم مسح بر هر جزء از اجزاء
واقعه در ما بین دو حد مذکور و عرض پا بلکه باید استیعاب و تمام مسح کردن واجب نیست اما وجوب
استیعاب طولا پس مشهورست میان اصحاب و جماعتی ادعای اجماع و نفی خلاف کرده‌اند بر او و علما اصحاب
بر این مشقتست و متبادر از آیه شریفه است و مطابق وضوءات بیانیه است و موافق قول رسول الله
است هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به و در بعضی اخبارست که استیعاب مسح مر جمیع پشت پا طولا
و عرضا واجبست وجوب استیعاب در عرض خارج شد با جماع و بعضی نصوص و باقی که وجوب
استیعاب طولا باشد باقیست سیمی خصوصا سلیم از معارض پس راهی نیست از برای تردد جماعتی
در این باب از جمله آن مرحوم محقق در معتبر اگرچه قائل باین نشده قبست و لیکن بلوغ الکعب
فیه تردد والشبهة لا الوقوف الا الکعبین فلا بد من الاتیان بالغایة و شاید وجه تردد ایشان این باشد
که ملاحظه ادله مذکوره از اجماع و غیره موجب حکم بوجوب استیعابست و ملاحظه اصحاب است
متفقین بر جواز مسح شیئی از راس و شیئی از قدم موجب عدم وجوب استیعاب طولا و مسح زائد
بر مسمی است چنانکه در مسح سر گذشت اگر تحدید مذکور در آن برای ممسوح باشد نه مسح و وجوب
زائد تا کعب مقدمیست باصل برائت نه برائت مسح اما کفایت مسمی در عرض دو اختلاف ندارند
استیعاب پس اجماعیست و محل خلاف نیست در ما بین اصحاب و اصل برائت از وجوب مسح
زائد بر مسمی و این صادق است بر مسح کردن بکمتر از عرض یک انگشت اگرچه بسیار کم باشد برای دون

جزءا از اجزاء

جزءا از اجزاء عرض پا اگرچه بقدر یک خط باشد و ادعای اجماع کرده‌اند بر کفایت این قدر از مسح و از
بعضی اصحاب منقولست که اقل چیزی که واجبست در مسح رجلین آنست که بقدر عرض انگشت باشد
و از دیگری منقولست که اقل چیزی که واجبست در مسح رجلین آنست که بقدر عرض انگشتان باشد
و از دیگری منقولست که تحدید اقل ما یجب ز مسحهما مسح بسه انگشت واجبست و اصل برائت
از وجوبست و دلیلی درستی نیست بر فروع از علم اصل و از بعضی اصحاب منقولست که مستحبست
داخل کردن انگشتان در مسح و باکی نیست با نظر بقاعده تسامح در ادله سنن و کراهات و افضل و احوط
اینست که مسح نماید بر جمیع عرض پشت پا با تمام کف نظر بحدیث صحیح بزنطی عن المسح علی القدمین
کیف هو فوضع کفه علی الاصابع فمسحها الی الکعبین الی ظاهر القدم فقلت جعلت فداک لو ان
رجلا قال باصبعین من اصابعه هکذا فقال لا الا بکفه و ظاهر این حدیث اینست که مسح کردن بر جمیع عرض
پا با تمام کف واجبست لیکن چون وجوب این نحو خلاف اجماعست باید حدیث مذکور حمل شود بر فضل
و کمال و باکی نیست واجبست اینکه استیعاب کند مسح پا را در طول از سر انگشتان تا کعبین و مراد از
کعبین آن برآمدگیست که بر پشت پا است علی الاصح الاشهر و اجماعات بسیار بر او ادعا نموده‌اند و
بعضی گفته‌اند که این معنی اجماعی فقهای اهل بیت است و جمعی از علمای امامیه باین قایل اند و اتفاق اهل لغت
بر آنست بدون خلاف میان ایشان و در نهایه ابن اثیر نسبت داده این معنی را بشیعه و شیخ طوسی در
تهذیب این معنی را مجمع علیه می‌داند میان هر کس که قایل بوجوب مسح است از امت نزد کس کعب آن
استخوانیست که برآمده باشد در پشت پا و آنرا قبه قدم گویند و از بعضی کلمات مستفاد می‌شود
که کعب آن گودیست بالاتر از آن برآمدگی که در مفصل پاست یعنی آنجا که استخوان ساق تمام شود
و مفصل با محل قدم می‌شود و این قول شاذ مهجورست پس وجوب مسح در طول منتهی است تا کعب و مسح
نفس کعب و علاوه بر آن واجب نیست بسبب مفهوم کلمه الی و اصل عدم وجوب لیکن احتیاط تمام
در وجوب مسح کعبین است یعنی نفس کعب بلکه واضح در مسح کند بلکه احوط اینست که مسح کند تا گودی
بلکه احوط گودی بلکه اضعف در مسح کند نیز نظر باینکه قطع برفع حدث و یقین برائت ذمه حاصل شود
بلکه مسح کعب و مفصل ساق و اینکه کلمه الی در آیه بمعنی مع باشد یا عقب در از آیه دخول غایت در مغیا
باشد در اینجا و تفسیر یاران دیگر نیز کرده‌اند کعب را و اکتفا در اینجا بهمان ذکر در لوامع
الثانی عشر
از واجبات وضو مسح پشت پا بر جیبست بلا خلاف من حیث الفتاوی و الروایات و احکام

دوازدهم از واجبات وضو مسح پشت پا

منعقد شده در مسح پاها براست مجموع جایز است در مسح پشت پای چپ از وجوب مسح بر پوست نه جاییکه از موزه
وغیره ومسح بر پشت پا نه شکم پا وبودن آن از رؤس اصابع تا کعبین در عرض بودن مسح که مشهورست در کعب واو مختار
کردن کعب بلا نفس مفصل پا وساق در مسح علی الاحتیاط التام در داخل کردن کعبین در مسح والاحتیاط با مسح
ساق خلافیه مشترکست احکام پای چپ با پای راست نسبت بان قدر یکه گذشت وان قدریکه می آید در ما
بعد بالتفاوت الا در قلیل موردی که تفاوت بردار باشد مثل ترتیب وتقدیم مسح پای راست بر مسح پای
چپ وماننده آن که در بیان احکام معلوم میشود پس هرگاه قدم کسی بریده باشد واز بعض روی کعب قدری
باند مسح آنقدر واجبست نظر بقاعده میسور ومعذور واگر موضع مسح بکجانب اصلا از حد مسح ان قطع
ست نظر باشتغال موضع واگر قدم دیگر بجای خود باشد مسح ان واجبست از ما لا یدرک کله لا یترک
کله ودو واجبست که مسح سر وپاها بتری آب وضو باشد که کافیست بر اعضاء وضو در حین اختیار
ولازم نیست که مسح از تری دست مطلقا چنانچه در بعضی اخبارات یا از تری دست راست که در بعض دیگر از
اخبارات بوده باشد بلکه حتی اگر بتری دست مسح سر کند وباقی تری دست از مواضع دیگر وضو
اگرچه مستحب باشد مثل آن اخذ نماید تری برای مسح پشت پای راست یا بعد از مسح او تری بر دارد
برای مسح پای چپ جایز دانسته با آنکه آنچه مستفاد وعقاب درست از اخبار صحیح در مقابل استیناف آب
جدید ~~[illegible]~~ متعارف میان عامه وجایز نبودن مسح با آب خارج از آب وضو هست مثل مسح با آب غسل تا آنکه
نه آنکه تقیید مسح تری دست مطلقا یا خصوص تری دست راست در اخبار از برای احتراز از اخذ تری از سایر
اعضاء دست در حین اختیار زیرا که بر موارد مذکوره صادق است مسح با آب وضو بحکم الباء در این مجوزست وحدیث
صحیح در این باب ویدم در نوادر کافی بعد از صلوة استخاره وغیرها کافیست وبسیار خوشست که موضع حاجت
را از این حدیث شریف طولانی ذکر کنم هکذا یا محمد صلعم ادن من صاد فاغسل مساجدک وطهرها وصل لربک
فدنا رسول الله صلعم من صاد وهو ماء یسیل من ساق العرش الایمن فیلقی رسول الله صلعم الماء بیده الیمنی فمن اجل
ذلک صار الوضوء بالیمین ثم اوحی الله عز وجل الیه ان اغسل وجهک فانک تنظر الی عظمتی ثم اغسل ذراعک
الیمنی والیسری فانک تلقی بیدک کلامی ثم امسح رأسک بفضل ما بقی فی یدک من الماء ورجلیک الی
کعبیک فانی ابارک علیک واوطئک موطئا لم یطأه احد غیرک الحدیث واحادیث دیگرست
در باب وجوب مسح بر تری آب وضو که بحد استفاضه است ودعوات بیانیه گواه آنست یعنی
آنحضرت صلعم استیناف نکرده آب تازه هرگز واجماع ادعا شده بر او ودر ذکری وغیره ذکر میکند مسح کردن

باب تازه

انموذج الرابع والعشرون

باب تازه جایز نیست واگر آب تازه بر دارد ومسح کند وضو باطلست وقول بجواز مسح با آب جدید
منقولست از اسکافی ولنهایت ضعیف است بنابر یکا از نقل از او یکی جواز نسیاناً الا اطلاق ودیگری
جواز در صورت جفاف اگرچه اطلاق آیه شریفه دیار دلالت ظاهر مراد است بتجویز از شیخ طوسی منقولست
که روایات شاذه دلالة بر جواز استیناف واخذ ماء جدید محمولست بر تقیه وآیا جایزست استیناف
واخذ آب تازه در حین ضرورت باین نحو که هوا بسیار گرم یا بسیار سرد است یا باد شدید دارد بحیثیکه همه
عضوهای وضو خشک شده وهیچ تری برای آن باقی نمانده جایز نیست با امکان وضوء تازه یا با عدم امکان
با حمل ضرورت بر خشک شدن همه تریها برای آنکه از زمان خشک شدن دست مجملا در جواز وعدم جواز نیز
عموما اضطراب با اختلافست میان اصحاب بعضی فتوی داده اند که باید استیناف کند از وضو بلکه تیمم نظر با آنکه
وضو با خشک شدن متعذرست وتکلیف بعبادت باز است که باید نماز گذارد در تیمم کردن میسورست وبعضی
اصحاب تردد واشکال کرده اند در اصل فتوی داده اند بلب خشک وضوء تجدید آب یا بجا آوردن تیمم ودر اصل
علی بجا آورد برای احتیاط گذاشته که جمع کند میان وضو وتیمم ولکن احوط از این آنست که وضو بلب زد بجا
استیناف آب دو دیگر بجا استیناف وتیمم نیز کند تا موالات حقیقیه فوت نشود تکلف مسح بدون استیناف
وبعضی همین قدر گفته اند که در این صورت مشهورست این است که جایز است با آب تازه مسح کردن واولی
آنست که تاخیر وضو کند تا زمانیکه امید رفع عذر باشد یا آنکه جمع کند ما بین این وضو وتیمم وهرگاه لا بقصد
قربت بکند وظاهر منقول از ابن الجنید اینست که هرگاه برودت تری آب وضو باقی نباشد جایزست
استیناف واخذ آب تازه برای مسح سر وپاها واین مخالف است از آنکه بر بریش وپشتها در سایر اعضاء
نداوت وتری باقی باشد یا نباشد مگر آنکه حمل شود کلام منقول از او بر صورتیکه بر اعضاء ریش واشفار
هیچ تری باقی نباشد این کلام موافق مشهورست نه مخالف ومعظم اصحاب تصریح کرده اند که هرگاه ممکن
نباشد قدری از تری تحصیل کند ومانع مسح کند البته مسح بان کند مثل آنکه آب بسیار بریزد بر دست چپ وتعجیل کند
در مسح باقدری از دست چپ بالا بگذارد که در اقرب در کمال سرعت آب با آنقدر بریزد دو لشوید
وبان تری مسح کند اگرچه تری در غایت قلت باشد وعلامه مبالغه کرده در کشف در حین قلت آب
بعلت افراط هوا وحرارت عضو منفک از اقل رطوبت نیست وبان اقل رطوبت اگرچه متوجه
باشد باید مسح کند نه استیناف نه تیمم وهرگاه متعذرست جایزست استیناف آب کما قال فی البیان
ولو تعذر البلل لافراط الحر فشبهه فان امکن الغمس علی البشرة وتعجیل المسح وجب وان تعذر جاز الاستیناف الماء

وما میگوییم که کلمات اصحاب در این مقام اضطراب دارد نشده است و لازم دانستیم که جدا کنیم هریک را با این
که در اینجا دو مقام است یکی معنی موالات است بمعنی آنکه مراد آید یعنی اخلال در وقت او موجب بطلان وضو است
و بطلان جزء مستلزم فساد کل است که وضو باشد و دیگر معنی مسح بتر دست است در صورت لقاء
با جفاف در صورت اختیار یا اضطرار یعنی اخص یا بمعنی اعم و کلام الآن در این مقام است پس استیناف کلام
میکنیم از سر و میگوییم که تر دست باشد در صورت اختیار با عدم ضرورتها از ضرورات تا نه بیم آنها در شرح
مفاتیح و پاره علما ملاحظه الثان تصریح کرده اند که جایز نیست اخذ نمودن از سایر اعضاء وضو و از موی
اعضاء و احادیث و کلمات اصحاب را حمل بر این کرده و ما در لوامع بسط داده ایم که همه اخبار و کلمات
اصحاب در مقابل استیناف آب جدید است و رد بر عامه بیان منظور است نه اینکه با بقای تری در دست
از سایر اعضاء وضو که آب وضو بر آن کشیده شده گرفت و اگر تری در دست باقی نمانده بهر سببی از
اسباب که موجب جفاف ید شود و در نفی بر اوضاع وضو تری در وضو باشد متعین است اخذ تری از آن برای مسح
راس و رجلین با هر یک از ممسوحات لکن اولی تیمم واجب است نه اعاده وضو و نه استیناف آب و کلام
این است که این حکم اتفاقی است مگر از ابن جنید در احد احتمالین در کلام او و دلیل هم این است
که فرقی نیست در حکم مذکور میانه صورت نسیان و غیر نسیان چه در مسح سر چه با مسح رجلین نظر بعدم قول
بفصل در هر دو و چون هرگاه مسح را بکلی بیاورد با او امری که بعد شدن آن شد آب وضو باقی است بر اعضاء واجب است
مسح نماید با آن حتی اگر شود در اثنای نماز که مسح نکرده نماز را قطع کند و مسح را بجا آورد با تری دستان از ریش
گرد و اخبار چند بر این وارد است و اگر چه مفروض است بصورت نسیان و قول علیه السلام فی رجل نسی مسح راسه
فلیمسح بتقدیر ان لم یذکر حتی دخل فی الصلوة و اختصاص فی نفی منافاة ندارد با تعمیم مذکور آیا نمی بینی در وضو
بیانیه و قول هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به و امثال مسح ببلة یمینک را که اصحاب با اختصاص تعمیم داده اند
و این قدر موارد خارج از دلالت نصوص و بیرون از انصراف و صور غالبه و معهوده اطلاقات نصوص
متعرض شده اند که صحیح شمول نصوص حتی عموم باشد که اکثر افراد از آن خارج شده چنانچه بسیار
از آنها گذشت و چنانچه از آنها مراد آید چنین مقام با احتیاط کردن و رعایت کردن قدر متیقن اسلم طرق
نجات است مثل اینکه میگوییم احتیاط در وضو این است که با تری در دست از جای دیگر قانع نکند اگر چه واجب
نمیدانیم و با خشکی دست اخذ نکند تری را از محل و دیدن موی که رو و دست باشد بلکه از استعمال اخذ کند
که موجب نصوص و فتاوی است اگر چه لازم نمیدانیم و در لحیه از موی سایر مقارن و مجاور منقول بگیرد و از اطراف

دستر سلات

دستر سلات طول و عرض بگیرد اگر چه واجب نمیدانیم و در هیچ جا حتی در حد اختیار رد نگاه رطوبت ید و ما گفت
و لکن مسح نماید نه با بین اصابع و در وقت و به باطن کف مسح کند نه بظهر کف اگر چه واجب نمیدانیم مطلقا حتی در صورت
اشتغال و عذر و بعضی از موارد که گذشت و مراد آید نظر باطلاق و عموم و نبودن مخصص بناء علی هذا آیا ترتیب
واجب است میان افراد مسحات وضو چنانچه موجب قاعده الاقرب فالاقرب است در صورت تعذر
حقیقت و دلالت قول الصادق علیه السلام ان نسیت مسح راسک فامسح علیه و علی رجلیک من بلة وضوئک وان
لم یکن بقی فی یدک من نداوة وضوئک شیء فخذ ما بقی منه فی لحیتک فامسح به راسک و رجلیک وان لم یکن لک لحیة
فخذ من حاجبیک و اشفار عینیک و امسح به راسک و رجلیک وان لم یبق من بلة وضوئک شیء اعدت الوضوء
یا ترتیب واجب نیست بلکه همین قدر که صدق بکند که این تری وضوی است اگر چه ماخوذ شده از مواضع مستحب
الغسل مثل ریش زائد کافی است خواه در مواضع واجبة الغسل تری باشد یا نه مقتضای اصالت عدم وجوب
ترتیب و نبودن دلیل صالح که مخرج از حکم اصل است و مستفاد از کلمات اصحاب ثانی است و این اقرب است
و اول احوط است و بعضی گفته اند که هرگاه دست چپ تر باشد و دست راست خشک اخذ آب از سایر مسحات
وضو جایز نیست و این قول خالی از اشکال نیست از اینکه آب در دست چپ است اگر چه بنابر قلت باشد یا بوده
و خشک شده اگر ثانی است با اشتمال اخذ از مسحات جایز و واجب است نه تیمم و اگر دوم نه اعاده وضو و اگر
اول است واجب است مسح کردن با آن قلیل رطوبت دست چپ را این است که با بودن تری در دست
چپ تر دیگر گرفتن از سایر مواضع وضو جایز نیست خصوص هرگاه لحیه مسترسله باشد جواب اولا
این است که این مخ اختصاص بخشک شدن آب دست راست ندارد بلکه هرگاه تر باشد نیز همین
حکم دارد اگر نگوییم که حال خشکی او مقدم بجواز است باعث عدم خشک شدن آب دست راست او ما
بعدم جواز است مگر اینکه گفته شود که صورت خشک شدن واضح بود که جایز نیست و صورت جفاف او
باید معلوم شود و ثانیا این است که دلالت اینکه عیب ندارد خصوص هرگاه آب دست چپ غالب
باشد بر قدر ماخوذ از سایر مسحات و هرگاه وضوء ساختن از آب ممتزج با آب تازه جایز نیست
چنانچه بیاید وضوء با آب ممتزج بماء الوضوء بطریق اولی است و اما مسح کردن بر رطوبت کم و بغیر موثره
باشد چنانچه را علامه بیست عجز است یا واجب است اینکه رطوبت مسح بدون باشد که تاثیر کند در ممسوح
ظاهر النصوص و فتاوی ثانی است بلکه بر مسح برطوبت مذکوره که با اذکار فلینت دارد و صادق فرموده مسح
بنداوت و تری آب وضوء را امر در این هنگام مخصوص است با استیناف کلام هو المشهور با تیمم و کلام در این است

اگر کسی قایل است بوجوب تیمم نظر بتعذر وضو، ممکن او جایز است که جمیع مواضع وضو خشک شود با اعتبار
فرط گرما و سرد در هوا یا شدت وزیدن باد یا قلت اب بغایت و نحو ان و ممکن نشود او را مسح
کردن از تری وضو الرحیم با عاده وضو باشد و اختلاف کرده اند اصحاب در این فرض بر دو
قول که قول ثانی وجوب تیمم است و این قول ضعیف است و اظهر و اشهر میان استیناف و اتمام وضو
نظر بصدق امتثال و اطلاق امر بوضو و نبودن دلیلی که دلالت کند بر اشتراط مسح ببلة مطلق
نیز محل بحث که تا در الوقوع است بلکه متحقق است وجوب مسح ببلة وضو بسبب اصالت و نقل
بعوذرات و نفی حرج و ظهور بعض عبارات اصحاب در دعوی اجماع که منعقد است بشهرت محققه و ملیه
که هر یک به تنهایی حجت نباشند بنابر اصالت ظنی و با اینکه اقرب است بتحقیق مقدره و عموم میسور
و معسور و ما لا یدرک کله لا یترک کله و فحوی ادله و اله بر مسح جبایر و خف و عموم دلیلی که دلالت
میکند بر اینکه تیمم مشروط است بفقدان اب و شخص در محل فرض واجد الماء است پس هیچ راهی نیست
از برای تیمم کردن در محل بحث بلکه ندیدیم کسی را که قایل باشد بوجوب تیمم مگر اینکه صاحب
مدارک احتمال داده او را بعد از اینکه اختیار کرده قول بوجوب استیناف بلا فاصله نقد است
از احتیاط بلکه جمیع طرق احتیاط زیرا که احتیاط حسن است فی کل حال اینها همه در وقتی است که ممکن نشود اعاده
وضو و مسح کردن از اب وضو زیرا که هرگاه خشک شد جمیع مواضع وضو با شخص و ممکن نشد او را اخذ
کردن تری و مسح کردن باقی خواه مواضع واجب الغسل باشد یا مستحب شد متحقق ان چونکه فرقی نیست
میان این دو نزد اصحاب و نصوص و فتاوی نیز اطلاق دارد و ممکن باشد او را که اعاده وضو کند
بنحوی که مسح بتری ان متحقق شود این هنگام اعاده وضو واجب است و جایز نیست که استیناف
اب کند و بنا بگذارد بر ما مضی باتفاق اصحاب سوای ابن الجنید در احد نقلین از او و وجه این است
که در اکتفا بان امتثال حاصل نیست و مسح بتری اب وضو که از جمله واجبات او است متحقق شده
بخلاف صورت اعاده وضو که مسح بتری اب بعمل اید و مفصل انتفی است پس وجوب استیناف وضو ات
منوط بتیمم در مشهور مختار رجحان منصوص صورتی است که ممکن نشود شخص را اعاده وضو و مسح کردن بتری
اب وضو نه ابتداء و نه اعاده و چنین در مسح مسح کافی است چه در طول باشد که محدود نشده و چه در عرض
پس استیعاب مواضع مسح شرطیت ندارد بلکه کافی است مسح کردن مسمی الرجل برای سر خفی باشد بلکه خط
و القص ... استقامت خط واجب نیست بلکه اگر بانحراف مسح کند یا مسح کند باستقامت و در اثناء

مائل بود

مائل بود یا بعد از اینکه ثابت خط بر وفق قدم ... از ان از محاذات خط مسح کند لشرط اینکه جوانب
از طول و عرض ناند هر اینه کافی است نظر بعموم دلیل و ایا شرط است خشک بودن محل مسح و خالی بودن
او از رطوبت یا شرطیت در صحت مسح خشک بودن محل او بلکه اگر تر باشد نیز مسح بر ان صحیح است
دو قول است و بنا بر این دو قول این است که ایا بر نداوت و تری که حاصل شده از اختلاط تری محل و تری
وضو استیناف و تازه کردن اب صادق است تا باطل باشد یا صادق نیست بلکه مسح ببلل وضو است
تا وضو او صحیح باشد اقرب این است که هرگاه رطوبت اجنبیه کائنه در محل مسح غالب باشد بنحوی که مستهلک باشد تری
چنانکه منقول است از ابن ادریس که شرطیت جفاف اصلا خواه رطوبت اجنبیه مستهلک باشد بالکل
شود یا مستهلک باشد ... شود نظر بنفی بقاء رطوبت نه بالجمله زیرا که احکام شرعیه دائر مدار صدق
عرفی است و واجب است صدق کردن مسح ببلة الوضوء در عرف و این صدق در صورت مسطوره
منتفی است و اگر رطوبت اجنبیه غالب نباشد بر نداوت وضو خواه مغلوب باشد و وجود ان مع خواه
مساوی در وزن و وقت جفاف محل شرطیت نظر باینکه صدق میکند بر هر دو صورت خصوص
بر صورت اولی اینکه بتری اب وضو مسح کرده اگر چه مخلوط شده اب وضو با اب تازه که بر محل مسح بوده
زیرا که انچه منفی است در اینجا استیناف است و مرجع استیناف بعرف است و صدق عرفیه منتفی است در
فرض مذکور یعنی نمی گویند که استیناف اب کرده یعنی شده گفت که با اب وضو مسح نموده غایة الامر این است
بگویند که با اب وضو و خالص مسح نموده و اشتراط خصوص محتاج است بدلیل و اصل برائت و عدم ان است
و اطلاقات نصوص شامل صورت مذکوره است و اگر شک حاصل شود در صدق مسح با اب تازه
... مسح بتری وضو و در صحت وضو نظر بمسح کردن با اب وضو پس متحقق صحت موقوف است
و عدم حصول علم بان که استیناف است و از جمله فروع این قاعده موصله این است که هرگاه کسی
وضو بسازد در وقت نزول باران و اب باران بر محل مسح او بر خورد یا بتری وضو قائل شود
یا وضو بسازد در اب حمام یا اب جاری یا اب قلیل که هر دو پا را او تر باشد و وضو مذکور
صحیح است و مسح کردن بحسب ... نیست و یا با اب وضو مذکور عیب ندارد بعد از تحقق شرط مذکور
که عدم استهلاک تری وضو باشد الا اینکه احتیاط شدید در اشتراط این موارد و در صورت شک
در صدق استیناف و عدم حصول استیناف اعاده وضو و اکتفا نکردن بان وضو است نظر باینکه
یقین برائت ذمه و خروج از عهده و ارتفاع حدث سابق و تحصیل علم بمامور به حاصل نمی شود

[illegible]

مگر با عادهٔ وضوء و اگر هوا رطب باشد بشدت بحدیکه هیچگاه معتدل نمیشود هر آینه تری عضو در وضوء
که ساعت خشک نمیشد اما مسح تری حاصل و هوا رطب موجب بطلان وضوء نیست چونکه استیناف است
بانکه هیچگاه باب زیاده وضوء باب زند که هیچگاه باعتدال آب نمیشد گم یا خشک نمیشد اما این مسح
در وضوء باطل است چونکه مسح باب زاید از اندازه است یا باطل نیست حتی عدم البطلان است
زیرا اگر مسح واقع شد بتری وضوء و استیناف صادق نیست جزما ولو با خلاف باشد در صحت وضوء
و مسح باب مذکور و اگر هوا نیز وضوء را بخوبیه و قدری از دست چپ در آب فرو برد تا تمام شستن
بغوز بردن بعمل آید و باب آب مسح کند یا آب بسیار بریزد تا باب مسح کند وضوء آن صحیح است و میان
بر آن وضوء که مسح او واقع شد بتری وضوء [illegible] خواه تزویق ایز داشته باشد که هیچگاه خشک
الکثار آب نکند مسح بتری وضوء دست بهم نخواهد داد بعلت شدت حرارت هوا و مانند آن یا این
تزویق هم نداشته باشد و هیچگاه نسبت باشد مسح کردن بتری وضوء بغوز بردن جزء از دست چپ در آب
یا اکثار کردن بر آن واجب است من باب المقدمة که بعمل یا اکثار بعمل آورد و دیگر خواهد استیناف
آب کند یا تیمم کند جایز نیست پس مورد استیناف آب جایی است که نتواند تجدید در وضوء
گرفتن کند یا آخر جزء دست چپ را باب فرو برد یا اکثار آب کند تا بتری آن مسح کند و الا هیچگاه
وضوء باب او متعین است واجب است و اگر وضوء را ارتماسی سازد بعد از رعایت ترتیب کما
هو المشهور یا مطلقا کما هو المختار البعض مسح کردن بتری آن عیب ندارد و وضوء صحیح است
زیرا که بفرو بردن اعضا غسل در آب استیناف صادق نیست در عرف بلکه آن را وضوء میگویند
و بنا بر کیفیت مزبوره و بعض اصحاب منع کرده اند او را در وضوء مذکور را باطل میدانند نظر باینکه
مسح او باب جدید واقع شد و این احوط است زیرا که استیناف است لکن لغة لا عرفا و استیناف حکم
حکم او معروف است و در آنچه متقدم شد از موارد او آن است که از قبیل مسح کردن باب غسله
تیمم باشد یا در آب جاری یا زاید وضوء باب زند یا غیر آن که رد بتجدید و غسل بدین بجا آورد و در را
مسح کند بر رطوبت کمی که قلیل از آن باقی مانده برای مسح پشت پا و در حلین خود اعلاه از آب
بیرون بیاورد که باب رطوبت بسیار کم مسح کند این وقت نیز وضوء باب مسح باطل است نظر بغلبه
آب اجنبی که بر پا است اگرچه این اعادی قایل است بصحت آن وضوء و عدم اشتراط جفاف اعلاه
الا غیر ذلک من موارد الاستیناف و موارد دیگر استیناف در آن صادق نیست آنهم بسیار است مثل اینکه

اگر در رطوبتی

اگر در رطوبتی حمام گرم وضوء سازد و باب وضوء مسح کند با اینکه حمام بعرق زیر شده و مواضع مسح
منتک نیست در غالب از رطوبت اجنبیه تنک نیست که این وضوء صحیح است و هم چنین هیچگاه کسی اعضا
وضوء را شسته در رو و دست خود باب زده بدون قصد وضوء بعد را اراده و قرار کرده که بهمین آب
خارج کرد و فیه است بر رو و دست وضوء باب زده نیت کند و امور معتبره در وضوء را اتیان کند
و منشوء همین است که این قدر آب در عضو هست که جاری شد باز بر عضو و شستن غسل بعمل او کند هر آینه
این وضوء درست است و مسح بتری آن عیب ندارد بلکه کمال مسح باب خارج نمیرود اگرچه آب خارج بعد
از اول او واجب مسح کردن سر و دو پشت و رسانیدن تری وضوء را بالت ید و وراء این جایز نیست
و لو با محل تنک نباشد بعضا و ادعا اتفاق اصحاب نموده بر آن لیکن هیچگاه تری وضوء خشک کرد محل مسح باید
بهمان نحو که در البقیه بید است کافی نیست و اگر آب وضوء قطره قطره بریزد بر محل مسح و امرار دهد
آن قطرات را بر محل مسح نیز مقرر در او جایز نیست جز مخالف معهود بین المسلمین است سلفا و خلفا
بهمین دلیل و سایر ادله او اطلاقات و اصل اینکه محل مسح از سر و با پای ثابت بطارد و دست را استبقا
اگر مسکن کند باطل است و مجزی نیست بجهه زیرا که دست را مسح کرده سر و پا بلا ظاهر الاطلاقات العموم و فتاوی
این است که جزء کافی است مسح کردن بهر جزء از اجزاء دست بدون اینکه مخصوص باشد بکف و بعض خلاف کرده اند
و معتقد در ذاکر که کف که اگر متعذر است مسح بکف اقرب جواز مسح بذراع است و شاید وجه این باشد که مطلق
باید حمل شود بر صورت غالبه و آن مسح کردن بکف است بعلاوه اخبار بقاء حدث و حاصل نبودن یقین برفع در آن
آن الا بکف در صورت تیسر و الا فالذراع لکن شرط این باشد در کف شرط باشد در آن که بکمال این است از آن
مطلق که حقیقت است در اعم از صاحب رای واحد و از این و بطلان نمیشود تا معلوم الا اراده شود
از لفظ و متبادر در مشغول عرفا آن شرط باید در مشغول مسح سر است بکف واحد و فرض اینکه هیچگاه کسی مسح کند بر انگشت خنصر
بلکه غلط مسح با هر جزء از اجزاء انگشت تا قبه قدم هر آینه صدق مسح بر آن من باب الحقیقت است و وضوء که این مسح
صحیح است لیکن اجزاء آن است که هیچ انگشتها را در مسح بالکل در برد اوسط آن است که بکف دست مسح کند و اگر متعذر
باشد به پشت دست مسح کند و اگر متعذر باشد بذراع مسح کند و در مسح پشت دست و ذراع اگر چه هم بکند
جایز است اینها همه در صورت عدم تعذر است و اگر معذور باشد و نتواند که بکف دست مسح کند به پشت
دست مسح نماید و اگر به پشت نتواند مسح نماید بذراع مسح کند و این حکم محل اشکال بلکه محل خلاف نیست و
و جایز است که مواضع نکشته و لکه حیث نمود بسیار راست و پشت یا بر چپ نیز بکلید دست مسح کند خواه راست

یا چپ و واجب نیست که مسح سر و پای راست را بعد از دست راست مسح نماید و پای چپ را بعد از دست چپ نظر بعدم
وعدم دلیل بر آن و بعضی دعوی اتفاق کرده‌اند بر استحباب این و واجب نیست که ابتدا نماید بمسح سر و پا بلکه فقه
بلکه هرگاه قطع کند خط طول و بعد شروع نماید در اتمام آن خواه باستقامت و محاذات خواه بانحراف مجزی
در وضو صحیح است و بالعکس یعنی از پائین مسح کردن بالا جایز است در مسح سر و مسح پاها جایز نیست خلاف
است میان اصحاب و اظهر آن است که در هر دو جا بهر دو نحو از زیر و سرا بالا و بالعکس مسح کند هرچند ابتدا از بالا
کردن اولی است نظر باطلاق آیات امر مسح و حدیث صحیح لا بأس بمسح الوضوء مقبلا و مدبرا زیرا که
مخفی نماند در از این حدیث نه این است که جایز است مسح کردن بطریق جمع میان اقبال و ادبار و آنها او بار تعلقها
جایز نیست و کسی هم باین قائل نیست بلکه مقصود از خبر این است که مسح بهر یک از دو قسم جایز است مثلا در مسح
رجلین جایز است که از کعب بسمت سر انگشتان مسح نماید و اگر ابتدا کردن از بالا واجب بود البته
مشهور و منتشر گردد نظر بعموم بلوی و روایتی در خصوص این وارد شود چنانچه در شستن وارد شده و الا نبا
بالعکس فلذا المقدم و جماعتی قائل شده‌اند بوجوب ابتدا کردن در مسح از بالا و قاعده اشتغال و استصحاب بقا حدث
و وضوا دست بیانیه است بر آن دلالت و این احوط است اگر چه در خصوص مسح با حدیث صحیح بر خلاف آن است
کما فی مع لا بأس بمسح القدمین مقبلا و مدبرا و حضرت ابو الحسن علیه السلام فرموده که امر در مسح رجلین وسیع
مرتب مقبلا و مدبرا مسح مدبرا فانه من الامر الموسع ان شاء الله و مصنف در دروس ترجیح داده منع نکس را در
مسح سر و ان مسح رجلین و در بیان نکس که یعنی در رو پا جایز نیست که مسح کند از پائین و کعب بجانب بالا و
انگشتان و در مسح سر جایز است که استقبال کند و بجانب بالا رود و شرح بیان است الفقیه و در ذکری توقف
کرده چنانچه نسبت داده شارح نیز توقف نموده در کتاب مذکور الثالث عشر از واجبات وضو

سیزدهم از واجبات وضو ترتیب است میان اعضا در غسل و مسح

ترتیب است میان اعضا در غسل و مسح و دلیل بر وجوب ترتیب کتاب است و سنت و اجماع و عدم خلاف
در بین بحسب فتوی و روایات مگر در ترتیب میان پاها که بیاید حکم آن و کیفیت ترتیب باین نحو است
که ابتدا کند بشستن رو بمقارنت داشتن غسل اعلی رو را به نیت قربت بآن نحو که گذشت بعد دست
راست را بشوید بعد از آن دست چپ را بعد از آن مسح سر بعد از آن مسح پای راست بعد از آن مسح
پای چپ و نصوص در این باب بسیار است از آن جمله صحیحه زراره قال قال ابو جعفر علیه السلام تابع بین
الوضوء کما قال الله تبارک و تعالی ابدء بالوجه ثم بالیدین ثم امسح الرأس و الرجلین و لا تقدمن
شیئا بین یدی شیء تخالف ما امرت به و ان غسلت الذراع قبل الوجه فابدء بالوجه و اعد علی الذراع و ان

مسحت الرجل

مسحت الرجل قبل الرأس فامسح علی الرأس قبل الرجل ثم اعد علی الرجل ابدء بما بدء الله به و در بسیار از اخبار
وارد است باین عبارت تابع بین الوضوء و یتبع بعضه بعضا و اتبع وضوئک بعضه بعضا و در بعضی دعوی
نادر معهود و متعارف شده از الفاظ مذکوره و امر از برای وجوب است در عرف و لغت پس ترتیب
واجب است و دلیل است در وضو بر روشی مرقوم که از آن جمله وجوب مقدم داشتن مسح پای راست
بر مسح پای چپ و اگر خلل کند در ترتیب یا فراموشی نماید واجب است اعاده آنچه را که باقی ترتیب
حاصل شود نظر بتقاضی موالات که اگر بعد کردن موالات فوت شود وضو باطل است چون مراتبه
که موالات واجب است در وضو و ترک واجب جزو از اجزاء مرکب مأمور به مستلزم بطلان
وضو است که مرکب است از آن و سایر اجزاء پس اگر اول دست چپ را بشوید و رو را فراموش کند باید برگردد
و رو را بشوید بعد از آن دست راست را بعد چپ بشوید و همچنین اگر دست راست را فراموش کند و دست
چپ را بشوید و بعد از آن بخاطرش آید برگردد و دست راست را بشوید و بعد از آن دست چپ را بشوید
و همچنین الی آخر سالا الا آنکه در بعضی صور شکی است و آن این است که اگر رو را شست و بعد از آن
دست چپ را و بعد از آن دست راست را از روایت منصور ع اذا بدات بیسارک قبل یمینک
و مسحت رأسک و رجلیک ثم استیقنت بعد انک بدات بها غسلت یسارک ثم مسحت رأسک
و رجلیک ظاهر میشود که در فرض شستن دست راست در کار نیست با آنکه ثابت منصوص این است که غسل
دست راست عقیب غسل رو واقع شود و در این فرض غسل یسار متخلل شده و تدارک اعاده یمین نشده
و این اظهر است چون بنا بر اشتراط رعایت موالات جمع میشود بلکه ترتیب نیز حاصل شد زیرا که غسل یمین
مقدم بر غسل وجه نشده و واقع شده بعد از غسل وجه و قبل از غسل یسار و ظاهر این است که فتوای علماء
بر این باشد و از بعضی روایات ظاهر میشود که برگردد و دست راست را بشوید و بعد از آن دست
چپ را کما فی صحیحة الرجل یتوضأ فیبدء بالشمال قبل الیمین قال یغسل الیمین و یعید الیسار و احوط این است
که چنین وضو را بجا آورد و بعد از آن اعاده کند و همچنین حکم دارد صورتی که دست راست را شست
و بعد رو را در ثانیا شستن ذکر شد زیرا که بنا بر مشی رشستن رو ثانیا ساقط است و بنا بر احتیاط باید
رو را نیز بشوید و عقب آن دست راست را بشوید و ظاهر این است که علما در این مقام نقل نکرده‌اند
پس اگر بعد اخلال به ترتیب نماید واجب است آنچه را که باقی ترتیب حاصل شود اعاده نماید با رعایت
موالات نظر باطلاق بعض اخبار و صدق حصول جزء صورت وضو که ترتیب است و جماعتی از اصحاب تصریح

کرده اند متبادر حالت عمد و نسیان در این موضع و علامه در تحریر قایل است بوجوب اعاده وضوء اگر مراعات
ترتیب نکند عمداً و این قول ضعیف است اگر چه مخالف ترتیب آثم است چنانچه تصریح کرده بآن مصنف در ذکری
و آیا شرط است در ترتیب میان اعضاء غسل و مسح اینکه فعلا باشد چنانکه در وضوءات متعارف است
یا شرط نیست بلکه ترتیب حکمی نیز کافی است که مشروع است در وضوء ارتماسی قول است اظهر و اشهر این است
که واجب است مراعات ترتیب مطلقا لیکن در مسح کردن بآب تازه و اعتبار کردن موالات زیرا که متنقل
صحت وضوء موجود است و مانع صحت مفقود خواه در آب باران باشد یا در آب قلیل یا کثیر یا جاری
پس اگر ارتماس کند در وضوء از جهت ضرورت بیرون غیر آن نیت وضو کند بقصد وضوء رو را فرو
در آب فرو برد و بعد از آن دست راست را بآب بر گونه که مرفق را اول داخل کند و بآب فرو برد تا سر
انگشتان یا فرو برد بقصد شستن بالا کند بنیت اینکه اول مرفق شسته شود تا سر انگشتان و بعد از آن
دست چپ را بهمین نحو و لازم نیست در آب زیاد نگاه دارد که بعد از تمام شدن صدق کند بر آن شستن بآب
تازه تا اینکه مسح صحیح کند و بهر صورت ملاحظه آداب و ترتیب نماید این وضوء صحیح است بلا اشکال و اگر
بقصد وضوء جمیع این اعضاء را فرو برد و نگاه دارد که دفعة همه بآب فرو کرد و غسل وجه حاصل آمده
و اگر دفعه ثانیه باز چنین کند غسل دست راست حاصل آمده و اگر دفعه ثالثه نیز چنین کند غسل دست
چپ واقع شود و مسح را باید بتری دست چپ کند با ملاحظه آنکه نمک زیاد نکرده باشد در آب که آب جدید حاصل گردد
این هم صحیح است و اطلاقات وضوء و مسح نیز او صادق است بر چنین فرض و هرگاه در دفعه اولی که
ارتماس کرده و فرو رفت در آب غسل وجه بعمل آورده دست راست را اول بیرون کند بقصد
وضوء و بعد از آن دست چپ را غسل اعضاء بعمل آمده و هرگاه در میان آب جاری یا آب باران که آب
بر جمیع اعضاء جاری شود نیت کند که جریان اول از برای شستن رو باشد و بعد از آن برای دست
راست و بعد از آن دست چپ با قصد ترتیب در اجزاء هر عضو نیز هم کافی است و هرگاه در آب
واقف فرو رفت دفعة غسل وجه حاصل شد بعد از نیت و قصد وضوء و غسل یدین حاصل شد
نظر باشتغال شرط صحت وضوء که ترتیب باشد و اگر فرو رفت در آب را اراده و قصد ترتیب اعضاء
نکرده در اخراج غسل وجه حاصل شد نیز اول در آب و غسل دست راست نیز بعمل آمد در وقت
خروج از آب و اما شستن دست چپ که بیک اخراج خارج شده حاصل نشده نظر باینکه بعد از رعایت
آداب معتبره در وضوء ترتیب نیز باید مرعی شود و ترتیب متحقق شده در دست چپ و تصریح باین فاضل

نمودند بسیار

نمودند بسیار از اصحاب در کتب خودشان مثل معتبر و منتهی و تحریر و غیر ذلک من الکتب الفقهیة و منقول
است از مصنف در ذکری اینکه هرگاه قصد در آب ایستاده کافی است و همچنان نیت ترتیب اکتفاء
بلکه و این را ترتیب حکمی گویند و کفایت این محل تامل است زیرا که خلاف متبادر اخبار است که مفهوم است در اخبار
از برای ترتیب و صدق غسل نیست در آن الا اینکه فرو رود در آب و واقف که غسلها از روی آن و نزولات
متعاقبه است بلکه فرو رود در میان زیر آب مطابق قصد ترتیب اعضاء چه رو را حرکت دهد و طول نکشد در حرکت
تا خلل استیناف یا تمام شدن با آب وضوء بالمرة مثل صورت جفاف فلازم آید این هنگام وضوء صحیح است
با اگر معتبر در ترتیب این باشد که مقدم موخر تحقق علم یابد و در ذکری کفایت آن نیست در غسل اعضاء در
آب لکن ظاهر از ترتیب مقدم داشتن مغسول است بر مغسول لاحق بهر نحو که حاصل شود از انحای مسطوره و کو
و در این صورت تمام آب دست راست هم بعنوان مسح که بعد از تحقق شرائط از طول نداون ملت دکوه
زیرا که عمده در این هنگام ملاحظه صدق غسل است بانیت و ملاحظه ترتیب فعلا بنابر مختار و یا حکمی بنابر قول
ذکری و ملاحظه عدم اخلال بموالات و عدم مسح بآب جدید و مخفی آن ملاحظه آداب معتبره در وضوء و عدم
اخلال بواجبات از واجبات هرگاه در ترتیب حکمی ترتیب صادق است در عرف و شمول اطلاقات کافی است
و الا ترتیب فعلا لازم است پس احوط در وضوء ارتماسی ترک آنست جمله و وفاق است و محل کلام و شبهه نیست جز راه ملت
در کفایت ترتیب حکمی است و حال آنکه معلوم شد و اما وجوب ترتیب میان رجلین یا بهم مسح که اول پای راست را
مسح کند و بعد از آن پای چپ را یا نه در او اختلاف است جماعتی از اصحاب قایل اند بوجوب ترتیب میان
پایها کرد و نسبت داده اند این را بنقل اجماع از شیخ در خلاف و حدیث صحیح امسح علی القدمین وابد بالشق
الایمن و قول رسول الله صلعم هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به و جمعی بلکه مشهور عدم وجوب ترتیب است و از
ابن ادریس دعوی شهرت مخالف است در مسئله کتب بلکه عمده اینکه ترتیب مستحب است لقول النبی صلی الله علیه و آله
ان الله یحب التیامن و اطلاق آیه و غیرها ما این قول است خواه هر دو پا را با یکدفعه با هم مسح کند یا اینکه اول
پای چپ را مسح کند و بعد از آن پای راست را و از جماعتی منقول است که اول را جایز نمیدانسته اند که هر دو
پا را با هم مسح کردن باشد و ثانی را منع کرده اند و حدیثی نیز در این باب روایت شده در آخر احتجاج از
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه باین عبارت فیمسح علیهما جمیعا معا فان بدء باحدهما قبل الاخری فلا
یبدء الا بالیمین و هر دو قول ضعیف است اما اول پس بشهرت مقید و صف ظهور نیست و اطلاقات آیه
و حدیث واجب است اینکه تقیید کرده شود بمثل حدیث صحیح متقدم که موجب وجوب است از ظلم امکانست و اما ثانیا

موالات عبارت است از اتباع اجزای وضو

پس بسند قادر است و جابر نیندارد **الرابع عشر** از واجبات وضو موالات است یعنی اجزاء وضو را
از هم متفرق نکند و بعضی گمان کرده اند که وجوب موالات همان وجوب شرطیت خالصه یعنی شرط صحت
وضو است و اگر شرط بعمل نیاید وضو صحیح نیست نه اینکه آثم و معاقب باشد ولی هر جا عبارت از اصحاب
این است که هم وجوب شرطی دارد و هم وجوب شرعی نظر بعموم نهی از ابطال اعمال با تمامی زیاد در استدلال
مذکور نظر باینکه اصل عدم وجوب و حرمت و آثم است و اینکه کلی هر مکلف در اشتهر مقام همان
وجوب شرطیت پس واجب است که دیر نکند در وضو تا بسبب این موالات فوت شود و واجب بودن
موالات در وضو اجماعی است و محل خلاف نیست و همان احادیث وارده از برای ترتیب از تتابع و تبعیض
و تبع و لفظ ولاء در صحیحه زراره متقدمه شاهد این باب است و انظر و حقلهما که جهت چنین در
تفسیر موالات و بیان مراد از آن است و جمعی از آن جمله محقق ثانی در جامع المقاصد منع کرده قول
اصحاب را در تفسیر موالات بیان دو قول اول متابعت عرفیه که اقرب است یعنی لغوی زیرا که
موالات باب مفاعلت مشتق است از ولاء بمعنی تتابع یعنی غسل و مسح کند اعضاء وضو را عقب
دیگری و بهم بی فاصله و ثانی مراعات جفاف یعنی بشوید و مسح کند بترتیب پیش از آنکه خشک شود عضو
حاصل شود و جمعی که از آن جمله صاحب مدارک است منع کرده اند اقوال را در تفسیر موالات در سه قول
و بعضی چهار گردانیده اند اقوال را در بیان مراد از موالات الاول وهو الاظهر الاشهر آن است
که اتیان کند در وضو بآنچه واجب است اتیان آن پیش از آنکه همه عضو بخشکد پس اگر تری در یک
عضو باقی باشد وضو آن صحیح است خواه آن عضو که تری در او موجود است عضو اقرب باشد یا عضو
ابعد خواه متابعت حقیقیه یا عرفیه متحقق شود یا هیچ متحقق نشود و تفریق کند در اعضاء و دیر شود
جز تری هر عضو واجب نیست و خشک شدن همه عضو بسبب تفریق و دیر کردن کافی است و خواه کلی
تاخیر که از تفریق و عدم تتابع پیدا شد متفاحش و بسیار باشد یا نه خواه یکعضو خشک شود یا تمام
یا بعض عضو یا اکثر از یک عضو خشک شود خواه در حال اختیار و اعتدال هوا باشد یا در حال ضرورت
و اضطرار الثانی این است که موالات عبارت است از متابعت یعنی مشغول شود به عضو از اعضاء بلا
وقف و الا کلی بعد از آنکه فارغ شد از عضو سابق به تراخی عرفیه و تفریق نکند میان اعضاء در
عرف و الا که بسبب تفریق و شستن عضوی بعد از صبر کردن از شستن عضو پیش جفاف عضو حاصل شود
آن وضو باطل است و اعاده آن لازم است الثالث قول اسکافی است که باید هیچ عضو از اعضا

بخشکد الا آنکه

بخشکد الا آنکه یکعضو یا جزء عضو خشک شود اعاده وضو نماید اگر چه متابعت عرفیه بعمل آمده باشد الرابع
آن است که موالات عبارت از آن است که اتیان کند بشستن عضو پیش از آنکه عضو پیشین او قرب بخشکد
خواه عضو ابعد خشک شود یا نه مثل اینکه در وقت شستن دست چپ دست راست باید خشک نشود
اگر چه رو را جفاف عارض شود الخامس آن است که موالات عبارت است از اتیان بما یجب الاتیان به
پیش از حصول تفاحش در تاخیر و تفریق و این قول مانند است در دروس و منقول عبارت او این است
که اگر تفریق کند و جفاف حاصل نشود نه آثم و عاصی است و نه وضو باطل است مگر اینکه تراخی و تفریق متفاحش
برسد این وقت آثم است در حال اختیار و تخصیص بآثم اشاره است باینکه وضو مذکور باطل نیست و حکم
چنین است بنابر معنی مشهور و تقیید آثم بسبب اختیار اشاره است باینکه در حال اضطرار آثم نیست و حکم
چنین است بلا اشکال اما ترتیب آثم بتفریق بی جفاف در حال اختیار تمام است زیرا که این سخن در
قوت است که وجوب موالات شرعی باشد نیز نه شرطی تنها و این قول اگر چه متین است و لیکن ترتیب آثم
در وقتی که بعد جفاف کلی حاصل شود موقوف در مسئله عدم جفاف مشکل است اگر چه بعض عضو به جفاف حاصل
شود و ترتیب آثم بتاخیر و تفریق با عدم جفاف کلی خلاف اصل است پس تمام نمی شود قول در دروس باثم در
صورت اختیار مگر در وقتی که حاصل شود موالات بمعنی متابعت عرفیه و بعد واضح می سازیم که این معنی باطل است
در تحقق موالات و قائلی ندارد و باطل شده است اگر چنان حمل موالات بر معنی متابعت عرفیه باشد
و الا که موالات عبارت باشد از متابعت عرفیه در حال اختیار و مراعات عدم جفاف در حال
اضطرار اگر چه بعد شستن مرتکب در بیان قول محقق در معتبر و اگر مراد از تفاحش در تاخیر این باشد
که تراخی زیاد شده که ماحی صورت وضو است و نگویند که این شخص وضو می سازد این هم کلام وضو
باطل است بلا اشکال نه اینکه تفاحش همان موجب اثم شود چنانچه خواهیم گفت و بعضی اقوال در تفسیر موالات
دو وجه مختلف او را هم قرار داده اند اول متابعت مطلق دوم عدم جفاف جمیع سیم عدم جفاف
[illegible] آرم عدم جفاف مسح خالصه پنجم خشک نشدن رو نزد شستن دست و خشک نشدن
[illegible] از دست نزد مسح سر و پا ششم عدم جفاف از اعضاء مغسوله خالصه هفتم متابعت
در حال اختیار و عدم جفاف عند الاضطرار و این عدم جفاف احتمال دارد و وجوه هشت گانه مذکوره را
و متشعب شود بهر یک از پنج صور جفاف و ما تقدم در ذکر آن در مقام تفسیر موالات و بیان
مراد از عبارات فقها لا ذکر کم لوقوع پیش سخن و [illegible] ترتیب از ذکر هر یک و تحقیق حال

یک یک و هیچ دلیلی و بیان ثمره آن الا اینکه اقتصار کنیم بر رسم امور الاول ما للنبی که اصل وجوب موالات
اجماعی بل ضروری است بدون خلاف در ادای الاداء در بیان مراد از آن و تفسیر آن در ضمن اقوال مذکوره
و منقح جمیع اختلافات راجع است به دو قول که جفاف باشد و متابعت الا اینکه قول اول منشعب است به
وجه یا بیشتر و هر یک از آن قسم رفته‌اند قائلی یا قول مشهور منصور که مبطل وضو است و موجب اثم لسبب
تفریق و تراخی و تعمد در حال اختیار چه هوا معتدل باشد یا گرم نه صورت اضطرار و سلب قدرت مثل صورت
نسیان یا بیم شدید یا گرمای زیاد یا سرد شدید و امثال اینها در صورت جفاف کلی نه جفاف بعضی و ثانیهم
جفاف مطلق بعضی یا کلی جفاف بعضی اقرب و ثالثها متابعت عرفیه باشد منشعب است بدو قول یکی ترتب
اثم فقط بر اخلال بان اگرچه تری بر همه عضو باقی باشد و هیچ عضوی جفاف حاصل نشده و دیگر ترتب
بطلان وضو نیز بر اخلال بان در حال اختیار مطلق اگرچه تری بر همه عضو باشد و هوا حار باشد و احتمال
اینکه موالات بمعنی متابعت واجب باشد و بر تفریق و اخلال بان اثم و بطلان وضو اصلا مترتب نشود قائل
ندارد بلکه معقول نیست نظر بمنافات وجوب موالات شرطا یا شرعا نیز با انتفاء اثم و فساد وضو
بترک آن عمدا الا آنکه موالات بمعنی متابعت که مکلف بان ادعوف است نه واجب شرط است که اگر وضو منفک
شود از آن باطل نیز باطل گردد و نه واجب شرعی است که بر ترک آن اثم و عصیان مترتب شود چه در حال
اختیار بوده یا در حال ضرورت نظر باصالت برائت از وجوب آن و اطلاقات امر بوضو و اخبار وضو
که وارد شده در کتاب و سنت است زیرا که مقتضای اطلاق این است که هر چه صدق کند بر او مأمور به لغة
یا عرفا یا شرعا صحیح است اگرچه متفرق شده موالات بجمیع تفاسیر او و لکن بنا بر مذهب مشهور منصور که اشتراط
عدم جفاف کلی باشد بیرون رفت از تحت اطلاق و حکم بصحت است اگر گفته
شود که الفاظ چه لفظ وضو باشد یا سایر الفاظ موضوع است از برای صحیح و معرفت صحیح موقوف است
بیان شارع و نرسیده از شرع صحت وضو بدون موالات عرفیه پس واجب است متابعت عرفیه بجهت
تحصیل برائت ذمه یقینیه جواب گوییم که تحقیق نمودیم در شرح قوانین الاصول که الفاظ اسامی و موضوعات
از برای اعم از صحیح و فاسد و برائت ذمه تابع اشتغال است و دائر مدار او است و اشتغال ذمه تا آنکه
موالات عرفیه ثابت نشده تا تحصیل قطع برائت از آن لازم باشد اگر گفته شود که دلیل بر لزوم متابعت
عرفیه موجود است از چند وجه اول آن است که شیخ طوسی ادعاء کرده اجماع فرقه محقه را بر وجوب
تتابع در افعال وضوء و امر در آیه شریفه موضوع است در لغت از برای فور برای جماعت از اصولیین

وفاء جزائیه

وفاء جزائیه در آیه شریفه و عاطفه موضوع است از برای تعقیب بلا مهلت و آیه استبقوا الخیرات وسارعوا
الی مغفرة دلیل بر متابعت است و وضو نمودن که رسول الله صلعم در مقام بیان ماهیت وضوء و تعلیم خلق ایشان
فرمودند همه با متابعت عرفیه که متعارف این زمان است بوده و مقتدا در الفاظ منقوله وارد در فقرات
از تابع و اتبع و ولاء ذکر شده واجب تتابع است و اصل استصحاب متعلق بنفس حدث است و رفع او در غیر صورت
موالات عرفیه محل شک است و رفع شک حاصل و معتبر نمی‌شود الا بمتابعت عرفیه این است دلیل
بر وجوب موالات بمعنی متابعت و با هم شستن و مسح کردن بلا فاصله و یک دلیل از این ادله کافی است بر حکم
او جواب از این چند جواب گوییم که اجماع منقول از شیخ موهون است با تحقق شهرت بر خلاف آن بلکه محقق
در ذکری گفته که خلاف نیست در واجب نبودن موالات بمعنی متابعت عرفیه و احدی قائل نیست بوجوب
او مگر شیخ مفید در مقنعه این هم در وقتیکه نیست در عبارت مفید دلالت بر جواز التفریق بین الوضوء او محمول
بر کراهت نشود و الا مستند اجماع و اتفاق است بلی با این شهرت که ذکر شد چگونه اجماع شیخ طوسی حجت است
و حال آنکه دلیل بر حجیت مثل اجماع منقول در افاده وصف ظن است نظر باصالت حجیت ظن و وصف ظن
و محقق در معتبر اختیار کرده قول بتفصیل را این که موالات بمعنی متابعت عرفیه است در حال اختیار
و خشک شدن همه اعضاء سابقه است در حال ضرورت و آیه کلام است که گفت ضرورت در اینست چون
مطابق است با مذهب مشهور … در مقنعه محقق در معتبر و منقح که اگر اخلال بمتابعت کند در حال اختیار
بالجمله و وضو باطل در صورتیکه بسبب تفریق و دیر کردن همه اعضاء خشک شده و اگر تفریق کند بعذر جواب
این است که واجب نیست اعاده وضوء مگر آنکه جمیع اعضاء سابقه خشک شود در هوای معتدل لکن در موضع
ورود صحت بجا آنکه از تقیید بهوای معتدل بجهت معلوم می‌شود که وضو بسبب خشک شدن جمیع اعضاء بجهت
تفریق و تراخی باطل می‌شود در وقتیکه هوا معتدل باشد اما اگر هوا گرم باشد وضوء او صحیح است و این سخن
دو صورت متصور می‌شود یکی آنکه علت و سبب خشک شدن همه عضو تراخی و تفریق و دیر کردن است خواه از راه
قصد باشد یا نسیان و فراموشی یا کم بودن آب و تمام شدن آب در میان یا غیر ذلک این هم کلام در وضوء
مذکور باطل است بالاتفاق خواه معتدل باشد یا گرم و دیگر آنکه علت جفاف تفریق و دیر کردن نیست
بلکه سبب گرمای هوا یا باد یا امثال اینهاست در اینجا جماعتی قائل شده‌اند که باطل نیست و این مشکل است اگرچه
اعاده احوط است خواه تراخی و تفریق کند یا نه مثل صورت ضرورت که عبارت از حرارت مفرطه باشد یا برودت
شدیده یا باد تند و زیده که ممکن نیست ابقاء تری بر عضو و اعاده وضوء و ثانیا آنکه حکم بوجوب متابعت

وفیه عدم اختیار با اینکه تعبدیت او ثابت نیست باتفاق اصحاب معقولیت از او مکرده چیز با آنکه ترک او
ترک واجبست و ترک این واجب موجب بطلان وضوء است اگرچه تری بر همه اعضا باقی باشد و این خلاف
قول خود شیخ است چنانچه دانستی از قول او که اخلال بمتابعت عرفیه در صورت اختیار با بقاء تری بر همه اعضا یا بر بعضی
عضو موجب بطلان وضوء نیست چنانچه مشهور و منصور است و دیگر آنکه ترک این متابعت موجب اثم و عصیان
است و این بلند و پست ترک و ترتیب اثم را اضافات بر آیات و اطلاقات و شنیدن قایلی
بوجوب آن شرطاً یا شرعاً و جمله از اخبار متقدمه در صحت ترتیب مثل اینکه هرگاه ابتدا کند بشستن دست
چپ پیش از دست راست بتوبیه او بالا و شستن دست چپ را اعاده کند با اینکه موالات در فیه
بهم خورده و متخلل شده میان غسل وجه و شستن دست راست غسل بسیار و وضوء باطل نشده و این حدیث
و مثل آن نظر باطلاق خود شامل صورت اختیار و تعمد را ... وضوء باطل نشده متابعت واجب شرطی نیست
چه واجب شرطی نیست نظر بعدم دلیل بر آن و در ادله گذشت و عدم وفای حدیث بنوز یداو وضوء لا یقبل الله
الصلوة الا به بوجوب شرطی متابعت واجب شرعی نیز نیست نظر بعدم قول بفصل بینه و وجوب بنا بر تمام
نبودن قول محقق در معتبر و قول ماتن در دروس که شرط کرده عدم تفاحش بلا از بر گردد قول در دروس
باثم با اختیار بقول محقق اگرچه محقق اسم از تفاحش نبرده بلکه گفت اگر اخلال بمتابعت کند اختیاراً اثم
و وضوء باطل نیست در صورت بقاء تری بر عضو و اخلال بمتابعت اعم است از اینکه برسد تفاحش برسد یا نه
و هم چنین محقق تصریح نموده باثم بر اخلال بمتابعت در صورت اختیار لکن چیز واجب آن است متابعت بلا درجی
اختیار لازم قول بوجوب ترتب اثم است از اینکه تارک واجب اختیاراً عاصی و آثم است و ثانیاً اینکه
امر موضوع است در شرع و لغت از برای طلب مطلق نه از برای فور که معنی مجاز او است و قرینه اراده او
از آیه معلوم نیست و اصل عدم او است و ثالث اینکه از محقق جوابی ... رد رقمی منقولست که ادعای اجماع
کرده بر اینکه امر در آیه شریفه از برای فوریت و فاء جزائیه صلاحیت ندارد از برای دلالت کردن بر اراده
فور از او والاجماع مقدم است به تنگ بر اجماع مستفاد از شیخ در تهذیب بر اینکه امر در آیه مقتضی
فور است و جایز نیست در او تراخی و شیخ عقب این کلام بر قول استاد خود که شیخ مفید است در مقنعه
بعدم جواز تفریق میان وضوء چیزی او فت واحد ... الولید مراد استاد خود استدلال کرده در تهذیب
بروایت موثقه اذا توضات بعض وضوئک فعرضت لک حاجة حتی یبس وضوئک فاعد الوضوء فان الوضوء
لا یتبعض و روایت صحیحه از معویة بن عمار ... قال قلت له ربما توضات فنفذ الماء فدعوت الجاریة فابطات

البحث الخامس والعشرون

علی بالماء فیجف وضوئی فقال اعد و این دو حدیث بر مختار ما که دانستی مشتمل دلالات وارد از دلالت بر قول
مفید بوجوب متابعت و عدم جواز تفریق زیرا که مقیاد در از پیش وضوء در حدیث اول جفاف وضوء
در حدیث ثانی جفاف کل است زیرا که نه بر بعضی از جهه وضوء باشد با غیره و منه کل صادق است و نه بر کل
تنها بعض صادق است پس مفهوم هر دو حدیث این است که هرگاه جفاف کل اعضا حاصل شود اعاده
ندارد بلکه چنانچه موجب بطلان وضوء نیست موجب اثم نیز نیست اگرچه تفریق و تراخی از سعه متفاحش
برسد چونکه اتفاق حاصل است مطلق بلکه بر مطلق عفو و هیچ عین مذهب مشهور است بلکه مذهب شیخ
مفید بنا بر استدلال تلمیذ او بدو حدیث چو مذکور گذشت برای مشهور و از این قرار مذهب محقق و علامه
نیز جایز الارجاع می شوند بقول مشهور و قول اول و ارجاع صحیح شد این دو فاضل محقق علامات ایراد و مناقشه
گذاشته اند واقع تو نیست ... که اجماع کل منعقد می شود بر نفی وجوب متابعت عرفیه وجوباً شرطیاً
او شرعاً چنانچه مطلوب است ... ماتن در ذکر قول بمتابعت عرفیه را بشیخ مفید نسبت داده بلکه
بالطلاقات ... زیرا که کلام مفید بنا بر استدلال تلمیذ او راجع شد بقول مشهور بخلاف
قول اطلاقی باشتراط بقاء بلکه بر جمیع اعضا از اینکه تحقق این معنی در اغلب میسر شود مگر بمتابعت عرفیه که
اگر اخلال بآن کند جفاف تا از جفافات واقع میشود لا محاله در غالب و شاید احتمال این جفاف تا تمام
میسر شود مگر بمتابعت عرفیه ... اهم از موالات بمعنی رعایت جفاف است و تفریع دیگر جفاف
که متابعت عرفیه باشد بار گردیم و گوئیم که موالات بمعنی متابعت عرفیه محل کلام احدی نیست و کسی نیست که قائل
باشد او را و لکن متابعت عرفیه را دو جهت ... متابعت ... که اگر فاصله متخلل شود که منافی
تتابع عرفا باشد وضوء باطل است یا متحقق تارک متابعت آثم است اگرچه از فی شده که تری بر تمامی اعضا موجود
و هیچ عضوی و جزء عضوی خشک نشده و دیگر آن است که موالات عبارت است از عدم حصول جفاف
و لکن جفاف جایز نیست و ترک او واجب و اتیان باین واجب معتبر نیست الا در ضمن متابعت
پس متابعت واجب است نه بالاصالة که الترتب ... باشد بر اعضا و تتابع فوت شود وضوء مذکور باطل گردد
با فی عدم اثم باشد ... باب المقدمة الا غلبیة یا از باب الاحتیاط که مبادا اختلال حاصل شود این دو فت جمیع
اقوال در موالات منحصر است بدو قول که اتفاق ... نیز از جمله مراعات اقرب باشد یا ستقول رابع
قول اطلاقی است و این جمیع خوب جمیع است خوانده ... از قلاب این مساعدت ادله متقدمه و
و اضطرابات کلمات ایشان در مقام بیانات و قبول کلمات ایشان ... محل مذکور را الکن ظاهر

بیانات اصحاب خلاف آنست در ابعاد خاص اینکه مستحبات نیز جزو اجزاست و در بعضی مستحبات وارد شده
که از اسباب مغفرت است مثلا توبه که سقط در آن ذنوب است پس باید بهره امر در روایه محمول شود بر استحباب
چنانچه منافی بیان مدلول است و ماده نیز مفقود است حمل کردن امر را بر وجوب و سادساً اینکه اصحاب در هر چه واقع
از محمد و آل محمد علیهم السلام در مقام بیان مجمل اینست که بیان آن مجمل باشد و حکم بوجوب آن کرده‌اند الا ما اخرجه الدلیل
از ضرورت باجماع یا غیر ذلک لکن واجب بودن موالات بمعنی متابعت عرفیه مشهور بین الاصحاب است
بشهرت بالغه حد اجماع و همین قدر کافیست در اخراج حکم آن از ضرورات بیانیه و از آنچه مرور شد
از ادله بر لزوم متابعت و سابقاً تا در متابعت بجهة ثانیه متقدمه که آن لا یحصل الیقین باشد مسلم است
و لکن علم عدم عرفیت که وجوب متابعت من حیث هی هی باشد و تبادر تتابع مطلق از الفاظ مذکوره کمال
منع است بعلاوه اینکه عرفیت اینکه ادعا شده که ظاهر متبادر از متابعت در اخبار متقدمه ترتیب است
چنانچه در سابق ترتیب مذکور است نه متابعت و عدم تراخی میان اجزاء و نسبت میان ترتیب و موالات
عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع و فرقها متعارف است و ترتیب با موالات و موالات با ترتیب
که ماده افتراق است دانسته شد از هر یک سر جا حقیقه و ثامناً اینکه یقین برفع حدث حاصل شد از وجوه
بسیار که در النجم الثالث دلیل وجوب متابعت عرفیه معلوم شد با تضعیف آن و دلیل مشهور مذکور
مرور شد از اصل و اطلاقات و عموم و خالی بودن اخبار از چیزی که منافی آن باشد و دلیل ابن جنید
اینست که بقاء بلل جمیع اعضاء اقربست بموالات حقیقیه و قضاء حق فوریت مستفاده از آیه
و دلیل سید اعتبار کردن جفاف و عدم جفاف بالنسبت بعضو خاص که عضو اقربست اینست
که موالات واجبه آنست که واقع شود توالی میان هر جزء سابق و عضو بعد از آن اینست که حکماً
این معنی مختلف شود در میان اعضاء بلکه در هر عضو بیک نسق باشد پس اگر مشکو معتبر نباشد
لازم می‌آید که مختلف شود حصر او میان اعضاء و این جایز نیست و دلیل ابن ادریس در قول [illegible]
اینکه موالات اینست که توالی کند میان اعضاء بی تراخی پس وصل کند غسل یدین را بغسل وجه
و مسح رجلین بمسح سر اگر مراد از او متابعت عرفیه است چنانچه گذشت با جواب و اگر
مراد از او اینست که در زمان نشستن قدرت او باید زود خشک شود اگرچه میان یدین جفاف
حاصل شود آنست که موالات واجب است بالاتفاق و صدق نمی‌کند در عرف بلکه بکیفیت مذکوره
و اگر مراد او اینست که در میان قدرت جفاف پیدا نشود اگرچه زود خشکیده شود یعنی آنست که مجمع

بعض عضو

بعض عضو واحد است و تفریق در میان عضو واحد جایز نیست در نشستن بلکه متابعت را باید اگر
موالات دلیل [illegible] واجب میداند مسح کردن بتری قدرت را مسح [illegible] واجب دانست انتقال آن
رطوبت [illegible] در هر وسیع جمیعا و دلیل کسیکه اعتبار کرده بقاء بلل بر اعضاء معمول بودن ممنوع است
که خلاف الاجماع است مسح سر با رطوبت نیز بلکه تمام می‌شود برسیدن بعضی مسح و کلاه و دیگر آن و هم چنین
در مسح با رطوبت تری بر آن مسح با [illegible] زیاده [illegible] به کفش و جوراب و مانند آن پس باید در جفاف
که مسح استیناف و تجدید آب کرد مثل صورت ضرورت [illegible] یا بر لب بسیار شد بدانکه مسح و غیر مسح [illegible]
در اینکه جفاف مفوت است یا باید تفریق و در مسح نکرده الا باطل شده وضو بعلت احتیاج باستیناف
و تجدید آب خواه هوا معتدل باشد یا حار و که ضرورت بخلاف غسل که از علت جفاف [illegible]
تفریق و در یکدیگر است باطلست بالاتفاق و اگر سبب [illegible] نهایت خلاف است ممنوع باید
ببطلان و جمعی رفته‌اند که احوط اعاده است چنانچه مرور شد و مراد نیز تفصیل و دلیل کسیکه اعتبار
نکرده در مسح [illegible] بر مشکو را با اینکه در غسل اعتبار کرده اینست که فراموش کند مسح [illegible]
مسح [illegible] وضو [illegible] اعاده [illegible] از اعضاء [illegible] اگر بر اعضاء تری باشد و الا استیناف
[illegible] غسل [illegible] وضو را اعاده [illegible] احوال [illegible] یا استیناف و تجدید آب
[illegible] از ادله اقوال که نفس اطمینان ندارد
بانها در احکام شرعیه و صحیح ادله [illegible] و دلیل [illegible] و دلالت [illegible] بر مذهب
مشهور منصور از کافی [illegible] استحباب [illegible] کافی است و مقدمات
بر استحباب حدیث [illegible] بر مذهب مشهور [illegible] اینست که [illegible] تری باقی باشد [illegible]
اگرچه بر بعضی از اعضاء واجب است تمام کردن وضو [illegible] تر و جایز نیست استیناف و تازه
کردن آب و واجب نیست تیمم کردن و نه اعاده وضو کردن و اثم و عصیان مترتب نمی‌شود بر تفریق
و در نشستن و مسح کردن اگرچه بتقاضای [illegible] و الحق [illegible] اگرچه اعضاء خشک شود
علت جفاف و سبب خشک شدن خالی است از اینکه با تراخی و تفریق است یا نه اگر اول است وضو
باطل است و تجدید آن لازم بالاتفاق اصحاب خواه تراخی و دیر کردن بسبب عمد باشد یا از روی
سهو و نسیان یا تمام شدن آب در میان یا پیدا شدن حاجتی و شغلی یا امثال ذلک و در بعضی صور
اثم و عصیان مترتب می‌شود با اینکه موالات بمعنی عدم جفاف کلا واجب است شرعا نیز [illegible]

وترک واجب حرام است در صورت عمد واختیار رود در بعض صور دیگر اثم نیست وخواه عالم باشد یا اینکه
وضوء او بسبب تاخیر باطل شود یا عالم نباشد ببطلان در اول و دلیل بطلان یا عدم ظهور خلاف در
مسئله ملکما از کلام ابن جمهور و صدوقین الملاقات اخبار است واجماعات بر وجوب موالات
زیرا که در فرض مذکور موالات متفق نیست جمیع اقوال متقدمه در تفسیر او و استصحاب بقاء حدث
است تا اینکه حاصل شود یقین برفع یا عتبار اعاده وضوء و ایضا اگر وضوء باطل شود بواسطه تمام شدن
آب وخشک شدن آب وضوء بدیر رسیدن بنا بر بعضی از حدیث سابق در صورت تراخی و تاخیر
آگاهیدن از رسول تعمد تطویل او لازم است و اگر در اثنای شستن عضو جمیع عضوهای سابقه خشک
شود و لکن تری باقی ماند در ما بقی که باید مسح سر و پاها حاصل شود حقا هر چند اصحاب غیر از الکافی
این است که این وضوء صحیح است اگر متابعت عرفیه اتیان شده و الا صحت آن وضوء نزد غیر
الکافی و غیر مفید ره لانه اگر با وجود جفاف کلی البعض باشد و اگر حال اختلال متابعت عرفیه نشده
و جفاف عضو سابق نشده حال صحت وضوء است نزد غیر مفید و اگر در اثنای شستن آب تمام شده
و زود نرسید و هر چه عضو خشک شده یا حاجتی پیدا شده که فصل زیادی متخلل شده و موجب جفاف
کلی گردیده بعد از آنکه تری باقی مثلا بعضی دست چپ که مغسول شده آب رسید و آن باز تری
نشست و بتری آن مسح را بجا آورد در آن هنگام این وضوء صحیح نیست بنا بر مذهب مشهور منصور زیرا
که موالات واجب بعد و اتیان نشده چنین عبارت بعد از عدم جفاف کلی اگر چه متابعت عرفیه
بجا آورده باشد و در صورت مسطوره کل عضو سابق خشک شده اگر چه در شستن دست چپ
بتری باقی باشد که کفایت کند در مسح سر و رجلین و احتمال دارد که وضوء مذکور صحیح باشد نظر
بوجود تری و وضوء پس متحقق صحت وضوء موجود است و مانع مفقود زیرا که نه موالات ترک شده
و نه متابعت عرفیه واجب و نه تراخی و تفاحش در تاخیر مفرط بجا آورد چنان خشک شده جمله اعضا بواسطه
دیر رسیدن آب یا رفع شدن نحو ذلک که تری از برای مسح باقی نماند هیچ وجه و مستلزم وجود
استیناف شود این زمان وضوء باطل است و اعاده آن لازم است و با امکان وضوء تیمم جایز نیست
و آن ثانیا است یعنی جفاف کلی مسبب از تراخی و تفریق اجزاء وضوء نیست با تحقق موالات عرفیه
چه در هوای معتدل باشد یا حار یا نحو ذلک بلکه بسبب نفی اعتدال هوا است یا بسبب حرارت هوا
یا باد و ریح عاصفه یا غیر ذلک خلاصه نیست از اینکه در صحت ضرورت است یا غیر صحت ضرورت اگر

ثانیا است در

ثانیا است در او خلاف است کما هو حاصل اقوال از آنجمله مصنف در دروس بطلان وضوء است و عبارت
در دروس این است فلو والی و جف البلل لا مع افراط الحر یعنی اگر متابعت کند و جفاف اعضاء حاصل
شود وضوء باطل است و اعاده آن لازم نمود در صورتیکه بحرارت شدید او الحر برسد که اعاده وضو
هم ممکن نشود این وقت وضوء باطل نیست یا بهمان دست خشک مسح سر و پا کند و باقی اکتفا کند
یا تیمم و این بسیار بعید است یا استیناف و تجدید آب باید بکند و کما هو حاجت دیگر صحت وضوء
مذکور است نظر باینکه اخبار وارده ببطلان در صورت جفاف در صورت تراخی است که جفاف
مستند شود بتراخی و تفریق نه مطلقا چنانکه شامل محل بحث شود بلکه در متعارف فرض واجب است استیناف
و تجدید آب تازه و اقرب بطلان وضوء است نظر به بیان در دلیل موالات که بعضی از اجزاء وضوء
بالاتفاق و اسکان اعاده وضوء و بعضی صورت هم میرسد که با وجود تری را عضا و مسح نمودن
بان تری وضوء باطل است و آن صورتی است که تفریق کند در اعضاء وضوء و تفاحش مفرط بعمل
آورد در تاخیر بحدیکه اهل عرف و دیندار آن بگویند که این شخص وضوء نمی سازد و از وضوء دست
برداشته است و بگویند که چنین وضوء وضوء نیست کما هو بطلان چنین وضوء است هر چند تری باقی
مانده مطرد در آنکه ما بگیم احادیث شامل آن باشد مثل صورتی که مسح را فراموش کند و مشغول امر دیگر
شود هر چند افضل نماز شده باشد این وضوء صحیح است نظر باینکه در مثل این موارد اخبار رفقه اوامر
صادق نیست و علما اسم وضوء نتوان گفت و اگر اول است یعنی علت جفاف شدت حرارت مفرط
یا شدت سرما زیرا یا باد شدید و امثال ذلک باشد که اعاده ممکن نیست یعنی هر وقت بخواهد وضوء
بسازد باشد جفاف عارض میشود این هنگام واجب است که بناء بگذارد بر همان قدر از اجزاء وضوء
که اتیان نموده واستیناف و تجدید آب کند و وضوء را تمام کند نه اعاده وضوء لازم نظر لغرض
امتناع و نه تیمم نظر باینکه آب موجود است و اقرب مجازات متعین است در صورت تعذر حقیقت
و باید دانست که جفاف فقط موجب بطلان وضوء میشود بنحو مقرر در آن جفاف حسی است نه تقدیری نظر
بعدم دلیل بر آن پس اگر هوا بسیار تر باشد و یا بیندازند تری موجود باشد یا اینکه آب بسیار بریزد و اسباغ
آب کند بنحویکه اگر هوا معتدل میبود یا اینکه آب را بقدر متعارف میریخت در مثل این هیچ وضوء تری
باقی نماند پس اینچنین وضوء او صحیح است نظر بوجود تری وضوء پس اعتبار رطوبت در صحت از امر رطوبت
باعتدال هوا چنانکه تقیید کرده اند بعضی اصحاب هوا را بمعتدل از برای بیرون کردن حرارت و برودت

اقول و لعل نظر ان در ما بقا از تفریق تکلیف نمود ولا واجب است صح

دیگر ذلک یا بیرون کردن طرفی از افراط حرارت و برودت و هم چنین نیت اعتبار ر تعارف رسیدن
آب و اسباغ نکردن پس جفاف تقدیری هرگز ندارد و حصر احتیاط ظاهر است و اما وجوب موالات
بمعنی متابعت عرفیه بنا بر قولی با احتیاط و بمعنی عدم جفاف کل بنا بر مشهور واجب شرعی و جزء وضوء است
نه غسل و جهه آنکه جزء مأمور وضوء و ترتیب که جزء صورت است تا قصد قربت در آن شرط باشد و حکایات
حکم منافیات مثلاً ریا و حرام راجع و کردن آنکه سابقا ذکر نمودیم جاری شده یا اینکه شرط منفی است که مراعات
این امور در آن لازم نباشد ظاهر ثانی است و احوط اول است و فرق نیست در وجوب موالات
و بودن موالات بمعنی مشهور در بطلان وضوء با اخلال با فوات بنحوی که متقدم شد میان عامد و ناسی
و هم مضطر و میان عاقد و ناسی چه ناسی شود معذور است تا اینکه جفاف و خشک شود سابق او باطل شود و وجوب
موالات را با فراموشی کند مخل موالات بلکه با فراموشی کند بطلان وضوء بسبب اخلال بآن بلکه و میان جاهل
خواه جاهل بحکم شرعی باشد که وجوب موالات باشد و خواه جاهل بحکم وضعی که عبارت است از شرطیت موالات
از برای وضوء یا بطلان وضوء بترک موالات نظر بعموم ادله و فرق نیست میان وضوء و غسل و تیمم در این احکام چنانکه
بعضی تصریح کرده‌اند با وجود بودن نظم مخالف در بعض دو در وجوب مباشرت بنفس خود واجب است در وضوء بلکه در غسل یا تیمم در حال اختیار
اینکه شرعی خود مباشر افعال شود و جمیع افعال آنکه بجا آورد چه غسل بعد باشد یا مسح پس اگر دیگری بعض یا در
آن طهارت یا بعض آن بلکه اینکه بغیر اکتفا نمیکند و هرگاه این شخص بشرکت دیگری طهارت را یا بعض اجزا
بجا آورد آن طهارت باطل است و این معنی اجماعی است و استصحاب متحقق بقاء حدث است
و رفع نمیشود مگر بیقین بطهور و در صورت تولیت و مباشرت خود و امر فاغسلوا در آیه خطاب است
بر بعینه اتیان نماز و امر موضوع است در لغت از برای وجوب پس ساقط نمیشود بفعل غیر و هذا
فرمود لا تشرک بعبادة ربه احدا چنانکه استدلال کرد حضرت رضا باین آیه بر مأمون زمانیکه
دید حضرت علیه که مأمون وضوء میساخت و غلامش آب میریخت بر دستش مأمون را از این غلام انکار کرد
و خفه بنفسه متوجه اتمام وضوء شد پس قول بعضی از ابن جنید اینکه تولیت جائز است و مباشرت مستحب است
شاذ و ضعیف است اینها همه مخصوص است بصورت اختیار و اما در صورت ضرورت و اضطرار لیکن جنبه بمرض
یا لقفه یا امثال ذلک پس باکی نیست بمباشرت غیر بالاتفاق نظر بنفی حرج در دین و بودن سعت ملت
حنفیه و منقول در معتبر ذکر کرد بر اجزاء وضوء در صورت ضرورت بمباشرت غیر اتفاق فقها الا مکلف
بایکه تو صدیت بطهارت بقدر ممکن و مانند در ذکر که بر دلیل که اجزا را بایکه با تعذر حقیقت لازم است

گردیدن

گردیدن مجاز و اینکه تعذر نسبت بنیت طهارت ممکن و متصور شد نظرا بانکه امر در هر چیز که ممکن شود
در جواز و امتناع آن جواز است تا برهان قائم شود بر امتناع بانه نظر بعدم معقولیت تعذر نیت نسبت بشخص
بالغ و رواقیت رواقعا و تکلیف بر ذمه آن ظاهر است زیرا که مکلف هرگاه قادر بر نیت بر آن
واجبات نیست تکلیف از او ساقط است و اگر قادر است پس باید خود مباشرت بنیت شود نه کسی دیگر پس
واجب است تخصیص صورت تعذر و مباشرت غیر بغیر نیت که عبارت از افعال واجبه مشروطه
بنیت باشد چنانچه مخالفت میان متن نیست و تعذر اتیان مجنون و مسلوب ساقط نمیشود معذور
و کیفیت نیت کردن معذور این است که در دل بگذراند و قصد کند بمعنی او و فرض بصیغه مجهول نه او فرض
بصیغه معلوم بمعنی وضوء داده میشوم نه وضوء میسازم و اگر متولی نیت کند بمعنی فعل معلوم قصد کند بمعنی
وضوء میدهم و اگر ممکن شود که طرف آب را بمس معذور بکند بعد از آنکه خود اعضا خود معذور را و فرود برد
البته واجب است که خود بعینه بکوشش عضو کند و وضوء بسازد و جائز نیست که کسی دیگر وضوء دهد بلکه
در این صورت معذور و چنین شخص اطلاق نمیشود و اگر ممکن است معذور را که بعضی عضو را فرو
برد از آب خود متوجه شود و بعضی دیگر را شستن و برداشتن بود برده در آب عجز دارد و واجب است
که وضوء واقع شود بر نحو تبعیض باین معنی که هر قدر که او را ممکن است خود بجا آورد و هر قدر که معذور
است کس دیگر متوجه شود زیرا که میسور ساقط نمیشود بمعسور و هر یک باید که بنفس خود باشند در حال
که مطلق از معذور و غیر معذور است و اگر صورت اضطرار بغیر حاجت آمده باجرت واجب است اگر چه
بعوض وضوء دهنده دو برابر گزاف و زیاد از قدر متعارف باشد و در صورتیکه قدرت بر اداء آن داشته باشد
چون که واجب است طهارت و تمام نمیشود مگر بدادن اجرت و مقدمه واجب مطلق واجب است و اگر اجحاف شود
بآنکه لازم نیست نظر بضرورت و دفع حرج و اگر متعذر شود از همه وجه تیمم کردن ممکن باشد واجب است
که تیمم کنند و اگر از تیمم کردن هم عاجز است حکم او حکم فاقد الطهارتین است و اگر معذور را استعانت جویند
بسته شود یا بهم نه باشتی شود هرگاه هر یک متوجه غسل یا مسح او شوند با ترتیب و موالات این وضوء و طهارت
صحیح است نظر بوجه متحقق صحت و انتفاء مانع از آن لکن احوط اشکالا در صحت نیست و فرق که مستقل شوند
یکی رو را و دیگری دست راست را و دیگری دست چپ را بشوید یا دو نفر رو و دست راست را بشوید عقب
یکدیگر دست چپ را بشوید یا چهار نفر و دیگری دست چپ را بشوید تا هیچ فصل و خشک نشود که وضوء
داده مسح سر و پا را بجا آورند چیزی نیست آنکه واجب است اینکه مسح با آنکه متوقف شود بعد از آن

وأما اگر تقسیم علی این طور شود که سه عضو را بشوید بترتیب و آن دو دیگر را مسح سر کند و بجمیع مسح
رجلین یا خامسی که مسح پشت پا را رها کند و شستن مسح پشت پا راجع بجای آن تر لازم برای اعضاء معذور یا رطوبت
ثابته بر عضو وضوء دهند و در صحت چنین وضوء اشکالات است از اینکه مسح واقع شد با آلت ید صاحب وضوء
پس وضوء صحیح نیست و از اینکه مقام مقام عذر است و مسح بتر آب وضوء صادق است و قواد صحت
از استیناف و نحوه پیدا نشده پس وضوء مذکور باطل نیست و هرگاه وجهه متوجه غسل یا مسح شوند یکدفعه آن
طهارت باطل است نظر به اینکه ترتیب واجب است و این واجب ترک شده و فوت جزء مستلزم عدم حصول
کل است و در این صورت که همه یکدفعه اتیان کردند اعضای وضوء را غسل وجه صحیح است و ما عدا آن غسل وجه
باطل است و واجب است که ما سوای آن را بجا آورند بر وجه معتبر در وضوء که مراعات جفاف و غیره
باشد و هرگاه شخص معذور ربه و غیره متوسل ساخت در طهارت خود و بعد از تولیت و اتمام وضوء
عذر او مبدل شد بقدرت و توانائی آیا این طهارت او سالکه از غیره واقع شده سببی خفیف باقی است
و صحیح است نظر باینکه طهارت مشروع است و نافعیت قدرت ثانیه امر ثابت شده بدلیل یا باطل است نظر
باینکه جواز آن تابع عذر بود بعد از رفع علت عذر تابع که جواز و صحت باشد نیز مرتفع است و جبر او
حدث صاحب جبیره و القیه است که در سابق مشخص شد و اوجه اقرب صحت طهارت است و وجه تابعیت
عقلیات الحاق بذی الجبیره یا بالقیه قیاس است شیخ المناطه و تولیت غیر وضوء و اذن کسی دیگر که جایز است
در صورت ضرورت و جایز نیست در صورت اختیار یا این طریق است که این غیر بشوید و مسح کند اعضاء آن مکلف را
و اما اگر غلام یا کسی آب بریزد بدست آن مکلف بوضوء و این شخص خود متصدی غسل اعضاء و مسح کرد
این وضوء صحیح است و آن آب ریختن غیر استعانت و مکروه است و کراهت استعانت بغیر در صورت اختیار مشهور
بین الاصحاب است و روایت حسن بن علی الوشاء دال است بر آن قال دخلت علی الرضا و بین یدیه ابریق
یرید ان یتوضأ منه للصلوة فدنوت لاصب علیه فابی ذلک فقال مه یا حسن فقلت له لم تنهانی ان اصب علی یدک
تکره ان اوجر فقال توجر انت و اوزر انا فقلت له وکیف ذلک فقال اما سمعت الله یقول فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و ها انا ذا اتوضأ للصلوة و هی العبادة فاکره ان یشرکنی فیها احد و آنچه استعانت
که مکروه است صدق میکند در صورتیکه وضوء گیرنده بگوید بکسی که از برای من آب بیاور یا آب را گرم کن که طهارت
بجا آورم و امثال آن تا آنچه که اظهر دال است آنرا صاحب مدارک با صدق مزبور کند نفی مرتبه است نظر با عدم
کراهت و آنچه استعانت یعنی طلب اعانت است چنانچه تصریح کرده اند با وجود جواز اصحاب و معتقد در لفظ استعانت

الاستعانة

الاستعانة در وضوء باشد و نوع اختصاص بطهارت گرفتن داشته باشد و این معنی صادق نیست در فا
بر انتظار آب یا گرم کردن آب و نحو ذلک و هرگاه گوید طهارت بگویم بکسی که دلو یا ریسمان یا کوزه بیاور
که آب بیرون آورم از چاه این هم کراهت ندارد و استعانت بطهارت بر آن صادق نیست انتهی
هرگاه ضرورت سبب اختیار را نامعین ضرورت و اضطرار کراهت و جبر نیست و آیا عبرت در سوالات
کسی معذور است با طهارت دهنده را جواب است که هرگاه سوالات یعنی تابعیت عرفیه است
اعتبار با عضو متوسل وضوء است در اعضاء معذوره بعذر و نظر باعتبار اعضاء متوسل در اعضاء معذور
و اگر یعنی رعایت جفاف است معتبر در معذور و اعضاء معذوره مضموم معذور است نه متعذر در وضوء
و اعضاء مباشر طهارت زیرا که این مباشر اگر چه نائب است و در حکم منسوب است و اعضاء او مطهر است
در مسح برطوبت اعضاء او در صورتی که اعضاء معذور را جفاف عارض شود مسح برطوبت و ترا نمود
... ممکن التکلیف و موضع عوارض غسل و مسح خود معذور و جوارح او است نه غیر و ضرورت
دیگر هم الا که متولیت غیر و این کسی تمام جوارح و اعضاء طاهره از جوارح او از شستن و مسح نموده جهة الا آلت
و ادوات و فرع طهارت آن شخص معذور است و مقصود بالذات نفس مکلف است و نفس اعضاء معذور
و اما عبارت ... که بر اعضاء مضطر است غیر را دخلی نیست و هرگاه عکس که جفاف کل اعضاء متوسل و عدم
جفاف اعضاء معذور باشد واضح است که عبرت بلزوم مسح است برطوبت کاشته بر عضو معذور که در
حقیقت این تر و مسح با آن مصداق مسح بتر وضوء است نه غیر باقی مانده بعضی واجبات وضوء بطهارت
مطلقه که دیگران ذکر نموده اند آنها را و ترک نموده شان از آن جمله مصنف در الفیه واجبات وضوء
وا زده و دوازده واد شمرده از جمله واجبات طهارت آب و طهوریت آب و طهارت الجمعه محل و اباحة
آب و اباحه مکان را و جماعتی از اصحاب ادعا نموده اند بر اعتبار همه اجماع را و نقل خلاف نکرده در بعضی از جمیع
که ذکر شد اما اول که وجوب طهارت آب وضوء و هم نیز بعضی استعمال آب نجس باشد دلیل او اجماع و علاوه
عموم ... و مطلقات هم منصرف میشد بسوی طاهر و پاکی نه نجس و برائت ذمه نیز حاصل نمیشود
بطهارت گرفتن از حدث اصغر و اکبر با آب پاک نه نجس و در صحت آب چاه روایات چند ذکر شده
که ناچیز انداز و وضوء با آب نجس پس هرگاه کسی وضوء سازد و یا غسل با آب نجس واجب است که اعاده نماید
وضوء را و غسل را و نماز را که با آن واقع شده خواه از روی عمد باشد یا نسیان و خواه در وقت باشد
یا خارج وقت و اما ثانی که اشتراط طهوریت باشد یعنی واجب است که آب مستعمل در رفع حدث اصغر

بوده یا اگر طاهر و مطهر باشد و جایز نیست وضوء گرفتن و طهارت کردن با آب مضاف پس اینهم اجازت
و آیه ان لم تجدوا ماء فتیمموا دلالت دارد که اگر آب پیدا نشود واجبست تیمم کند و جای اینکه عدم
وجدان آب جمع میشود با بودن آب مضاف مثل گلاب و بودن و داشتن آنها از جهت اینکه اگر اراده وقوف
آب بگوئید بر سبیل اطلاق و بدون اضافه و تقیید و اگر جایز بود طهارت با آب مضاف چرا با وجود آن
امر به تیمم شد پس تیمم در صورت فقدان آب واجبست خواه آب مضاف موجود متحقق باشد
یا نه و طهارت کردن با آب مضاف جایز نیست بجمیع انواع مضاف بدون خلاف بین الاصحاب مگر
از صدوق در باب ماء الورد که گلاب باشد قایل است بجواز وضوء و غسل و استنجاء با آن نظر بدلالت
بعض روایات که با مطرح است یا ماء دول بما یعلم که در تهذیب الحدیث و غیره مذکورست و در صحبت بعقاید
گذشت که قول صدوق شاذ و متروکست بالاجماع و اما ثالث که اشتراط طهارت محل باشد که عبارت از
اعضاء مغسوله و ممسوحه از خبث و نجاست پس اگرچه بر آن نیز ادعاء اجماع کرده اند و لکن توضیحش اینست
که هرگاه وضوء بگیرد یا غسل کند در آب کر یا جاری و اعضاء نجس باشد ظاهر اینست که حدث و خبث
هر دو یکدفعه مرتفع شده اند و اما اینکه واجبست ازاله کردن نجاست از محل وضوء یا غسل اول دفعه قبل از
شروع در فعل و بعد از تطهیر محل و ازاله خبث از آن بنا بر طهارت گذاشتن دلیل آن معلوم نیست و اصل
عدم او و براءت ذمه از وجوب مذکورست و قدر متیقن که مقصود میشود بملاحظه انضمام رفع خبث برفع حدث
و این انضمام منافی نیت قربت و خلوص نیست که در سایر انضمام المتقدمه و اما کر که گذشت از اینکه
بملاقات نجاسات نجس میشود تا متغیر نشود اوصاف ثلثه او و اما جاری اگرچه کمتر از کر باشد بشرط الخ
پس هرگاه رفع خبث حاصل نشود مثل بدن باب سرد در رفع زنا لتمیان با آلتستن و نحو ذلک [illegible]
بار رفع خبث واقع شود بر سبیل تبعیت رفع حدث و رفع حدث مقصود بالذات قرار داده شد بلی
آن طهارت واضح نیست و هرگاه رفع حدث و رفع خبث با هم مقصود بالذات بوده باشند در نیت
و قصد پس صراحتا همان ظاهر است که سابقا ذکر شد و ممکن است اقل از آن حیث آن سابق که
ملاحظه نکردند یا مشهور شرط دانسته طهارت اعضاء و طهارت محل از نجاست قبل از شروع در عمل
مطلقا حکم جاری و این وجهی ندارد اگرچه احوط است و اگر طهارت بگیرد از حدث با آب قلیل
و اعضاء مغسوله نجس باشد ظاهر اینست که ممکن است اجماع و دعوی نفی خلاف در اشتراط طهارت محل این
فرض باشد زیرا که آب قلیل نجس میشود بمحض ملاقات نجاسات و اگر چنین آب ملاقی نجس حدث اصغر

یا اگر رفع شود

یا اگر رفع شود لازم می آید که جایز باشد وضوء گرفتن و غسل کردن با آب نجس و الا آن داخلست که وضوء
یا غسل با آب نجس خلاف اتفاق کل است و هر که جایز نمیداند رفع خبث را با آب نجس رفع حدث را
نیز جایز نمیداند و هر که جایز نمیداند استنجاء حنفی ابتدا در اعتبار در وضوء نیز جایز نمیداند و قول
بعضی نیست در این گونه مسائل و یا حقیر را در اشتراط طهارت محل و یکی شمردن هر عضو عضو و هر جزو جزو
از عضو پیش از شروع کردن در وضوء یا غسل نیست با آب قلیل تامل است زیرا که در سابق در باب
نمودن محل خبث از نجاسات با آب قلیل گذشت اینکه آب قلیل بمحض ملاقات نجاسات نجس میشود چنانچه
وارد شود بر نجاسات متنجس یا آب مورود آن گردد و وجه آن این هم گذشت و منافات ندارد با یک
شدن آن شیء متنجس [illegible] طرف [illegible] و [illegible] در این مقام
[illegible] در طریقه [illegible] اینکه [illegible] متنجس شده و آب [illegible] و آن [illegible]
هم رفع حدث [illegible] رفع خبث [illegible] طهارت [illegible] علاوه [illegible]
[illegible] وجوب [illegible] الاستنجاء [illegible] انضمام [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] رفع حدث [illegible] در اول [illegible] که در آن [illegible]
رفع [illegible] حدث [illegible]
[illegible] در آن طهارت [illegible] طهارت [illegible]
حدث [illegible] بدون خلاف [illegible]
[illegible] طهارت [illegible]
[illegible] در اصول اینکه [illegible] ضعف [illegible]
نفی [illegible] رفع [illegible] اجماع
منقول [illegible] ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] طهارت
آن [illegible] مثلا [illegible]
[illegible] الذات [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

خانه

لیکن گویا بیشتر مثلا در خانه او باشد پس جایز است که از حوض او و آبهایی که مهیا است از برای استعمال وضو سازد

و طهارت کرده باشد با اینکه از شاهد حال و قراین احوال معلوم باشد که صاحبش راضی است و از کلام بسیاری از علما

معلوم میشود که باید علم حاصل شود برضا و اگر ظن حاصل شود جایز نیست و از جماعتی ظاهر میشود که ظن و گمان رضا

نیز کافی است و بعید نیست لیکن احوط در اجتناب است که فحوی و شاهد حال باشد اشتراط علم است و اگر کسی را میهمان

بطلبد و این میهمان در قلب خود کینه و عداوت داشته باشد با صاحب خانه بنحوی که هرگاه صاحب خانه مطلع

بر آن باشد هرگز راضی نیست که استعمال آب خانه آن کند بلکه اگر کند این زمان یا باید میهمان ازاله کینه

و عداوت کند از قلب خود و استعمال کند یا اذن صریح بهم رسد و صورت حال را بیان و اظهار کند

بر صاحب خانه و الا جایز نیست استعمال آب خانه آن در طهارت بلکه اکل و شرب ما هم نیز جایز نیست مگر

اینکه هر دو علم داشته باشند بکینه و بد قلبی خودشان نسبت بیکدیگر و مع ذلک علم برضا حاصل شود نظر باقتضاء

مصالح و منافات نداشتن این در صحبت با هم این کلام با مکانیت باستعمال و این معنی در این زمان بسیار است

در میان عوام و خواص [illegible] غفلت کنند حتی که [illegible] در دل داشته باشد صاحب خانه را [illegible]

اینکه بداند این معنی را [illegible] صورتی که اگر اجابت کند نگذارند او را باین جهت [illegible] و این وقت دفع

ضرر لازم است اما نهرها و چشمه ها و قنوات که ملک غیر است پس جایز است وضو ساختن از آنها ۲

و امثال ذلک بدون اذن صاحب آن آبها خواه مالک معلوم باشد یا مجهول و مفقود [illegible] و هم چنین

یا غیر کامل باشند صغیر و مجنون و سفیه که از آن مگر اینکه صاحب آنها منع کند بصراحت یا علم بهم رسد

که راضی نیست یا گمان و ظن حاصل شود بعدم رضا نظر باینکه طریقه مستمره بر این جاری است حتی اگر

کسی آن نهرها و قنوات مملوکه را غصب کند حق سابق که جواز استعمال است [illegible] استصحاب باقی است

از برای همه مگر از برای غاصب زیرا که غالب این است که مالک راضی نیست بتصرف غاصب

اما حکم مغصوب در صورت علم و عمد معلوم شد و اما صورت جهل بغصبیت پس ظاهر اصحاب اتفاق

و اجماع است بر عدم حرمت و بطلان [illegible] و در کار نیست تا موجب حرمت یا مستلزم بطلان

طهارت شود [illegible] جاهل بغصبیت باشد [illegible] و اما عالم بغصبیت و لکن

جاهل بحکم [illegible] متعلق بغصب [illegible] از حرمت تصرف در آن چیز مغصوب یا جاهل بحکم وضعی که

بطلان طهارت باو باشد نظر باقتضای نهی فساد را مطلقا [illegible] عالم بنا بر ظاهر اصحاب و صریح بعضی

پس تقصیر [illegible] عذر [illegible] بخلاف جاهل باصل غصب که جهل عذر و قصور است تا زمانیکه عالم شود

وفرق میان

[margin: [illegible]]

۱۵۰

و فرق میان جاهل بغصب و جاهل بنجاست این است که شرط در نماز واقع است علم و جهل و نسیان و عمد و سهو

در او مدخلیت نیست و در اول علم شرط است زیرا که مانع نجاست ذاتا نیست و شان همه وقت این است که

متغیر و متبدل نشود بجهل و سهو بخلاف غصب که مانع او حرمت است بسبب نهی از تصرف در مال غیر و در حرمت

جهل و کذا النسیان نهی نیست بحکم عقل و نقل پس مانع این هنگام متحقق نیست حتی که اقدم بر سر [illegible]

خلاف کرده اند اصحاب در اینکه ناسی غصب چه حکم دارد آیا حکم او حکم عالم است چنانکه [illegible] در نسیان قلت

تکرار است و تکرار موجب تنبیه و کار است پس ازین راه که داخل تحت قدرت و اختیار شد صحیح است توجه

نهی بر او پس حکم او حکم جاهل باصل غصب است پس فاقد است یا کالغافل [illegible] پس توجه نهی باو

قبیح است [illegible] متوجه شده [illegible] حرمت شد بالاتفاق و قبیله حکم تکلیفی منتفی شد حکم وضعی

که بطلان باشد نیز منتفی است پس عدم بطلان طهارت لازم عدم حرمت است یا تابع استصحاب

جواز است [illegible] و در ابتدا امر واجب نیست بالاتفاق

والعقل پس اگر جاهل بود بغصبیت یا فراموش کرد او را [illegible] عالم شد اگر [illegible] است که رد

و او دست را شسته باشد [illegible] و در وقت اراده مسح [illegible] و علم [illegible] جایز است مسح

به بقیه آن [illegible] زیرا که آب [illegible] تلف شده و تلف در [illegible] جمیع میان [illegible]

جایز نیست پس [illegible] آب [illegible] که طهارت [illegible] مانند [illegible]

این [illegible] و اقدام [illegible] مسح کند و نماز گذارد و استصحاب هم متحقق [illegible]

و طهارت است و اگر [illegible] که بعضی از اعضا [illegible] عالم بغصب

[illegible] در وقتی مذکور [illegible] جایز نیست بالاجماع و [illegible] این [illegible]

[illegible] که وضو و طهارت باشد مغصوب [illegible] آب اعم است از اینکه [illegible] باشد یا به

بیرون آمدن از ملک غصبی پس هرگاه از زمین مغصوب [illegible] آب در [illegible] آورند آن آب هم غصبی است

استعمال آن در طهارت جایز نیست الا اینکه [illegible] اصحاب بیان کرده اند استثنا و اخراج ملک

وقف عام [illegible] اگر تغییر داده شود از وضع [illegible] استیلا داشته باشد برای یکی از مستحقین [illegible]

[illegible] طهارت [illegible] مذکور [illegible] ندارد و اما [illegible] از [illegible] نهرها و چشمه ها و قنوات مملوکه [illegible]

[illegible] و امثال ذلک [illegible] قدیم و طریق مستمر سابق [illegible] و بنا بر این [illegible]

متعارف است [illegible] مالک آب راضی نشود بعلت [illegible]

و تکلیف م

در فضای زراعت و آب باران و نحو ذلک و اگر طریقه سنت زده برای جاری منبعه و حق آب نداشته
از قدیم و جدید باز جبر ندارد بردن و سیره برای جاری است الا هرگاه که مالک راضی نباشد و علم
هم برساند بعدم رضا یا ظن بعد الظن بعدم رضا یا شک در رضا و عدم رضا و اگر داخل شود آب غصبی
در آب مباح و مخلوط شود بنحوی که امتیاز از میان برداشته شود و قابلیت قسمت و قیمت نداشته باشد
بعلت کم بودن [illegible] شدن این خلط موجب منع از تصرف در آب مباح نمی شود اگرچه در ظاهر نظر
بهم می نماید که تعارض کرده اند استصحاب حرمت طهارت با آب غصبی اگرچه در ضمن یک قطره باشد یا استصحاب
صحت طهارت با آب مباح و این در صورتی است که مشتبه شود آب مباح با آب غصبی زیرا که مشهور بر منع
استعمال هر دو آب است اگرچه وجهی دیده نشد از او معلوم نیست خصوص در صورتی که آب محصور نباشد در
این دو مشتبه بلکه آب مباح غیر مشتبه بیقین الاباحه موجود باشد بخلاف صورت اختلاط آب غصبی کم با آب
مباح بسیار که اینجا مشهورت بر منع استعمال قائم نیست اگر نگوییم بر عدم منع قائم است نظر بقیمت نداشتن
آن مغصوب بلکه صدق نکردن عدوان و تعدی و محض احتیاط [illegible] خوب است [illegible] که هیچ یک
از مشتبهین وضوء [illegible] در صورتی که آب مباح بیقین معلوم [illegible] و اگر یکی وضوء ساخته باشد
و آب دیگر بهم رسد او طاهر است که تیمم هم بکند و اما خامس که اشتراط اباحه مکان باشد که در او وضوء
میسازد نه بمعنی اینکه مکان وضوء ملکی باشد [illegible] و وضوء ساختن در مکان ملکی جایز است بالاتفاق
بل بمعنی اینکه مکان ملک او [illegible] یا ملک احدی نباشد یا مملوک غیر باشد و مأذون فیه باشد لیکن
مشهورست میان متأخرین و گفته اند که هرگاه وضوء بسازد در مکان غصبی با علم و عمد طهارت او باطل است
و استدلال کرده اند بر بطلان طهارت بنهی از کون که از ضروریات عقلیست و مستلزم بودن نهی فساد
عبادت [illegible] خواه آنکه [illegible] طهارت [illegible] باشد یا نه خواه مکان زمین [illegible] با هوا و فوق تحت
اینکه مراد بمکان حیز و فضائیست که شاغل [illegible] اوست [illegible] خواه بواسطه باشد یا وسائط
یا بلاواسطه پس اگر [illegible] شد در مکان غصبی بهوای غصبی اگرچه استقرار بر مکان مباح باشد و اگر بالاخانه
مغصوب [illegible] و پایین مباح [illegible] بر طهارت در بالاخانه اینکه وضوء کرده و طهارت
کرده در مکان غصبی و [illegible] اگر بالا در هوا مباح باشد و پایین مغصوب طهارت کردن در پایین
طهارتست در مکان مغصوب پس بر [illegible] غصبی و [illegible] غصبی وضوء کردن جایز نه
و طهارت کردن صحیح نیست [illegible] مشهورست [illegible] که طهارت کردن چه وضوء باشد یا غسل یا تیمم

در مکان

در مکان غصبی صحیح نیست اما کسی که بسبب تصرف در ملک غصبی و هو الوجه و تحقیق در منع قطع کند بعدم
اشتراط طهارت بمکان مباح با اینکه در نماز شرط دانسته اباحه مکان را و استدلال کرده بر اشتراط
باینکه نماز منهی عنه و نهی دلالت میکند بر فساد منهی عنه [illegible] و نقض کرده [illegible] الا بر وضوء
در مکان مغصوب و بازاله عین نجاست با آب غصبی با اینکه نهی دلالت میکند بر فساد عبادت در وقتیکه
بنفس عبادت بر خورد نه بخارج عبادت و در صورت نزاع نهی متعلق است بامری خارج از ماهیت صلوة
و چنین نهی مبطل عبادت نیست چه نماز [illegible] با غیر نماز [illegible] فرق بعد جواب داده با اینکه فرق است میان
وضوء در مکان و نماز در مکان [illegible] بطریقی که گفته در مکان جزء وضوء نیست و شرط وضوء نیز نیست
بخلاف صلوة بعلت اینکه قیام رکن نماز و جزء نماز است و [illegible] جزء نماز است منهی عنه است
زیرا که [illegible] ندارد الا استقلال در مکان و استقلال در مکان مغصوب منهی عنه است پس گفته مذکور
که طهارت از قیام [illegible] منهی عنه [illegible] و سجود در نماز منهی عنه است
زیرا که طهارت است از استقرار و افتادن بر مکان مغصوب و استقرار در مکان مغصوب منهی عنه است
پس سجده مذکوره که تعبیر از او بکون شده منهی عنه است و [illegible] قیام و سجده و [illegible] رکن از ارکان نماز است
باطل [illegible] نماز نیز باطل است و ازاله عین نجاست با آب غصبی عبادت نیست [illegible]
عبادت نیست [illegible] ازاله نجاسات [illegible] صحیح است اگرچه [illegible] در ازاله [illegible] ازاله عین نجاسات [illegible]
و از [illegible] اینکه نیت [illegible] در آنجا نیست زیرا که وجوب ازاله نجاسات [illegible] بزوال وجوب
توصلیست [illegible] رفع شدن موضوع نجاست [illegible] از آنجا [illegible] غیر مشروط
بخلاف نماز که واقع نشد در خارج مگر باسم عبادت پس باید [illegible] اگرچه باعتبار جزء او باشد
صحیح [illegible] واقع شدن [illegible] آنکه نهی متعلق است بنفس عبادت جواب این است که [illegible] عبادت
بر نخورد ولی نهی از نماز [illegible] از قیام و سجده [illegible] و از بطلان قیام و سجده بطلان نماز لازم می آید
[illegible] این [illegible] عبارت متفق است در [illegible] و وجه [illegible] در مرحله اشتراط در صلوة بدلیلی که ابرام
کرده در اتمام آن و دفع موارد نقوض از آن زیرا که [illegible] در موضع [illegible] اجتماع امر و نهی [illegible] عموم
و خصوص من وجه است مثل [illegible] که مطلق است خواه در مکان مباح باشد یا مکان مغصوب و نهی [illegible] که
نیز مطلق است خواه در صلوة باشد یا غیر صلوة نه عموم و خصوص مطلق مثل اینکه گفته شود صل و لا تصل فی المکان
المغصوب و استدلال مذکور نیز دلالت بر این دارد و چنین تسلیم کرده که نهی بنفس عبادت بر نخورد بلکه گفت

تناول نهی عبادت ملازم باب استلزام است بلکه از باب استلزام عقلی که نهی جزء مستلزم نهی از کل است بنابر

بنابر این که نفس اکثر که قیام و سجود است منهی عنه و مغصوب است هر گاه چونکه نهی موضوع است از برای دوام

تکرار در عموم جمیع اوقات و عام دلالت دارد بر افراد خود بدلالت تامه هر یکی تفصیلیه و این کون در نماز بعلی

بیانه و نماز با قیام و سجود باطل است در هر صورت که تعارض بعموم و خصوص [illegible] دعوی تبادر عرفی بر فساد

عبادت المکروه که باز نهی [illegible] تقیید است چنانچه [illegible] در هر جا که حیثیت بحیثیت و مقید

تقیید است و اما در عموم من وجه متعلق امر طبیعت نماز است و متعلق نهی طبیعت غصب است و این دو طبیعت کلیه

متباینه اند و [illegible] از [illegible] امر و نهی اجتماع [illegible] بلکه مکلف [illegible] اختیار جمع کرده

در مصداق واحد و فرد و [illegible] کلی [illegible] استبعاد دارد در طریقه عقل که مستحق ثواب باشد

باعتبار مامور به و مستحق عقاب باشد نیز باعتبار [illegible] منهی عنه اینکه نهی کل مستلزم نهی جزء است ناتمام است در [illegible]

عقل زیرا که در حقیقت نهی کلی باعتبار نهی از جزء با وجود جزء است و این [illegible] مسلم است و [illegible] و ما

منتج مطلوب که نهی کل باشد [illegible] و اینکه گفته مذکور در قیام [illegible] در هر یک از افراد نهی نفس طبیعت

و کیفیه مصداق فرد غصب و نهی است [illegible] زیرا که دوام [illegible] اولا این است که موضوع له

در هر یک از امر و نهی نفس طلب [illegible] مطلق است و دوام و لا دوام مانند فور و تراخی و مره و تکرار و کذلک از

امور خارجه از وضع لغات که باید بقرینه خارجه [illegible] مستفاد شود چنانچه تحقیق کردیم در اصول

[illegible] که مذکور مصداق و فرد نهی است [illegible] اطلاق نهی [illegible] مصداق و فرد امر [illegible] نیز

[illegible] اطلاق [illegible] که کون مذکور را فرد از برای احدهما [illegible] ترجیح بلا مرجح است و فرد [illegible]

قرار دادن خلاف اتفاق طرفین است و ثانیا این است که محل مسئله [illegible] حیث الجواز و الامتناع لوقوعه

ندارد [illegible] تکرار و دوام و عدم [illegible] فرد اول از افراد دوام

و دلیل [illegible] محل [illegible] تصویر در صورت [illegible] دوام نهی زیرا که [illegible] بجهتی مناط عقاب و نهی است

و بجهت دیگر مدار امر و ثواب و [illegible] از جمله جهات تقییدیه اند تعلیلیه و جهات تقییدیه مکثر موضوع است

بلا شبهه و ثانیا [illegible] فرد خارجی موصوف بحسن و قبح نیست تا متعلق امر و نهی واقع شود [illegible] موضوع

[illegible] حقیق تحت [illegible] و ضابطه [illegible] که [illegible] این است که کفایت فرد

خارج از مطلوب که طبیعت کلیه [illegible] باشد که متعلق تکلیف است بدلالت لفظیه و اشارت عقلیه از

باب اسقاط تکلیف است [illegible] واجب [illegible] قول تحقیق [illegible] که عبارت

از وجهها

الجزء السادس والعشرون

از وجهها کلا طبیعی در خارج بموجودیت او در ضمن افراد بنابر تحقیق ظهور و تعین افراد بنابر تحقیق [illegible]

در لسان اشراقیه تبعیة [illegible] الاستقلال لکلی للتشخص والشیء لذی الشیء و العکس لا کالسناد

الشیء الی الشیء بنابر تحقیق لب اللباب در اصالت وجود و تبعیت مهیات چونکه کلیات طبیعیه ثابت

[illegible] مهیات تابع و هر یک عبارت آخر از دیگری اند [illegible] که مطلوب [illegible] فعلا یا ترکا [illegible]

باشد و اکثر [illegible] مطلوب [illegible] اجماعات منعقده بر فساد نماز در مکان مغصوب اگر ثابت

ان فائده امتناع اجتماع امر و نهی [illegible] و دلیل مذکور از محقق [illegible] هر آینه [illegible] اجماع

نظر باینکه مبنی مدرک آن فاسد است و [illegible] اجماع [illegible] صحت [illegible]

مدرک آن هر آینه فساد نماز در مکان مغصوب [illegible] حجت اجماع [illegible] که صحت طهارت

مشروط [illegible] مکان [illegible] و صحیح [illegible] در ملک غصب [illegible]

[illegible] عدم دلیل بر فساد و اینکه گفته معروف [illegible]

[illegible] متعدد الافراد باعتبار حیثیات تقییدیه [illegible] طبیعت است که لازم [illegible] ملکیت غیر [illegible]

و مناط تکلیف [illegible] در هر جا که [illegible] در مکان مباح یا مغصوب [illegible] نماز یا صحت طهارت

[illegible] که جزء عبادت نماز است و [illegible] که استقلال در ملک غیر است و [illegible]

[illegible] این مناط ترتب اثم و عقاب است و ان مدار ترتب جواز عقاب و فرق میان نماز و طهارت [illegible]

[illegible] که متعلق نهی است [illegible] متعلق [illegible]

[illegible]

نماز [illegible] که قیام و سجود باشد [illegible] فرق [illegible] میان نماز

و طهارت الا اینکه [illegible] میان طهارت و نماز در اشتراط [illegible]

مکان و جائز نبودن ایقاع ان در مکان مغصوب و باقی کلام [illegible] در صحت مکان مصلی مجملا

بعد از آنکه طهارت صحیح است در مکان غصبی [illegible] در صورت جهل [illegible] و فراموشی و اضطرار

[illegible] طهارت [illegible] در

در ظروف مغصوبه [illegible] دلالت دارند بر صحت وضو و غسل

[illegible] عدم فساد و بطلان طهارت [illegible] در مکان غصبی در فضای و این

[illegible] این کلام در بیان واجبات وضو [illegible] و اما مستحبات وضو [illegible] از جمله آنها سواک است

[illegible]

دان مالیدن و دندانهاست بچوب یا کهنه و خرقه یا انگشت یا هر چیز که ازاله کند چرک آنرا خصوصاً آب نیز چنانچه
در حدیث صحیح جلیل است از حضرت صادق علیه السلام قال سئلته عن الصائم ایستاک بالماء قال لا بأس ولا یستاک
بالسواک الرطب مثل اینکه حمل کنیم او را بر کفایت مضمضه و اداره آب در دهن از سواک کردن و دلیل
ساخته شود بر جایز بودن استیاک بسواک تر یا دلالت کردن توصیف برطب بر جواز سواک کردن
بسواک خشک و در خبر است ادنی السواک ان تدلک باصبعک و در حدیث دیگر است التسوک
بالابهام والمسبحة عند الوضوء سواک و بعضی گفته اند تا ممکن است سواک کردن بچوب بغیر آن از خرقه و انگشت
و نحو ذلک جایز نیست و اگر ممکن نیست جایز است بهر چیز که مفید فائده چوب باشد و مصنف در ذکری گفت
جایز است عوض سواک بکار بردن زدن مسبحه و ابهام در صورت نبودن آن یا ضیق وقت از سواک
کردن بچوب الرجح را او تعمیم است در هر صورت اختصاص بچوب در صورت امکان و وسعت و اظهر
تعمیم است الرجح اختصاص بچوب در حالات مذکوره اولی است زیرا که معلوم است یا مظنون است از اینکه
غرض از سواک کردن که مندوب است در شریعت ازاله کردن چرک و تنظیف دندانها و دهن است
بهر چه حاصل شود و ما افضل آنست که بچوب تر باشد که بعضی غصن اخضر است الرجح غصن اخضر در اخبار
نیست و چیزی که در اخبار است لفظ قضبان الشجر است و قضبان شجر در لغت شاخهای درخت است و این
دلالت ندارد بر سبز بودن آن بلکه اعم است و حدیث در من لا یحضره الفقیه این است ان الکعبة شکت
الی الله عز و جل ما تلقی من انفاس المشرکین فاوحی الله تبارک و تعالی الیها قری یا کعبة فانی مبدلک بهم
قوما یتنظفون بقضبان الشجر فلما بعث الله عز و جل نبیه محمدا صلی الله علیه و آله نزل علیه الروح الامین
جبرئیل بالسواک و شاید اعتبار خضرت و سبز بودن چوب بجهة این است که نرم تر است از خشک
و در ذکری و غیره مذکور است که سزاوار است اینکه چوب سواک نرم باشد تا آنکه مقروح و زخم نشود
و اگر سواک خشک باشد باید به آب نرم کند آنگاه سواک کنند و اهل سنت بهر یک از چوب و خرقه و جمیع
و امثال ذلک حاصل میشود و اکمل آنست که از درخت اراک باشد چنین که متداول است در سواک
میان مسلمین و دلیل آنرا در ذکری فعل سلف ذکر کرده بل الاراک اخضر باشد علیها کمای است و شایع
بعد از قول حق و افضله الغصن الاخضر گفته و اکمله الاراک الرطب میان این دو نسبه تباین باشد
بلکه مگو که اراک مقدم است مطلق الرجح یابس و خشک باشد بر اخضر از غیر اراک چرا که نه تدافع
و تعارض پیدا نمی شود میان یابس اراک و اخضر غیر اراک و الا که نسبت عموم مطلق باشد چنانچه مقتضای

معلل کردن

معلل کردن بلین و نرم بودن است یا عموم من وجه باشد زیرا که اخضر اعم است از اراک و غیره و اراک
اعم است از یابس و تر تازه چرا که میان اخضر از غیر اراک و یابس از اراک تدافع است در صورت
تردد امر میان تقدیم هر یک بر دیگری الرجح نیست بهر یک عامل است و آیا مکروه است سواک تر در حق
صایم و باید مطلقا بسواک خشک سواک کند یا محرم در حال احرام ممنوع است از سواک کردن مطلقا یا نه
از بعضی اخبار است که عموم استحباب نظر باطلاقات و شهرت در میان اصحاب ما بلکه چنین ذکر است در
استحباب سواک از برای صایم میان آنکه واقع شود استیاک در اول نهار یا آخر نهار خلاف از عامه علما
که مکروه میدانند سواک از برای صایم بعد از ظهر بعلت اینکه از عبادت است و این مذهب بسیاری
است و از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده اند که محرم میتواند سواک بکند فرمود نعم و لا یدمی و از آن بزرگوار نیز
سؤال کرده اند که آیا جایز است صایم را که سواک کند بچوب تر در اول روز و آخر آن فرمود لا بأس به و شیخ
در کتاب تهذیب و استبصار روا از ابی عقیل کراهت سواک رطب است برای صایم نظر بروایت
صادق علیه السلام لا یستاک الصائم بالنهار رطب ولا یستاک بعود رطب الرجح دلیلی از و مرفوع کتاب عموم
تهذیب گفت که کراهت در این اخبار محمول بر کسی است که نتواند ضبط کند خود را از فرو بردن رطوبت
چوب یا آب دهن در جوف والله عالم باید دانست که مستحب سواک شرعی که کراهت نیز ندارد در محل سواک که مشروع
برای بعضی از غسل واجب و مندوب و وضو است که پیش از استنشاق و مضمضه و غسل یدین تا زندین باشد
در هنگام این غسل یدین از غسل و وضو و اجزاء مکمله ایشان و وضو بلکه از مستحبات سابقه بر وضوء است
با وجه تقدیم غسل یدین بر سایر افعال وضوء سرایت نکرده و نیات و جهت آنکه است بسا که سواک واقع شود جائیکه
مستفیض است از روایات آنکه هرگاه اولی در این هنگام تاخیر سواک است از غسل یدین بیش از
مضمضه و استنشاق و اگر موخر بدارد سواک را از وضوء تمامه یا از شستن واجب و مندوب وضوء
خواه موخر کند از جهة یا از بعضی مثل اینکه در حال مضمضه سواک کند چرا که نه مجزی است و سنت بجا آورده
چونکه مشروع بودن سواک برای تکمیل کردن طهارت است از برای نماز و از این جمع بهر یک عامل است
با معرف و دلالت میکند بر تعقیب متوالی اجزاء صورت تاخیر قول حضرت صادق علیه السلام در روایت
معلی بن خنیس هنگامی سؤال کرد حضرت علیه السلام از استیاک بعد از وضوء فقال علیه السلام استاک
قبل ان تتوضأ قلت ارأیت ان نسی حتی توضأ قال یستاک ثم یتمضمض ثلث مرات و بعد
سواک بیش از مضمضه مستفیض و از این حدیث است خواه بیش از غسل یدین نیز باشد یا بعد از آن و

پس زیراکه اگر محل سواک یعنی از غسل یدین پیش باشد حضرت بفرماید لیستاک ثم لیغسل یدیه مرة او مرتین
ثم یتمضمض و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین ع وارد است قال ع اذا توضأ الرجل و تسوک ثم قام فصلی
وضع الملک فاه علی فیه فلم یلفظ شیئا الا التقمه و لکن چون این حدیث تأخر سواک است از وضو پس جمع این دو حدیث
این است که استحباب سواک بهر حال حاصل است چه قبل از وضو باشد و چه بعد از وضو خواه تقدیم و تاخیر نسبت
بجمیع وضو باشد یا نسبت ببعضی اجزاء او و چنانچه ظاهر عبارت نفلیه است قال و السواک قبله و بعده زیراکه
ظاهر این عبارت استحباب سواک است در هر یک از حالتین و ثانی رح در شرح نفلیه گفت و قیل سنة
بعده یعنی لفظ بعده در کلام ماتن سلمه که بر اشاره به خلاف و بسیار بعید است که استحباب سواک
کردن محقق نباشد نزد کسی بعد الوضوء و اگر هم قول باشد باید محمول شود بر اینکه محل سواک یعنی از وضو است
و اگر یعنی از وضو بجا نیاورد بعد از وضو بجا آورد نه اینکه مستحب است بجا آوردن سواک بعد از وضو
فقط باید دانست نیز اینکه سواک کردن سنت است مطلقا در جمیع احوال نه اختصاص دارد بوضو و نه
بنماز و نه بحال دیگر و مستند این اطلاق قول رسول الله صلعم است مازال جبرئیل یوصینی بالسواک حتی خشیت ان احفی
او اورد و قول صادق ع که جبرئیل نازل شد بسواک و حجامت و خلال و قول امام صادق ع اربع من سنن
المرسلین التعطر و السواک و النساء و الحناء و قول دیگر امام ع اینکه از برای هر چیز مطهر و پاک کننده
است و طهور الفم السواک و قول دیگر از امام ع که یافت در سواک کردن دوازده خصلت است
اول آنکه سنت پیغمبر است ب پاک کننده دهن است ج جلا دهنده و موجب روشنائی چشم است
د خدای رحمن را خوشنود میسازد ه سفید میکند دندانها را و میبرد سلاق را که در
بن دندانها است و زردی را که بر دندانها چسبیده است ز محکم میکند لثه را که عبارت است از ماحول
دندانها از گوشت ح خفیف نرم ط اشتهای طعام است ی برطرف میکند بلغم را یا موجب زیادتی
حافظه میشود در حفظ یا مضاعف میکند حسنات و ثوابها را یب خوشحالی میشوند بسبب سواک
کردن ملائکها چه ملائکه طبیعیه باشند یا ملائکه نفسیه یا ملائکه عقلیه و چه ملائکه قلمیه یا لوحیه باشند یا
لوحیه فرشتیه خلاصه سواک موجب سرور جمیع ملائکه است بدلالت صیغه جمع محلی بلام استغراق و غیر ذلک
من الاخبار در باب اینکه مستحب است مطلقا بلی و اینکه موضعی است که استثنا شده در نص و فتوی
داده اند بکراهت سواک کردن است در حمام و تغوط و شیخ مفید گفت جایز نیست سواک کردن در حالیکه
انسان بر سر غایط است تا اینکه بر بجهد از بیت الخلاء بنظر باینکه مورث بخر است لما فی قول الصادق ع

در این چند موضع مباحث از احادیث
و بالجمله کراهت بلکه کراهت
سواک صح صح

والسواک

والسواک فی الخلاء یورث البخر و دیگر کراهت سواک است در حمام چونکه مورث وباء دندانها است
و اما صایم پس دانسته شد اینکه مشهور در نزد ما استحباب سواک است از برای روزه دار مطلقا اگر چه
رطب و تر باشد و دلیل کراهت که منقول از جعفی لفظ کراهت باشد حدیث صحیح است از حضرت صادق ع
انه کره للصائم ان یستاک بسواک رطب و این وجه قوت ندارد در تخصیص و به الملاقات را بلکه
سنت قدیمه جاری است بانکه در هر حالی ثابت شد اینکه سواک مستحب است علی الاطلاق
و لکن در چند جا بالسواک عند کل وضوء و کل صلوة و از جمله آن سواک کردن است برای نماز لقول الصادق ع
صلوة رکعتین بالسواک افضل من سبعین رکعة بغیر سواک و از جمله آن سواک کردن است برای
قرائت قرآن لقول امیر المؤمنین ع ان افواهکم طرق القرآن فطهروها بالسواک و از جمله آن حال
اصفرار اسنان است در حدیث است که رسول خدا گفت که بر کسانیکه داخل شدند بر حضور شریف
ایشان در حالیکه دندانهای آنها زرد بود و فرمود که چه شده مرا که می بینم شما را که داخل میشوید
بر من با این حال که زردی اسنان باشد و چه شد شما را که سواک نمیکنید و از جمله آن استحباب
سواک است در وقت سحر و در وقت برخاستن از خواب در شب روی ان السنة فی السواک
فی وقت السحر یعنی الفم عم اذا قمت باللیل فاستک آه و سواک صدق سواک عرفی است و در سنت
گر بکیار مالیدن سواک صدق کند عرفا چنانچه حضرت باقر ع فرموده که نگذار در هر سه روز ترک کردن او را
اگر چه یکبار مالیدن چوب سواک باشد بر دندانها و سزاوار است که سواک کنند عرضا نه در طول دندانها
لقول النبی صلی الله علیه و آله اکتحلوا وترا و استاکوا عرضا یعنی سرمه بکشید طاق و ترکشید و میل بکشید بکمیل
بکشید دیگر یا سه میل بکشید دیگری و بعد از حضرت صادق ع منقول است اینکه سرمه بکشید چهار میل
بچشم راست و سه میل بچشم چپ و در ذکر فرموده و لیستاک الاکتحال بالاثمد عند النوم وترا وترا
بالجانبین مستحب است سرمه کشیدن باشد در وقت خوابیدن طاق طاق از جهة برو کردن به پیغمبر ص
و اثمد بکسر همزه و کسر میم سنگی است که سرمه درست کرده میشود با او و معدن او بیشتر مغرب است و از بعضی فقهاء
منقول است که اثمد سنگ سرمه اصفهان است و این معنی ثابت نیست بلکه همان سنگ سرمه مشهور است و در
الحدیث اکتحلوا بالاثمد و سواک کنید در عرض و پهنای دندانها خواه از جانب ایمن و راست
ابتدا کنید یا از جانب ایسر و چپ اگر چه اولی ابتدا کردن است در سواک بجانب راست نظر باینکه
پیغمبر تیامن یعنی دوست میداشت در هر چیز که از آن جمله استیاک است و اگر دندانها ضعیف و ضایع گردند

جایز است ترک سواک نظر بحدیث دال بر اینکه حضرت صادق ع پیش از دو سال قبض ترک فرموده سواک
کردن را و حکمتش این بود که دندانهای آن حضرت ضعیف و سست شده و در طریق عامه منقولست که مستحب است
سواک برای داخل شدن انسان در خانهٔ خود و با کاغذ نظر بآنچه در اوست از استنابه و نظافت
دا آیا سواک از سنن وضوءست چنانچه نوعی از نظافتست که مأمورست با وضو شخص متوضی از سنن وضوء
نیست بلکه علی حده است برأسه مندوب الیه و شیئی است مقصود بالنفسه چنانچه مأمور من شوند بآن سواک نه آنکه متطهر
نیستند مثل حایض ... واجب است و از علامه در نهایه منقولست که اول را اقرب دانسته و ثانی را
احتمال ... هرگاه نذر کند که بیاورد سنتی از سنن وضوء لا بنا بر اول داخلست بخلاف ثانی
و اصوب اینست که منافاتی نیست در جمع میان این دو بعد از دلالت دلیل اما اینکه سواک مقصود بنفسه است
و از سنن جاریه بالاستقلال است فظاهر و اما اینکه از سنن وضوءست و جزو وضوءست بعلت اینکه
رسول الله صلعم فرموده السواک شطر الوضوء معارضه نمیکند با اخبار که می آید در باب مضمضه و استنشاق
اینکه این دو از وضوء نیستند معلل باینکه از جوف اند و سواک نیز از جوفست و عموم تعلیل دلالت
میکند بر اینکه هر چیز که از جوفست از وضوء نیست پس نتیجه میدهد که سواک کردن از سنن وضوء نیست
بسبب اینکه مقصود از اخبار نافیه اینست که مضمضه و استنشاق از واجبات وضوء و ماهیه حقیقت
ماهیت وضوء نیست و مستفاد از علت بنا بر این نیز در آنست که سواک از جملهٔ واجبات و اجزاء
واجبهٔ وضوء نیست و چنین هم هست بالاجماع نه اینکه از سنن وضوء نیست دوم از سنن وضوء   تسمیه یعنی بسم الله گفتن
تسمیه است در مذکور در عوض اجماع کرده و در منتهی گفته که تسمیه یعنی از وضوء مستحب است و این مذهب
جمیع علماء ماست مگر اهل ظاهر یعنی واجب میدانند نظر بقوله ع لا وضوء لمن لا یذکر اسم الله علیه
و قوله علی ع لا یتوضأ الرجل حتی یسمی و این دو حدیث محمول است بر شدت تأکید استحباب تسمیه
چنانچه وجوب تسمیه خلاف اتفاق ماست و صورت تسمیه که مأثورست در اینجا بسم الله و بالله است
و خلافی نیست در اینکه تسمیه بر هیچ قدر حاصلست و مستحب است که تابع سازند او را بگفتن اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین نظر بقول حضرت صادق ع که فرموده در هر که میخواهد وضو کند بگوید
خضوعاً ... بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و امیر المؤمنین ع
فرموده که وضوء نگیرد تا اینکه تسمیه بگوید میگوید پیش از اینکه بآب دست کند بسم الله و بالله اللهم اجعلنی
الخ و در من لا یحضره الفقیه در باب ... از پیغمبر ص مذکورست اذا ضربت بیدک فی الماء

وقلت بسم الله

وقلت بسم الله الرحمن الرحیم تناثرت الذنوب الخ و در صفت وضوء مذکورست که غرفه آب برداشت
نهاد بر روی جبین خود بعد گفت بسم الله و جاری ساخت آنرا بر اطراف ریش و لحیهٔ خود و در صفت
وضوء امیر المؤمنین ع بعد از آنکه آب از دست چپ بر دست راست ریخته گفت آنحضرت ع
بسم الله و الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و در من لا یحضره الفقیه وارد که امیر المؤمنین ع
در وقت وضوء میگرفت میگفت بسم الله و بالله و خیر الاسماء لله و اکبر الاسماء لله و قاهر لمن فی السماء و قاهر
لمن فی الارض لله الحمد لله الذی جعل من الماء کل شیء حی و احیی قلبی بالایمان اللهم تب علی و طهرنی و اقض
لی الحسنی و ارنی کل الذی احب و افتح لی بالخیرات من عندک یا سمیع الدعاء و هر که عمل کند میتواند و هر یک
عمل کند تادیهٔ سنت کرده و اگر در تسمیه اقتصار کند بر گفتن بسم الله و باقی را نگوید هم و بالله با بسم الله
بالرحمن الرحیم یا با اضافات دیگر که مذکور شده هر آینه مجزیست نظر بحصول صدق تسمیه در عرف در
روایت مذکوره در صفت وضوء محمد ص و علی ع بلکه اگر ثابت شود اینکه تسمیه حقیقت عرفیه است
در ذکر بسم الله بلفظه یا بالله گفتن نیز مجزیست در تادیهٔ سنت و هرگاه فراموش کند تسمیه را در ابتداء
وضوء نظر باینکه میسور تدارک کند او را در اثنای عمل هر وقت که بخاطر بیاورد قبل از فارغ شدن از
وضوء نظر باینکه میسور ساقط نمی شود بمعسور و ذکر خدا حسن است بر کل حال چنانچه هرگاه وقت اکل فراموش کند
گفتن بسم الله را و در اثنای اکل بخاطر بیاورد تدارک میکند و هرگاه ترک نماید تسمیه را در اول از روی
عمد اقرب اینست که در اثنای فعل بگوید و مجزیست و فی ... نیست که اگر بجا آورد تسمیه را
در اثنای طهارت اتیان نکرده بسنت ... لقوله ع اذا وضعت یدک فی الماء فقل ...
اینست که تدارک در تسمیه در اثنا هرگاه ترک نموده در اول نسیانا و هرگاه ترک کند عمدا اقرب است با آنکه
مشروع است و ظاهر اینست که بسم الله در اول اولی است و مرغوبست نزد شارع و موجب
ثوابست در آن فعل که مشغولست و مفیدست بر کمال و در آن عمل بین ... شود کمال
بعضی از اجزاء وضوء به نگفتن او چه مانع است از شرکت ساختن باقی اجزاء را و کامل گردانیدن
الکل بگفتن با آن و منافی نیست میان مستحب بودن تسمیه در اول که تمام اجزاء وضوء را و قبول
کرده با [illegible] اجزاء استحباب دیگر را بسبب تدارک باقی اگر [illegible] که استحباب کلی است و استحباب
[illegible] باقی اجزاء بتدارک بعض آن استحباب کلی یا کلی است یا بعضی نیست بلکه قائم مقام کلی است
علی انه الامر اینست که القضی است رتبه که [illegible] از رتبه [illegible] و مصنف در ذکر [illegible] مستحب

قدر شستن دست از زند

و دعا بعد از تسمیه بگفتن الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و مستحب است قرائت حمد و سوره
قدر و نسبت و اداء او را الشیخ مفید در سکوت کرده و ما را باکی نیست با آن بقاعده تسامح در ادله سنن
و در روایتی نیز در این باب وارد است و شاید بعد التجاوز از عادتیم ششم از مستحبات وضو شستن
دو دست است و این مشهور را جماعت است و روایات بسیار بر او وارد است لیکن استحباب حاصل
می شود بشستن یکدست اگر چه از بعضی روایات مستفاد می شود اکتفا نمودن بشستن یکدست
چنین لفظ الید سواء واقع است و صحیحه حلبی قد سئلته عن الوضوء کم یفرغ الرجل علی یده الیمنی قبل ان
یدخلها فی الاناء قال واحدة من حدث البول و اثنتان من الغائط و ثلث من الجنابة دلالت میکند بر اینکه
استحباب متحقق میشود بشستن دست راست تنها و ظاهر است که حاصل شود بشستن ید واحده خواه راست
باشد یا چپ و لفظ ید هم در اخبار مطلق است اگر چه غسل یدین نیز در اخبار وارد است و
اختلاف احادیث در باب مستحبات قادح نیست در عمل کردن بهر یک و مستحب آن است کمتر یا بیشتر
اگر چه قاعده حمل مطلق بر مقید طریقه جاریه است و اصحاب مطلق گفته ید را و تحدید نکرده اند او را
و در اینجا مشهور از زند بیعت است تا اطراف انگشتان و بنا بر این که ید بر قدر مستحق است و نیز علمای
از عبارت قبل ان یدخلها الاناء که در اخبار است و غالب هم همین قدر را افراد در انا میگیرند
و منظنه نجاست است و مشکوک و شبیه و جرک است که مستحب است لطف ساختن آن یکی زیاده بر آن قدر
مستحب نیست چنانچه قایل شده اند علامه در منتهی زیرا که دست از مرفق تا باصابع مخصوص وضو
واجب و واجب در وضو است چه واجب بعضه با مستحب قدر مذکور هم معقول نیست در اینکه
و بعضی گفته اند که وارد شده آنکه در غسل جنابت دست ها از مرفق باید شست که عبارت از ذراع
باشد و لفظ ذراع نیز وارد شده و باکی نیست با آن نظر بتسامح و تفاوت مراتب استحباب
در فضل و کمی هم مراد از دست اینجا در غیر جنابت از زند دست است تا سر انگشتان و در جنابت
از مرفق است تا اطراف اصابع بالمره و مشهور این است که یکبار بشوید دست را از حدث نوم و بول
و دو بار بشوید از غائط و بدلالت حدیث سه بار از حدث جنابت و متبادر مصنف در نفلیه این
که در جمیع یکبار کافی است و شستن با وجه حاجت نظر با اطلاق امر بغسل در اخبار و در کتاب قایل است
بغسل یدین مرتین خواه از حدث نوم و بول باشد یا غائط نه جنابت چنانچه شارح تفسیر کرده که حدث
نوم و بول و غائط و از جنابت اسم نبرد از آنکه بر آید در سنت غسل جنابت و وجه سه بار شستن

در جنابت

در جنابت بلکه حدث حیض نیز بعلاوه حدیث مذکور این است که حکم حدث اکبر اغلظ است از حدث اصغر
پس اگر در حدث اصغر مثل بول و نوم یکبار باید شست در حدث اکبر بطریق اولی سه بار باید و ظاهر اصحاب
شک با نیز قول و اغلظیت نکرده اند در جنابت چه جای از مطلق حدث اکبر لیکن اعتماد باو در حکم مذکور
مشکل است اگر چه بنا در ازاء اطلاقات جماعت از اصحاب مطلق حدث است حتی ریح و در
حدث ریح خلاف ندیدیم در اینکه شستن ندارد لیکن مستحب نیست از برای او شستن اصلا زیرا که مستفاد
از بعضی اخبار این است که شستن برای رفع نجاست موهومه است چنانچه در حدیث صحیح است الا یدری
این باتت یده فلیغسلها و در حدیث دیگر لا یدری حیث باتت یده فلیغسلها و البته نجاست
وهمیه متوهم نمی شود در ریح و فرقی نیست در شستن دست برای احداث مذکوره میان اینکه مجموع
یکبار بیایند یا متفرق و ما اگر جمع شوند اسباب موجبه استحباب غسل ید تداخل میکنند اگر مساوی باشند در حکم
مذکور مثل نوم و بول و اگر مساوی نباشند مثل هیچ از اینها با غائط تداخل اکثر در اقل جایز نیست بلکه عکس
باید کرد یعنی اقل داخل است تحت اکثر در حکم و دو بار شستن از برای کل کافی است و استحباب ندارد
شستن برای هر یک که چهار باشد اگر هر سه بیایند و سه بار باشد اگر غائط یکی از نوم و بول مجتمع
شوند و استحباب غسل باید قبل از فرو بردن دست در کوزه باشد و اگر ابا مغترف است در کوزه اینکه
سرش فراخ باشد که تواند اغتراف کند از او در ساختن وضوء و اگر آبا بکر و حوض و چاه و کوه و الهای
وسیع الراس که هیچ حکم دار دلیل اگر ظرف که سرش تنگ است یا نهر و حوض فی فکر ذلک وضوء بگیرد شستن در کار
نیست و استحباب ندارد یا شرط نیست بلکه استحباب غسل یدین ثابت است در هر جهت خلاف است میان
اصحاب و معتبر است بر اینکه غسل قبل از ادخال یا از جهت دفع نجاست وهمیه است چنانچه اشعار
دارد باو حدیث مذکور یا محض تعبد است چنانچه مستفاد است از مرسله فقیه عن الصادق علیه السلام اغسل
یدک من البول مرة و من الغائط مرتین و من الجنابة ثلثا و در مرسله اخری از او اغسل یدک من النوم مرة
و از سایر اخبار اشهر اول است و اظهر ثانی است لیکن اگر یقین داشته باشد که دست او پاک است
مستحب است شستن او و بیشتر از ادخال در آب و اغتراف آن بلکه فرو بردن دست فرو برد در او خواه
ظرف و محل آب واسع الراس باشد خواه تنگ و خواه آنچه وضوء می سازد با آن قلیل باشد یا کثیر
از کر و جاری و نحو آن و علامه در منتهی مخصوص دانسته تعبد را باب قلیل و تصریح کرده باینکه اگر ظرف
وسعت داشته باشد بقدری که با پیاله فرو برد دست خود را در نهر جاری استحباب ندارد شستن

دلو یا منظور نبی حمل مطلق بر مقید است و دو عین تا و رقلت واتیح از لفظ ماثور در اخبار و مبنی دالنسخ اسیدان
ناسخ و سبع است و اختلافات اخبار و اقوال قدح نمی کند در علم باستحباب و اما اینکه مشتق و سنت از افعال
وضوء است چنانکه مفهوم است از کلام مصنف و هر کس که قایل است بجواز تقدیم نیت وضوء نزد غسل یدین
یا از افعال وضوء نیست بلکه علیحده سنتی است و مقدم بر وضوء و مرغوب قبل از وضوء و اما وجه است کلام اول آن
و متفرع میشود بر او امر ایقاع نیت نزد غسل یدین اگر اول است صحیح است ایقاع و اگر ثانی است صحیح نیست

٣

و اما غسل بعد از [illegible] نوع مستحق است که از [illegible] اعلیست بل مستحب نیست صح صح

شستن دست از برای خواب روز یا عام است و فرق نیست در استحباب مذکور میان خواب شب
و خواب روز از جهت نا است نظر باطلاق اخبار و بعض از علما تقیید کرده اند خواب را بخصوص تا که زاید
بر نصف لیل است جمع در نصف دیگر بیدار است و صحیح عدم تقیید است و ملاک او صدق عرفی است که بگو
موجب وضوء و ناقض او شود مطلقا خواه نایم سروال باشد یعنی بر زده را او سر او یا شد یا غیر سروال
و خواه دست نایم بسته باشد که قطع حاصل شود باینکه توهم نجاست او نمیرود هرگز یا رکها باشد علا بالعموم و الطلاق
النصوص چهارم مضمضه است و آن عبارت است از داخل نمودن آب در دهن و حرکت دادن او در [illegible] مضمضه
تفیر کرده مضمضه نه تنها بیک آب در دهن لیکن استحباب حاصل میشود بگردانیدن آب در تمام اگرچه آب
در دهن بود خواه بدست داخل کرده باشد یا بغیر ذلک و اگر آب را در ربیده و فرو برد بکلی ظاهر
این است که استحباب بعمل آمده و بیرون ریختن نه شرط او است و نه جزء اگرچه بسیاری از جزء تعریف ذکر کرده اند
یا بنا بر غالب یا سنت و بیان است و افضل در مضمضه این است که آب را در دهان کند و در تمام دهان
بگرداند و بیرون اندازد و اکمل این است که مبالغه کند در این باب یعنی که آب را برساند باقصای حلق و جمیع
الفم و انگشت ابهام و مسبحه را امرور دهد بر دندانها و لثها و دفع کند و فرو ریزند صائم باشد
این نظام باقصی حلق نرساند نظر باحتیاط در صوم و قول القم عم عن الصائم یتمضمض و یستنشق نعم و لکن
لا یبالغ پس مضمضه از برای روزه دار نیز مستحب است و روایت است که الافضل للصائم ان لا یتمضمض
و این حدیث محمول است بر مبالغه و تحفظ صائم یا بر صورتی که قصد تبرید یا محض لعب شود نه از برای سنت
پنجم استنشاق است و آن عبارت است از اینکه آب را بینی بکشد و پس بیرون کرد اندن بالکلیه استنشاق
که در مضمضه دانسته شد و سنت است که مبالغه کند در رسانیدن آب تا باقصای بینی و انگشت را داخل کند
در بینی از برای ازاله آنچه در او است از مو و غیر آن ابلغ است در تنظیف از اینکه آب بینی بیرون
بیاید و مکروه است رسانیدن آب ببالا خواه بینی کشیدن نفس باشد یا با انگشت و گواین از برای صائم

للبنون صم

١٦٠

للبنون صم لا ینبغی الاستنشاق الا ان یکون صائما و لقوله در باب مضمضه و استنشاق که استعانه است
و دال است بر اینکه هر دو از سنن وضوء است بلکه از اجزاء مستحبه وضوء است نه اینکه از مستحبات خارجه
وضوء است چنانکه بعضی توهم کرده اند و موهم است این معنی را کلام کسی که نیت وضوء را نزد غسل وجه
میدانند و افضل میدانند که ایقاع کنند نیت را در نزد غسل یدین و نه اینکه از جمله سنن وضوء چنانکه
منقول است از علما نه اینکه مضمضه و استنشاق نه فرض است و نه سنت کما قال الباقر عم المضمضه و الاستنشاق
لیسا من الوضوء و قول الصادق عم لیس هما من الوضوء هما من الجوف و شیخ در استبصار معنی که عبارت لیسا
من الوضوء را که در حدیث مذکور است باینکه این دو از فرایض وضوء نیستند اگرچه از سنن وضوء هستند
و دلالت میکند بر این معنی وضوءات بیانیه از رسول الله و امیر المؤمنین عم و موثقه سماعه عنهما عم
انهما من السنة و قول القم عم المضمضه و الاستنشاق مما سن رسول الله صم و قول الصادق عم هما من
الوضوء فان نسیتهما فلا تعد و شاید مراد [illegible] این باشد که این دو نه از فرایض وضوء است و نه از سنن
وضوء است بلکه هر دو مستحب است فی انفسهما چنانکه از ما صدوق منقول است اینکه مضمضه و استنشاق [illegible]
سنتهای [illegible] الوضوء [illegible] سنت است [illegible] و متعلق بوضوء نیست نه شرط کمالی الیا او فوا ابدا و نه شرطی
نا شد و [illegible] و مانند آن و مستحب است که هر یک از مضمضه و استنشاق سه مرتبه با بعض او [illegible] ادراک
کف [illegible] این است که مستحب بعد از مضمضه و استنشاق به سه کف و هکذا [illegible] العوار و قلت آب
یک کف کافی است و شاید از برای این [illegible] از حدیث و سند بعض از علما گفته اند که باید کمتر از سه بار
با سه کف نباشد و [illegible] از برای او ذکر نکرده و [illegible] قاعده مسامحه یعنی هر یک از مضمضه
و استنشاق مستحب است و [illegible] که سه بار بجا آوردن با [illegible] مستحب افزون است با [illegible] که هر یک را سه بار
بجا آورد اگرچه به سه دفعه بیک [illegible] و کف [illegible] باینکه هر یک [illegible] یک کف اتیان میشود در صدق
عرفی بلکه [illegible] ثلث کف که سدس [illegible] است تا اینکه جمیع مرات و دفعات مضمضه
و استنشاق [illegible] است بیک کف آب اکتفا شود لکن افضل این است که سه بار [illegible] بجا آورد در اول و شش
[illegible] ابلغ است در تنظیف [illegible] اصح است اکتفا کردن بیک بار در هر یک از مضمضه
و استنشاق و دلالت میکند بر او بارزه روایات [illegible] خواه آب کم باشد و دو دفعه [illegible] کند
بجا آوردن افضل بسیار است و اما [illegible] مضمضه و استنشاق باعتبار تقدیم و تأخیر چنانچه جایز میدانند
تقدیم استنشاق را بر مضمضه بلکه باید اول مضمضه بجا آورد و بعد استنشاق چنانچه [illegible] مسلمین برا [illegible]

جاری است قدیماً و حدیثاً و فتوای بیانیه مطابق این است ولی مفتین عیب بلکه تقدیم مرّه یا مرّات مضمضه
جمیعاً بر مرّه و مرّات استنشاق با جمیعها مستحب و موجب فضل و کمال است و اگر عکس کند و استنشاق را مقدم
بدارد بر مضمضه سنت حاصل است بدون آنکه اعاده کند استنشاق را لکن جمعی تصریح کرده اند باستحباب آن
و استحباب اعاده قرینه است که قول باعاده ناشی شده از قول بلزوم تقدیم مضمضه بر استنشاق و الا باید
اعاده کرد و از برای تفصیل اقوال پس تتبع مطولات است از علامه در نهایه که قریب این است جمع میان مضمضه
و استنشاق لا باس نیز کو که مضمضه کند یکبار بعد استنشاق یکبار نوبت باز مضمضه کند بعد استنشاق کند
تا سه بار و این هم نیکوست عیبی ندارد و لیکن بجا آوردن بنحو اکمل افضل است که در میان مسلمین جاری است
و این چون بیان بر(ه) نه کرده است که دعوی اجماع فعلی بتوان کرد بر لزوم آن چیز از مستحبات دینی است و اختلاف
میان اصحاب از آن جمله شارح لفوع کرده در شرح نفلیه که جمیع اینها که افتیا رعموم عاتیه الامر اینست که
درجات استحباب متفاوت است نظر و فضل ششم استقبال قبله است در حالت وضوء لقولهم علیهم السلام
افضل المجالس ما استقبل به القبله و اکثر اصحاب ذکر کرده اند استحباب استقبال را و بعضی ذکر نکرده اند و ذکر
بعض کافی است در حکم باستحباب آن نظر باشاع دایره تسامح هفتم که ان یتقی ظرف است بر طرف
راست لما روی عن النبی صلعم ان الله یحب التیامن فی کل شیء و روایت دیگر است نبویه صلعم کان صلی الله
علیه و آله یحب التیامن فی طهوره و شغله و شانه کله و مقتضای عموم حدیث این است که مستحب است که حاجات
تیامن در غیر مقام وضوء و در هر چیز و باکی نیست بان نظر باشاع دایره قاعده تسامح و دیگر در هر چیز وارد است
ان الله یحب ما یحبه الامیر و الاستعمال و ملعان آنچه که آب وضوء میسازد اگر بجانب راست باشد آسان
تر است در استعمال و حضور تر است در تحصیل موالات وضوء و علی هذا فرق نیست میان ظرف
سر گشاده و ظرف سر تنگ و میان حوض و چاه و نهر و مانند آن بلکه هرگاه ظرف سر گشاده ریختن رو قرار دهد
دهن یدین تحقق بگذارد استحباب با فضاحت چندان فرقی ندارد با تیامن در امکنه و البئریت
و حدیث صحیح بر وضع بین یدین هم وارد است بلی اگر وضوء لب زند در ظرف و ظرف سر گشاده باشد
در طرف راست بگذارد تا دست در آن فرو برد و رو را بشوید و بدست راست آب بگرداند
بدست چپ و با آن دست راست را بشوید و اگر سر ظرف تنگ باشد مثل آفتابه و لولهین و مثل
ذلک پس آنها را بطرف چپ بگذارد و از برای شستن دست راست آب را بریزد بدست راست
و از آن بگرداند بدست چپ و با آن دست راست را بشوید و بسیاری از اصحاب مقتصر کرده اند

استحباب تیامن را

سقف فیه

النحو السابع والعشرون

استحباب تیامن را با آنکه ظرف باشند و حوض و کوه را ملحق نکرده اند و بار تفصیل قرار داده اند در ظرف
میان واسع الرأس این هنگام بر جانب دست راست گذارد و ضیق الرأس این وقت بر طرف چپ بگذارد
و کلام جماعت وضع انا بر یمین گفته اند بغیر تفصیل و اوجه قول اخیر است نظر بآنکه رعایت اسهلیت
و املکیت باید کرد و اگر تعارض کنند مراعات استقبال و رعایت وضع و قرار دادن ظرف آب بر
یمین رجحان در جانب استقبال است هشتم اغتراف آب بدست راست و استحباب آن
مانند استحباب وضع انا بر یمین اتفاقی بین الاصحاب است و دلالت میکند بر آن فتوای بیانیه
و نسبت میان این دو مسئله عموم و خصوص من وجه است چه هر وقت وضع ظرف بجانب راست شد و اغتراف
نباشد مثل وضوء گرفتن بکوزه سرتنگ با اغتراف بکند اگر چه واسع الراس باشد و عکس این صورت
که واقع است و ماده اجتماع صورتی است که مطلقا است بجانب راست قرار دهد و اغتراف
نیز بکند و فقیکه سرگشاده باشد و وضوء اغترافی افضل و اکمل است از وضوء غیر اغترافی خواه عدم ا
اغتراف باعتبار تنگی سر ظرف باشد یا وضوء ارتماسی باشد که در سابق مذکور شد یا وضوء گرفتن
بجریان آب باران و بودن آب بر اعضاء و مانند آن که در سابق ذکر شد و اغتراف بدست راست
و شستن رو و دست با آن اکمل و احسن است از اخذ آب بدست چپ و شستن با آن اگر چه اغتراف
و شستن رو و دست بدست چپ یا شستن هر دو دست نیز جایز است نظر بعموم دلیل هم چنانکه
مسح کردن پای راست و پای چپ بدست چپ جایز است کما مر سابقا و لکن نمیخ افزون اجانبینی است
و انا و صفه و فعله و اشراد موضوعا و حلا بی غسل بدست راست و مسح بدست راست و مسح بکف
اکمل است استحباب است و اگر هر یک را مستحب علیحده بشمریم و اضافه کنیم بر آن بسیاری از مستحبات را
که در گذشته معلوم شد مثل استحباب تخلیل موی خفیف و چیز که مانع وصول آب به بشره و انگشت خاتم
نباشد و استحباب ابراز یدین در شستن و قرار دادن آب بدون آن برسد و استحباب آنکه از سوره خالفی
غیر مأمور به وضوء نگیرد و هکذا هر آینه عدد مستحبات مساوی با واجب میشود و سعد و چهار ده بلکه میگذرد
چنانکه در واجبات متقدمه نیز چنین است نهم گشادن چشم است در حین وضوء لقول رسول الله
صلعم افتحوا عیونکم عند الوضوء لعلها لا ترى نار جهنم بدون آنکه اثر آداخل چشم کند چنین شیخ طوسی ادعا
اجماع کرده بر نفی استحباب ایصال آب بداخل عینین و قول شیخ مضاف الا دعوی الاجماع کافی است در
رجحان و استحباب عدم ایصال آب باندرون چشم و ملازم است میان و اکردن چشم و داخل

فتح العین

نکردن آب را در آن و الا استحباب عدم او منافی مستلزم نفی استحباب کشودن چشم است و هو کما ترى و اکثر
علما ذکر نکرده اند فتح عینین را و در مقام تعداد مستحبات وضو و شاید بجهة دعوی اجماع شیخ باشد بر سنت
نبودن رسانیدن آب وضو باندرون چشم و جمعی انکه منافات نیست میان این دو دلالت ندارد
باز کردن چشم رسانیدن آب را باندرون آن و ثواب دارد که بدل وضو سازنده آنچه را که بجا
آورد از افعال وضو و حمل کردن لفظ فتح العیون بر وا کردن چشم دل و متوجه ساختن دل خود را
در حضور وضو و حمل کردن ~~لفظ فتح العیون~~ بر بیان مستحب حقیقی و تفکر کردن در حکمت و اسرار وضو
و آماده ساختن خود را در مقام خدمت و اطاعت و فرمان برداری و اخلاص عمل و قصد کردن در
برودت آب وضو خصوصا در فصل سرما و زمستان سخت خواطر را بیاد آتش جهنم را اگر چه نیز مجازی
لفظ است و لیکن مستحب بلاریب است با آنکه تعلیل مذکور در حدیث ابا ندارد که قرینه نیز مذکور شود از اقل
مجاز مع القرینة فتدبر ندارد دهم بودن آب وضو است بقدر مد اجماعا نصا و فتوی و از جمله
احادیث صحیحه این باب هذا الصحیح کان رسول الله صلعم و آله یتوضأ بمد من ماء و یغتسل بصاع و آن چهار
مد نیز است که صاع عبارت از آن است تسعة رطل مدنی و نه رطل عراقی با آنکه که در مبحث کر مذکور شد
و اما آب استنجا داخل در مد مذکور است چنانچه مصنف در ذکری متوجه که از مد زیادی می ماند در وضو
پس معلوم است که آب استنجا هم جزو آن باشد چنانچه مستفاد است از روایات ابن کثیر از امیر المؤمنین
علیه السلم حیث قال فتوضأ للصلوة ثم ذکر الاستنجاء و صاحب مدارک مستحسن شمرده او را و در صحیحه
ابی عبیدة الحذاء [illegible] ابا جعفر ع و قد بال فناولته ماء
فاستنجى ثم صب علیه کفا [illegible] مراد استنجا [illegible] چنانچه از حدیث مذکور مستفاد
می شود و قول است تحقیق قول ثالث است زیرا که در اتیان بواجب و مستحب از غسل چهار ده کف از
آب ضرور است و این بقدر نصف مد است که [illegible] باشد نصف دیگر [illegible] از [illegible] غالب
نزد کسی که [illegible] استنجا [illegible] داخل [illegible] مذکور این است
که رسول الله صلعم مقدار مد را چنین صرف میکرد در وضو [illegible] در مقدمات وضو
نیز و الا لفعل صلعم الستنجى و یتوضأ بمد یازدهم اسباغ وضو است و آن ساختن است وضو را الصحیح الحلبی
عن الصادق علیه السلام اسبغ الوضوء ان وجدت ماء و فرق میان اسباغ و [illegible] وضو [illegible] در ظاهر عموم
و خصوص مطلق است زیرا که مناط امر اسباغ بر عرف است یعنی در عرف بگویند که آب [illegible] وافر ریخت

کردن هم

الوضوء بمد

اسباغ

وابن بکمتر

وابن بکمتر از مد محقق است به ثلث نه بر سایر محامل مثل تفسیر کردن اسباغ غسله از بعض و مثل جمع
کردن میان این دو قول ~~[illegible]~~ باین که استحباب مد در غیر وضو است و اسباغ در غسل ثانیه است
چنانچه دلالت دارد بر این صحیح قول الکاظم علیه السلم توضأ [illegible] مرة مرة توضأ و اقول اسباغ
و مثل غسل مرتین چنانچه ظاهر شده از بعض اخبار انکه اسباغ عبارت است از غسل مرتین و مثل اینکه اسباغ
عبارت است از صب بسیار در ریختن چند جز کف از آب بر اعضا و یا بسیار فرو بردن عضو در
آب و نه بقدری که زاید بر قدر واجب وضو است بیش از قدر روغن مالیدن الی در یک کف آب قصد
واجب جریان آب در وضو و قصد اسباغ آب بهمان یک کف نماید یکبار آنان که هر باشد مستحب نیز
بلکه مدار بر صدق عرف است الرجح و اظهر آن که اسباغ در آن یک کف صدق کند بنا بر قاعده مقدمه
در مستحب است که ظاهر در رعایت متعارف نشده است بل مدینا بر تحقیق مذکور اعم است از اسباغ و احتمال دارد
عکس شود یعنی اسباغ اعم شود از مد و احتمال دارد عموم و خصوص من وجه نسبت بعض مراتب کامله از اسباغ
با آنکه امور در اسباغ [illegible] است اول صدق اسباغ در اقل از مد خواه موجود شود با اقل یک وجه مثل
شستن مذکور که در یک کف و قصد اسباغ کند با آنکه یک کف بکار زدن بیک عضو از افراد واجب مخیر تخییر
عقلیات زیرا که منافات ندارد با جمع میان واجب و مستحب در یک وجه از انکه اختیار اکمل افراد
افضل و مستحب است باید و وجه دوم مثل انکه کف یکبار بردارد در ارغسل ثانیه توهم صدق اسباغ در ضمن قدر
مد مسلم شقیق اسباغ یا عدم صدق اسباغ کامل الا در ضمن بیش از مد وجز الامور اوسطها [illegible] انکه گوید
مکلف باید زد [illegible] برا اعضا [illegible] بیش از قدر مد محرز شود
و شاید رعایت خیر الامور اوسطها [illegible] باشد که بکار زدن آب بقدر مد را از جمله مستحبات
وضو شمرده اند و اسباغ است ذکر نکرده اند در عدد سنن اگر چه اولى ذکر اسباغ است نیز
چنانچه در صورت صدق اسباغ در ضمن کمتر از مد [illegible] ذکر [illegible] مدت نیز زیرا که معلوم نشد
از شرع مقدس انکه اعتبار [illegible] حصول اسباغ متحقق [illegible] است پس هر یک از مد
و اسباغ مستحب جدا گانه است و اتیان هر یک [illegible] موجب ترتب ثواب است دوازدهم
دعا خواندن است نزد هر فعل از افعال واجبه و مستحبه بادعیه که ماثوره است و اگر چه دعا علیحده
بنظر هم در مستحبات عدد سنن زیاده می شود [illegible] وضو سازنده باید این قدر [illegible] کند [illegible]
واجبات وضو و علاوه مستحبات او [illegible] در کتاب [illegible] تکرار [illegible] از او

برسیند دفعهٔ چهارم از ترتیب سلسلهٔ طول که رعایت نمودیم در مقام ذکر بگوید و بیان کند که بسیار ستمی در زیاد نمودن
نزد خدا و خلق هر کس عمل بر کند نیکو دانند مشهور است کار نیکو کردن از هر که هست نباید از درویش نقشی کمتر شدن
و در طاعت و بندگی خدا ان سعی کرده و تکالیف را رسیدن بدان لطف و رفیقی در دنیا و فرا گرفتن ابا الجبر و خوفی
کردن در حضرتها لا الحایل که اکثر ناس و بیشتر خلق خود نیند در اوقات روز و شب بر این و امید دارند و
بر نمیروند هر کس باشد چه خواص باشند و چه عوام میخواهم اشتهاء که کتب علم و عمل و شغل ایشان به پرسی ایشان را
از واجبات لازمه و از مستحبات که بعد از نیت ایشان را از عمل کردن با آنها و در کار زنند و صورت عملی
بجا آورند مانند تحصیل المعنی ممیزه و اعلی المعنی و کف طفولیت و هم شغل معاش شدن باقی میمانند تا آخر
عمر و در آن حین میمیرند تا در قبر پشیمان شوند که ندامت سود نبخشد الی غیر ذلک روایت که عبد الرحمن بن کثیر
ناقل از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند که در اثنای آن امیر المؤمنین علیه السلام یک روز نشسته بود با پسر خود محمد بن
حنفیه رضی الله عنه ناگاه فرمودند یا محمد بیاور از برای من ظرفی از آب که وضو بسازم برای نماز پس
آورد محمد ابریق از برای آنحضرت علیه السلام پس آنحضرت ریخت ابتدا بدست راست بر دست چپ و در
بعضی نسخه بدست چپ بر دست راست پس فرمود بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله
نجسا و این روایت در من لا یحضره الفقیه بسم الله و بالله آه مذکور است بعد تمام استنجا بعد از آنحضرت
استنجا کردند و فرمودند اللهم حصن فرجی واعفه واستر عورتی وحرمنی علی النار بعد از آن مضمضه
کردند و فرمودند اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک و در نسخه فقیه بذکرک و شکرک
بعد از آن استنشاق کردند و فرمودند اللهم لا تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها
وطیبها و در فقیه ممن یشم ریحها وروحها وریحانها وطیبها بعد از آن شستند روی مبارک خود را
و فرمودند اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه بعد از آن شستند
دست راست خود را و فرمودند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا
یسیرا وجه سؤال همیشه بودن در بهشت با نامه خلود در بهشت بدست چپ این است که چپ ضعیف
تابع راست قوی است و اصل کتاب است و خلود وصف و تابع او است و لازم کتاب اعمال صحیفه نور
لف نیست بعد از آن شستند دست چپ خود را و فرمودند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها
مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران تأنیث ضمیر باید کرد کتاب اشاره است باینکه
کتاب اعمال از جنس سیئات است و ظهور که از چپ بکار رو و عدول از راست کردار رو ضعیف شدن

ازمعا

ازمعاصی مانند ضعف بسیار و صفات او نسبت بقوت یمین و لوازم او با مانند ضعف کتمان قابلیت
چپ مذکور قابلیت بعد از آن مسح کردند سر مبارک خود را و فرمودند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و در فقیه
بعد از برکاتک و عفوک دارد بعد از آن مسح کردند هر دو پای مبارک خود را و فرمودند اللهم ثبتنی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی بعد از آن بالا کردند سر مبارک خود را و نگاه کردند
بمحمد و فرمودند ای محمد هر که وضو بسازد مثل این وضو و بگوید مثل این گفته من خلق میکند خدای تعالی از
برای او از هر قطره فرشته را که تقدیس و تسبیح و تکبیر کند او را پس ثواب به خدای تعالی از برای او ثواب آن را
تا روز قیامت و از شیخ مفید منقول است در ذکر آن که زینت کند در آخر دعا رجلیه یا ذا الجلال والاکرام
را و بنا بر قاعده تسامح چنانکه حدیث مذکور با ضعف سند او را مرجح مشهور است و معمول به اصحاب است گفتن
در استحباب او دیگر متعدد نه قول شیخ مفید نیز کافی است در استحباب زینت کردن یا ذا الجلال والاکرام
مانند استحباب زواید دیگر از ادعیه که اشاره نمودیم به بعض کلمات آن و در اثنای بیان و بنا بر روایت زراره
از حضرت صادق علیه السلام مستحب است اینکه بگوید بعد از فراغ از وضو الحمد لله رب العالمین و زیاد کرده شیخ مفید اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین بعلاوه نیز و از مرحوم مجلسی منقول است که روایت است در فقه الرضا
باین مضمون که هر مؤمنی که قرائت کند در وضو خود سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بیرون میرود از
جمیع گناهان خود مانند روزی که از مادر زاییده او را شک هر زنا در شده در نبودن هیچ گناهی و باز منقول است
روایت دیگر از آن که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که هر که قرائت کند بعقب وضو آیة الکرسی را یکمرتبه عطا میکند
او را خدای تعالی ثواب چهل سال عبادت را و بلند میکند از برای او چهل درجه را و تزویج میکند او را
چهل حور العین را و اسرار عجایب بسیار است همین بس که ظهور لعنت ... باین علامت شده خدا عتاب
توجه خطاب و تلطیف و بلوغ حقوق است و حد اوسط است و در فقیه است که زکاة وضو
این است که بگوید متوضی اللهم انی اسئلک تمام الوضوء وتمام الصلوة وتمام رضوانک والجنة
و اما محل دعا بعد از بجا آوردن آن فعل است مطلقا چنانکه ظاهر روایت مذکوره است که مضمون آنها
و مشهور بین الاصحاب است یا در حالت فعل و حین اشتغال آن است مطلقا یا اول است که بعد از عمل
باشد اگر متعذر است بجا آوردن در حین فعل و اثنای عمل مثل مضمضه و استنشاق که متعذر است در
مضمضه و متعسر است در استنشاق و ناما است که حین الفعل باشد در صورتیکه تعذر و تعسر نیست
و ممکن است خواندن دعا یا بجا آوردن افعال وضو اوجه است یا اقوال یا روایات است شارح در شرح

نفلیة قایل است بتفصیل و دعاهای [illegible] است زیرا که دعای هر عضو مطابق تکمیل و اصلاح آن عضو است که
هر عضوی از اعضای غسل و مسح است پس باید مقارن او باشد ولیکن در صورتیکه جمع هر دو در ابتدای وضو
ممکن باشد و اما هرگاه ممکن نشود مثل اینکه وقت یا آب تنگ باشد و ادای کلمات از مخارج حروف مقدور نباشد
بعد از فعل و تنظیف عضو باید خواند و از شیخ مفید قدس سره منقول است در قرائت حمد و سوره قدر که ظاهر
اینست باید نزد تسمیه خواند و صحیح مقنعه اینست که هر وقت متوضی فارغ شد از وضو باید بگوید این دعا را
و در شرح مقنعه تهذیب الحدیث سند صحیح اینست که هر وقت فارغ شوی از وضو بگو الحمد لله رب العالمین
و ظاهر روایة مذکوره اینست که قرائت سوره قدر در اثنای وضو یا در وضو الرحمه هنگام مسح
یا وقت فراغ از وضو باشد و ظاهر دلالت لفظ ثم استنجی در روایت عبد الرحمن متقدمه با ملاحظه مفاد اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و مفاد [illegible] خدا اثر الطهور [illegible] کسی
از نجاست چه وجهیه یا غیر وجهیه و ملاحظه نزول آیه ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین در شان مستنجی
باب الرحیم الحقیقی دارد با اینکه استحباب این دعا در صورتیست که وضع دست بر آب لاجل استنجا باشد
تا اگر استنجا نباشد دعا خواندن استحباب ندارد در هنگام نهادن دست بر آب یا ریختن آب در کف برای
غسل یدین و [illegible] با تعمیم خواندنست در صورت استنجا و بدون استنجا [illegible] که اراده دارد وضو
لیکن باز خواندن دعای مذکور مستحب است مسلم و ظاهر در مراحل سطوره اینست که هر چه مستحق خوب است نظر الفاظ
تسمیع و استحباب بهر یک حاصل است بدرجات متفاوته بشدت و ضعف و ذکر الله و ذکر الله تعالی حسن
بر هر وجه و مرویست از صدوق در خصال که بعد از فراغ از وضو مستحب است اینکه بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اینها هنگام مستحق مغفرت می شود از خدای مهربان و باید دانست که
که ما [illegible] والدعا عند کل فعل در شارع [illegible] عقیب الکل در شرح من الافعال الواجبة والمستحبة المتقدمة والتقیید
بتقدم دلالت دارد بر نفی مستحبات دیگر که ذکر نمودیم در کتاب و ما اینها را ذکر کردیم و با اینکه مستحبات
مرویه که خالی از دعاست و چنین است چرا که اسباغ مثلا مستحب است و دعا بخصوص آن وارد نشده و دلالت ندارد
بر اینکه از برای جمیع ما تقدم مستحب است دعا و حال اینکه از جمله ما تقدم مسواک بود و ندیدیم در کتب اخبار
و کلمات اخیار استحباب دعا از برای مسواک کردن مگر اینکه بگوییم که مسواک سنت است مسلم و اختصاص
بوضو ندارد چنانچه جاهای گذشت یا بگوییم که دعا در حد فعل باید باشد و چنین مسواک دعا خواندن متعذر است
و قبل از فعل دعا در افواه و [illegible] و کلمات وضو [illegible] اخبار و اقوال در مسواک [illegible]

باشد و بعد از

تتمه غسلات

باشد و بعد از مسواک کردن جای معین ندارد زیرا که مسواک اگر چه یک مرة حاصل است و ما استعداد نیز دارد
در اول اداء کالمسواک داخلست در ترتیب [illegible] و وارده کانه که متقدم شد سیزدهم تتمه غسلات ثلثه است
[illegible] است که هر یک از رو و دست راست و دست چپ بعد از شستن واجب بار دوم نیز شستن [illegible]
اجماع شده بر این قول مشهور مستفیض و روایات بسیار موجود است بر اینکه الوضوء مثنی مثنی و اینکه خدا یکبار
شستن را واجب کرده و رسول الله صلی الله علیه و آله اضافه کرده بر آن غسل ثانیه را و حضرت رضا علیه السلام فرموده که الوضوء
مرة فریضة و اثنتان اسباغ و شیخ صدوق در فقیه انکار کرده دو بار شستن را و گفته هر کس وضو [illegible]
دو بار شستن اجر ندارد و ظاهر کلام او اینست که استحباب را انکار می کند نه اینکه حرام بداند بقرینه اینکه بدعت را
در مرتبه سه بار شستن قرار داده و در عبارت فقیه اینست الوضوء مرة مرة و من توضأ مرتین لم یوجر و من توضأ ثلثا
فقد ابدع و مراد از وضو [illegible] دو بار در وضو بدو بار شستن است زیرا که صدوق در فقیه قایل است
بوضوی تجدیدی و اهتمام بسیار [illegible] از آن جمله قول حضرت صادق علیه السلام که [illegible] از جمله
[illegible] از وضو تجدیدی و حدیث اینکه رسول صلی الله علیه و آله وضو ساخت و بار تجدید کرد و [illegible] انکار که [illegible]
ثانیه را در وضو با این معنی حرام دانسته و چه قول با روایات آن ضعیفست و مقاومت نمی کند قول مشهور
و روایات آنرا که عبارت از استحباب غسله ثانیه است و اما هر بار ریختن آب ریختن بر هر عضو از منظور
کفی اگر چه بیان آب برای [illegible] وضو و تحصیل ریزش اسباغ و موقوف بود بر آن شاداب کردن وضو برای
[illegible] مستحب است و غسله ثانیه برای [illegible] و اصحاب با این [illegible] زیرا که دو بار شستن آن
که هر عضو تمام عضو و تجدیدات بر بماند و در دو بار آب ریختن این معنی منظور نیست پس زیاد ریختن
بیک کف رجحان دیگر دارد از جهت مذکوره و بسا می شود که بسیار ریختن کف واجب می شود چنانچه که دست
در [illegible] باین نوع که اگر [illegible] ولیکن کف ریختن کفایت نکند و خشک شود بالیست غرفه دیگر
بریزد و هرگاه باز حاجت افتد بکف دیگر غرفه دیگر بردارد و بهذا تا بتواند وضو به آب زد با آب و مسح کند
بتر آن و اما هرگاه کف رو یا کف دست را بشوید بقصد واجب و بعد همین کف را بشوید بقصد
غسله ثانیه مستحبه و بعد شروع کند و شستن کف ثانیه بهمین دستور یا اگر چند کف پی در پی بریزد که واجب
از شستن با آن حاصل آید بعد چند کف متواتر بریزد بقصد واجب در اول و قصد استحباب غسله ثانیه در ثانیه
و از اینکه استحباب غسل دو بار صدق کند خصوص در زمانه که اکثر یک کف یا دو کف افضل آنست که یکبار کامل
بشوید برای واجب و بعد از فراغ از آن یکبار دیگر بشوید که نفله مستحب است و در آن مرحله اسباغ که متغایر است

ابتداء مرد بظهر ذراع و زن بشکم او

بالارجه تغایر کیفیت تقییدیه و اعتبار در قید باشد چهاردهم تفاوتی میان مرد و زن است در ابتداء شستن
ذراع بدو یعنی اولی که رفته به هر یک جمیع کثیری از اصحاب اول آنست که مرد ابتداء در ریختن ابتداء کند به پشت
ذراع خواه در غسله اولی باشد و خواه در غسله ثانیه و زن بعکس آن یعنی ابتداء به شکم ذراع بریزد و بگوید
ملکم چه در شستن اول باشد یا شستن ثانی و ظاهر قول رضا علیه السلام در هدایه است قال علیه السلام فرض الله علی النساء
فی الوضوء ان یبدان بباطن اذرعهن و فی الرجال بظاهر الذراع زیرا که اطلاق این حدیث شامل غسله اولی
و غسله ثانیه است بدون فرق میان غسلتین در بدوه مذکوره و وجه آنست که در شستن اول مرد ابتداء
کند در ریختن آب به پشت ذراع و زن ابتداء کند به شکم ذراع و در شستن ثانی عکس نمایند یعنی مرد به شکم
ابتداء کند و زن به پشت و دعوی اجماع بر این نیز شده و سایر اول اوصاف الرجه استحباب هر یک علی حده
ثلوثه قاعده متفق نه در مستحبات و معنی و نخستین چیزی که طبیعت ممیز هر یک است و مرکبه است از شطرین مرد و زن
ممیز است میان ابتداء بالظهر و البطن مطلقا بنا بر مشهور منصور مطابق روایت مذکوره و میان وظیفتین که ابتداء
در غسله اولی بالظهر ذراع و در ثانیه بالبطن و عکس آن نیز بنا بر مذهب ثانی در تفاوتی و بنا بر اول مشهور مرکب ابتداء
کند نخستین شکل که اشکل متبادر و مراد از نخستین است هر چاه ارشد بجواز اطلاق بالتقیید بذکر با انثی به پشت
ذراع در هر دو غسله یا بشکم ذراع در هر دو غسله بر آئینه ایشان ممیز مستحب الرجه صحیح است و در این فرض الجمله
شود که هر دو نخستین متمیزه بین الوظیفتین یعنی وظیفه مرد و وظیفه زن بنا بر قول مشهور بخلاف قول ثانی که تخییر
بین الوظیفتین باشد که قایل شده اند باوجها علی از آن جمله ماتن در کتاب و نفلیه و بیان و در دروس و عبارت
بیان این است و بدء الرجل بظاهر ذراعیه فی الاولی و فی الثانیة بباطنه و تعکس المرأة و یتخیر الخنثی فی الوظیفتین
و لو قیل الغسلتین علی الظهر او البطن لم تتأدّ ت بالمستحب یعنی هرگاه غسله اولی و ثانیه هر دو به پشت ذراع
چنانچه وظیفه مرد بود بر قول منصور یا هر دو به شکم و باطن ذراع عمل کند خنثی چنانچه وظیفه زن بود بر قول مختار
مشهور عمل بجمع بین الوظیفتین نکرده بر قول غیر مشهور و چنین عمل بجمع بینهما نکرده عمل بهیچ مستحب نکرده با اگر در غسله
اولی ما علی الرجل را اختیار کند که ابتداء به پشت ذراع باشد در غسله ثانیه ما علی المرأة را اختیار کند
که شستن بباطن ذراع باشد یا عکس این کند یعنی در غسله اولی ما علی النساء را بجا آورد و در غسله ثانیه ما علی
الرجل را ایشان به مستحب عمل کرده بر هیچ یک از دو قول اما در تخییر بیانه و ظاهر اول مشهور لکن چون اینکه مصداق
مستحب بودن غسله ثانیه الغایتست نه الفعالیه بالافرادیه و غسله اولی همان مصداق واجب است
و این غسله ثانیه واقع نشده در ابتداء کردن خنثی بظهر ذراع یا ابتداء کردن به بطن ذراع چه در غسله

اوسا باشد

اوسا باشد و هم در غسله ثانیه الفهم زیرا که ثانیه بالطبع مستحب است در زن نه اول است بالطن و اما در تخییر بین
الوظیفتین بجهة اینکه مستحب هر یک از مرد و زن جا بر داری مصنف و دیگران امر واحد مرکب از دو شستن است
یکی بظهر اول و بطن ثانیا و دیگر ابتداء به شکم و انتهاء به پشت چنانکه ظاهر و متبادر از عبارت بیان و غیر
بیان است و این یعنی وحدانی مرکب از شطرین هم چنانکه از جمیع هر دو غسله بظهر یا جمیع هر دو غسله بظهر
یا جمیع هر دو غسله ببطن حاصل نمی شود کما هو الواضح فلذا از اختیار کردن ما علی الرجل مثلا در غسله
ثانیه ایشان به مستحب مذکور نمی شود بلکه ایشان به نصفه یعنی جزوه مستحب و جزوه مستحب استحباب ندارد و اجاله
و هو واضح و نه تبعا زیرا که استحباب تبع اجزاء اقتفیه در ضمن استحباب بکل و تابع استحباب بکل است و کل
و کل معدوم یا نابوده زیرا که کل مرکب از شطرین مستحب واحد بعد در یک نوبت که مرد تنها باشد و زن
تنها و این است با این قصد استحباب واحد مرکب از ظهر و بطن مغایر است با صورت معروفه که ملفق از مرد
و زن است یا مرکب از جزو مرد و جزو زن است مغایرت و اثنی واحد با وجود مرکبین یا مرکب بل با این
احوال مذکوره اگر خنثی بلکه مرد یا زن نیز اگر مخالفت کند در غسلتین یعنی در یکی غسله ابتداء کند بظهر یا بطن
و در غسله دوم ابتداء کند بعکس آن ایشان کرده مستحب بر قول مشهور و بر قول مصنف و جماعت نیز زیرا
که روایت مذکوره دلالت ندارد مگر بر استحباب ابتداء بظهر یا بطن مقدم و دلالت ندارد در اینکه این یعنی
باید در مجموع غسلتین باشد تا نفع این اصحاب و وضوح بیان اوله مذکور رشد این است که در اینجا چند مقام است مقام اول
نیز میان استحباب بدوه و استحباب تثنیه است و آن این است که
مرد را بار نشوید بباطن ذراع و زن بعکس یعنی در غسله اولی ابتداء کند بظهر ذراع و در غسله ثانیه
بباطن ذراع و در همه صور استحباب تثنیه غسلات بعمل آمده و ما بدوه که گذشت بعمل نیامده و در این
احکام نخستینه فرق نیست میان مرد و زن و خنثی مقام دوم در فرق میان واجب از غسل و مستحب از
غسل است غسل که واجب است از مرفق تا اصابع امر است کلی حاصل میشود در مرد یا زن در ضمن
هر کیفیت از کیفیات خواه ابتداء کند به ظهر ذراع بریزند و بشویند یا بباطن ذراع یا بعرض ما بین ظاهر
و باطن ذراع و خصوصیات ابتداء کردن بظهر یا بطن مستحب است و شاید نیست میان واجب بودن
کلی و مستحب بودن مصداق و خصوصیت پس در ابتداء کردن مرد در هر دو غسله بظهر ذراع و زن
بباطن ذراع ایشان بدو مستحب است که هر دو ابتداء باشد و جهه استحباب در این فرض چنین متحقق بجهة
ابتداء کردن است و خصوص استحباب غسلتین ندارد بهیچ وجه اگر چه ابتداء امر اضافی است معقول نمی شود

الا باعتبار غسل اولاً و ثانیه مقام سیم این است که آیا هر یک از غسلتین آنجا و هر یک از ابتدائین اینجا
مستحب واحد است مشروطاً بالتعقیب یکدیگر یا هر یک مستحب علیحده است و هم چنین قول بتفصیل که مرد ابتداء
کند در غسل اولی بالظهر و غسل ثانیه بالبطن و زن بعکس آیا مستحب واحد است مرکب از جزئین یا مستحب
متعدد است که یک مستحب است مشروطاً او مشطوراً چنانکه متبادر از عبارات جمال و غیره بیان است از عبارات
کسانیکه قائل اند بتفصیل صحیح است گفتن اینکه ابتدا اگر در خنثی بالظهر یا بالبطن در غسلتین اتیان شد مستحب
هم چنانکه هرگاه مرد ابتدا کند به بطن در غسل اولی و بظهر در غسل ثانیه و زن عکس این کند مستحب بجا آورده
نشود آن مستحب واحد نیست بلکه متعدد است چنانکه مستفاد میشود از عموم روایت مذکوره بر روش که دانسته
شد اتیان بمستحب شده باشد لازم این است مقام این است که بابیه التضعیف گفته دلیلی باشد که ذکر کردیم از جانب قول
بعدم اتیان بمستحب زیرا که کلام در این مبحث در استحباب ابتداء این است نه استحباب غسلتین و بدوه
بعمل آمد بر هر تقدیر اما بنابر قول مشهور منحصر است استحباب بر آن در مرد حاصل است در ابتدا بالظهر و در برای
زن در ابتدا کردن بثلم ذراع و کذا الخنثی و اما بنابر قول بتفصیل اگر خنثی زن است پس در شستن بالبطن و ظهر
بالظهر و بالبطن دو مستحب اتیان نموده باعتبار شستن و یک مستحب اتیان نموده باعتبار ابتداء کردن بهر یک از ظهر
و بطن باعتبار عموم روایت متقدمه بلکه میتوان ادعا نمود که بنابر اطلاق حدیث دو مستحب بجا آورده
یکی از راه اینکه بحکم مرد است و دیگر از راه اینکه بحکم زن است الا اینکه ظاهر عبارات قائلین بتفصیل مذکور
الخ این است که مستحب واحد است و تخییر خنثی بین الوظیفتین باید بنحوی باشد که مرد بجا می آورد یا زن بعنوان هم
چنانکه مرد اگر ابتدا کند در غسل اولی بالظهر و ذراع و در غسل ثانیه بثلم ذراع یا زن اگر بجا آورد عکس این را
هر یک اتیان نموده اند یک مستحب بدوه خواه در عمل بغسلتین گفته شود که اتیان بکلی نموده دو مستحب شده
یا اینکه گفته اند یک غسل واجب است و یک غسل سنت کل همچنین خنثی نیز باید قصد کند بحکم مرد یا زن باشد در
حکم زن چه غسل میت ثالثه نیست بعد از آنکه قصد کند در حکم یک از مرد و زن داخل است باید در اتیان
باستحباب بدوه اتیان نماید بقصد اینکه یا زن است یا مرد و اینجا نیز نیست آنکه مستحب واحد است
و اگر خواهد تلفیق کند اتیان بمستحب مرکب از شطرین نکرده بلکه اتیان نموده بجزء مستحب و اتیان بجزء مستحب
اتیان بمستحب نیست این است که هرگاه مرد اگر ابتدا کند بثلم ذراع در غسل اولی و ابتداء بثلث ذراع در غسل
ثانیه و زن بعکس این کند همان استحباب غسلتین یا استحباب غسل ثانیه بعمل آمده و استحباب بدوه هیچ بعمل
نیامده بنابر ظاهر عبارت قائلین بتفصیل چنانکه هرگاه مرد در هر دو غسل آب بریزد بثلم ذراع و زن

در هر دو غسل

۲ کوت ۳

در هر دو غسلات بریزد بثلث ذراع هیچ استحباب بدوه بعمل نیامده بنابر قول مشهور بلکه بنابر قول بتفصیل نیز
زیرا که جزء مستحب مستحب نیست و بنا را دو بلکه هرگاه جزء مستحب نیز متحقق نشد لکن استدلال شرط ترتیب وجوب استحبابیه
و بنا بر اینکه اجماع غسلتین بر ظهر یا بر بطن در صورت وقوع ترتیب مفتی به ارباب قول بتفصیل شود در صورت
باشد بطریق اولی از این جهت بوده که مصنف در بیان فرموده که هرگاه خنثی جمع کند غسلتین را بر ظهر یا بر بطن
یکی را بجا آورده هیچ مستحب را با اینکه در ظهر کالرجل بوده و در بطن کالمرءة بنابر تخییر او اگر چه جهة تخییر در خنثی
تفاوت دارد و علت اینکه تخییر خنثی بنابر مشهور تخییر میان ابتداء بالظهر و ابتداء بالبطن است مطلقاً خواه
در غسل اولی باشد و خواه در غسل ثانیه نه تخییر بین الوظیفتین و تخییر او بنابر قول بتفصیل تخییر بین
الوظیفتین است نه تخییر بین البدء بالظهر او البطن بلی از استظهار امر خنثی میان این دو تخییر نزد جمیع
اصحاب میشود دعوای اجماع مرکب کرد بر نفی اختیار تلفیق از خنثی میان این دو تخییر و بر انحصار تکلیف
خنثی در تکلیف مرد یا تکلیف زن نه تلفیق و اختیار کردن در هر یک از ظهر و بطن هر یک از ما
... الا آنکه این اجماع مرکب اگر صحیح و تمام است پس حجیج دلالت حدیث را بر میدارد هم
... از ظاهر اطلاق اولا بلکه نزد حقیر ناتمام است نظر بناتمامیت مدرک او یا مدرک شطر از او
بلکه استحباب بهر یک از فروض حاصل است نظر بعموم حدیث و تفاوت در درجات استحباب که مقدم شد
قاعده او الاولی در جائیکه وصف ابتداء کردن متفق شود در اولی میان ظاهر کلام اصحاب و ظاهر
عموم حدیث فرق است و ثانیاً مقدم است بر اول در صورت تعارض خصوص در صورتیکه قائل شوند
بانکه مشهور اصحاب لکن بنابر قول مشهور در بدوه در صورت اتیان مرد بدو غسلتین بر ظهر
و زن بدو شستن بر بطن چهار مستحب اتیان شده باشد و صورت کم شدن یک بدوه از مرد یا زن
در شق مذکور انتفی شده سه مستحب یا او صورت کم شدن یک غسل یعنی بجا نیاوردن غسله ثانیه
یک مستحب بجا آورده شده که همان بدوه بر ظهر یا بطن باشد چونکه نفس غسله واحده بنا بر غسله بدون
ملاحظه وصف بدوه همان مصداق واجب است و با ملاحظه مصداق مستحب است و حکم خنثی در این
فروض تابع حکم مرد یا زن است الی غیر ذلک من الفروض التی مرجعها الی ما ذکر و بنا بر قول غیر مشهور ترکیبی
در صورت اتیان خنثی بدو غسله بر ظهر و بطن خواه در غسل اولی ابتداء بظهر کند و در غسله ثانیه ابتداء
کند ببطن و خواه بعکس این نظر باتفاق و تخییر بین الوظیفتین چهار مستحب بعمل آمده و غسله دو بدوه یا سه
مستحب جز آنکه یک غسله که مصداق واجب بدانیم و از او کم کنیم سه میماند بنابر اتفاق عموم روایت

چنانچه ما اختیار کردیم با اطلاق کلام مشهور اگر بابد تا کیفیت صعود غسله ثانیه با لاستحب علی التقدیر نفس غسله
ثانیه و بدوه او باشد چیزی باید که ده در مرد باید و در زن یا یک بدوه از مرد و دیگر از زن
یا یک مستحب بجا آورد زیرا که مستحب در مرد یا در زن یکی بود مرکب از دو شطر و در خنثی نیز باید یکی باشد
زیرا که خنثی یا مرد است یا زن و نه یکمرد و زن است که احدهما جزء موضوع خنثی باشد و نه جزو نفی احکام هر دو
بردارد خواه مرد باشد و خواه زن و خواه یکمرد باشد و خواه یکزن و نه نامرد و نه زن است که طبیعت
ثالثه باشد و حکم ثالثی بردارد بلکه یا حکم مرد است یا حکم زن و چون خلقت او مشتمل است بر آلت مرد
و آلت زن پس من غیر ترجیح لهذا او را تخییر است در عمل بین الوظیفتین مجملاً قلم را فکر جولان آورد
روش رقم زد و کتب اصحاب و غیر آن خالی است از اکثر آنها بلکه از کل حتی الوامع ما نیز فقط
از تعرض به بسیار از آن احکام کلیه جوانب کردیم توضیح و تفصیل آنرا و حل مشکلات عبارت او به طبعان
که این کتاب ترجمه او باشد و از زیرا که اجابت استدعای بعضی احباب که در ردیف سازم با ختصار
واجبات و مستحبات وضو را که در این کتاب متعرض شدیم میگوئیم عما اتفق القدر آن که در نظم آمده واجبات
وضو چهارده است **اول** باب مطلق **ب** باب طاهر **ج** طهارت محل **د** نیت که داعی است بسیط
دو واجبات نیت شش است **اول** وجوب **دویم** قصد غسل **سیم** مقارنت غسل **مقارنت** اول جزء اعلی الوجه
چهارم قربت **پنجم** استدامت **ششم** مباشرت و اگر اشتراک بردارت وضو تمیز نیز واجب است
والا فلا و آن چهار را داخل در شرایط وضو است و این جهت داخل در شرایط نیت است نه اجزاء الوجه
تمیز میان اجزاء و شرایط نزد ما واجب نیست و ما تمیز دادن مکلف امور را داخل در ماهیت مرکبه لا از امور
خارجه از ماهیت و فرق کردن ذاتی نیز را از عوارض آن بسیار مرغوب و محبوب است میان خود و معبود حقه
ه غسل وجه و واجب آن است که اول یکی جزء او است که وجوب ابتداء با اعلی باشد و دیگر شرط که جزء آن
باشد یا جزء او شرط است و این در غسل یدین نیز شرط است **و** شستن دست راست و واجب آن
دو جزء است و جزء او شرط او است نه جزء او یکی ابتداء از مرفق و دیگر از دخول مرفق در غسل بالاصالة
نه من باب المقدمة **ز** شستن دست چپ بهمان دو شرط **ح** مسح سر و واجبات او سه چیز است
اول مرور دادن دست **دویم** با آلت دست **سیم** کشیدن دست بر عضو ممسوح نه عکس دو و
اول جزء است و سیم شرط و این هر سه در مسح رجلین نیز واجب است بعینه کو **ط** مسح پای
راست **ی** مسح پای چپ **یا** ترتیب میان اعضاء نه اجزاء عضو و در ترتیب رجلین خلاف است

اعاده واجبات وضو

یب وجوب

اعاده مستحبات وضو

[illegible]

یب وجوب تأخیر مسح پای چپ از مسح پای راست **یج** موالات و این و از اجزاء صوریه وضو میباشند
ید توالی که شرط است و جمله واجبات سیزده است و اما تخییر تا یکه استحباب و رجحان دارد در وضو
پس آن سی و یک است عدد رکعات فرض و نفل نماز **اول** سواک **ب** بودن آب وضو بقدر
مد **ج** استقبال **د** وضع سرکشاده بر یمین **ه** کذا اثبت ظرف بین یدین **و** اغتراف بیمین **ز**
رجحان استقبال بر یاس در صورت تقارن **ح** نهادن ظرف سرتنگ بر یسار **ط** اسباغ **ی**
واکردن چشم و توجه بجهاد در وضو **یا** اخطار نیت بدل **یب** نیت کردن از اول غسل یدین تا رو که بجهار
مولی است **یج** قصد وجه **ید** قصد استباحه برای دائم الحدث **یه** قصد استباحه و رفع حدث **یو**
تسمیه هنگام نظر کردن به آب **یز** غسل یدین **یح** دعاء **یط** دست راست بکار زدن **ک** مضمضه
و مستحبات مضمضه هفت است **اول** تقدیم مضمضه بر استنشاق **دویم** تقدیم سه کف او بر سه کف او
سیم داخل کردن ابهام و سبابه در دهن **چهارم** بالا بردن آب تا حلق یا با فقار حلق اگر
صائم نباشد **پنجم** فرو بردن آب این جهت داخل در شرط کمال مضمضه است **ششم** سه کف **هفتم**
دور دادن آب **کا** دعاء **کب** استنشاق و مستحبات او سه است **اول** سه کف باشد و این جزو او است
نه شرط **دویم** آب برادر بینی بالا بردن **سیم** انگشت داخل کند **کج** دعاء **کد** ترتیب میان عاریه که
تسمیه رو **کو** تثلیث **کز** رعایت ترتیب اجزاء از اعلا باسفل **کح** غسله ثانیه **کط** دعاء **ل** ابتداء
الظهور در مرد و ثلم در زن در غسله اولی **لا** بدوه مذکوره در غسله ثانیه لبت بدست راست **لب**
از اعلا باسفل **لج** و **لد** و **له** چنین و بدوه و رعایت ترتیب اجزاء در دست چپ **لو** و **لز** و غسله
ثانیه مذکوره در دو دست **لح** و **لط** دو دعاء و بعینه **م** مسح سر از بالا به پائین **ما** مسح به سه انگشت
مب دعاء **مج** مسح پای راست از بالا **مد** مسح بکف کف در دو پا **مه** دعاء **مو** مسح بباطن کف در دو
مز دعای پای چپ **مح** تلاوت قدر **مط** آیة الکرسی **ن** جامع بودن مسلمان وضو **نا** ادعیه فراغ
از وضو و ازین از علما نیز منقول است در مستحبات و در واجبات نیز وما القدر یکه مذکور شد
کافی است و اما مکروهات وضو پس از جمله آنها **استعانت** است باین معنی که کسی دیگر آب بدست او
بریزد و از خود وضو بجا آورد و اما آب از چاه کشیدن یا از نهر آوردن یا آب گرم کردن در زمستان
داشتن امثال این پس کراهت آنها معلوم نیست و از روایت عبد الرحمن بن کثیر هاشمی که متقدم شد از
آن جائیکه امیر المؤمنین امر فرمود محمد حنفیه را که آب بیاورد از برای وضو معلوم میشود

ذکر مکروهات و استعانت

تمندل

کراهت نه انتفی امور مذکوره دویم تمندل است وآن خشکانیدن آب وضوء است بدستمال یا بدامن
ومطلق ثوب نظر بانچه در قول حضرت صادق علیه السلام وارد است ومن توضأ ولم یتمندل حتی یجف وضوئه کانت له
ثلثون حسنة ومصنف در ذکری گفته مستحب است وضوء خشک نکرده است واز جمله آن ترک تمندل را شمرده
ووجهش این است که مقصود حدیث مذکور این است که من توضأ وتمندل کان له حسنة الا آخر ما عرفته زیرا که
حدیث دلالت کند بر ترتب زیادت حسنه بر ترک تمندل از اینکه هرگاه تمندل کند یک حسنه دارد
نه بلکه دلالت کند بر ترتب نفس حسنه اگرچه بلند باشد در ظاهرش بر بعض حسنات [illegible] بر ترک
تمندل تا اینکه حسنة واحدة بازاء [illegible] واجب در وضوء است اگرچه واقع شده است بکمالیت تمندل
غایة الامر این است که اگر تمندل بیاورد حسنه مترتب نمی شود نه اینکه سیئة ومکروهیت مترتب می شود وآنچه
معتبر است در کراهت ثابت است نه اول لانه اگر هر ترک مستحب مکروه باشد وهر ترک مکروه مستحب منافیه
عبث گردانیدن تمندل را مکروه [illegible] تمام عبث زیرا که رجحان ومرجوحیت عند العقل ملاک
امر مستحب ومکروه نیست بلکه راجحیت ومرجوحیت شرعیة بالادلة الشرعیة مدار حکم باستحباب وکراهت
است ودلیل مذکور را دلالتی نیست مگر بر اثبات استحباب از برای ترک تمندل اگرچه دلیل دیگر است از
برای کراهت [illegible] والافضل [illegible] فقیه در حکم بکراهت لما
الوجه [illegible] را مستحب [illegible] مکروه پس آیا ملحق می شود مسح بمندیل خشک کردن
تر وضوء باتش یا آفتاب یا خشک کردن [illegible] بدست یا بجزو بردن بدو آستین
وامثال ذلک [illegible] وجه است از تعلیق بخشک شدن آب وضوء بنفسه در حدیث مذکور حتی یجف و
واشتراک کل اشیاء مذکوره با مسح بمندیل در ازاله اثر عبادت پس مکروه است واز اینکه لازم است
اقتصار بر مدلول لفظ واقع در حدیث وآن تمندل است پس مکروه نیست اول بعید نیست اینها در صورتی
که عذر وضرورت نباشد والا کراهت ساقط است سیم وضوء گرفتن با بچه در آفتاب گرم شده
باشد نظر بروایت داله بر اینکه مورث برص است ووجهش این است که سخونت شمس وقتی که ملاقات
کرد بدن را خوف احساس [illegible] پیدا می شود تا تاثیر شمس واحساس [illegible] موجب ظهور برص می شود از اینجا
که هرگاه آب گرم شود باتش وضوء گرفتن بان کراهت ندارد چون علت مذکوره در اینجا مفقود است
وفرق نیست در کراهت استعمال مذکور میان اینکه بلاد حاره باشد یا نه ودر ظرف آب میان اینکه
از مس باشد یا از طلا وغیره نظر باطلاق نص اگرچه علت مذکوره بظاهر چگونگی از مثل آهن ومس بیشتر

استعمال المشمس

منافات دارد

منافات دارد ومثل استعمالات مذکوره در طهارت است در حکم بکراهت بکار زدن در اکل وشرب واگر
آب بنفسه گرم شود بافتاب بدون آنیه وظرف بدون مباشرت احدی آیا آن هم مثل آب گرم شده در
آنها است در حکم بکراهت یا نه زیرا که [illegible] خصوص ظرف را [illegible] المراد آهن ومس است [illegible] در کراهت
ظاهر اول است ودلالت میکند براین وبر کراهت جمیع صور متقدمه چه آب در ظرف باشد یا غیر ظرف [illegible]
باشد ظرف مثل مس [illegible] یا غیر منطبعة [illegible] داشته باشد یا خود بخود گرم شود بنفسه بلاد حاره باشد یا نه
یا معتدله استعمال شود در طهارت یا در اکل وشرب قول حضرت صادق [illegible] رسول الله صلی الله [illegible] الماء الذی یسخن بالشمس
لا تتوضأوا به ولا تغتسلوا به ولا تعجنوا به فانه یورث البرص پس بنابر عموم این حدیث اینکه گرم شود بافتاب
در [illegible] وبرکه ونهر وامثال ذلک باید مکروه باشد استعمال آن در طهارت وغیر طهارت لکن مرحوم علامه
منقول است از او در نهایه که دعوی اجماع کرده بر کراهت نه انتفی آن ومانحن فیه باقی از برای استثناء آن
عموم مذکور با اینکه شاید بتوان ادعا کرد که عموم مذکور منصرف نمی شود باینها برکه وفرق نیست در کراهت
مذکوره میان اینکه حرارت آفتاب باقی باشد یا زایل شده باشد للعموم چهارم مکروه است وضوء باب
[illegible] متعفن یا متغیر شده باشد بغیر نجاست بجهة طول مکث یا مطلقا [illegible] شده باشد آب غیر متغیر الطعم
یا لون وآب غیر متعفن پنجم مکروه است وضوء گرفتن آب سور حائض متهمه که احتیاط از نجاست ندارد
بلکه هر متهم وهر کس که پروا از نجاست ندارد وضوء از سور او مکروه است ششم مکروه است وضوء ساختن
از سور [illegible] مکروه [illegible] موش [illegible] کراهت
وضوء از سور حیوان که مکروه است سور آن مطلق است خواه از سور حیوان [illegible] باشد که گوشت آن حرام
باشد [illegible] زیرا که سور کلب العین نجس است نه مکروه مثل [illegible] ومیمون وامثال ذلک یا از سور
حیوانی که [illegible] گوشت آن مکروه باشد نه حرام چه کراهت آن شدید باشد مثل [illegible] یا قلیل مثل [illegible]
هفتم مکروه است وضوء ساختن با آبی که مستعمل است در رفع حدث اکبر مثل غسل جنابت وحیض
ونفاس [illegible] متوسط نیز واما هرگاه جنب [illegible] در آب [illegible] غسل
قطرات آب جدا شود در اثناء وداخل آن آب باقی ظرف شود یا بقیه آب غسل در ظرف باشد وضوء
[illegible] کراهت ندارد مثل اینکه جنب [illegible] آب گرم [illegible] خواه [illegible] از نجاست باشد
مثل غسل با آب قلیل یا با نجاست [illegible] با غسل کردن [illegible] از آن آب کثیر [illegible]
[illegible] غساله وآب مستعمل در رفع حدث اکبر هشتم مکروه است وضوء ساختن

[illegible]
مستعمل در حدث اکبر
[illegible]

از ظرف مفضض

وضوء در مسجد از حدث

نزد مستنجی

تکرار در مسح

از ظرفی که بر آن صورت حیوانات نقش کرده باشند که ذوات ارواح اند نه مطلق تماثیل و نقوش چنانچه در نفلیه
بعبارت والطهارة من النافلیة تماثیل و شارح تفریع فرموده در شرح آن بتفسیر کردن الصور ذوات الارواح
لا مطلق التماثیل **نهم** وضوء ساختن از ظرفی که از نقره کوب باشد **دهم** وضوء ساختن در مسجد از حدث
که غیر باد و خواب باشد اما از حدث باد و خواب در مسجد وضوء مکروه نیست با ترک آن مستحب نیست
یازدهم مکروه است وضوء ساختن نزد مکانی که استنجا کرده است بلکه رفتن از آنجا بعد از آن و وضوء
ساختن و علاوه بر قاعده تسامح حدیث نیز وارد است برآن **دوازدهم** مکروه است تکرار در مسح الا
در صورتیکه مقصود تنقیص کثیر استحباب باشد تعدد نیز کراهتی ندارد چنانچه تعدد را نسبت بعضی بعضو از
برا یکبار آوردن استحباب بگویند که در عرف یکی مسح بگویند منقصتی ندارد و اگر معتقد باشد تعدد را
در مسح و قصد مشروعیت او داشته باشد هر آینه حرام است و تشریع کرده لکن وضوء باطل نیست چنین
مسح اول از عهده بیرون رفته و از ابن جنید روایت منقول است که خلاف نیست در صحت وضوء مذکور
اگر چه بر تکرار حرام است باعتقاد رجحان و مشروعیت آن و صاحب مدارک ادعاء اجماع کرده بر اثم و عدم
بطلان وضوء بلی هرگاه مسح بدعت و غیر مشروع هم میرسد که مبطل وضوء است لکن شرط نیست در
آن تکرار و تعدد بلکه یکبار او نیز باطل کننده وضوء است و آن مسح کردن است با آب غسله ثالثه چنین
مسح بدعت و حرام است بالاجماع و مسح بآب آن مسح باب تازه است و استیناف مبطل است چنانچه گذشت
سیزدهم سزاوار نیست مسح کردن سر و پا را مدبرا یعنی از بالا بپائین بالا و وضوء گرفتن با آب
چاهیکه ملاقات نجاست کرده و آب آن نزح نشده بقدر مقرر در شرع بنابر مختار که نزح آب آن مستحب
نه واجب است زیرا که مراد از مستحب بنا این است که اهل نزح نافله مستحب است چنانچه کسی که قایل اند
نجاست آب چاه بملاقات نمیگویند که نزح واجب نفسی است تا هرگاه چاه را معطل بگذارد و با نزکرده تا
گناه ترک واجب کرده باشد بلکه استحباب یا وجوب برای مباشرت است چه در اکل و شرب چه با طهارت
و سایر طرق استعمالات پس وضوء با آب منزوح و آب غیر منزوح یکسان نیست و چنین یکسان نیست ناید
وضوء گرفتن از آن آب در صورت عدم نزح با وجود آب از سایر ملاقات نجاست با آب نزح
شده و وضوء گرفتن با آبی که خلاف کرده اند در طهارت و نجاست آن مثل آب جاری قلیل ملاقی نجاست
والشیء ذلک زیرا که شبهه نیست در سائر بودن چنین آب با آنکه خالی از شبهه خلاف است و احتیاط
الطهارة است و عدم اشتباه و راجح بودن الامر احتیاط استعمال آب بدون آنکه مذکور شد در طهارت وضوء باشد

یا غسل و غیر ذلک

محرمات وضوء

بیان چهارم

در شک در وضوء و طهارت

با غسل و غیر ذلک مگر اینکه گفته شود که ترک مستحب و لا احتیاط مستلزم ثبوت منع مکروه و مرجوح است چنانچه ترک
مکروه مرجوح دلالت ندارد بر حصول استحباب و رجحان نه در شرع و نه در واقع و نه در طریقه عقلا و بر تقدیر
تمامیت استلزام و حکم عقل لازم می آید که احکام منحصر شود در پنج بلکه شش باشد و هو شدید الالتزام
در طرفین استحباب و کراهت و هر دو شبیه اند در مرجوحیت و رجحان عقل غیر مرجوحیت و رجحان شرعی است
و اثبات کراهت شرعیه و استحباب شرعی فرع دلالت شرعیه است و دلالت شرعیه فی الجمله مسلم
در لزوم قول فقیه واحد عدل است اگر چه حاصل است و ما خروج از شبهه خلاف مثبت با احتیاط است نه حکم بکراهت
در صورت عدم خروج و حکم باستحباب در صورت خروج و من یطمئن کسیراً که بگوید تارک احتیاط فاعل
کراهت است و با جمله این جهات کلام شبیه مثبت در اینکه ترک وضوء در صور مسطوره نیکو و راجح است
بالعطان وضوء از اینکه خالی باشد از اشتباه آن جهات و اما محرمات وضوء پس دانسته شد از بیانات
گذشته مثل تکرار مسح با اعتقاد مشروعیت که حرام است و غیر مبطل و مسح با آب غسله ثالثه که مبطل است و نفس غسله
ثالثه که حرام و بدعت است و احادیث معتبره دلالت بر آن و خلافی نیست در حرمت آن مگر از شواذ
مثل ابن جنید و ابن ابی عقیل و از مفید نیز که منقول است از ایشان عدم حرمت آن و این قول شاذ
و ضعیف است و استعانت بغیر در حین امکان و اختیار روا نباشد در حین اضطرار جایز است بلکه واجب است
که دیگری اتمام اعضاء وضوء بلا یا بعض آن را بشوید و وضوء دهد و اگر چه ترک کردن واجبی از واجبات
وضوء از جمله بجا آوردن محرمات از محرمات وضوء شمرده شود هر آینه علاوه محرمات وضوء شود ذکر آن مفوت
حق وقت و غیر مفیدست چنین معلوم و واضح است پس اولی این است که شروع نمائیم در احکام شک در
وضوء و احوال آن و بگوئیم اگر شک کرده باشد قبل از دخول در مشروط به طهارت مثل نماز در اینکه با طهارت
یا بی طهارت واجب است وضوء بسازد یا غسل کند یا تیمم کند چنین فرق نیست میان اقسام طهارت در این
باب بعد از آن نماز بجا آورد با آن طهارت از اینکه نماز مشروط است بوضوء و علم بشرط یا ظن بآن
واجب است و هرگاه شک حاصل شود در وقتی مذکور اگر در اثنای نماز شک کند اینکه طهارت دارد یا نه
باید عمل را قطع نماید و بعد از قطع نماز وضوء بسازد و طهارت بگیرد پس آنگاه شروع کند در نماز و نظر
بعلت مذکوره و احوط این است که عمل را قطع نکند بلکه تمام کند بعد استیناف کند بوضوء تازه و اگر شک
کند در طهارت بعد از فراغ از نماز خالی نیست از اینکه سبب شک سابق بوده یعنی اگر قبل از نماز غفلت
از آن شده تکلیف چه خواهد بود در وضوء ساختن و مسئله مثل اینکه قبل از حدث شک کرده بود در طهارت و با غفلت

از تحصیل طهارت شروع کند و در عمل نماز را تمام کند و بعد متذکر شد یا بر او معلوم شد یا سابق بنحو مذکور را اگر
اول است اعاده نماز بعد از بجا آوردن وضوء واجب است چه جمعی از اصحاب قائل شده‌اند که موجب حدث نیست و اگر
ثانی است بنا را بر صحت نماز میگذارد و اعاده نمیکند چونکه ظاهر حال مسلم این است که نماز را با طهارت بجا آورد
و اصل این است که شک مذکور مقدم نبود بر عمل و فراموش نشده و امر نیز مفید اجزاء است و باید دانست که
اینکه کفایت است این وضوء مشکوک از برای صحت عملی که بجا آورده و موجب نمیشود که این تحقق طهارت باشد که هرگاه
بخواهد نماز دیگر بجا آورد و سایر مشروط بطهارت بعمل آورد طهارت دیگر ضرور نشود بلکه واجب است از برای
سایر اعمال بجا آوردن طهارت و بعد شروع کردن در آن عمل دیگر زیرا که صحت این فرض را حجت است بسبب حال
مشغول او مساله شک در طهارت قبل از عمل باشد و بنا بر تسلیمی در این صورت بجا آوردن طهارت است
و بعد شروع کردن در آن عمل نه اینکه اکتفا به صحت نماز مذکور در صحت این عمل دیگر از راه اینکه صحت آن نماز
مذکور مستلزم وقوع طهارت و صحت وضوء او است چونکه اگر صحیح نبود نماز نیز صحیح نبود و صحت طهارت مذکوره
مستلزم است اینکه هر نمازی که با او بجا آورده شود صحیح باشد و اگر بعد از نماز ملتفت گردد که وضوء بدانست نماز صحیح
اعاده ضرور نیست و اگر در اثنای وضوء شک کند که نیت وضوء کرده است یا نه واجب است که برگردد و نیت
کند و وضوء را از سر گیرد چونکه اصل عدم نیت است و اگر شک کند در اثنای وضوء اینکه در وضوء است یا نه مثل اینکه
غسل یدین میکند و نمیداند که در اول بقصد وضوء مشغول شد تا اینجا یا لا هر و مستعمل است پس باید برگردد از سر
وضوء را بگیرد چونکه هم شک دارد در نیت سابقه و هم در اتیان باجزاء وضوء از اینکه شستن رو واجب است
از اینکه از باب جزء وضوء بوده باشد یا از باب سایر مقصود و اگر شک کند در نیت وضوء بعد از فراغ
شک او اعتبار ندارد و بنا را بر صحت وضوء میگذارد نظر بظاهر حال مسلمین و عسر و حرج از اینکه سهو و نسیان
و غفلت غلبه دارد بر طبیعت انسان و اگر شک کند در جزء از اجزاء وضوء مادیه باشد مثل غسل یدین
و مسح یا اجزاء صوریه مثل ترتیب و موالات اگر مشغول است بوضوء و این شک در حال وضوء عارض شد
واجب است که آن فعل مشکوک فیه را بجا آورد و آنچه را که بعد از او است نیز بعمل آورد و برای حصول ترتیب
بدون اینکه استیناف کند طهارت را در صورتی که موالات و سایر شروط معتبره در طهارت فوت
نشود و الا اعاده وضوء لازم است باعتبار فوت موالات و بنا باید بگذارد بر ما سبق و اتمام آن پس اگر
در وقت شستن دست راست یا دست چپ شک کند که رو یا دست راست را شسته باشد واجب است
که برگردد و عضو سابق را بشوید و ما بعد آن را نیز بشوید تا ترتیب بعمل آید و همچنین است حکم اعضاء مسح و

وهمچنین اگر

و همچنین در وضوء غیر صحت شک در نماز است که اگر شک کند و از محل او واجب از نماز استقبال کند محل دیگر بعمل نکند
بلکه در این باید عود کند بمشکوک با رعایت ترتیب و موالات و فرقی نیست ما بین شک در اجزاء و شک
در شرائط بین ما دام که فارغ از عمل نشده و شک نماید در هر یک از اینها باید برگردد و تحصیل علم کند
اما شک در شرط را اعتبار نیست مگر از راه ثبوت علم آن از خارج مثل اینکه شک نماید در اینکه محل وضوء طاهر است
مشغول در آن پاک بوده یا نجس بنا را بر اصل طهارت میگذارد و وضوء را تمام میکند بدون بنا و بدون التفات
و اگر بعد از فراغ از وضوء شک کند در جزء از اجزاء وضوء یا شرطی از شرائط طهارت شک او اعتبار ندارد
بر او چیزی نیست و حکم ظن در این باب مثل اینکه ظن ثابت بالشرع نباشد حکم شک است پس اگر در اثنای
وضوء شک کند و احتمال دهد که جزء واجب گذشته را بجا نیاورده و حکم شک بر گشتن است و هرگاه ظن داشته باشد
بعدم اتیان بطریق اولی باید برگردد و اگر بعد از فراغ برنگردد و ظن به بجا نیاوردن و در شک بطریق اولی
باید برگردد و این حکم فقط در جانب سالبه و اما در جانب موجبه امر بعکس است یعنی که اگر در اثنای
وضوء ظن بجا آوردن جزء سابق باید برگردد در شک اتیان بطریق اولی باید برگردد و اگر بعد از فراغ از
وضوء بسبب شک در اتیان جزء مشکوک نباید برگردد با ظن باتیان بطریق اولی برنگردد و اگر و غایت
بگوید در صورت مذکوره بلکه نیز بگوید قولش مقبول است در صورتیکه افاده کند وصف ظن و رجحان را
خواه در جانب اثبات و بجا آوردن باشد و خواه در جانب سلب و بجا نیاوردن و هر چه شک بعد از
فراغ از طهارت بنحوی که داخل در فعل دیگر شده یا از محل خود برخواسته واقع است که اعتبار ندارد و اما اگر
بعد از فراغ از وضوء شک کند و مشغول بعمل دیگر نشده و بمحل خود باقی است واجب است که برگردد و سابق اجزاء
و ما بعد آن را یا بجای آن جزء اخیر را مثلا مسح پای چپ در صورت شک در او بجا آورد نظر باحالت
بقاء حدث و استصحاب ذمه و داخل نشدن این صورت اخیره در عموم حدیث دال بر عدم التفات
در شک بعد از فراغ یا واجب نیست برگردد بلکه حتی این حال حصر شک بعد از فراغ و بر هر واقع
از وضوء است خلاف است اظهر این است که در اینجا هم بر او چیزی نیست ولی احوط آنست که برگردد و آن
عضو و ما بعد آن را بجا آورد و با وجوب را که آخر اعضاء مسح است مسح نماید پس وقفه است در عدم
اعتناء بشک یا ظن بعد از فراغ ما بین اجزاء سابقه و ما بین جزء اخیر خصوص اگر در جزء اخیر فصل طولی
متخلل شود و تحقق مشغول بعمل دیگر نشود اگرچه موالات میسور باشد و جفاف حاصل نشده باشد و هم چنین در شک
بعد از فراغ و قوع نیت ما بین اجزاء و شرائط چنانچه در اثنا فرقی نبود پس اگر وضوء ساخت و نداند که آیا غسل

از رسیدن آب به بشره در یکی از اعضا هست باید بنا را بر بودن بگذارد بلکه در اثنا نیز شک از او بسیار باشد
اگرچه احوط تفحص است در همه صورت تا خاطر جمع شود خصوص در صورتیکه احتمال وجود مانع قوی باشد و مانع
متحقق بیقین در بین باشد و اگر مانع یقینی بعد از فراغ از وضو وضو بداند که این مانع در هنگام شستن
و مسح کردن اعضا بوده یا تازه بهم رسیده بنا را بر صحت وضو بگذارد و اصل تاخر حدوث بداند و اگر آن
مانع بعد سابقا و بداند که وضو را بعد از آن ساخته یا قبل از آن باز بنا را بر صحت طهارت بگذارد
و احوط اعاده وضو است تا یقین حاصل شود که آب بتمام بشره رسیده و اگر مانع یقینی و بعد از فراغ از وضو
شک کند در اینکه آب بالای بشره یا مانع رسیده باشد حاصل آن که شکی نیست بعد از فراغ از وضو که آب
اعتبار ندارد و اگر بعد از فراغ از وضو چیزی ببیند و شک کند در اینکه مانع از رسیدن آب به بشره
هست یا نه ظاهر این است که اعتبار به این شک نیست و واضح در شک بعد از فراغ از طهارت است
اگرچه هرگاه این شک عارض شد قبل از وضو ازاله آن لازم بود چونکه لازم است تحصیل علم
بوصول آب به بشره یا ظن معتبر و هیچیک حاصل نشده الا بازاله آن یا قطع کردن برسیدن آب بزیر آن
و ظاهر این است که فرقی نیست میان وضو و سایر طهارت که غسل باشد یا تیمم نیز در جمیع احکام
مذکوره در شک یا ظن در نیت و اجزاء و شرایط قبل از عمل و در اثنای عمل و بعد از فراغ و کثیر الشک
در این باب اعتبار نمیکند شک خود مثل غیر از نظر بعسر و حرج و عموم علت در صحیحه زراره و ابی بصیر
در کسیکه کثیر الشک است در صلوة بعد از آن قوله علیه السلام لا تعودوا الخبیث من انفسکم بنقض الصلوة
فتطمعوه فان الشیطان خبیث معتاد لما عود و اگرچه احکامیکه مذکور شد در مقام شک در اثنای عمل و بعد از
فراغ باشد جمیع مستفاد میشود از حدیث الا ان غیر مرکبه از نصوص بسیار از آن جمله صحیحه زراره عن الباقر
قال اذا کنت قاعدا علی وضوئک و لم تدر اغسلت ذراعیک ام لا فاعد علیهما و علی جمیع ما
شککت فیه انک لم تغسله و تمسحه الی آخر الخبر این حدیث نسبت بشک در اثنا است و اما بعضی اخبار
داله بر عدم اعتنا به شک بعد از فراغ از وضو بر مطلق طهارت موقوف بر تعمیم اخبار است قال قلت
له ارجل شک بعد ما توضأ قال هو حین یتوضأ اذکر منه حین یشک نظر بعموم علت باید بعضی که
هنگام ذکر مقدم است بر هنگام شک و شک را اعتبار نیست چنانکه و استشعار بعد از وضو و آب
شامل است حالت غسل بل تیمم را نیز شامل است چنانچه شک در روایات نیز محمول است بر نفی
اعم از شک و ظن تا اینجا احوال شک اگرچه شک در اثنای یا بعد از فراغ باتفاق تر از وضو و غسل

بسیار نادر است

بسیار نادر است بخلاف شک در نیت و شک در سایر شرایط و کثیر الشک که بسیار است و کثیر الشک مذکور را
بعضی حمل کرده اند و گفته به شرط اند اینکه شک و تحقیق این است که رجوع شود به عرف و عرف انه چنین حکم است در اشتباه
امور ثابت شد گفته به مذکور از شرع و اما معنی یقین مثل اینکه در اثنای طهارت یا بعد از طهارت یقین
کند که فلان شی یا فلان جزو ناقص یا فلان جزو مهمل را بجا نیاورد و باید بر گردد و آن جزو را با ما بعدش
و با آن شرط را بجا آورد با رعایت موالات و عدم حصول جفاف و الا آن طهارت باطل است
و استیناف آن لازم است خواه قبل از نماز و مشروط به طهارت باشد یا در اثنای عمل یا بعد از فراغ مثل اینکه
هرگاه یقین کند با نقص طهارت را است زیرا که مرکب با مشروط فوت میشود بفوات جزو یا شرط و هرگاه یقین
که حدث بر طهارت مانده و اگر یقین دارد که حدث بعد و نداند که رفع آن کرده طهارت یا نه بلکه بهمان حدث
باقی است واجب است وضو ساختن و طهارت کرد نظر باستصحاب حکم حدث و اصالت عدم تحقق طهارت
و هرگاه جمع و اگر علم این باشد یقین داشته باشد که طهارت کرده بعد وضو ساخت و غسل کرده و تیمم نمود و شک
دارد در اینکه ناقض آن صادر شده یا نه بنا را بر طهارت بگذارد و هرگاه هر دو معلوم است نظر با اصالت طهارت
و عدم حدوث حدث و هو ایضا اجماعی اخذا بالمتیقن و حکم ظن در هر دو مسئله حکم شک است بی ظن طهارت
در اول محدث است و ظان حدث در ثانیه متطهر است مگر اینکه ظن بانچه که معتبر باشد در شرع شد اینکه
عادلی یا عدلین خبر دهد که طهارت لاحق شد یا حدث صادر شد این هنگام ظن در ثانی مقبول قولش اگرچه ظاهر
کلام جمعی از اصحاب الحاق ظن است بشک در حکم مذکور بقول مطلق خواه حاصل شود ظن از قول عدلین
و عدل واحد یا از قرائن خارجه و کو تا و اما مسئله یقین بطهارت و یقین بحدث با شک در تقدم و تأخر
یکی بر ظن در او نیز چنین شک است در محدث بودن اگرچه در مسئله چند قول است اول این است که
شخص در صورت مذکوره محدث است باید طهارت کرد و این قول اکثر است یعنی هرگاه یقین دارد
که از او حدث شده و طهارت هم حاصل شده مثل اینکه قطع دارد که هم بول کرده و هم وضو ساخته اما نمیداند که
کدام پیش بوده و کدام بعد این هنگام شخص در حکم محدث است و واجب است که وضو بسازد و غسل بکند
اگر شک کند در اینکه غسل کرده پیش از جنابت و هم بعد یا علی و تیمم بکند اگر شک کند در اینکه
ناقض تیمم دیگر بعد از او بوده یا علی و اعتبار کرده بحالت سابقه بوجه اگر حالت سابقه این
طهارت و حدث را نداند که کدام بعد ظاهر بجهه یا محدث است بالجمله بلا خلاف محدث است و طهارت
او نقض واجب است زیرا که هر دو احتمال متساوی است اگر احتمال بعدی که طهارت بعد از حدث است

و این شخص متطهر است احتمال نیز میرود که حدث بعد از طهارت باشد و این کس محدث بود پس قطع بطهارت
حاصل نیست و حصر آنکه یقین بطهارت یا ظن شرعی اسقصا بآن لازم است در دخول در مشروط بطهارت
و احتمال کافی نیست دوم این است که این شخص میداند که بعضی از این وضوء و حدث محدث بود یا متطهر
بود اشهر و اظهر این است که این صورت نیز مثل ما قبل خود است در محدث بودن و وجوب طهارت
چنانچه اشاره نمودیم با آنکه اعتبار رغبت بحالت سابقه و ما مرحوم علامه قایل است که بنا را بر آن
حالت سابقه که باآن عالم بود بگذارد یعنی اگر آن حالت سابقه طهارت است بنا را بر طهارت بگذارد
و خود را متطهر میداند و اگر حدث است خود را تا به بداند زیرا که متطهر بود سابقا آن طهارت منتقض شد محدث هم
یقینا بواسطه حدث لاحق و وضوء لاحق و شک است این طهارت ثابته که بعد آورد یقینا محدث شک است
زیرا که هم چنانکه احتمال دارد طهارت عقیب طهارت و تحقق حدث بعد از هر دو احتمال هم دارد وقوع
حدث عقیب این طهارت بعد از حدث پس طهارت یقینیه واقع شد و نقض آن مشکوک و مقتضای
حدیث لا تنقض الیقین بالشک این شخص خود را متطهر میداند تا خلاف آن ثابت شود و معلوم است که یک
طهارت و یک حدث ظن در جانب اکثر است که طهارت باشد یا یکی معارض و حدث قطع دیگر باقی میماند
سلیم از معارض و اگر محدث بود سابقا آن حدث شکسته شد یقینا بواسطه اشتغال کردن بطهارت
لاحقه یقینیه و حدث لاحق متیقن پس قطع بحدث لاحق حاصل است و رفع آن بسبب طهارت لاحقه
مشکوک فیه است و حصر این فرض برگشت بقطع بطهارت و شک در حدث و بموجب حدیث مذکور باید
شخص خود را در این قسم محدث بداند و از شک طهارت گیرد بهمان روش که یک حدث است و یک
طهارت یک طهارت بیک حدث تعارض کرده اند دفعا ذا تعارضا تساقطا حدیث دیگر میماند سلیم
از معارض و شارح رحمه الله اگرچه این قول را باستصحاب حالت سابقه نقل کرده و ما بنا بر این بخنی هر که
حکم کرده یعنی دلیل قول مذکور استصحاب حالت سابقه است زیرا که بقای موضوع شرط است در حجیت استصحاب
در موضوع سابق که طهارت سابقه بود در شق اول و حدث سابق بود در شق ثانی بالیقین منتقض شد
باتفاق همه اقوال حجیز فرض قطع بیقین ناقض و یقین رافع آن است بلکه مراد این است که این شخص
حالا خود را الآن مثل آن حالت سابق خود میداند که با طهارت بودن در اول و با حدث بودن در شق ثانی و این قول
ضعیف است زیرا که دانسته شد انتزاع علم بشرط یا ظن شرعی بآن در داخل شدن در مشروط بطهارت و احتمال
کافی نیست و بعبارت اخری علم بمتحقق شرط لازم است در امور مشروطه بشرط و عدم علم بمانع و حدث

کافی نیست

کافی نیست در اقدام بنماز و سایر مشروطه بطهارت و در صورت مذکوره نه علم بطهارت رافع حدث
متحقق است و نه ظن شرعی بآن بلکه در شق اول چیزی در شق ثانی که محدث باشد نیز بنا ندارد و مطابق با مختار مشهور
وجه اشتغال علم و ظن این است که همان نقاوت احتمالین که در عدم حالت سابقه بود و شک بتعارض بتقدم و
تقدیم و تاخیر هر یک از طهارت و حدث نسبت بدیگری محدث بود اگرچه حالت سابقه او معلوم در نفس الامر حاصل
بشود از طهارت یا حدث در اینجا نیز متحقق است و رافع بر آن که بداند یقین به یقین و عنوان خود را
که ورا ارائه است لا والله و فرق نیست میانه این صورت و آن صورت جهل بحالت سابقه الا علم بطهارت
و این بالقطع منتقض شد بسبب حدث لاحق خواه لاحق چیزی طهارت باشد که بین الطهارتین واقع باشد در
واقع و خواه لاحق طهارت ثانیه و علم بحدث و این بالقطع رفع شد بواسطه طهارت لاحقه خواه لاحقه
حدث ثانی باشد و خواه متوسط بین الحدثین پس با تبدل حالت سابقه معلومه بالقطع و الیقین چه حکم است
او را در راجع دانستن طهارت یا حدث و میبردن کردن متنافیین را از حکم آن و ظن بیکی از طهارت
و حدث تسلیم همین قسم قویم است که علم بحالت سابقه باشد و لیکن همین بنا را بر ضد حالت سابقه گذارد نه
یعنی اگر میداند که در سابق با طهارت بوده خود را محدث بداند و طهارت بگیرد و اگر با حدث بوده خود را
با طهارت بوده وضوء دیگر لازم نیست وجه این است که حالت سابقه او قبل از تقدم احتمالین اگر
حدث بوده قطع حاصل است برفع این حدث بحصول طهارت یقینیه رافعه و نقض این طهارت بسبب
حدث لاحق یقینی نیست نظر باحتمال توالی حدثین پس داخل شد این قسم در صورت یقین بطهارت
و شک در حدث و حکم در او تفاوت طهارت است و اگر طهارت بوده قطع حاصل است بانتقاض این طهارت
بحصول حدث یقینی رافع طهارت و رفع این حدث بسبب تاخر طهارت لاحقه یقینی نیست نظر باحتمال توالی
طهارتین پس این فرض داخل در قطع بحدث و شک در طهارت است و حکم آن وجوب طهارت است
بدلالت لا تنقض الیقین بالشک ابدا و این قول نیز ناتمام است لعلت آنکه اگرچه در صورت حدث حدث نیست
و ناقضیت او طهارت را متیقن نیست و حدث بر حدث حکمی ندارد و محدث شمرده میشود بسبب تاخر طهارت
رافع قطعی التحقق است و همچنین باید که داخل در قطع بطهارت و شک در حدث و مندرج است در عموم
حدیث مذکور باشد و طهارات الحدث مثلا بول مقطوع الوجود است و چنانچه احتمال دارد که حکمی نداشته باشد
از بابت وقوع بعد از حدث سابق و طهارت بی خفا مانند احتمال هم دارد که ذات او وجود یافته باشد
بعد از طهارت در نفس الامر موجب شود که صاحب اثر و با حکم باشد که عبارت از ناقضیت طهارت است و وجود بعد از طهارت هم

بامر تفع کردیدن بسبب احداث طهارت دیگر بعین حدث اول که ناقض است طهارت ما قبل خود را و منقوض است
بطهارت لاحقه موقوفه اگر گفته شود که شک است در رفع حدث باحتمال توالی حدثین جواب این است که شک
در انتقاض طهارت باحتمال تخلل بین الحدثین اگر گفته شود که طهارت یقینیه رافع حدث متحقق شد و شک است
در منقوضیت آن جواب این است که قدر مسلم از رافعیت و متیقن از ناقضیت همین نسبت بحدث
اول است و این قدر محل وفاق کل است و مناط انظهر و اثر نبوده و نیست و اما رافعیت آن مر ذات
حدث لاحق را نه مقطوع است و نه مظنون بلکه معارض است بمثل که منقوضیت آن نسبت بحدث مذکوره باشد
چنانچه فرض مسئله قطع بحدوث هر دو است با شک در تقدم و تأخر و چیزی که مفید است در اخذ بضد حالت سابقه
که طهارت باشد در این فرض قطع برافعیت شخصیه است نه قطع برافعیت نوعیه و قطع برافعیت نوعیه
در اینجا متحقق نیست الآن و بالفعل که تحقق یابد منظور باشد زیرا که احتمال میرود که جمیع موضوع طهارت الآن
نباشد بسبب احتمال تأخر حدث و حدوث ناقض پس چگونه مندرج می شود این فرض در قطع بطهارت و شک
در حدث و در عموم لا تنقض الیقین الا بیقین مثله بنا بر این تحقق محدث است و طهارت گرفتن لازم است
برا او و همین سوال است صورتی که حالت سابقه معلومه طهارت باشد و گویا بعد اخذ بضد آن کنند اگر چه
ثمره در این فرض مترتب نمی شود چونکه مطابق است با مذهب مشهور که محدث و در آن نص تخصیص الی آخره در کلام
پنج قول است در اصل مسئله اول قول مشهور که محقق ثالث منقول است که محدث است و وجوب طهارت گرفتن
باشد مطلقا خواه حالت سابقه معلوم باشد و خواه مظنون و خواه نه معلوم و نه مظنون زیرا که با فرض شک
در تأخر طهارت از حدث علم بشرط که طهارت باشد یا لمی حاصل نیست و حالت سابقه منقوض شده چه طهارت
بعد یا حدث حکمی ندارد و تحقق محدث است دوم قول محقق است در معتبر که در حکم مشهور تردد کرده و میل
نموده باخذ بضد حالت سابقه در صورت علم بآن نه صورت جهل و عدم علم بحالت سابقه که با مشهور
موافق است در حکم بمحدث بودن و دلیلش این است که اگر حالت سابقه بر این شک اگر محدث بعد رفع
این حدث یقینی است بواسطه طهارت متیقنه لاحقه و انتقاض آن به رفع معلوم نیست نظر باحتمال توالی
حدثین و اگر متطهر بعد نقض این طهارت یقینی است بواسطه حدث متیقن لاحق و ارتفاع این ناقض
مشکوک فیه است نظر باحتمال توالی طهارتین پس اول داخل در متیقن طهارت و شک در حدث است
و ثانی داخل در عکس اوست جواب این استدلال آن است موضوع متیقن هر یک از طهارت و حدث
در هر دو قسم علی السواء است و هر یک از او حاضر است یعنی خواه طهارت عقب حدث باشد و خواه بعکس

دکفیضی هر یک

لغترون
الخوف التاسع و

مشهور نیز هم

و تفصیل هر یک دون دیگری تحکم است پس متیقن در موضوع کافی نیست و آنچه کافی است متیقن شخصی است و این
نیز متحقق است بنوعی تصادم احتمالین سیم قول علامه است در کتب خود و عبارت قواعد این است
لو تیقنهما متعاقبین و شک فی المتأخر فان لم یعلم حاله قبل زمانهما تطهر و الا استصحبه یعنی اگر یقین داشته باشد
بصدور طهارت و حدث از او در حالیکه هر دو متعاقب اند در عدد یعنی یک طهارت و یک حدث یا دو طهارت
و دو حدث یا سه طهارت و سه حدث و هکذا نه اینکه احدهما ازید از دیگری باشد در عدد و هر دو متعاقب اند
یعنی دو مثل متکرر نشده که عبارت از دو حدث باشد پشت سر هم متوالیا و دو طهارت با پشت سر متوالیا باشد بلکه طهارت
عقب حدث باشد و حدث عقب طهارت باشد و هکذا [illegible] و شک شده در تأخر طهارت
تا حکم شود بمتطهر بودن یا حدث تا حکم شود بمحدث بودن این حکم خاصا نیست از آنکه نمیداند
حالت سابقه این دو متیقن را یا میداند که محدث بود یا متطهر اگر قسم اول است بر اشخاص بر بعد خلاف
محدث است و واجب است طهارت بگیرد و اگر قسم ثانی است که عبارت از علم بحالت سابقه خود پیش از این زمان
استصحاب کند حالت سابقه را یعنی از آنچه مستصحب و شماره کند و عمل کند بآنچه لازم استصحاب است و اطلاق است
اگر سابق بیش از زمان این مشکوک التأخر حدث بعد الآن خود را محدث بداند و اگر طهارت بعد الآن
خود را متطهر بداند و در ما فیه جات این قول کردیم بتفصیل او [illegible] از شک در کلام او
واقع استمرار است نه شک بدو پس مقتضای توجیه این قول [illegible] است که اشاره در آنچه در تعارض و قطع
یعنی اگر شک کند الآن که متطهر است یا محدث استصحاب طهارت یقینیه سابقه بر این شک مقتضی است که
الآن محدث باشد پس تعارض کردند اخذ یک دون دیگری ترجیح بلا مرجح و تحکم است و اخذ بهر دو جمع نقیضین
پس گویا هیچ یک صادر نشده اند از شخص و حکم این زمان مستصحب و آنچه حالت سابقه است خواه محدث
باشد خود را محدث بداند و اگر طهارت است خود را متطهر بداند و این وجه ضعیف است بلکه باطل است
اگر استصحاب شغل [illegible] مقطوع زیرا حالت سابقه بالقطع و الاتفاق بکل ثلاثه شده حکمی ندارد و موضوعی
نماند و طهارت و حدث لاحقین بواسطه تعارض اصلین عدم منتفی نشده و الا چگونه منقوض شده حالت
سابقه بآن بلکه ذات هر دو باقی است منافیه الاحتمالین و مشکوک التقدم و التأخر و حکم این محدث
بطهارت [illegible] شبهه و حق این است که منظور علامه استصحاب اصطلاحی و شک استمرار نیست بلکه لازم
استصحاب است که عمل بنظیر سابق باشد و شک بدو است مثل اینکه سعی میان صفا و مروه اگر شک کند
که ابتدا سعی از صفا بعمل آورده و [illegible] اشواط را [illegible] داشته باشد [illegible] قطع حاصل میکند که از کجا

ابتداء کرده چنانچه می آید در کتاب حج ان شاء الله تعالی و در آنجا مشهور است که جز اعادهٔ طلاق حکم کرده اند بعد ثبوت
بلکه واجب بود بر ایشان که تقیید کنند طلاق را بعدم علم بحالت سابقه زیرا که هرگاه حالت سابقه این
شک معلوم باشد ثابت شود که شخص بواسطهٔ آن معلومیت متطهر باشد و اعادهٔ طهارت ضرور نباشد نه محدث
و این استفاده حاصل می شود در ضمن چند صورت یکی این است که در جمیع صورت شک کند که مثلاً
چهار حدث و چهار طهارت متعاقبه صادر شده اول آنها را میداند که حدث بوده مقدم بر طهارت رافعه
بعد از حساب معلوم شود که الان محدث است باید اند که طهارت بوده مقدم بر حدث ناقض باشد تا متحقق شود
که الان متطهر است خواه حالت سابقه او معلوم یا مظنون باشد یا نباشد این شک بود و قدر رفع شود یکی از آن
که عادت شخص بر این بود که او حدث متعاقب هم بوده و بعد از صدور حدث با فاصلهٔ زمان [illegible] طهارت میگرفت
و دائم الطهارت بود و قرار شخص بر این بود که هر از خلاف عمل شد و تقدم و تأخر این مراتب را نمیداند الان و حالت
سابقه نمیشود و لا میداند که طهارت بود یا حدث این هم شد ماقبل نمیشود باید حساب شود از آن حالت یقینی تا که الان
نامیدانند صحی نمیشود که محدث است یا متطهر است دیگر این است که عادت شخص این بود که هر وقت که وضو میساخت با آن
وضو نماز زمان مخصوص که بول کند مثلاً مانند آنکه وضو میگرفت صبح و بعد نماز ظهر یا ظهر و بر آن وضو نماز تا غروب
و بعد از آن زمان فوت شد و بعد از آن شک کرد که محدث است یا متطهر این فرق نیز میتوانند استفاده کنند
حتی [illegible] الان [illegible] حالت او سالی ایشان که حالت سابقه را میداند و قطع دارد در تعاقب اطهار
نشدن وضوء تجدیدی از آن این هم از شعب [illegible] حدث است و موجب استفادهٔ قطعیه است دیگر آن است که قطع دارد
تحقق رافع حدث و حدث ناقض طهارت بر رفع [illegible] و این جمع میشود با وضوء تجدیدی و لکن وضوء مجدد را
رافع حدث میداند لفتوای خود یا تقلید مجتهد ایشان مثل شقوق گذشته است در استفاده و همه شقوق از موضوع
مسئلهٔ مذکوره و موضوع شک بیرون است و استفاده حتی در این صور استفادهٔ علمیه است چه نیز موضوع قطع
بتعاقب است و قطع بتعاقب مستلزم است قطع باتحاد را و از این قطع مستفید قطعی می شود خواه حالت سابقه
علمیه [illegible] در جمیع صور متعاقبه مشکوکه شک بدون قرار داد یا از حالت سابقه بر این صور حساب کرده
و خواه از علامت قطعیه مستمره نمیشود قرار دهد و یا امثال ذلک و اگر قطع نباشد بتعاقب خواه ظن بتعاقب
باشد یا قطع باتحاد یا ظن باتحاد و خواه هیچ یک نباشد از میان صور [illegible] بجا آید نه و سا عادت الیقین باشد
با این مع که عادت شخص در همه اوقات این بود که بعد از حدث متصل یا بعد از حدث در زمان خاص طهارت
میگرفت و خلاف عمل نشد این عادت از او هرگز این زمان استفاده از او استفاده ظنیه است نه علمیه و اگر

ظن شرعی

ظن شرعی باشد مانند ظن استصحاب و [illegible] آگنه اعتماد بر این ظن ثابت چنین مانند ظن استصحاب و قیاس است
زیرا که ظن [illegible] از عموم اصالت حجیت ظن مستثنی است و بعض اعتبار کرده اند ظن را در میان صور [illegible]
است از ضرب کردن پنج احتمال در حالت سابقه است و آن علم بطهارت و علم بحدث و ظن بطهارت و ظن بحدث
و عدم علم و عدم ظن بهیچ یک از طهارت و حدث در نه قسم که در احوال لاحقه است باعتبار اتحاد و تعاقب و آن
باتحاد و تعاقب و علم بعدم اتحاد و تعاقب و علم باتحاد و عدم تعاقب و علم بتعاقب و عدم اتحاد و ظن باتحاد و تعاقب
و علم باتحاد و ظن بتعاقب و ظن باتحاد و علم بتعاقب و ظن باتحاد با علم و ظن بتعاقب با علم و ظن باتحاد
و تفصیل احکام هر یک از آنچه اشاره در آن شد استنباط میشود با استناد بی مرحوم علامه مخالف مشهور شیخ بهیج و جمع دیگر
که در صورتی مستفید قطع از تعاقب علمی مخالف در مسئله است از محقق و غیره و در غیر صورت تعاقب مذکوره خواه علم
بحالت سابقه داشته باشد یا نه موافق متن رد مشهور است در حکم بعد ثبوت و ظاهر بعض کتب و کلمات ایشان
در تقریر این مسئله صیرورت عنها الرحمه دلالت دارد بر آنکه قول علامه خارج از اقوال و قول دیگر است چنانچه
ظاهر کلمات معترضین بر ایشان دال است بر معروفیت این نزاع با مشهور و با بیشتر کتب مرحوم ظاهر هر یک از
در آن روش که ما فهمیدیم از آن جمله عبارت قواعد مرحوم شهید و عبارت مختلف است بلفظ اطلق الاصحاب
القول بالاعادة على من تيقن الحدث والطهارة وشك في المتأخر منهما ولكن فصلنا ذلك في اكثر كتبنا وقلنا ان
كان في الزمان السابق على تصادم الاحتمالين محدثا وجب عليه الطهارة وان كان متطهرا لم يجب ومثاله اذا
تيقن عند الزوال انه نقض طهارة وتوضأ عن حدث وشك في السابق فانه يستصحب حاله السابق على الزوال فان
كان في تلك الحال متطهرا فهو على طهارته لانه تيقن انه نقض تلك الطهارة ثم توضأ ولا يمكن ان يتوضأ عن حدث
مع بقاء تلك الطهارة ونقض الطهارة الثانية مشكوك فيه فلا يزول عن اليقين بالشك وان كان قبل
الزوال محدثا فهو الان محدث لانه تيقن انه انتقل عنه الى طهارة ثم نقضها والطهارة بعد نقضها مشكوك
فيها و وجه دلالت او بر مدعی ظاهر است چه ظاهر [illegible] که مرکب است در نظام [illegible] با محقق و علامه و آن قول
محقق شیخ علی است در جامع المقاصد که اگر قطع ندارد بتعاقب بنا را بر ضد ما کان بگذارد و اگر قطع دارد
بتعاقب بنا گذارد بر اخذ بمثل ما کان و وجه ظهور این است که استصحاب حالت سابقه و اخذ بنظیر سابق
قول علامه است بلکه متفق علیه همه فقهاء است و اخذ بضد حالت سابقه قول محقق است که میل نموده با او پس
قول مذکور قول دیگر شده چنانچه قول علامه نیز قول دیگر شده و پنج قول است [illegible] از علامه در تذکره و آن
وقتی است در صورتی که حالت سابقه طهارت است میان کسیکه معتاد است بوضوء تجدیدی و غیره بجهت اینکه

معنی التجدید ممکن احتمال این است که طهارت کند عقیب طهارت یا ایقاع کند طهارت را عقیب حدث دائما
لیکن علامت ندارد و بتجدید پس ظاهر این است که متطهر نشود الا اگر حدث و این است که حدث او مقدم
باشد بر طهارت او و متطهر باشد و این هم دخلی ندارد بمحل نزاع و قول دیگر شد زیرا که نزاع در این است
که طهارت و حدث هر دو صادر شد قطعا و شک دارد در اینکه حدث مثلا مقدم است بر طهارت یا موخر است
و علم ندارد بخصوص متاخر یا عمل باین کند و شک هم استمرار است مختار مشهور در این وقت این است
که شخص محدث خواه متحد باشد در عدد یا نه و خواه حالت سابقه بر این منظور فیه معلوم باشد یا نه پس اقوال
در مقام در حقیقت منحصر است بدو قول یکی مشهور و یکی میل محقق که این هم در حقیقت تردد است در
اندراج موجب میل در عموم اخبار عدم نقض شک و عدم اندراج و گویا تابع ایشان از قدر میل
محقق بیشتر و کثر کرد پس مسئله و حکم بمحدثیت اجماعی است بین الاصحاب و مرحوم علامه در منتهی اخذ
بضد حالت سابقه را قول ثالث قرار نموده **مسائل** در بیان احکام حدث از احداث موجبه
وضو که عبارت از بول و غایط باشد جز استنجا را موقوف لایق باین در ما بعد و خواب و امثال را
چندان حکم معتنی به در کتب غیث القدر بنکه مصنف ذکر نمود اینها از مسائل سر دست و ما قرار دادیم
که از مسائل کلیه اداب خلوت بقدر حقیقی ذکر کنیم بترتیب از واجبات و محرمات و مندوبات و
و مکروهات پس میگوئیم که واجبات آن سه چیز است **اول** ستر است یعنی واجب است بر متخلی پوشانیدن
عورت از کسیکه حرام است بر آن نظر کردن بعورت بالاجماع و الکتاب و النصوص المستفیضة سئل
الصادق علیه السلام عن قوله تعالی قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم فقال کل ما کان فی کتاب الله من ذکر
حفظ الفرج فهو من الزنا الا فی هذا الموضع فانه للتحفظ من ان ینظر الیه و در حدیث است لعن الله الناظر
والمنظور الیه پس این وجوب ستر اختصاص ندارد بمتخلی بلکه واجب است خواه در حال تخلی باشد یا در غیر
حال تخلی در جمیع احوال از هر بیننده محترم مسلم باشد یا کافر عاقل باشد یا دیوانه بالغ باشد یا طفل ممیز که او را
عرف ممیز بگویند مگر در حال ضرورت جز ضرورت مبیح محذورات است مثل اینکه کسی با خود خود داشته باشد
در قبل یا دبر چه مرد باشد و چه زن و حاجت آفتاب بمعالجه نگاه کردن او بقدر دفع ضرورت عیب ندارد
و هم چنین ضرورت زینت الطفل ممیز خواه مادر ایشان باشد یا اجنبی و جایز است نظر نمودن زن
بعورت شوهر خود و هم چنین جایز است نظر کردن بعورت کنیزی که وطی آن حلال و مباح است و جایز است
برای کنیز که نگاه کند بعورت آقای خود خواه آقای او مرد باشد یا زن و واجب نیست ستر عورت از حیوانات

که نظر کنند

که نظر کنند و در غیر این صورت جایز نیست نظر کردن بعورت چه مرد باشد نسبت بمرد یا زن باشد نسبت بزن یا مرد
چنانکه در حدیث است لا ینظر الرجل الی عورة الرجل ولا المرأة الی عورة المرأة پس اینکه متعارف است در
حمامات مردانه اطفال ممیزه را برهنه بحمام میبرند و زنانه اطفال و زنان برهنه مکشوف العوره است
در حمام میبرند و نظر بعورت ایشان میکنند حرام و معصیت است و حرمت نسبت برویت هم و نزد
از رو تحقیق است نه مطلقا مگر ابن الجنید که واجب میداند ستر عورت را مطلقا و این قول ضعیف است
و خلاف مشهور است و دلیل بر آن نیست پس النظر برای او بیفتد برای او اتفاقا و از روی قصد باشد عیب ندارد
و شرط است در وجوب ستر عورت و حرمت نظر علم بوجود ناظر پس اگر در مقام خلوت بودن ناظر و بیننده
نباشد پوشانیدن عورت لزومی ندارد و اگر یقین ندارد بوجود ناظر و لیکن احتمال دهد وجود او را
ظاهر این است که ستر عورت لازم نباشد خواه مظنه داشته باشد بوجود او یا احتمال محض و شک دهد هم
نظر باصل برائت از وجوب و شک در دلیل برائت و منقوف شدن او که دال است بر وجوب ستر عورت یعنی
صورت پس اگر کسی برهنه غسل کند در حال خلوت یا در زیر آسمان و خاطر جمع است که کسی او را نمی بیند عیب
نکرده و اگر چنین است مرتکب حرام و عاصی است اگر چه غسل او صحیح است بالجمله جواز اجماع امروز و …
الحدیث عن الرجل یغتسل بارزا … اذا لم یره احد فلا بأس به و عورتی که ستر آن لازم است
بنا بر تحقیق و مشهور عبارت است از نفس قبل و دبر یعنی عورت در مردان ذکر و بیضتان و دبر … باشد
و در زنان فرج و دبر … باشند و غیر آنکه ذکر شد از عورت نیست حتی ران و الیتین و آنچه ما بین قبل و دبر
و بیضتین است و ستر عورت اعم است از اینکه بلنگ و جامه باشد یا بلباس زنان در حمام باشد یا
بدست باشد یا بمو … بر عورت … روئیده است یا بنفس الیتین که ساتر دبر کرده و امثال ذلک از آنچه
که برای ستر صدق کند عرفا پس هرگاه مردی در میان مردان زنی در میان زنان بی لنگ در حمام
داخل حمام شود و قبل خود را بدست … پوشاند عیبی ندارد نه او معصیت کرده و حرام مرتکب شده و نه
ناظر و بیننده آن چیزی دبر مستور است بدو ران او در ایستاده و نشسته چنانکه در حدیث است از ابی الحسن
الماضی علیه السلام العورة عورتان القبل و الدبر فاما الدبر مستور بالالیتین فاذا سترت القضیب و البیضتین فقد
سترت العورة و حضرت صادق علیه السلام فرموده الفخذ لیس من العورة و پشت زهار و موئیکه بر دور عورت
میروید عورت نیست بلکه هر چیزی که برای ذکر و بیضتین و فرج و دبر صدق نکند عورت نیست و ستر آن
لازم نیست و از مرحوم علامه در تحریر ظاهر میشود اینکه تردد دارد در دخول بیضتین در عورت و این

باو حجت چه قول بعض بین میان ناف و بیضتین و در مختلف نقل منع از قاضی ابن البراج انکه عورت
عبارت است از سره تا رکبه یعنی از ناف تا بزانو و منقول است از جماعتی که عورت عبارت است از مابین
ناف و زانو نظر بحدیث منقول از حضرت باقر عم قال العورة ما بین السرة والرکبة و در مختلف نقل کرده از ابی الصلاح
انکه عورت از ناف است تا نصف ساق و هر دو قول با هر سه قول مذکور ضعیف است و مخالف اقوی و شهرت عظیم است
و در بعض اخبار وارد است که نظر کردن بعورت مسلم مکروه است و نظر کردن بعورت کسیکه اسلام ندارد
از یهود و نصاری و سایر کفره مثل نظر کردن بعورت حمار است در عدم کراهت و این حدیث مطروح
یا مأول باینکه مراد از لفظ کراهت در حدیث بر معنی مصطلح میان اصولیین که رجحان ترک با جواز فعل باشد
عرف جدید است و معلوم نشد که در عصر شارع یا امام عم اراده شده این معنی از او بس واجب است بر مکلف
ستر و حرام است بر غیر ان نظر کردن بعورت او بجهة [illegible] ب غسل مخرج بول است باب مطلق بی باک
نمیشود مخرج بول باب مضاف مانند گلاب و سرکه و اشباه ذلک و هم چنین پاک نمیشود [illegible] ازاله کردن
بول را از مخرج بسنگ و کهنه و نحو ذلک از چیزها که غیر اب است بلکه واجب و متعین ازاله کردن بول است
بخصوص اب خواه تعدی کند بول از مخرج باطراف او و چنانچه در بعض احیان اتفاق می‌افتد یا تجاوز نکند
و این معنی اجماعی است و احادیث مستفیضه بر ان گواه است منها و لا یجزی من البول الا الماء و در روایات
داله بر غسل بر ان نص هست زیرا که متبادر از غسل که امر باو شده در اخبار شستن باب است نه با حجار
یا مالیدن بدیوار یا بمسح کردن سر ذکر را باب دهن هر یک در سند بعضی از این احادیث ضعف است
و قصوری است در دلالت ان و قابل تاویل صحیح است و مقاومت نمیکند با سایر اخبار صحیحه و ما بیان نمودیم
بعض این احادیث و تاویل او را در لوامع و بعض دیگر را در حاشیه لوامع ذکر اینجا مزید نشد ندارد دلیل اصل
این مسئله محل ظهور و خفاء بین اصحاب است که هست در اقل ما یحصل به التطهیر یعنی خلاف کرده‌اند در اینجا
در کمتر چیزی از اب که حاصل میشود باو پاک شدن مخرج بول جماعتی کما از ان جمله شارح است واجب دانسته‌اند
دو دفعه شستن بلی یکبار شستن کافی نیست اگر چه منفصل نشد یعنی که زاید بر [illegible] اب بول نیست
یعنی یکبار ریخته شود و فاصله شود بعد بار دیگر ریخته شود که در عرف صدق کند مرتین و دلیل ایشان احادیث داله بر
تثنیه و تعدد است که در سابق اشاره شد و این قول احوط است بلکه هرگاه سه بار ریخته شود بدون فاصله
الحکم است نظر بحدیث صحیح کان یستنجی من البول ثلث مرات و جماعتی کما از ان جمله مرحوم علامه است واجب
میدانند ازاله کردن عین بول از مخرج بقدریکه صدق کند در عرف اسم غسل و شستن بهم اگر چه بیکبار

شستن باشد

شستن باشد و این قول اشهر و اظهر است بحکم عموم بحسب خارج و مخرج یعنی اگر ازاله باب جاری یا کثیر باشد اینکه
یکبار کافی است و دو بار شستن بیک فاصله لزومی ندارد و اگر باب قلیل باشد باز یکنوبت کافی است هر چند
بسیار کم باشد و همین قدر که ابرا بر انموضع جاری سازد و عین نجاست را ببرد کافی است اگر چه قطره باشد
یا ان قدر که صدق ازاله کند و هر گاه ازاله عین بدون مالیدن دست ممکن نشود دست مالیدن واجب است
والا واجب نیست من باب المقدمه مثل اینکه مخرج بچیزی لزج تر آلوده باشد و تا دست نمالد بکلی نجاست
نرود دست مالیدن برای رفع ان نجاست و اگر مخرج بول الطبیعی باشد حکم وجوب ازاله ان باب واضح است و اگر
غیر طبیعی باشد و از سوراخ معتاد عامه ناس بیرون نیاید همچنین حکم دارد چه سوراخ ان اصلی باشد یا عارضی
نظر بعموم ادله داله بر وجوب غسل مخرج بول که بر همه صادق است مطلقاً و این عموم مقدم است بر اصل استصحاب
نجاست که دلیل قایلین بر نفی است و معارض است باستصحاب طهارت ملاقی اگر چه بنابر تعارض استصحابین
ملاقی دادن هر یک است در مورد خود نه مورد دیگری تساوی نیست اگر مخرج بول یکبار شسته شود اگر چه باب بسیار کم بعد
و ملاقات کند مخرج مذکور را چیزی غیر قابل تطهیر در مایع لازم می‌اید بنابر استصحاب نجاست الا مرتین
اینکه ان ملاقی نجس باشد و مایع دیگر ان صحیح نباشد و تا ما با طلب است و منافی است با عمومات داله بر لزوم
وفاء بعقود یا حدیث صحیح از ابن المغیرة عن ابی الحسن عم قال قلت له للاستنجاء حد قال لا حتی ینقی ما ثمه قلت
فانه ینقی ما ثمه و یبقی الریح قال الریح لا ینظر الیها و این حدیث بذکر تو باشد که دلالت میکند بر اینکه ازاله را که
لازم است و جماعتی تعیین کرده‌اند اقل ما یجزی من التطهیر را بدو مثل اب بر حشفه که از ان جمله مرحوم
علامه است در قواعد و مرحوم شیخ علی در شرح او و این قول را مشهور میان الاصحاب دانسته‌اند و تفسیر کرده
مراد از مثلی ما علی الحشفه را بوجوب غسل مخرج بول بدو مرتبه و تعبیر بمثلین را از برای بیان اقل ما یجزی قرار
داده و بعضی گفته‌اند [illegible] مراد بمثلین کنایه است از یکبار شستن که مشار الیه باشد بنابر اینکه
شرط است در تطهیر اب صدق کردن غسل و غلبه اب بر نجاست و مستولی بودن بر ان و این استیلاء
بیکدفعه حاصل نمیشود بعلت اینکه بقدر [illegible] که بر حشفه است و مثلی از او است [illegible]
نه غالب بر ان و تعبیر علامه بمثلین که نه متابعت نقل نشیط بن صالح است از ابی عبد الله عم قال سئلته کم یجزی
من الماء فی الاستنجاء من البول فقال مثلی ما علی الحشفة من البلل و این روایت بنابر ضعف سند او معارض است
با روایة الشیخ عن نشیط المذکور که بعضی او را توثیق کرده‌اند از ابی عبد الله عم قال یجزی من البول ان یغسله بمثله
بلی اقل چیزی که مجزی است از اب از برای شستن آن قدر است که ازاله کند عین نجاست را از سر فرج زیرا که [illegible]

عین نجاسات است و قرنی که علی رأی ایشان منع میرسد و منفی از عهدهٔ تکلیف بیرون میرود و الیه اجماع
که ازاله غائط یکبار شستن کافی است با آنکه اجزاء او دیر باید جدا شود لیکن بعد در بول الطریق او با تکرار شستن
کافی است نظر بسرعت انفصال بول بجمیع اجزاء او از محل و فروع این مقام بسیار است از آن جمله هرگاه کسی بول کند
واجب نیست براق محل همان شستن مخرج بول نه تمامی آن بچیز دیگر چونکه جای مخرج محل نجاست است و تعدی از آن
در غسل بجای دیگر غیر معقول است و علامه ادعا کرده بر او اجماع علمای ما را و اگر از ذکر و فرج کرم یا سنگ ریزه یا
امثال آن بیرون آید از چیزهایی که غیر بول و غایط و منی باشد شستن آنها واجب نیست بالاجماع خواه آن چیز خالی
جامد باشد یا مایع و در زوال علامت بالا قول و اگر کسی چیزی را داخل کند در مخرج بعد بیرون بیاورد مثل میل و آب و سوزن
و کوان نیز این خارج کسی است و نه شستن محل ازالت لازم است ما دامیکه متلبس بیکی از نجاسات ثلثه مذکوره
نباشد و واجب نیست شستن مخرج بول اگر غائط کند و هیچ بول نکند بلکه همان غسل مخرج غائط لازم و واجب است
و اگر سیلان کند بول یا فرج زن منی یا بول از مرد یا زن بعد بیرون آید واجب نیست براق زن با افتار
فروج مذکوره با وضو یا غسلی نظر باصالت برائت از وجوب و عدم دلیل بر آن و حکم آن حکم باقی
نجاسات است که ملاقات بدن کند در وجوب شستن همان موضع ملاقات خاصه و در کفایت مره
یا مرتین علی الخلاف المتقدم و اگر بول کند زن واجب نیست بر آن که ادخال کند انگشت خود را در فرج
چنانچه بعضی حنفیه قایل اند با و نظر باصل متقدم عین و بانکه بول الی قایل کسی نشده نیست یا ازاله نجاست
آن واجب نیست و الا عسر و حرج عظیم لازم می آید و از فروع این قاعده این است که واجب اینجا همان
شستن ظاهر مخرج بول است نه باطن آن بالاجماع و مرحوم محقق و علامه در معتبر و منتهی ذکر نموده اند
که اگر آب میسر نشود برای غسل مخرج یا تعذر یا بند در استعمال آن بجهت جراحت و کوان مجزی است اولا
مسح کردن بسنگ و کهنه و مثل آنها از چیزهایی که ازاله بول کند زیرا که ازاله عین و اثر هر دو واجب بود
در بول و چون متعذر است ازاله هر دو ازاله عین ساقط نشود بقاعده میسور و معسور و ما لا یدرک
کله لا یترک کله و بقول حضرت صادق علیه السلام عن الرجل لا یکون عنده الماء فیمسح ذکره بالحائط قال کل شیء یابس زکی و دلیلی
بر این قول است و این قول هم از این ادله نیست الرجیه او سلوا حوط است لیکن نسبت بازاله عین در جای ازاله
باب شبهه نیست و اما در وجوب ازاله اثر نا تمام است الرجیه قرع که ظاهر اند بوجوب ازاله اثر و عین
هر دو در شرایع و قواعد و دروس و غیرها من الکتب بجهت آنکه آنقدر که ثابت شد وجوب او در شستن
همان ازاله کردن عین است بر وجهی که معتبر است در شرع الرجیه باقی بالعیدق علیه الغسل فی العرف باشد

وازبدازان

واز بد ازان که عبارت از وجوب ازاله اثر باشد ثابت نشد و باصل مدفوع است بلی اگر خشک کرده عین
نجاست بسنگ و کهنه موجب شود سرایت نجاسات اشیاء ملاقی آن را الرجیه پاک است صحیح است حکم بازاله عین یا اثر نیز
الرجیه مشکل است لیکن بنابر این راه بعد از آنکه خشک شود ملاقی بها را او پاک است و باستصحاب طهارت باقی
بالاجماع بلکه این طهارت ملاقی اختصاصی ندارد بصورت مذکوره حتی اگر مخرج بول بنفسه بمعاونت چیزی
خشک شود ملاقی آن پاک است به اتفاق بسبب آنکه چیز خشک طاهر اگر ملاقات کند عین نجس خشک را
نجس نمیشود بلی ملاقات متنجس بطریق اولی نجس نخواهد شد و بهم چنین در منع اثر خلاف کرده اند جمعی قایلند
که اثر عبارت است از اجزاء صغار نجاسات که باقی میماند بر محل نزد خشک شدن آن یا رطوبتی که باقی است
بر محل بعد از قطع جرم نجاسات نه آنکه عبارت است از لون و رایحه و کوان الرجیه منع است البته و واجب است
ازاله اثر نیز بلا خلاف زیرا که این در حقیقت عین است نه اثر ظاهر شد توجیه کردن کلام محقق و علامه
باین روش که مصنف در ذکر بیان کرده که در صورت فقد آب یا تعذر استعمال آب بجهت جراحت و حرج شغف
و کوه همان ازاله عین بول بسنگ و کهنه واجب است نه ازاله اثر و اگر بعد از آن آب یابد و قادر شود استعمال آن
متفق شود واجب است شستن آن محل برای دخول در مشروط بطهارت مثل نماز و جایز نیست که اکتفاء بشد
کند بهمان خشک ساختن مذکور بلا خلاف فیه چونکه اکتفا به آن بجهت ضرورت بود و کوه نیابد و ضرورت رفع
و نجاسات محل که حکم خفه باقی است و منع از آن هنوز موجود است پس اگر ملاقات کند چیزی محل را بطری تر با آنکه
آن ملاقی نجس است و اگر آب نداشته باشد کفایت کند شستن و وضو ساختن بآنچه که آب ندارد باید تیمم
کند بجهت نماز اگر چه آب کفایت کند اخذ جا ملاقی باید خشک کند مخرج بول را الا بجهت وکوه وضو بسازد
و نماز و مانند آن بگذارد چونکه ازاله عین ممکن است و دلیل بر آن استصحاب وجوب ازاله است و رفع
کرده اثر واجب نیست چونکه متعذر است و سقوط ازاله اثر بتعذر آن به نبودن آب یا تعذر استعمال آب
منافاته ندارد با وجوب ازاله عین با امکان آن بنابراین محکم است در عبارات معتبره و کوه که اثر عبارت است
از اجزاء لطیفه نجاسات که بر محل باقی مانده و بغیر آب رفع نمیشود نه رطوبت که داخل عین است و واجب الازاله است
بالاجماع کما هو حقه جوابه و نه از عوارض نجاسات مثل لون و رایحه و حرارت و برودت و کوه ذلک زیرا که محقق
در معتبر احکام نجاسات که بر آید در معتبر تصریح کرده بعدم وجوب ازاله و ادعا کرده اجماع علماء را
بر آن و چنین است زیرا که رنگ و بو و مانند آن نیز اعراض نجاسات اند نه عین نجاسات و اعراض جامد نجاسات
نیست و از نجاسات معدوده خارج است و این معنی باعث شده ما حکم کردیم بعدم وجوب ازاله اثر مطلقا نظر بعدم

صدق نجاست بر آن عرفاً و اصل برائت از وجوب و منع آن دلیل بر آن و حدیث صحیح که پیش مذکور شد
با خبر و صحیح و مشتهر شدن وجوب ازاله آن با اینکه عام البلوی و متوفر الدواعی بوده و ادعا نموده جمعی اجماع را
بر واجب نبودن ازاله لون سائر نجاسات و ممکن است او دلالت بر عدم وجوب و در تنقیح تغییر نموده اثر را
بلون و حکم نموده بوجوب ازاله آن باب و در بو قائل شده بعدم وجوب ازاله معللاً بانه عرض والعرض
لا یقوم بنفسه فلا بد له من محل جوهری یقوم به اذ الانتقال علی الاعراض محال فوجود اللون دلیل علی وجود العین
فیجب ازالته بخلاف الرائحة لانها یحصل بتکیف الهواء فوجودها لا یستلزم وجود العین و این تعلیل علیل
و وجه اعتبار است مناط احکام شرعیه نتوانند بود و قیام لون و رائحه بمحل چه که نجاست باشد ...
هرگز انتقال عرض ... که در رنگ و بو ... نجاست که بدان و مخرج ... از بابت مجاورت شده است که ...
رنگ گردد از بابت انتقال عرض ... این ... بر محل زائل العین دلالت ندارد بر وجود نفس عین در
محل نه دلالت علمیه و نه دلالت ظنیه و علی التقدیر تسلیم دلالت وجود اثر بر وجود عین برگشت این بوجوب ازاله
عین است نه وجوب ازاله اثر و ازاله عین محقق فرض شده بحقیقت و در رائحه مخالف شده با مشهور و مجمع علیه ناظر شده
در دلیل آن و تمام تحقیق در فن آخر و موضع دیگر باید طلب شود از ما متعلق اینکه استدلال ابن فهد بر تفصیل
تمام است اولاً باعتبار اینکه عقلاً از فقاهت بیرون است ثانیاً احتمال ... از بابت مجاورت مذکوره
کافی است در قدح استدلال عقلی مذکور چه بودن ... وجه رائحه ... حتی اگر کون بانفصال اجزاء ... از نجاسات
یا ... و ذلک رائحه نیز بانفصال اجزاء لطیفه است از جسم ذی الرائحه و اگر در رائحه مجاورت است
در لون نیز و تفرقه تحکم است و عدم انتقال عرض از موضوع بدیهی است چه ... نفس عرض عین وجود
از برای موضوع است پس چگونه ... جواز انتقال و با عدم جواز انتقال ... در بقاء عین در جسم
ملون نظر بجواز ... که مجاورت ... و این ... دارد و آنچه مهم است اینجا اعراض از آن و انتقال
بذکر ... از فروع ... مقام است و آن این است که اگر اغلف باشد یعنی ختنه نشده باشد و سر حشفه
آن را پوست گرفته باشد خالی نیست از اینکه با متلاحم است از کلفت بیشتره و بیرون آوردن حشفه پس
واجب است که مکشوف سازد او را و بشوید لیکن ... چونکه شرط ... است و از بول ... محسوب ... با متلاحم
نیست ... آن پس اکتفا کند در شستن بهمان پوست ... که حشفه را پوشانده و شستن سر حشفه ساقط
للعسر والمشقه پس در صورت ... اگر بول کند و کشف نکند حشفه را ... رسیدن بول از برای شستن اگر
ظاهر است از موضع ملاقات واجب است بر آن که مکشوف سازد او را و بشوید و بعضی تردد نموده اند در وجوب

شستن آن

شستن آن و بعضی اکتفا کرده اند در شستن بهمان پوست که ساتر حشفه است و شاید که حشفه را و باطن
پوست ساتر آن را از جمله بواطن دانسته اند و این خالی از وجه است زیرا که حجاب پوست مذکور عرضی است
و باندک وقتی رفع میشود و ملاقات آمره بغسل مخرج بول شامل صورت مفروضه است نیز و محقق
بعسر و حرج و مشقت چیزی و نفی عدم آن است و نیز قاعده عسر لعدم وثوق است در عدم وجوب شستن
بر اطلاق ... مرد و زن ... و ختنی و ثیب ... که ... علم بهم رسانند بوصول بول بسوراخ ذکر و مخرج ولد ...
بر آن شستن هر قدر که ظاهر است از او نزد جلوس بر قدمین بقاعده اینکه هر چه ظاهر بر آن صدق است
باید بشوید و اگر باطن بر آن صدق بکند واجب نیست غسل آن ج غسل مخرج غائط است و اصل وجوب آن
شستن غائط اجماعی است در میان مسلمین و آنچه واجب است در غسل چیزیکه شستن ظاهر مخرج غائط است
و غسل باطن از آن واجب نیست و در حدیث موثق است انما علیه ان یغسل ما ظهر منه ولیس علیه ان یغسل
باطنه و جهالت ... که در بول مذکور شد اینجا جاری است چنانچه از ... عدم وجوب غسل بواطن است
پس اگر تعدی کند غائط از مخرج متعین و واجب است شستن آن از مخرج با آب نه با غیر آب از سنگ و کهنه
و اشباه آنها بالاجماع و محقق در معتبر گفته که این حکم اجماع اهل علم است لیکن جماعتی از شیعه یا علماء سنی
و وجه این است که اصل در تطهیر آب است و تطهیر بغیر آب باید بدلیل ثابت شود و دلیل کفایت غیر آب
در اینجا در کار نیست بلکه منقول است بصورت عدم تعدی و در تفسیر تعدی خلاف است جماعتی گفته اند
که مراد از تعدی آن است که نجاست تجاوز کند از مخرج اگرچه متفاحش نباشد و صاحب مدارک گفته
که تعدی آن است که نجاست برسد بمحلی که عادت نشده وصول بآن محل و صدق نکند بر ازاله آن اسم استنجا
و شارح ... تعدی از مخرج عبارت است از تجاوز کردن نجاست حوالی مخرج را اگرچه ...
لکن نکند که بر آن نرسد و این تقیید عدم بلوغ بالیه اشاره است برد کردن قول ... که محکی است از شافعی
در یکی از دو قول او و آن این است که هرگاه تعدی کند نجاست از مخرج بسوراخ باطن الیتین و تجاوز نکند
تا بظاهر دور آن استنجا کافی است و اگر تجاوز کند تا بظاهر و دور آن متعین است آب و سنگ ...
کافی نیست و این تفسیر شارح را باید ... دیگری از آن تفسیر مذکور ... است لکن جمیع اخبار
وارده بجواز استنجا و باحجار ... است از تقیید بعدم تعدی بلکه اعتبار این تقیید ناشی شد از اجماع که
فاضلین ادعا نموده اند بر آن پس واجب است عمل کردن در اجماع بهمان قدر که ثابت و متفق است اجماع
نسبت بآن قدر تا اطلاق آن اخبار باقی بماند معمول به در غیر ما اتفق فیه الاجماع با رعایت ... است

در تطهیر که از دست برود و حاکم شود بر جائیکه اطلاق اخبار نسبت باان مشکوک است چنانچه اطلاق اخبار
حاکم است بر مشکوک الا اجماع که مدرک اجماع در حقیقت همان اصالت آب در تطهیر است نه نبودن یا مردن فرق قوله
یلقوا احدکم ثلثة احجار او الم یتبادر من العادة چنین جزو احد عامست باین سو جائز نیست تعویل بر آن در حکم
شرعی و محصل کلام باید دانسته شود که عادت بیرون آمدن غائط از آدمی بر چند وجه است یکی آن است
که بیرون می آید از مخرج و ظاهر مخرج اصلا متلوث نمی شود و در این صورت بجز استنجا سنگ مالیدن مجزاست
و یکی آن است که ظاهر مخرج و حواشی متلوث میشود نه بحدیکه از حواشی بگذرد و ظاهر این است که در این فرض
نیز استنجا کافیست و متعین نیست که با آب شسته شود و یکی این است که از آن حد نیز بگذرد خواه
بجا ملوث را نه و ظاهر آن رسد یا نه این صورت متعین است آب و سنگ مالیدن پاک نمی شود خلاصه
اگر تعدی کند از مخرج بنحو مذکور متعین است آب در ازاله آن و هم چنین متعین است آب اگر از مخرج غیر غائط
بیرون آید مثل حیض منفردا یا مع الغائط زیرا که آن قدر که ثابت شد از کفایت همین نسبت بغائط است
وحده نه غیر آن پس باید مندرج شود تحت اصالت آب در تطهیر الا ما خرج و اگر تعدی نکند از حواشی مخرج
خواه تعدی کند از مخرج باطراف او یا نه مخیر است در تطهیر میان آنکه با آب باشد یا باستنجا بالاجماع
والنصوص المستفیضة و شروط است در ذات حجر آنکه سه عدد باشد بسه بار بمالد چنین در اخبار مطلقا جمع
وارد است و اقل مراتب جمع سه است و این اشهر و اصح است نظر باستصحاب نجاست تا سه کامل نگردد
و معتبر است در اوصاف حجر امور چند اول این است که سنگ استنجا پاک باشد و نجس نباشد بلا خلاف
در حکم علامه در منتهی ادعا نموده اجماع را اما شهید بر اینکه جائز نیست استنجا بحجر نجس و عقل اعتبار
نیز گواه این است زیرا که نجس تطهیر باید پاک شود نه بجنس آن که موجب نجس تر میکند ولکن بعید نیست که مخرج
غائط بسنگ نجس پاک شود اگر ازاله عین ممکن شود نظر باطلاق اخبار و اکثر فتاوی بلکه دور نیست
که ازاله عین بعض افراد سنگ نجس بهتر و کامل تر باشد از ازاله بعض افراد طاهره از تراب و کهنه
و قول بتفصیل نیست میان بعض افراد مثل کهنه مزیل عین نجاست و بعض دیگران و مما یخالف اجماع مخالف
احتیاط شدید است دوم این است که احجار باید خشک باشد زیرا که رطب موجب میشود تلویث مخرج
و حینئذ نجاست را و ازاله باان حاصل نمی شود و دور نیست که اگر بار رطوبت باشد مجزی باشد
و ازاله بان حاصل شود و تعلیل مذکور از علامه است در منتهی معتبره و همین دلالت دارد بر اینکه موجب
از دیاد نجاست است نه زوال و این درست است زیرا که اگر نجاست باان رفع شود یا زاید شود خلافی نیست

در اینکه باید

السابع والثلثون

در اینکه باید ازاله کند بسنگ خشک یا با آب و لکن کلام باید در موضوع و صفت است با این نحو که سنگ تر نیز
نجاست نیست باید در حکم و کثیر ریح از ازاله نجاست کند اعتبار ندارد و بلکه باید از سر پاک کند بخشک یا با آب اگر اول است
ثالث ریح ندارد و بلکه همه قائل اند که چیزی که ازاله عین نجاست نکند مخرج را باید پاک شدن هر گز بالی بگوید ازاله میکند
و یکی بگوید قبیله و هر یک بموجب فهم خود باید عمل کنند نه ابن انکار آن وارد و نه عکس و اگر تمام است مطلوب
زوال عین نجاست بود و موقوف بر حصول زوال است و حاصل شد بعد از حصول مطلوب بجز رشته پس چرا
باید پاک شود و حاصل آنکه مقتضای اطلاق اخبار و فتاوی درست و لکن احتیاط از دست نرود و مهما امکن رعایت
رعایت شود سیم آن است که قالع نجاست باشد و بر واضح است که اگر قلع نجاست نشود بمالیدن آن هر آینه طهارت
برای محل حاصل نشود و نجاست خود باقی است باید ازاله کند بچیزی تا اینکه قلع و ازاله کند نجاست را از آن محل و اجماع
سائر شروط اوصاف احجار را ذکر کرده اند در کتب خود شان با این شرط قلع نجاست و حاصل آنکه همین یک شرط
مغنی است از سائر اوصاف حجر بنا بر این میدهد که مدرک امر پاک شدن محل و پاک شدن بر ازاله نجاست و عدم ازاله
وجود آن و عدم تمام هر جا فرض شود مگر اینکه برای بیان مورد و تکثیر مقاصد ذکر شود پس میگوئیم که شرط مذکور مشتمل است بر چند چیز
یکی آن است که بسیار رخوه و پاشیده نباشد پس اگر پاره دو آهک و مانند آن استنجا کند پاک نخواهد بود و یکی آن است
که بسیار لزج و چسبنده نباشد پس اگر برنج و اشباه آن استنجا نماید و دیگر پاک نمی شود و یکی آن است که بسیار درشت و درشت
نداشته باشد بحدیکه نتوان اعتماد کرد باو در قلع نجاست مثل سنگهای بزرگ و مانند آن که اعتماد بر آن نمی توان کرد و یکی آن
که اشیاء صیقلیه نباشد پس باشی شیشه طهارت و پاک حاصل نمی شود و یکی آن است که بسیار نرم نباشد مثل سنگهای که فرو مانند
آن و یکی آن است که شیء خشک و مانند آن نباشد و بلکه از الموارد پس اگر استنجا کند باین اشیاء بلا قلع نجاست
نکند و از محل تعدی نکند نجاست بلا از محل باطراف زاید از حد متعارف بلکه متعین است نجاست را و پاک نمی شود بلکه کلام
پس نیست باید دوباره استنجا کند با حجار قالعه یا با آب و اگر تعدی کند نجاست بلا از محل باطراف زاید از حد متعارف
در استنجا متعین است که با آب ازاله کند و سنگ پاک نمی شود و از فرض شود که قلع نجاست با اینها حاصل شد و علم حاصل شد
بزوال عین بسبب بکار بردن آنها ظاهر این است که مجزی باشد چنین موقوف بر نقا و محل بعد نقا حاصل شد چهارم
این است که اجزاء را بکار نبرده باشند یعنی بکار برده نشود در استنجا بحیثیتیکه نجس شده باشد بان استنجا و در منتهی و
و شرح مهر ملوک طهارت و بکار برده باشند و نوشته شد و ظاهر اشتراط طهارت مغنی است از ذکر این شرط پس حال
این شرط رابع همان حال اشتراط طهارت است که دعوی اجماع کرده اند بر آن و نزد ما نا تمام و دلیل آن امر است
بر زوال نجاست و عدم زوال آن اگر چه بغیر بکر باشد و در صدق استعمال شرط نیست اینکه هیچ استنجا نشود باو

وهیچ آلوده بنجاست غیر غایط نباشد بلکه نسبت میان این دو شرط عموم و خصوص من وجه است با این معنی که هرگاه سنگ
پاک و طاهر باشد و استنجا با او شده باشد و هرگاه کسی با او ... از غیر غایط دیگر پاک باشد یعنی تازه باو استنجا
کنند بنا بر اینکه سنگی که بغیر غایط ... استنجا کرده و سنگی که بغایط آن استنجا ... باو شد ... استنجا کردن
ما بعد از آنکه شسته شده باشد بلی در اینجا مسائل بسیار است و آن این است که اگر سنگی نجس شده با استنجا مجزی است
استنجا کردن باو بنا بر این تحقیق بالکلیه دیگر در این وقت یا اوقات دیگر و دلیل بر این هم چنان دلیل است
که دلالت کرد بر اشتراط طهارت مطلقا با آنکه که در او است با خصوص نقل که در اشتراط الطهارت من قول
الصادق علیه السلام جرت السنة فی الاستنجاء بثلثة احجار ابکار و یتبع بالماء و لکن وارد است بر این حدیث با ضعف
آن بواسطه رفع و قطع اینکه ظهور او در ندب بیشتر است از دلالت کردن بر وجوب بکر بودن و مؤید او
دیگر او است که یتبع بالماء باشد زیرا که از جمله واضحات است اینکه اتباع باب واجب نیست در صورت عدم
تعدی غایط از مخرج و الا باید استنجا مستحق نباشد بتطهیر مخرج در هیچ مورد و این خلاف اخبار و اجماع
ضرورت است و اگر احجار ابکار ... نبودند بلکه ... در دو سنگ اول مخرج پاک شده و سنگ
دیگر برای تکمیل عدد ثلثه است واجب نیست بر این تحقیق بالکلیه دیگر اینکه او را بشویند چون پاک است و اگر
مخرج بیک سنگ پاک نشود و در دو سنگ دیگر ... پاک است الا تکرار کنند مسح ... برای مالیدن
قایم ... برای ... کافی و مجزی است اگر عدد احجار بلفظ جمع معتبر باشد و الا سنگ ... پاک
برای ... سنگ ... برای مالیدن ... تکرار ... اینها ... در صورتی که ... بار
مالیدن ... باشد یا حصول نقا بیکی از احجار در نوبت مالیدن اول و الا تکرار و تکمیل ندارد و
مساوی است در این مجموع خود مستنجی در این وقت یا اوقات دیگر ... و اگر بشکند سنگ
نجس نشود ... بر بقیه ... کافی است و اگر بشکند سنگ نجس ... استنجا کند ... دیگر ...
که پاک است مجزی است چنین ظاهر ... است و اگر سنگ نجس ... که نجاست زایل شد
جایز است استعمال آن ... نجاست آن و اگر نجاست مایع و روان ... مثل
بول و با آفتاب زایل و خشک شد جایز است استعمال آن در تطهیر مخرج ... طهارت او است ... و اگر
بغیر آفتاب خشک و زایل شد مجزی نیست ... بقاء نجاست او ... و اگر یک سنگ ... دو استنجا کند
بعد ... نجس شده ... استنجا کند ... بعد این ... نجس شده ... دارد
... و بقیه ... در مسح ... مجزی است ... دیگر اگر ... حفظ نموده

صورت لفظ

١٨٠

صورت لفظ عدد را که مدلول لفظ احجار و ارده در نص است بصیغه جمع که اقلش ثلثه است و اگر استنجا کند
در استنجا با جو مجزی است خواه ... پاک ... چونکه ... و استنجا با ... اینها در صورتی است که طهارت
شرط باشد و الا چنان که ... که مدار بر زوال نجاست است ... از فروع این باب که بسیار است و اگر
... مالیدن پاک نشود و بقیه ... حاصل نشود واجب است که بالا بر عدد ... که مخرج
پاک کند بالاجماع و نقاء چیزی است که معلوم است ... نجاست و رطوبت نجاست زایل
در ظرف شده ... سنگ بیرون آید پاک ... از نجاست و رطوبت برای باقی ماند ...
... و استنجا ... اینکه ... احجار ... بلکه هر چیز که در حکم احجار است در ازاله کردن غایط
از مخرج حکم سنگ دارد در همه احکام ... استثناء چیزی ... خلاف نکرده در این مساوات که ...
... احجار ... قایم شدن غیر احجار مقام احجار ... احدالا ... و ظاهر ...
سنگ ... این قول ... زیرا که مقصود از مالیدن سنگ ازاله کردن عین نجاست
... این مقصود از چیزی ... تاثیر است در ازاله کردن عین کفایت
... خواه سنگ باشد خواه ... پارچه ... چوب ... پشته ... جلد ...
... با این شرط که ازاله عین
... جمادات و نبات و حیوان ... با این ...
نجاست ... باشد ... نجاست ... در قلع و عدم قلع این وقت
... سنگ ... نظر ... نجاست ... در تطهیر ...
... سنگ ... یکبار مالیدن ... سنگ زایل
... کافی است عدد مالیدن و عدد احجار لازم نیست ... احوط است ... بلفظ ثلثه
احجار واقع است و کذا لفظ احجار ... جمع است ... که عدد معتبر باشد
... است از سه بار مالیدن ... سنگ ... از یک سنگ و این احوط است ...
نیست بلکه ... ازاله نجاست ... از جمادات باشد
مثل سنگ و کلوخ و ... از معادن باشد مثل طلا و نقره ... از نباتات باشد مثل چوب و علف ... از حیوانات باشد
مثل ... حیوان ... یا جزء حیوان ... مثل پشم ... یا منفصل ... مثل ... و ...
از ... با ... متصلا ... منفصلا ... استنجا کند ... با ...
باستیداد ... لکن نظر ... دلالت بر کفایت نقاء و ... غایط و اهانت ... عدم وجوب ... از ...

وزوال و ظهور فرق نبوده میان حالت القبض والنفض که سنگ مالیده باشد یا سه گوشه از یک سنگ
ثلثه یا ثلثه یا آنکه روشن که مذکور شد و فرق نداشتن میان آنکه سه سنگ استنجا کند یا سه گوشه از یک سنگ
هر یک بیک گوشه یا یک سنگ استنجا کند یا آن یک سنگ سه گوشه او دو وضوح آنکه زوال نجاست علیحده
طهارت است یا مساوی طهارت دیگر لازم و در همین طهارت لابد منه و کافی است و طهارت شرعیه که از غیر
با این معنی که ثابت شد در شرع وارد شده بعدد سه احجار و بلفظ احجار آنکه از برای وجوب و تعبد است بلکه
ظاهرا از شیء این امور توضیح است و همین که مطلوب توضیح مفهوم شد کافی است و محرمات آن نیز سه است
اول استقبال قبله و دوم استدبار قبله و در این باب اختلاف کرده اند اصحاب بر سه قول اول و هو
الاشهر این است که حرام است بر متخلی رو بقبله نشستن بمقادیم بدن و ماخیر بدن مطلقا چه در صحرا باشد
چه در بناها و عمارت و چه خلا بسمت قبله بنا شده باشد یا بسمت مشرق و مغرب و ما بین آنها و چه در مواضع
طیبه باشد یا بلاد دیگر و اجماع و در حدیث نبوی است اذا اتی احدکم الغائط فلا تستقبل القبلة ولا
تستدبرها و لکن شرقوا او غربوا و سوال کرده اند امام حسن علیه السلام را از حد غائط فرمود لا تستقبل القبلة ولا تستدبرها
و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود اذا دخلت المخرج فلا تستقبل القبلة ولا تستدبرها ولکن
شرقوا او غربوا قول ثانی این است که حرام نیست استقبال و استدبار بلکه مکروه است و دلیلش این است
که راوی روایت کرده در منزل امام رضا علیه السلام دیده در آن خانه بسمت قبله ساخته بوده و حکمتش جواز
استقبال و استدبار بوده و الا نباید در خانه حضرت بنا کرده باشد و مرجح و هم غلطی است جواب
این است که اگر ثابت شد که حضرت بانی خلا نبوده بلکه در شرف دیگری بنا کرده از قبله بجانب مشرق و مغرب
در این صورت حدیث شاهد جواز نمی شود و الا از کجا که حضرت رو بقبله یا پشت بقبله می نشست و آن
خانه را که خلا بجانب قبله ساخته بوده یا خریده از کسی ساخته بهمان هیئت یا اجاره کرده بوده از غیر یا وضع خانه
بنحوی بوده که بغیر آن نحو ممکن نبود یا بعد آنحضرت امر فرموده به بنا کردن خلا بجانب قبله بجهة ارشاد و تعلیم
جواز بنا کردن بآن نحو و شاید در هنگام تخلی واجب است که کج کند و منحرف شود از قبله و قول ثالث
آنست که حرام است استقبال و استدبار در خصوص صحراها فقط و اما در خانها حرام نیست بلکه مکروه است
و دلیلش همان حدیث دخول محمد بن اسمعیل بن بزیع است علی ابی الحسن الرضا علیه السلام و فی منزله کنیف مستقبل القبلة
قول ابن الجنید است که مستحب دانسته اجتناب کردن استقبال قبله را در صورت تغوط همان در صحرا و بنحو
استدبار نشد و این قول نیز ضعیف است چه حکم قول شیخ طوسی است در نهایة که اگر اراده و ارادی تغوط وقف حاجت

علما آورده

فی المحرمات

استقبال

استدبار

علما آورده اند که رو بکند قبله را و پشت نکند قبله را بلکه باید که مکان بنحوی ساخته باشد که متخلی بنا شد از انحراف از
قبله در این موضع و دست داده این قول با ضعف آن دال است بر شبه از ما قبل او ششم قول علامه است از آنکه نیز استدبار
محقق است که بمدینه طیبه هر بلدی که ما در مدینه است در جهت آنکه استقبال در آنجا موجب استقبال بیت المقدس
جواب این قول این است که ادله شرعیه فرق نکرده در استدبار میان آنکه بلادی باشد که استدبار او را استقبال بیت المقدس
با عدم استقبال بلکه بلادان همه مساوی در حرمت استدبار قبله و استقبال قبله و آنکه مخیر است در استقبال و استدبار
چنین رو کردن و پشت کردن بجمیع بدن است چنانکه متبادر از آن است پس اگر رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند و سر
عورت را از قبله بگرداند فایده ندارد بلکه آنچه معتبر است دال اگر رو بمشرق یا بمغرب بنشیند و سر عورت را
بقبله بدارد ضرر ندارد و تعلق فاعلیه که حرمت بعورت است خاصه یعنی اگر رو و پشت بقبله است حرام است
اگرچه بدن بجانب قبله باشد و اگر عورت بقبله باشد ضرر ندارد اگرچه جمیع بدن بقبله باشد استقبال او را استدبار
و اظهر و اشهر قول اول است نظر باینکه متبادر از الفاظ که منتفی است نهی از استقبال و استدبار را جاری بر آنچه
که در حکم باشد و غیر نماز مفهوم می شود که عبارت از جمیع بدن باشد و حدیث دال بر قول ثانی ضعیف السند است
لقول الکاظم علیه السلام نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن استقبال القبلة و روایت مرفوعه از آن حضرت علیه السلام لا تستقبل القبلة
بغائط ولا ببول و اما صحرا استنجا بحکم تعلقات در حرمت استقبال و استدبار چنانکه بعضی فاضله آورده اند
او لا صاحب مدارک گفته روایتی از الصادق علیه السلام قلت له الرجل یرید ان یستنجی کیف یقعد قال کما یقعد للغائط
[illegible]
نظر بآنچه مستفاد از اخبار و کلمات اخیار که حرمت مخصوص است بحالت بول یا تغوط پس ولیکن قول اول را
و احوط است وضع استقبال و استدبار است بشخص که قایم و ایستاده باشد در حال بول و تغوط
بلکه مطلق و یک پهلو باشد یا مستلقی و پشت افتاده باشد ظاهرا اطلاق احادیث و کلمات این است که همان
روشن است که مراد در نماز زیرا که منع استقبال قبله آن است که شخص مواجه قبله باشد و استدبار قبله آن است
لکن خلاف آن است و ایستادن و نشستن و پهلو خوابیدن و پشت خوابیدن یا برو خوابیدن که با جزء بدن بسمت
هوا و آسمان باشد در شرع و حقیقت استقبال و استدبار نداردار چه هرگاه کسی قسم بخورد که رو بقبله بنشیند یا بطلوع
یا استلقاء بر قفا حانث نمی شود و این منع با عقد شد محقق شیخ علی که در جامع المقاصد فرق کرده میان آنکه جزو قادر
باشد که در عبارت او است و این بر او وجوب است و هرگاه در قبله است و کنند و بیقین نداشته باشد بآن و واجب
برای کسی علم یا ظن بر باب المقدمة چونکه در تحصیل اشتغال علم یا ظن شرط است یا ظن و اگر علم ممکن

همچنین احتیاط آن ساقط است به هر نحو و هر جهت که بنشیند الرجح در رو اقع رو بقبله یا پشت بقبله اتفاق افتد و هرگاه
لکن احوط در این صورت این است که بول و غایط نکند الا در وقت ضرورت یا خوف ضرر بحبس آن و اگر
امر او باضطرار بکشد میان ستر عورت و استقبال قبله و استدبار از او یعنی اگر رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
ستر عورت حاصل می شود و اگر حرمت استقبال و استدبار را رعایت کند کشف عورت لازم می آید رعایت
پوشیدن عورت کند اگر چه بدین جهت مبتلا گردد به رو کردن قبله یا پشت کردن از آن چه چیزی که در کشف
بیشتر است از محذور استقبال و استدبار و لیکن در استقبال و استدبار خلاف کرده اند و اقوال که دال بر منع
بلا خلاف کشف عورت که حرام است برای آن که کشف در نظر موجب اعانت بر اثم است بدون خلاف و اگر امر
دائر شود میان استقبال و استدبار بسبب ضرورتی که گریز از آن نیست تقدیم استدبار را اولی است چه [illegible]
در خصوص استقبال و قابل با اوی سر حدیث است بالخصوص بخلاف استدبار و نزد ما تمیز ندارد در تحقیق حتی صحرا و که
الرکوع [illegible] یا در ده یا در خانه باشد یا چیزی دیگر که ساتر آن باشد آیا حاجز میان بنیان و عمارات است چنانچه
از آن فرق منقولات یا بهر صحرا مخصوص است ظاهرا اولی است که تجویز استقبال و استدبار در خانه و عمارت
از اصحاب ما آن سلامی نیکند [illegible] برای آن که مترتب می سازند نه بنیان و در تحقیق حتی بنیان که
یا سقف [illegible] قدر [illegible] علاوه [illegible] باشد از حکم خلق [illegible] است [illegible] و اگر خلاف
در مکان که جهت قبله [illegible] اند واجب است که انحراف کند از قبله اگر ممکن و میسور است و اگر متعذر و ضرورت
و ممکن نیست [illegible] کند از قبله غیر [illegible] الضرورات تبیح المحذورات ح استنجا کردن
استنجا بچیزهای محترمه
اشیاء محترمه و محترمات پس جایز نیست استنجا کردن اعیان نجسه چیزی [illegible] از جلد و اخوان [illegible]
و مانند آن یعنی [illegible] مستعمل است [illegible] ازاله نجاست [illegible] پس جایز نیست استنجا
کردن تراب منجمد و سرگین خشک و هر چه که برای آن اعیان نجسه صادق است و داخل می شود در اشیاء
محترمه که احترام آنها در شرع لازم است خواه سنگ باشد یا غیر سنگ حجر الاسود و سنگ زمزم و حجر
مسجد الحرام و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه و سایر مساجد خواه استنجا کند در توی مساجد یا خارج
از مساجد و جامه مکه معظمه و پوشش روضات مقدسه در ایام عاشورا و غیر ایام عاشورا و هر چیزی که بر او
کتابت شده اسم خدا یا اسم یکی از پیغمبران و ائمه علیهم السلام و فاطمه زهرا رضی [illegible] و تربت امام
حسین علیه السلام و مهر نماز که از خاک آنها [illegible] درست کرده اند و خاک [illegible] برای آن
بلکه مطلقا از هر یک از اوراق مقدسه بلکه قرآن و اوراق قرآن و جلد که برای قرآن است و اوراق کتب

وحدیث وعلم

وحدیث و علم فقه و هر چه که احترام آنها در شرع لازم است بلکه استنجا بپاره آنها یا هر یک از آنها عمدا و عالما
بقصد استخفاف و اهانت موجب کفر و نجاست این کس می شود قطعا و برای تطهیر هر یک مسح کند با آنها الحسن [illegible]
[illegible] متعارف و فا میکند بپاک کردن آن و نه باطعمه و البتوه [illegible] باللّه من ذلک و از جمله اشیاء
محترمه است [illegible] و هر چه مطعومات [illegible] است و عظم و روث چیزها از مطعومات جن است بدلالت حدیث
بعد از آنکه نهی وارد شده از استنجا بطعام جن و اجماع بر آن منقول شده از شیخ در خلاف در طعام انسی از زمان
و فا [illegible] و ذلک لطریق اولی باید جایز نباشد و در عدم جواز استنجا بعظم و روث حدیثی است از
لیث مرادی از حضرت صادق علیه السلام قال سئلته عن الاستنجاء بالعظم و البعر و العود [illegible] قال اما العظم
و الروث فطعام الجن و ذلک مما اشترطوا علی رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] لا یصلح الشیء من ذلک و حدیثی است
[illegible] لا تستنجوا بالروث و لا بالعظام فانه زاد اخوانکم من الجن و ظاهر روایت لیث مرادی این است
که آن استنجا ممنوع است در شرع در امور منصوصه که در کتب جماعتی از فقهاء ما رضوان الله علیهم مسطور
و منقولات مثل سلار که گفت جایز نیست استنجا بهر چیزی که اصل او زمینی باشد مثل احجار و آجر و گل و زغال
و الماس [illegible] است با آنکه اصل او زمین [illegible] نباشد [illegible] تعریف چیزی که قائم مقام سنگ است
و جایز نیست اسحابه [illegible] بلکه [illegible] بپوشند او را الصین و تراب یابس و سبد مرتق که فرموده
جایز است استنجا کردن با هر چیزی که قائم مقام احجار است از مدر و خرف و علاقه در نهایت که اقتصار
کرد بر ذکر خرق که گفته باشد و محقق در شرایع ممنوع کرده با اجمار [illegible] الماء و علیها و هکذا از عبارات
اصحاب ما که ظاهر است که از باب شیء [illegible] مقتضی حصول نقا و با آنکه سه سنگ است خواه سنگ باشد یا غیر
سنگ از چیزهایی که مذکور شده [illegible] از باب حصر و تخصیص که بغیر آن جایز نباشد بلکه طهارت [illegible]
از احکام تعبدیه توقیفیه است و در موانع رخصت و توقیف لازم باشد اقتصار کردن بر آن
بر آن قدر که رخصت در شرع ثابت شده لیکن آن و تعدی کردن از آن بغیر آن جایز نباشد اگر چه
این نیز محتمل است در کلمات ایشان نظر بما سبق و اشعار بعض فقهاء ایشان در این باب اول که تنظیر
باشد نظر شده از صورت نقی و بعض فقها در بعضی ایشان در این باب به تفحص و عمل کردن بقدر
تیقن دون [illegible] در جانب اراده کردن منع اول است بلکه بعضی اصحاب تصریح کرده اند بمراد خود شان
در اختصاص مذکور شده داود و ظاهر که قائل است با آنکه جایز نیست استنجا بغیر احجار بعلت آنکه
رخصت است پس واجب است اقتصار کردن بر موضع ترخیص و حصر آنکه ترخیص هم ثابت است از روایات

عایشه است آن حدیث که روایت کرده اند از علماء امتطب بتجزیه احجار او نقه اعواد او ثلث حثیات من تراب
و در روایات خاصه که از جمله قول حضرت باقر علیه السلام یقول کان الحسین علیه السلام یمسح من الغائط بالکرسف ولا یغتسل کذلک
سایر چیزها و کواهر سید حیدر اراده تمثیل نه تخصیص بصور نوع اختلاف از فخر الاسلام در شرح ارشاد پس اینکه منحصر
عینیت در استنجاء اینکه مخصوص احجار باشد بلکه غیر احجار نیز قائم مقام احجار واقع میشود در تطهیر محل
غائط باشد و علامه در منتهی ادعای اجماع کرده بر جواز نقا بودن کهنه و چوب و کلوخ و پوست و هر چیز جامد و کذلک
قول اکثر اهل العلم و از شیخ طوسی در خلاف نقل شده اجماع بر اجزاء و کفایت آن و بر جواز شستن مقام در وقت
بی انگشتی عینیت در جائز بودن استنجاء مطعومات و اشیاء محترمه زیرا که مطعومات را از قبیل نان و غیره
و اشباه ذلک خدا خلق کرده از برای انتفاع باشد و در الحلق و غیره استنجاء بکند باین منفعت غالبه آن را باطل کرد
و محترمات را از قبیل تربت حسینیه و تربت و مهر زار از مقدسه که منفعت غالبه و فائده معظمه
آن احترام باشد در مقامات استشفاء از آن یا سجده کردن بر آن و نحو ذلک نه مطلق زمین واقع در
اطراف آن بقاع متبرکه و از قبیل اوراق قرآن و مانند آن هرگاه که با استنجاء کند با علم و تعمد و اهانت
و استخفاف هر آینه موجب کفر و نجاست کافر بودن مستنجی است بلا اشکال بلکه بحث در این است که اگر استنجاء
کند بچیزهائی که استنجاء آنها حرام بود در شریعت آیا مجزی است و تطهیر محل پاک حاصل است اگر چه آثم و مذنب
حرام است یا مجزی نیست و محل بنجاست خود باقی است اگر چه زوال حاصل شده باشد اقوی و اظهر از آنچه که با احجار
حاصل بعد اقوال در اینجا سه است اول که اشهر و اظهر است این است که مجزی نیست و موضع پاک نمیشود
بی حاجت باستعمال با مجوز نحوه مما یجوز استعماله فی الاستنجاء نظر باصالت برائت از وجوب زاید بر آنچه
زوال نجاست که مساوق با طهارت است و اطلاق حدیث که دلالت میکند بر اکتفاء به نقاء و مساوی بودن
صورت موضوعه با ... بردن آب غصبی و سنگ مغصوب که حرام است بچیزهای غیر است و با تحقق غائط
باقی پاک نشد تا وان است که مجزی نیست اگر آن چیز که استعمال کرده شده از چیزها باشد که احترام آن
ثابت شد تحقق استنجاء کننده عالم بآن و الا از آنه این است مجزی است و عبارت شارع در مقاصد علیه
دلالت دارد بر این قول ... لا یطهر بل یجزی استعمالها مع علمه فلا یطهر ... الطهارة ... اوراق
مصحف و تربت حسینیه علیه السلام و نحو ذلک ... کننده ... محل غائط ... کافر شد استنجاء کننده
آن در صورت علم بعد از کافر خواهد بود و با نجاست عینی چگونه ... حصول طهارت مرجح با استنجاء
آنها جواب این قول این است که اطلاق ادله متقدمه دالّه بر حصول طهارت بزوال عین نجاست

ثابت شد

ثابت شد تقیید آن بصورت علم مذکور بدلیل دیگر که اضافه شده بر آن و قصد اهانت و استخفاف با انکار
خدا و پیغمبر علیه السلام که محل احترام قرار داده اند آنها را نعوذ بالله نعم این وقت امر عدم تطهیر نه از راه عدم ازاله
نجاست است بلکه از باب انجرار امر بنجاست کافر بودن او است که اعظم است از پاک نبودن محل غائط و اگر
هزار بار باب توبه موضع لا یبلی نخواهد شدن و بودن که باید کشیدن و اگر استنجاء کند بعلم مذکور را اراده استخفاف
هر آینه موضع غائط باز داد باک خواهد کرد و مثل سایر اشیاء مزیله و استصحاب اسلام و اصالت طهارت
کجا خلاف است مثل اینکه هرگاه تحقق مستعمل آن اشیاء محترمه عالم نبود بلکه جاهل بود بموضوع آن یعنی محترم یا عالم
بود بموضوع احترام و لکن جاهل بود بمسئله حرمت استنجاء به نه کافر نمیشود نه عاصی و نه اینکه مجزی نیست نشود
و اما صورتی که عالم بود بموضوع و حکم و با قصد او در استنجاء چنین محقق نیست که کردن محل بود و هیچ قصد اهانت
و استخفاف و انکار نداشت علی احترام نداشت این هنگام مسلمان و ملی است مخوف الذم و المعصیه و النکاح
و موضع هم پاک است نظر بقول مقصود ثالث اقوال آنست که استنجاء اشیاء محترمه مجزی نیست و موجب فسق بمعنی نقض طهارت
و قائل باین قول جماعت از اصحاب اند از آن جمله محقق کرکی بود در معتبر بمضمون اینکه هر چیزی که جایز نیست استعمال
آن در شرع باید به حرمت آن یا نجاست آن اگر استنجاء کند کسی آنها را آیا پاک میشود محل یا نه آنچه آن است که پاک
میشود نظر باستصحاب و توقف زوال نجاست بر دلالت شرعیه و از شرع ثابت نشد زوال نجاست به زوال
منع از دخول در مشروط بطهارت بسبب استنجاء مذکور بلکه نهی از استنجاء آن ثابت شد و ذکر کرد استدلال
شیخ طوسی در مبسوط را باینکه استنجاء مذکور منهی عنه است و نهی دلالت میکند بر فساد منهی عنه جواب این است که اکتفاء
بنقاء و زمان بقاء غائط در تطهیر موضع از جمله ما ثبت عند الشرع است و اخبار بر آن وارد است و این دلیل
استصحاب نجاست با استصحاب منع را بر هم میدارد و اما حکایت نهی پس تحقیق کردیم او را در اصول از اینکه
نهی بموضوع است لغة و عرفا از برای حرمت که حکم شرعی است دلالت ندارد بر فساد که حکم وضعی است لا لغة
و لا شرعا پس هیچ از اقسام ثلثه دلالت خواه در عبادات باشد خواه در معاملات و ما تبادر روی و در خصوص
عبادات هر او وارد است بر حکم بفساد در عبادات و اما معاملات که متضمن امر و النهی متعلق بعبادات خاصه
باو است و نهی او دلالت ندارد عرفا الا بر چنین حکم شرعی که تحریم باشد و منافات ندارد و حرمت معامله بجهت
اثر ایجا ترتب اثر را که اینجا طهارت است بجهت موضوع متفقیین و احدیت بلکه متعدد است زیرا که
از دلالت نهی چنین قدر مستفاد میشود که ترک فعل رجحان دارد بر نفس فعل و جهت در نهی چنین دلالت دارد
که ترتب اثر راجح است بر عدم ترتب اثر و تنافی میان مرجوح بودن فعل و راجح بودن اثر

مترتب بر فعل دارد از اینجا معلوم می‌شود جواب استدلال دیگر بر عدم حصول نقاء باستعمال محترم بالکلیه باینکه نجاست
حکم شرعیست زائل نمی‌شود مگر بچیزی که شارع حکم کند بازاله نجاست باینها پس مقصود فرض شود ازاله کردن نجاست
بچیزی که ثابت شده در شرع تطهیر از ازاله بآن و بحدیث بول صاحب العظم والروث انهما لا یطهران و با اینکه
سند این حدیث ضعیف است و احتمال دارد که لا یطهران مفید معنی دیگر نه مزید تحقیر مجرد اهانت و زیاده مخالف
اصل است و کلام محقق که ذکر شد که ما قلنا لا یجوز استعماله اما لحرمته او نجاسته لو استعمله لم یطهر المحل الا بتلک
آنچه این است که اعیان نجسه با اشیاء محترمه فرق ندارند در پاک شدن محل باستعمال آنها و پاک نشدن و اما در اعیان
نجسه گفتیم که کفایت نمی‌کند در تطهیر و در اعیان متنجسه قوت دادیم جانب پاک شدن را و ما تحقیق این است
که باید ملاحظه کرد که علت امر را در منع اشیاء محترمه و نجسه و متنجسه اگر بنا بر این است که باید اقتصار کرد بر موارد
نص و اجماع و موارد دیگر قریب الاندراج در تحت دلالت نص و اجماع است یا باید دخل کرد علت منع بنجس متنجس را
در منشیه الهی و شک در حصول وصف زوال نجاست باستعمال آن یا در نجاست خارجیه غیر غائطیه مقرونه
که از مخرج خارج شده باین معنی که آنقدر که ثابت شده جواز از سنگ مالیدن و اجزاء مجرد ماشبهه همین نجاست
نجاست غیر متعدیست نجو خارج از المخرج پس در آنها پاک شدن مخرج و بقاء آن بر نجاست تا اینکه
مطهر شرعی وارد شود بر او از آب یا احجار و شبه احجار خواه نجاست خارجیه از خون باشد که بر مقعد مالیده
یا غائط از خون و غیره از اعیان نجسه یا متنجس است جهت همراه غائط باشد و با غائط بیرون آید و آلت استنجا
بآن آلوده گردد یا خارج از غائط در مخرج غائط باشد و اگر علت امر و مدار حکم و بنای مسئله بر دوران
امر مدار زوال وصف نجاست که بهر وقت وصف زوال و قلع نجاست حاصل شد باستعمال آنها مخرج پاک
و اگر وصف حاصل نشد مخرج پاک نیست حکم در کل حصول طهارت باتحقق وصف لکن در صورتیکه دوران امر
بر وصف نقاء لابد است از تقیید کردن نجاسة که بیرون از مخرج و متعدی نشود تا غیر این مندرج شود در تحت
وجوب ازاله بخصوص آب مثل مخرج بول که متعین است در آن آب و در غیر خصوص غائط خارج از مخرج با عدم
تعدی غیر بدارد و تعدی کردن از مورد صورت نص و اجماع و بنا کذا اتفق امر را برد و بر آن مذکور فعلی هذا
اعتبار رفعیت بعدد مذکور در نص که ثلثه احجار و لفظ احجار بصیغه جمع باشد و یک سنگ سه گوشه کفایت میکند
و اگر بیک سنگ و شبه سنگ نقاء حاصل شود زیاده تا حد ثلث لازم نیست و بنا بر عدم حفظ ظاهر نص و اجماع در نفی
موارد باید عمل شود بهمانقدر که نص و اجماع دلالت کرد و مصنف در غیر این کتاب جسم ذو جهات الثلثه را مجزی
دانسته باینکه گفت الثقا [illegible] از سه حاصل شود واجب است [illegible] کرده و مالیدن بدو جسم دیگر در دو نوبت

وهمراینکه

و همراینکه خلاف صورت نفی است که معتبر دانسته سه سنگ را و بر یک سنگ سه سنگ صدق نمی‌کند و
دور وجوب اکمل با حصول نقاء باقی چه یک سنگ [illegible] باشد یا سه سنگ ما فقط که صورت نفی را و [illegible]
و [illegible] و در مدارک احکام شرعیه موارد [illegible] و [illegible] لیسارت متعدد و [illegible] مراجعه را
[illegible] و استقامت [illegible] و دو نزد ما منافاتی نیست که جسم ذو الجهات را کافی میدانیم و یک گوشه آزاد
را نیز مجزی میدانیم و یک سنگ و شبه سنگ را نیز کافی میدانیم با شرط حصول وصف چنانچه با عدم وصف
ماده زاید را واجب میدانیم با اینکه اتفاق کرده سه سنگ چنین [illegible] اراده کرده از سنگ سه مالیدن را
مثل اینکه کسی بگوید سه تازیانه بزن فلان کس یعنی اگر سه بار بزند بیک تازیانه هیچ است این کلام پس حدیث
دال بر غلبه احجار محمول است بر غلبه مسحات اگر چه بیک سنگ باشد با اینکه قدر ثابت از دلالت این اخبار
همین است رجحان اولویت نه وجوب و دلیل [illegible] الشافعی خلاف نیست که اگر یک سنگ بزرگ سه شاخ
را بشکند و سه سنگ کند این سه سنگ مجزی است و اگر نشکند و بکلی [illegible] بگذارند و سه بار بمالند چه بار
یک گوشه از آن کافی است نیز [illegible] فرق نمی‌کند میان معانی الانفصال و الاتصال و اگر جهات سنگ
مثلث بلا تفصیل بمالند هر یک بیک گوشه بجز از آن کافی است و لیکن سه سنگ متصف نه لغو استنجا کنند
خارج هم یک [illegible] فرقی نمی‌کند میان یک شخص و سه شخص و اگر [illegible] جهات [illegible] کردن لازم الا قلّ
ظنی قوی قریب بعلم [illegible] حاصل شد [illegible] و حصول نقاء و همراینکه از شرع [illegible] تفصیص و اقع برسد
که این طور [illegible] و باید سه سنگ [illegible] و بلذا از موارد دیگه [illegible] در آن
بدین منوال است پس سزاوار نیست [illegible] بادله [illegible] که اقتصار نموده در استنجا بموارد خاصه
و تعدی نمودند [illegible] بر قدر متیقن که در حقیقت عمل باحتیاط است نه بقانون اجتهاد و احکام
نص و همراینکه بنا بر احتیاط و تقیید واقع است استنجا [illegible] بخصوص آب در غیر متعدی چنانکه متعین است تطهیر با آب
بالخصوص در متعدی و استنجا بول و سائر نجاسات زیرا که آب مجزی است در استنجا مطلقا چه در صورت عدم
تعدی باشد یا تعدی با اجماع و ضرورت چنین [illegible] است و چنانکه مجزی است در متعدی و غیر متعدی الطریق اولی
مجزی است بلکه آب افضل و بهتر است از احجار بر تقدیر اجزاء احجار بالاجماع از اینکه هم مزیل عین نجاست است
و هم مزیل اثر نجاست بلا شبهه بخلاف سنگ که همان مزیل عین است نه مزیل اثر و بر تقدیر ازاله اثر خالی
از شبهه و شک نیست در اینکه اثر آنها بالمره رفع شده باشد یا نه تا اینجا بیان واجبات و محرمات تخلی بود
و اما مستحبات و مکروهات را [illegible] که بعضی از آن ذکر کنیم آ مستحب است از برای تخلی در حین نشستن در تخلی

مستحبات تخلی

اینکه بدن او شخص او مخفی باشد بتمامه از ناظرین باین نحو که داخل خانه شود یا خیمه یا گودالی یا دیواری در پنهان دارد
شود از خلق در زمین صحرا و برود بقدری که کسی او را نه بیند مگر حتی اگر وقت خلا باشد مثلا یکی نزدیک باشد
بخلق و دیگری دورتر البعد را اختیار کند تا هم استحباب ستر بدن حاصل شود و هم استحباب تباعد از ناس چنانکه
مصنف در دروس از اینکه تفصیله ذکر کرده در او بر ستر تمام بدن چه بنزدیک نشستن باشد و عبارات جامع
بر خود ستر کند و خواه بدور رفتن باشد از غنیه و از اینجا است که ذکر ستر بدن بتمامه نه عورت تنها چون واجب
بود بهتر است از ذکر تباعد فقط چه ستر اعم است از التباعد فی الارض [illegible] مستحب شمرده شود و هریک جدا
ذکر کرده شود پس هر دو قسم مستحب است و دلیل بر استحباب تأسی بجناب پیغمبر خدا است صلی الله علیه و آله زیرا که
هیچکس آنحضرت را ندید بر بول و غایط نه در حضر و نه در سفر [illegible] قوله ع من اتی الغایط فلیستتر و این
استتار باحتشام مناسب تر است ب سنت است اختیار کردن مکان مناسب برای بول تا بر نگردد
با عفار و لباس او یا بیرون گوکه در مکان بلند بنشیند یا بول کند بمکانی نرم بسیار و مانند آن قوله ع ان افقه
من فقه الرجل ان یرتاد لبوله ج جمع کند میان آب و سنگ یا شبه سنگ اول بسنگ و اشباه آن استنجا
کند بعد از آن باب و خواه تعدی کند غایط از مخرج بعلت اینکه موجب تنزیه محل است از نجاسات و مبالغه است
در تطهیر آن و خواه تعدی نکند لانه جمع بین المطهرین و جمیع المحلات [illegible] شده و روایت
مرفوعه دال است بر تابع ساختن احجار را باب اگر چه طهارت حاصل شود بسه سنگ یا بسنگ سه گوشه
یا بسنگ واحد صاحب المذاهب لکی تقدمت و کلام مصنف دلالت میکند بر استحباب جمع بین المطهرین و این کلام
اختصاص دارد بغیر متعدی و بانکه بکار زدن آب در وقتی است که جایدن بسنگ پاک حاصل شود و این
شرط نیست در صدق استحباب جمع بلکه اعم است و اگر یک سنگ یا سه سنگ بمالد و محل پاک نشود بعد باب
بشوید استحباب جمع متحقق است برای نظر با طلاق روایت مرفوعه و تحقیق بعضی نکته جمع که مذکور شد و وجه استحباب
باب ازاله کردن عین و اثر هر دو است اگر چه باب تنها پیما اگر بار بشوید و یکی عوض جوز داده شود
هم ازاله عین حاصل است و هم ازاله اثر و لکن جمع میان سنگ و آب کمی مبالغه است و عمل کردن بحدیث است
و مراد از الیحم اینکه مستحبات فاصل تفاوت مراتب است در فضیلت پس اگر پاک کند محل را بسنگ بعد
بکار زند الحمو افضل است و اگر بسنگ پاک نشود بعد آب بریزد برای آن افضل است از اینکه محل پاک
نشود بجهت اگر سه سنگ بمالد بهتر است از سه گوشه یک سنگ چنانکه بسنگ سه گوشه استنجا کند بعضی از آب
بهتر است از یک گوشه سنگ و هکذا اعلا به المنوال د مستحب است ایثار و اختیار آنها اول آن است

که در جایکه

که در جایکه بغیر آب نتواند اکتفا کند باب استنجا کند از اینکه آب اول المطهرین است چنین مرتبه عین
و اثر است بخلاف غیر آب از سنگ و مانند آن و اما تا [illegible] بس آن است که بسنگ طاق باشد نه جفت یعنی اگر
بچهار سنگ طهارت محل حاصل شود یک سنگ دیگر بمالد تا پنج شود و اگر به پنج پاک شود واجب است
بسنگ ششم و سنگ هفتم [illegible] یکبار دیگر بمالد تا هفت شود و بهذا قوله ع اذا استنجی احدکم فلیوتر
بها وترا اذا لم یکن الماء و خصوص البول من استجمر فلیوتر و مفهوم حدیث اول این است که اگر آب
نباشد و نکند و اگر وتر نباید بکند جهت لطریق اولی یا باید بکند و از اینجا مستفاد می شود دلیل اولی که ایثار
آب باشد در صورت اقتصار بر احد مطهرین و علامه در منتهی ادعای اجماع و مذهب علما را بر اینکه آب
افضل است و بر اینکه جمع میان آب و حجر افضل است ه سنت است ترک کردن استقبال [illegible]
[illegible] و قرص آفتاب ندارد [illegible] چونکه مشتمل اند ماه و آفتاب
بر نور از نور الله و دلیل بر اختصاص بخصوص [illegible] قول حضرت صادق ع است قال رسول الله ص لا یبول
احدکم و فرجه باد للقمر یستقبل به و قول حضرت باقر ع است عن آبائه ع قال قال رسول الله ص ان یستقبل
الرجل الشمس و القمر بفرجه و هو یبول و این هر دو حدیث اگر چه اختصاص دارد ببول چنانچه مصنف در نفلیه محقق
[illegible] ببول بخلاف اطلاق اینجا لکن ظاهر این است که فرقی نیست میان بول و غایط در حکم مذکور چنانکه
تصریح کرده باین در دروس و غیره و یکره استقبال قرص الشمس و القمر بالبول و الغایط و در ذکر کیف
که غایط محمول است بر بول و در کافی روایتی است مرسل در شان غایط لا یستقبل الشمس و لا القمر و در تفقیه
لا یستقبل الهلال و لا یستدبره [illegible] احوط است و اما استدبار [illegible]
علامه در نهایه عدم کراهت آن است و از ولدش در شرح ارشاد ادعای اجماع است بر نبودن کراهت
[illegible] دلالت میکند بر کراهت [illegible] بر اینکه نهی دارد در نصوص در اینجا محمول بر کراهت است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در قبله ایستادن هم در وقتی که حایلی نباشد ما بین حتّی و بین قبله الّا که اگر حایلی باشد مثل دیوار یا درخت یا امری
حتّی دست خود را حایل کند در ما بین کراهت ندارد نظر باحادیث ابن جمهور بنده با آن بلکه در صورت حیلوله استقبال
و رو به شمس و قمر یا استدبار نیز صدق میکند این است سر اعتبار رو قرص نیز واقف داشتن جهة این تویی اگر قمر
منخسف شده رو کردن بآن یا پشت کردن دیگر منقصتی ندارد و اگر آفتاب منکسف شود باز با کراهت و اگر
انکساف آفتاب بکسوف جزئی است کراهت بالنسبة بقدریکه منکسف شده منتفی است و بالنسبة بنور قدری
که نمایان است با تمام جرم قمر ثابت است و اگر کسوف کلی است نسبت بآفتاب هیچ کراهتی نیست و بالنسبة بجرم
قمر ثابت است و اشاره باین معنی شده در کلام جمعی از اصحاب و مستحب است در استنجا باحجار آنکه بسه
سنگ استنجا کند و اکتفا نکند بسه گوشه یک سنگ باید و سنگ باید سنگ چنانچه اشاره باین نمودیم در سابق
دلیلی بر آن قاعده مسامحه خروج از شبهه خلاف کسانی است که واجب دانسته اند بعدد ثلث سنگ بالتحقیق علاوه
بر اخبار دیگر از جمله آنچه ام مرفوعه سابقه ی مستحب است ترک رو کردن و پشت کردن بسببی و این حکم مخصوص
بول نیست بلکه در غایط هم چنین است بعلت المطلق حدیث و لا تستقبل الریح و لا تستدبرها بغیر چه در بول باشد
وجه در غایط و مصنف در بیان و نفلیه تخصیص داده است حکم مذکور را ببول بر خلاف آنچه گفت در ذکری و دروس
مطابق کتاب و لکو باشد اختصاص توهم این باشد که علت نهی مذکور در نفی خوف این است که بجیر برگرداند
نجس را بسوی او و بر رخت و لباس او و این علت اختصاص دارد ببول نه غایط و شاید جهتی نکته است شده
التزام است که تخصیص داده اند حکم مذکور را ببول چنانچه علامه تخصیص داد کراهت استدبار برای علت
خوف انعکاس و هر دو توهم ضعیف است چونکه علت منصوص نیست تا حجت باشد بلکه مستنبط است و علت
مستنبطه مدرک حکمی نیست مگر نزد عامه عمیاء ح سنت است که اقتصار کند در استنجا بر زمین و آنچه
از زمین میروید چنین بعضی اصحاب معتقد دانسته اند تعدد خروج از شبهه خلاف اسلم است طریق کلام
کتابت و بعضی اصحاب تصریح کرده اند بمنع استنجا با جزو سفال طلا در صورتیکه با آن گل خشک شده باشد با گل
و رعایت این قول نیز اولی است ط مستحب است پوشیدن سر و قناع بر سر انداختن و مکشوف الراس
نباشد و اگر پوشیده باشد بکلاه یا عمامه بماند یا ثوبه بر سر گذاشتن تا ایمن گردد بسبب این تغطیه و تقنیع
از عبث شیطان و از وصول رایحه خبیثه بدماغ او و اگر ثوبه و مقنعه بر سر گذارد و بالای آن ساتر گذارد
از کلاه یا عمامه یا امثال آن ادخل و اولی است با ایمن بودن دماغ از رسیدن رایحه خبیثه از گذاشتن
قناع بالای عمامه مثلا زیر آنکه سوراخ بینی و گوش از اجزاء سر است و سده منافذ راس باعث نرسیدن

رائحه

رائحه است و اگر قناع بالای سر باشد و از قبیل مستحب است اعانت دست فرو رفتن بعضی از آنکه بر سر باشد
و عمامه بالا اگرچه بر قفا و تا ندارد بلکه اگر قناع مانند عبا باشد بالای سر گذارد و کلاه حایل کند بعمامه یا کلاه یا عبا
و کوز ذلک بهتر است و کیاء السبب و علت حیاء از خدا اکثرت نعمت خدا است بر بنده و قلت شکر بنده
این فرق است که علت ایمنی و سده منافذ منظور است و ظاهر این است که جان معنی و وضع قناع بر عمامه سر و کوز
ذلک کافی است بدون اعانت دست و خاصیت ایمن بودن دماغ بر آن مترتب است و بالجمله تغطیه و تقنیع
از جمله سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و از حضرت صادق ع مروی است انه کان اذا دخل الکنیف یقنّع رأسه
و بقول سر اقنعه بسم الله و بالله و در حدیث است یا اباذر استحی من الله فانی والذی نفسی بیده لاظل حین اذهب
الی الغائط متقنعا بثوبی استحیاء من الملکین اللذین معی و امیر المؤمنین ع وقتی که اراده قضاء حاجت
میکرد میایستاد بر در آن موضع که میرفت بآن برای غایط بعد از آن میگردانید از جانب راست رو بملک که موکل
دست راست است بعد از جانب چپ بملک موکل او زیاد کردن قناع برای غطاء که بسر اولی باشد موجب زیادتی
حیاء است از دو ملک موکل یا از جمیع و بیاری بود در حقیقت دو مستحب است و از بعضی کلمات مستفاد
میشود که سنت یکی از اینها خاص است و مراد از هر دو یکی است و ظاهر حدیث مذکور گویا همین است و ظاهر
این است که تغطیه غیر از تقنیع است چنانچه مصنف در نفلیه دو شمرده و تقنیع را بعد از تغطیه ذکر کرده و با آنکه
بنابر قاعده مسامحه پس ظاهر این است که این دو هر یک مستحب علیحده است و قناع بالای غطاء سر باشد و خاصیت
مأمون بودن دماغ از وصول رایحه خبیثه بر آن مترتب است و حاجت ندارد و ترتب علت بر استمداد دارد
و لیکن سوراخ دماغ و منافذ بلکه جان و وضع قناع بر ساتر الراس کافی است در ترتب علت و خاصیت مذکوره
چنانچه ظاهر اخبار و کلمات اخیار است ی سنت استیعاب محل غایط هر یک از احجار بنحو سنگ بلا
تجمیع محل بآلة و توزیع نکند با این معنی که بیک سنگ جزوی از محل را پاک کند و بسنگ دیگر جزو دیگر را همچنین
بآن حاصل است بعد از حصول غرض که نقاء و پاک محل باشد نظر باینکه توزیع محل خلاف است و خروج از شبهه
خلاف اسلم است در طریق احتیاط و آنکه استیعاب موجب زیادتی مبالغه است چیز اگر استنجا بهر سنگ
باشد یا امثال آن مکرر شود بر یک محل و گویا این معنی بسبب اعتبار رسیده سنگ است و حجو باعتبار استظهار را
نزد حقیر و جمعی چنانچه گذشت یا مستحب است در نزد داخل شدن در خانه خلا چنانچه این معنی ظاهر است
از کلمات اصحاب و متفق بودن علی مسجد چنین اعتبار کردن دخول در بیت الخلاء است یعنی پا در نزد
داخل شدن در موضعیکه اراده دارد نشستن در آن موضع از برای تخلی اینکه پای چپ را مقدم بدارد و در وقت

دخول و بعد از آن پای راست را داخل کند عکس دخول در مسجد که مستحب در آن داخل کردن پای راست
اولاً با پای چپ بلا داخل کند چنین چیزی بکفش خود ما برست و مناسب است پای چپ ضعف و خسّات دارد نسبت بعد هم
بپای راست که اقوی الرجلین است و بیت الخلاء هم خساست دارد نسبت بمسجد که نظافت و شرافت دارد پس فرق
کردن میان بیت الخلاء و مسجد لازم و نیکوست و افتراق موجب حکم مذکور در دخولست با اینکه علماء اجماع
بر آن منقول است از اینجا را مرهوه واضح و معلوم است پوشیده نماند که ندارد و شول داخل شدن وقت عده تسامح نیز دلیلست
پس اشکال در دخول خانه خدا است که چه اشکالی هر یا نفی خلاء نیز صحرا واضح و معلوم است پوشیده نماند که ندارد در داخل
شدن در مسجد یا در جایی که نماز گذارد در آن از مسجد اگر چه نام اختصاص نیز ندارد بلکه عبرت در دخول و خروج
بنفس مسجد است نه محراب و جای نماز و اختصاص نامه را در لیاقت بعموم حدیث تمام در لحکم نیز و اول سوضع دخول
صحرا و بیابان است مستحب است که پای چپ آخر قدم باشد وقت نشستن و اقدام بالاخص شود یعنی پای چپ تا متمکن
سازد نشستن تمکّن چنانچه جا تقدیم که قدما اند بآن و بآنکه بیت الخلاء نیز تعلق مساهمه و بآنکه بیت و انشتن
این نحو بدخول در بیت الخلاء متقدم لیسر پیشترست از اینکه پای راست را آخر قدم قرار دهد و حدیث در
دخول در مسجد قول امام علیه السلام است الفضل في دخول المسجد ان تبدء برجلك اليمنى اذا دخلت و باليسرى اذا
خرجت و اما روضات مقدسه و اماکن مشرفه مثل مسجد است در حکم دخول و خروج یا حکم مخصوص مسجد است اولی الحاق است
نظر بمناسبت مساجد و اماکن مشرفه در رفع از برای طاعات و عبادات و در شرافت و احترام و اندراج
در تعظیم شعائر الله **یب** مستحب است در وقت ایستادن از مکان تخلّی و بیرون آمدن از بیت الخلاء
اینکه پای راست را مقدم بدارد عکس دخول در همه احکام مذکوره یعنی مقدم بدارد پای چپ را در وقت
دخول و پای راست را در وقت بیرون آمدن بعکس مکان شریف که مسجد و مانند مسجد باشد بجهان کیفیت
که دالست در تقدیم یسری با دلّه اش **یج** مستحب است تسمیه یعنی بسم الله گفتن در نزد دخول لقول الصادق علیه السلام
اذا دخلت المخرج فقل بسم الله و در نزد کشف عورت از برای بول و غایط لقول الباقر علیه السلام اذا انکشف
احدکم لبول او غیر ذلک فلیقل بسم الله فان الشيطان ليغض بصره عنه حتى يفرغ و در نزد بیرون آمدن لقول
الصادق علیه السلام و اذا خرجت فقل بسم الله و وجه دیگر اینست که بسم الله گفتن حفظ و نگاه میدارد انسان را از شر
شیطان و شیطان را دور میسازد و بیت الخلاء یکی از مواطن شیطان است تحفظ و خود را از آن
باید نمود چه هرگاه بسم الله را جزء دعاء بدانیم یا الحاق کنیم در اتیان باستحباب تسمیه بتلاوت دعا
که مشتمل بر بسم الله است آنچه مذکور است مستحب علیحده و جدا شمردن چنانچه تسمیه با آنکه حاصل است پس ثمره مستحب

دالتق

دالتق بسم الله ظاهر نشدست که اقتصار شود بر بسم الله و دعا خوانده نشود اینوقت اتیان نمود بمستحب که بسم الله گفتن
باشد **ید** مستحب است از برای حاجات بول او از برای اینکه آب سرد استنجا کند در استنجاء ذکر نمود او را مصنف در لمعه
و معتبر نمود او را شارع با اینکه استنجا کند در ~~استنجاء~~ ذکر ما باید ذکر با وقت طلوع تا غروب او ابریست و در روایت کمفاد او را ابو بصیر
از حضرت صادق علیه السلام **یه** مستحب است خصوص دعا در جمیع احوال تخلّی بدون تعیین دعا و تعیین حال از احوال چنانچه
که هر اطلاق و عموم حاجت از احادیث است از آن جمله آنکه در اینجا و بعد از دارد استحباب در جمیع حالات و دعا در حال
در احوال تخلّی و تکلیفه که وارد شده استحباب دعاء و در آن صحو و آن عبارتست از آنچه می آید از دخول تا
خروج بعض **یو** سنّت است در زمان دخول در خلاء یعنی بعد از دخول در بیت الخلاء یا بعد از دخول در موضعی که
اراده نمود حلول در آن موضع بلا یا دخول در بیت الخلاء و نیز اینکه بگوید بسم الله و بالله اللهم اني اعوذ بك من الخبيث
المخبث الرجس النجس الشيطان این دعا منقول است از حضرت صادق علیه السلام و رسول خدا هر وقت که داخل میشد ما
المخبث الرجس النجس الشيطان الرجيم اللهم اميط عني الاذى و اعذني
بغتة میفرمود اللهم اني اعوذ بك من الرجس النجس الخبيث المخبث الشيطان الرجيم اللهم امط عني الاذى و اعذني
من الشيطان الرجيم و امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که داخل میشد در بیت الخلاء میفرمود الحمد لله الحافظ المؤدي پنج
حمد خدا را که حفظ نمود غذا را در مزاج بواسطه ملک و قوه ماسکه و درک نمود غذا را در هر عضو
که لایق اغتذاست بسبب ملک و قوه جاذبه و قوه هاضمه و حضرت صادق علیه السلام هر وقت داخل میشد
میگفت در نفس خود بسم الله و بالله و لا اله الا الله رب اخرج عني الاذى سرحا بغير حساب و اجعلني لك من الشاكرين فيما تصرفه عني من الاذى و الغم الذي لو حسبته عني لهلكت لك الحمد اعصمني من شر ما في
بغير حساب و اجعلني لك من الشاكرين فيما تصرفه عني من الاذى و الغم الذي لو حسبته عني لهلكت
هذه البقعة و اخرجني منها سالما و حل بيني و بين طاعة الشيطان الرجيم و صحن آداب آن بزرگواران دعا و کلمات
شریفه ایشان علیهم السلام واضح است بسبب دلالت وضعیه و مناسبت ذاتیه و ذکر ذلک شده مقدم بودن بسم الله در حدیث
اول بر استعاذه با اینکه در قرائت فاتحة الکتاب در نماز و تلاوت قرآن اعوذ بالله مقدم است بر تسمیه بیان
او اینست که آیه شریفه فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم دلالت میکند بر اینکه باید استعاذه
گفت از برای قرائت قرآن و بسم الله جزو قرآنست باید از برای او نیز استعاذه مقدم باشد و اما در اینجا
باید بسم الله را اول گفت نظر بحدیث دال بر اینکه هر امری که ابتداء نشود در آن امر به بسم الله فهو ابتر و با اینکه
بسم الله برای تبرک باسم خدا با استعانت باسم خداست و در دفع شیطان و تیر انداختن بر رجیس
خبیث منفیست و با اینکه بسم الله رحمتست و استعاذه غضبست و قد سبقت رحمته غضبه و با اینکه
بسم الله وجود و صفت جمالست و اعوذ بالله عدم و مظهر جلالست و هر وجودی مقدمست بر عدمی **یز** مستحب

در حال نشستن برای حاجت اینکه بگوید اللهم اذهب عنی القذر والاذی واجعلنی من المتطهرین **يح** مستحب
در حال تطهیر یعنی در حالی که طاهر گرداند یا بول کردن یا در حال تخلی حرز باد دعا مهمله یعنی حین تنفس آنست
اینکه بگوید اللهم کما اطعمتنیه طیبا فی عافیة فاخرجه منی خبیثا فی عافیة **يط** سنت است در حال نظر و نگاه کردن
بآنچه خارج شده از مخرج اینکه بگوید اللهم ارزقنی الحلال وجنبنی الحرام و نگاه اینکه میکند بعد خروج آن چیز آنست
که امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرموده بآن در وقتی که ما من عبد الا وبه ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول
له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار فذلک و این حدیث بواسطه نکره در سیاق
نفی مخصوص با تصریح بکلمه من جنسیه عام است شامل رسول الله نیز هست و لهم هرگز ما فیح از آن جناب الا احدی
مشاهده نکرده و ندیده چیزی خدا از آنجا که زمین بلعیده هر چه بیرون آید از آن حضرت علیه السلام **ك** مستحبست
نگاه کردن بآب که میریزد از برای استنجا چه گوئی باشد یا مانند آن یا نزد ریختن آب بر دست چه خواهد از برای استنجا
چه نظر و نگاه کند او را یا نگاه نکند او را اینکه بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا **كا** مرحوم شیخ
در مفاتیح وغیره ذکر نموده اند از جمله مواضع استحباب دعا حالات تکشف و کشف را یعنی در حین کشف عورت
و شاید وجه این حدیثی باشد که ذکر نمودیم او را در استحباب تسمیه من قول الباقر ع اذا انکشف آه و لکن
ظاهر این حدیث مخصوص است باستحباب بسم الله گفتن برای بول یا غیر بول که غایط باشد که مراد در بول است
یا غیر غایط نیز نظر بعموم او وغیر ذلک و عدول کردن از مراد در بول یا اینکه او را تنقیح بعد تکلیف غیر ذلک
و بر تقدیر تسلیم اراده معنی کشف عورت از لفظ اذا انکشف و محقق بودن حدیث بر بسم الله دعای
مذکور نیست در نسخ این حدیث مگر بسم الله و تسمیه دعا نیست در عرف اگر چه مفید فائده دعا است چونکه
معلل است باینکه شیطان میپوشند چشم خود را از تمکن گفتن بسم الله تا اینکه فارغ شود از خلا و این تمامیت
حاصل میشود از بعض ادعیه که تلاوت آن موجب حجاب از شر شیطان رجیم خبیث مخبث است لیکن
بسم الله نائب دعا است و منع است از تلاوت آن الا آنکه اقتضی معنا در شرع حاصل نشود در عرف
بمنزله صیغه محض با معنی فائده ذکر است چه بسم الله بگوید در نظم صحیح که ذکر است بالمطلق ذکر اگر چه بغیر بسم الله
چنین ذکر الله حسن است علی کل حال اگر چه در خلا باشد قلنا ناجی الله موسی بن عمران قال موسی یا رب ابعید
انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک فاوحی الله تعالی الیه انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یا رب انی اکون
فی احوال اجلک ان اذکرک فیها فقال یا موسی اذکرنی علی کل حال چون مشغول شد بهر چه که متوق است بر آن ذکر الله
راجح و نیکوست در احوال تخلی و جنابت و ملحق بخبر که وارد در آید برای این توجیه این است که این معنی

الحجاب

الحجاب ذکر عند الکشف است نه استحباب دعا عنده و کلام در ثانی بوده نه رجحان وحسن مطلق ذکر
بلی این وجه معتبر نشد مقصود بود که استحباب دعا عند الکشف باشد بلکه اینکه گفته شود که استحباب دعا در حال
مر شده در حالات مذکوره بجنس دعا و مطلق آن اگر چه بغیر ماثور است این باب باشد چنانچه ما اذن را در حال
امداد مستحبات جدا و تشتت در چهار دهم و دعاء هر عبارات که مذهب است که گفته و الدعاء فی احواله کلها است چون مود
حقیقت است در جنس نه فرد و جمع مضاف مفید عموم است پس تو لطیف آن از این جهت است اما اینکه
در کتب دعوات دعای خاص مرتبط موجب است برای حالت تکشف چنانچه بنا بر کلام کسانی است که متعرض شده اند
استحباب دعا در حالات مذکوره بنا از جهت قاعده تسامح است که اعتماد بر قول فقیه است در ذکر جنس دعا در مطلق
احوال بدون اینکه دعای خاص مشروط باشد یا حالت خاصه و با این علت که اضطراب امر استحباب دعا عند التکشف
باشد این مستحب بلا در عدد و عقد شیخ ذکر نموده ایم و حال اینکه مقتضای ترتیب طبیعی که در عبارات آن منظور فقیر است
در اشتراط آنست که تکشف بلا عقب دخول ذکر کرده باشیم **كب** مستحبست نزد استنجا با اینکه
بگوید اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما علی النار ووفقنی لما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام و در بعضی نسخ
دو متن مذکور است لکن مصنف در نفلیه بهمان اقتصار کرده در نفلیه و شارح نیز اقتصار کرده برآن و شرح نفلیه
او را باینکه فقیر نسخه راجح است بودن یقین که از مقام معلوم است یا از لفظ عورت نه حیا اضافه و تخفیف یا
تشدید یا بسبب ادغام کردن یا ه اوات را در یا اضافه و این وجه بزرگوار را جزو الواو عبارت دلیل اقتصار
کردن بر صیغه تثنیه بهتر است از وجهین یا حقیقه اگر چه عموم و شمول یک جنس از مکلفین است چنین آن کلمه
مذکور است و این شایع صحیح بدن و حوالی بدن است باید دانسته شود که استحباب دعا حین التکشف مذکور است
در مفاتیح که شاید در کتب بعض نسبت داده اند آنرا بالفعل و صحیح یک در کتب فقه دعائی که الا ذکر لله
از این جهت حقیر را بنظر آمد این است که دعا مذکور که اللهم حصن فرجی باشد مناسب است با تکشف نیز در این
صحیح اند و اما در حال استنجا دعا مناسب است که مذکور است در تهذیب بسند صحیح که متضمن است
این را که و اذا توضات فقل اشهد ان لا اله الا الله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین والحمد لله
رب العالمین زیرا که وضاءة در لغت صحاح وغیره بمعنی نظافت است و نظافت بمعنی طهارت است و در لغت
بمعنی اذا توضات یا اراده نظافت است شرط اذا قمتم الی الصلوة آه اگر چه بمعنی مجاز اولیست لیکن استعمال
دعا قبل از استنجا است نه بمعنی ارجحیت الفعل باشد چیزی اولا دعا و بلیت لما علمت بلکه بمعنی اینکه
شروع کند در دعا و بعد از شروع یا بعد از فراغ از دعا استنجا کند با حصول وضاءة و نظافت است

[illegible]

ما بعد از نظافت و حصول وضاءة لیکن استحباب دعاء مذکور در یکی از دو حال است و هر یک حسن و نیکوست
الرجه مراتب حسن متفاوت است بلکه بالنقص والتنقیص و شدت و اشدیت کج است در نزد فراغ از استنجاء
قبل از برخواستن و فرو رفتن اینکه بگوید الحمد لله علی ما اخرج عنی الاذی فی یسر و عافیه و در بعضی کتب اصحاب
ذکر کرده اند این دعا را بعد از فراغ بلفظ مطلق و باید محمول شود بر معنی مذکور زیرا که ظاهر عبارت کسی است
که فرموده عند الاستنجاء و عند الفراغ لیکن باید حمل شود لفظ فراغ مطلق بدون ذکر استنجاء بر فراغ از تخلیه زیرا
که آن قبل از استنجاء است یا اول استنجاء است و صحیح اینکه عند الفراغ غیر عند الاستنجاء است و در هر یک از این
دو حال دعا مستحب است و وارد در کلمه چنانچه دانستی و اما اینکه زمان امتداد این دعا قبل از فرو رفتن است چنانچه
در بعضی کلمات است الرجه برخیزد التیابه یا قبل از قیام است که ظاهر کلمات است چنین در حین قیام دعا مستحب
کما یاتی و وارد دعا اینکه مستحب است عند الفراغ از استنجاء کط مستحب است هنگامیکه فارغ شد از استنجاء
والیتا اینکه مسح کند شکم خود را بدست چپ خود و بدست راست باشد خواه بدست چپ چنانچه مقتضای
اطلاق مسح البطن است در عبارت فقیه و غیره که مستحب است اینکه بر دو باشد مسح بطن در حین برخواستن
بدست راست نه بدست چپ چنانچه صریح عبارت مقنعه و غیرها است کو مستحب است دعا در حین قیام
و مسح البطن و وقت دعا و واقع است چنین زمان قیام و مسح البطن یکی است و ظاهر در این است که استحباب
دعا در حالت مسح بر بطن است با لاحق القیام و برخواستن از اینکه گفته مستحب است دعاء در حین تخلیه و کلیه
و جمله احوال از دخول تا خروج محقق نظر کردن باب و ما تحقق منه از احوال طبیعیه و عادیه است و قیام از جمله
احوال طبیعیه است که بدن منتقل است از آن و ما لابد است متکلم نه از احوال طبیعیه اوست و نه از احوال عادیه پس
منتکول علی ... است و دعا برای قیام است نه مسح بطن دار از اینکه صریح عبارت نقلیه ... و عنه
مسح البطن و شارع در هر جا و ظاهر عبارت مقنعه و فقیه این است که مستحب است عند مسح البطن پس دعا
برای مسح است نه قیام ... و ... بر دلالت ذاتیه و مناسبت طبیعیه
میان اشیاء ... مناسبت دعا و ... که دعا مذکور ... کلام از مسح و قیام است
... نیز دارد ... اینکه مسح ... از قیام و ... قیام ... شد از مسح در صورت
انفکاک اگر دعا ... قیام است ... بعد از قیام ثابت است و اگر ... مسح است بخواند
بخواند تا مسح کند و عبارت صدوق این است فاذا اخرج مسح بطنه وقال الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه
والقوة فیه ... لا یقدر القادرون قدرها زیرا که مراد از فاذا اخرج اراده خروج است

شرا ذا

شرا ذا اتممتم ... و اراده خروج ... زمان قیام برخواستن است لیکن ظاهر کلام مذکور این است که برخیزد
بعد مسح کند بعد دعا بخواند تا دعا واقع شود بر مسح در حین قیام و از جمله شواهد این کو این است که مفید در مقنعه
گفته فاذا فرغ من الاستنجاء فلیقم ولیمسح بیده الیمنی بطنه ولیقل ... و در شرح این کلام گفته اخبرنا به الشیخ
... عن ابی عبد الله ... انه کان اذا خرج من الخلاء قال الحمد لله الذی رزقنی لذته و ابقی قوته
تا ... ما خرج ... که آن ... و ... باید ... مطابق ... تا شرح مطابق متن ... باید اذا خرج
... ارادة خروج ... قیام تا ... دعا ... شده بر مسح البطن و مسح ... شده بر قیام و اختلاف
... شده بر اراده خروج ... قیام ... دعا ... و ... که در ... کتاب است در یک
صورت دعا با اعتبار زیاده و کم و تقدیم بعضی کلمه بر بعضی و جمع کردن ... دعا ... در نزد مسح بطن را
دعاء ... با استحباب ... استحباب ... چنانچه مصنف در نقلیه دعا در نزد مسح بطن را که مستحب
این روش ذکر شده الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و ... و عافانی من البلوی
دعاء در نزد بیرون آمدن از خلوت بان کیفیت که در تهذیب والنهی ... شده لفظ اذا خرج من الخلاء مقیدم
در کلام او ... مطابق کلام اصحاب ایشان که ... در مقنعه ... بر معنی اراده خروج که ... شده بعد از
قیام و ... و ... زمان خروج انه ... و الحمد لله علی ما اخرج عنی الاذی فی یسر و عافیه و این
... زیرا که ... این دعا و بعد از فراغ از استنجاء است بسم الله والحمد لله الذی عافانی من الخبث و اماط
عنی الاذی چنانچه بعضی اصحاب ذکر ... الحمد لله الذی اماط عنی الاذی ... و عافانی من البلوی
... که ... دعا ... در ... مختلف ... زمان مسح بطن عند القیام و زمان بیرون
... در ... ماند ... و در این ... که ... مفید در مقنعه ...
آمدن از ... باشد نه اینکه اقتصار کند بر یک دعا و در این ... که ...
... شده باید روش که مصنف در نقلیه ذکر شده یعنی دعا در نزد مسح شکم ... که ...
دعا ... عند ... والحمد لله الذی عرفنی لذته ... قوته
... اینکه باقی در جسد اثر و قوت غذا است ... غذا با لذت غذا ... فا ... و ...
... غذا را ... اینکه ... ادا ... لا یقدر القادرون قدرها ... تعجب ... و
... شد ... اذاه ... نعمت ... و ... از مقام نیز معلوم است ... نعمت ... است
... است ... که در ... مذکور است و از مقام نیز معلوم است ...
و معنی لا یقدر القادرون این است که ... قدر ... و شکر
نعمت خدا ... که ... از نعمت ها ... و
نیز نعمت است و هر نعمت مستلزم است شکر را و ... و این معنی ... نعمت خدا ممکن ...

باب نقض و لیکن که در خطبه و دیباچه کتاب بعضی از کتاب طهارت مذکور داشتیم کح مستحب است اینکه مقدم
بدارد در استنجا دُبُر را بر قُبُل یعنی اول موضع غایط را بشوید بعد موضع بول را و چه در مرد باشد و چه در زن از جهت
حدیث اختصاص دارد بمرد بروایه عمار عن الصادق علیه السلام قال سئلته عن الرجل اذا اراد ان یستنجی فانما یبدء بالمقعده
او بالاحلیل فقال بالمقعده ثم بالاحلیل زیرا که اختصاص باحلیل در جواب امام علیه السلام از جهت مطابقه با سوال است
چنین سوال از رجل شده یا از جهت تلازم قبل و دبر زن است در مقام استنجا بحسب عادت از اینکه غسل
قبل زن بعمل میاید در غسل دبر چه الرمقام غسل نباشد بلکه بخواهد استنجا کند زن باحجار مضایقه نیست
از اینکه تطهیر محل غایط حاصل شود بالیدین و موضع بول باز تنجیس بنجاست تا آب شسته شود پس ظاهر این است
که حکم تقدیم شامل است مرد و زن هر دو را خصوص تقدیم که مبنی خلیفیت است در بیرون آمدن بقایای بول از
مخرج خفته کط سنت است اینکه در هنگام نشستن برای قضای حاجت تکیه کند بر پای چپ از اینکه سنگینی بدن خفته شد
بپای چپ انداز و پای راست را سبک و کشاده و بلند کرداند چنین باعث فضلات بجزء ضعیف میبرد و چون بر
و چپ اضعف است از یمین و پای راست رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرده اصحاب خود را که تکیه کنند بر پای
و بسیاری جهود را این مقام جلوس برای بول و غایط باشد مطلقا شامل است در نشستن و غیره و هنگام اعتماد
بر پای چپ حاصل شود الذی یتنجی با پای راست هر دو یک مستحب مسنون است نتیجه فتح مستلزم اعتماد است و اعتماد
با فتح میسور نیست در صورتیکه منظور نقل جمیع بدن باشد که خواهد بپای چپ اندازد و الا علامه زمینه نیست
میان این یعنی سامر شود که تکیه کند بر پای چپ و پای راست بر زمین باشد لیکن خفته و لباس شود که پای راست را
سبک و بلند میکند و اعتماد حاصل است بر پای چپ بس این زمان هر دو مستحب حاصل است و در نسبت که
هم اعتماد بر پای چپ است و هم بلند کردن پای راست لیکن جمع هر دو اکمل و احسن است و به بیرون آمدن
~~نجاست قطع شود و تمام بیرون آید مطلقا چنانکه در عبارت دروس و غیره است~~ آمدن فضلات بول و غایط
او خوبتر و اتقن است ل مستحب است اینکه صبر کند تا آمدن نجاست قطع شود و تمام بیرون آید مطلقا چنانکه
در عبارت دروس و غیره است یا بمعنی از اینکه استبرا کند چنانکه در عبارت دیگران است تا بقیه بول یا غایط
بیرون آید و بعضی اصحاب مستحب دانسته صبر کردن را در خصوص بول و تقیید بقبل الاستبراء موهم اختصاص است
و شارح در دروس و غیره باطلاق ذکر نموده اند یعنی صبر اندک اختصاص ندارد ببول بلکه در تغوط نیز خوب است
و ظاهر هم تعمیم است نظر باینکه علت صبر بیرون آمدن بقایا بول است و این معنی در تغوط نیز موجود است
که مهلت داده قدری صبر کند و مشغول باستنجا نشود تا بقیه غایط و رطوبات بیرون میاید باشد در عبارت خلاصه

درنماز کند

در نماز کسی که ریح یا بول ... باشد آنجا چنین نقض باز مانع است از رفع بیرون آمدن غایط یا بول اگر گفته شود که ظاهر
چند حدیث این است که وقتی که سیلان بول قطع شد مأثور است شستن آب بر سر حشفه و امر بصب الماء
منافی است با صبر المره اندک بجهت زیرا که امر وارد در صحیحه اذا انقطعت درة البول فصب الماء اگر حمل بر وجوب
شود فلا اقل باید حمل شود بر استحباب پس مستحب بعد از انقطاع سیلان بول ریختن آب است و اگر صبر راجح و مستحب
باشد صب آب راجح نیست بلکه لازم میاید که در آن واحد هم صب راجح باشد و هم عدم صب بالاز میاید
که صبر هم راجح و مستحب باشد و هم مستحب نباشد و این اجتماع میان نقیض و اثبات است و جایز نیست پس باید تعجیل
کرد در ریختن آب و صبر نکرد یا باید صبر کرد و تعجیل نکرد جواب از این سخن این است اولا که حدیث مقید
کرد صب آب را بعد از انقطاع ... بول و انتظار کشیدن برای بیرون آمدن بقیه بول جزء انقطاع و تتمه آمدن
بول است در حقیقت و منزله این است که هنوز قطع نشده بول و ثانیا که در احوال مقرر است که امر وارد عقیب
خطر از برای اباحه است نه وجوب و نه استحباب و چون قبل از انقطاع بول جایز نیست ریختن آب بجهت
طهارت بر بول خورد امر بریختن آب برای رفع آن منع سابق است و غایت چیزی که حاصل میشود از قطع
خطر سابق جواز بلکه صب و جواز ریختن آب است و ازید از این ثابت نیست و منافی نیست و جواز صب
و تعجیل در ریختن آب بعد از انقطاع منافات ندارد با رجحان و استحباب صبر کما هو الواضح لا مستحب است
استبراء مخصوص از برای بیرون آوردن آنچه باقی مانده باشد از بول در ذکر و انثیین و حلقه و نیست در
اصل مشروعیت استبراء بلکه خلاف در این است که واجب است یا مستحب صحیح ثانی است و جمهور قائلند
بوجوب آن از آن جمله شیخ است در استبصار زیرا که عنوان کرده باب را باب وجوب استبراء قبل از
استنجاء از بول و ظاهر بسیار از اخبار وجوب است منها صحیحه عبدالملک بن عمرو عن ابا عبدالله علیه السلام فی الرجل
یبول ثم یستنجی ثم یجد بعد ذلک بللا قال اذا بال فخرط ما بین المقعده و الانثیین ثلث مرات و غمز ما بینهما
ثم استنجی فان سال حتی یبلغ السوق فلا یبالی و صحیحه حفص بن البختری عن الصادق علیه السلام فی الرجل یبول قال ینتره
ثلثا ثم ان سال حتی یبلغ الساق فلا یبالی و صحیحه محمد بن مسلم قال قلت لابی جعفر علیه السلام رجل بال و لم یکن معه
ماء قال یعصر اصل ذکره الی راسه ثلث مرات و ینتر طرفه فان خرج بعد ذلک شیء فلیس من البول
و لکنه من الحبائل وجه دلالت این اقوال این است که فائده وجوب استبرا مراد است این سخن که استبراء نکند
آنچه ... تارک واجب شرعی است اجماع قائم است بر خلاف آن زیرا که الصحیح استبراء نکند فقط ترک
استنجا ... موجب عصیان و ارتکاب حرام نیست چه جای اینکه استبراء را ترک کند از اینکه صحیح نیست

از نجاسات واجب الازاله نیستند بنفسها بلکه وجوب ازالهٔ آنها وجوب شرطیست یعنی شرطیست در داخل
شدن نماز و هر چیز که مشروط است بطهارت اینکه ازاله کند نجاست را از ثوب و بدن حتی المقدور و مراد این
اینست که تا استبرا نکند جایز نیست داخل شدن در نماز و سائر مشروطات بطهارت چه حکم بطهارت
حاصل نشد این هم خلاف اجماع است در صورتیکه استبرا نکند و هیچ بلل و تری ظاهر نشود و دیگر دانسته شد
در سابق که تطهیر بول و منی واجب نیست بلکه واجب همین تطهیر ظواهر است چه بعد از بلل ظاهر شود یا نشود و اگر ظاهر
شود حکم دارد که بعد از این در غسل جنابت بیاید انشاء الله تعالی و اگر اراده کرده اند در قول بوجوب اینکه
چگونه یکسر شود در این مقام بدون استبرا و حصر اینکه تر از آب ریخته شده بر احلیل منفصل است جافی بالمره
احلیل از لقا یا بول و آب ملاقی تر بول نجس است جواب این است که نجاست حکم شرعیست معلق بلا دران
راه نه و معلوم نشد بدلیل شرعی اینکه این تری القشی متنجس می شود ملاقات کننده بلاد موجب آنکه
محل نجس شود علاوه اینکه مثل همین القشی بعینه متحقق است بعد از استبرا زیرا که شبهه نیست در بقای تری
و بلل بعد از استبرا نیز و حصر اینکه القشی بعد از استبرا را هیچ حکم و تأثیر نیست بلا خلاف اگر گفته شود
که هیچ یک از ما ذکر دلیل بر وجوب استبرا نشد بلکه دلیل بر آن ظواهر اخبار مذکوره است جواب آن
اولاً اینست که اجماع قائم است بر واجب نبودن استبرا پس باید حمل شود الفاظ امر و مستقبل که ظاهر اند
در وجوب کالامر بر استحباب ثانیاً آنست که راه امر بمحل غمز و نتر و عصر در آن احادیث از
برای ترتب ثمر است که در حدیث سیم است یعنی و التقبل و حکم کردن باینکه تری ظاهر بعد از استبرا
از جملهٔ حبائل بوله است که از عروق ظاهر اثنا خارج می شود در تفسیر استبرا و کیفیت آن
خلاف است نه قول در لوامع مذکور است قول اول که مشهور بین العلما است اینست که از دم مقعد
تا سر حشفه سه بار مسح کند بقوت باین معنی که مسح کند سه بار بعد نتر کند سه بار بعد عصر و فشردن بجا
بیاورد سه بار یعنی از حلقهٔ مقعده تا زیر ذکر سه بار دست بمالد بعد از فارغ شدن از این سه نوبت
از بیخ ذکر تا سر آن سه بار چنین کند بعد از این سه بار سر ذکر را سه بار بیفشرد بانگشت و دست تا آنچه
در آنجا جمع شده دفع شود و از علامه در تذکره منقول است در صحبت استبرا چنین اینکه نه بار مسح کند
بروش مذکور و بعد از فراغ از نه بار عصر حشفه کند یکبار یا سه بار که دوازده بار شود بقرینه نه بار
در سه شود و ظاهر عبارات کتاب اینکه اقتصار کرده اند بعدد بلاد در استبرا از دو بار تا نه بار و علاوه که
بار یا دوازده بار است در تذکره اینست که باید رعایت کند عدد را نه اینکه اکتفا کند بتعدد الفقه

حفظ ما لیدین

[illegible]

حفظ ما لیدین از حلقهٔ دبر تا سر ذکر و توزیع آن منقسم بر مراتب سه‌گانه در هر موضع که نزد صاحبان اقوال
یعنی محل فرو گرفتن هر یک از سه مسح محل معروف را کافی نیست علی الاطلاق بلکه شرط است که هر یک بر یک
تعدد بعمل آید باین معنی که در نوبت اول از دم مقعده تا بیخ ذکر بقوت دست بکشد بعد از آن دست
بردارد و باز از مقعده تا اصل ذکر را مسح کند و دست بردارد باز سیم بار بنحو مذکور بجا آورد تا صدق
کند مسح سه بار و هم چنین سه نوبت وسط و بعد از فراغ از سه در وسط بنحو مذکور ثلثهٔ اجزاء سلا
یا بعد از سه نوبت اجزاء ده یا دوازده بلا بجا آورد کیفیت که در نوبت اول بلا دانسته بعمل آورد پس اگر از دم
مقعده دست بمالد تا آخر ذکر که سر حشفه است سه بار بدون قطع مسح مجزی نخواهد بود بلکه باید اعاده نماید
مسح را بنحو مذکور اگر چه بجا توزیع و تقسیط کنیم او را چه اعداد که نزد صاحبان اقوال است خواه بعمل آید
به ثلث و دلیل این قول مشهور قول علامه در تذکره و جمال احادیث مذکوره است من حیث الجمع نه من حیث
الوحدة و ملاحظهٔ حدیث یک یک زیرا که هیچ یک از احادیث مذکوره دلالت ندارد صریحاً یا ظاهراً
بر استبرا از مسحات تسعه بنحو مذکور چه جای دلالت بر ده یا دوازده مگر اینکه جمع کنیم میان اخبار و اقوال
و دفع تنافی کنیم از هر جهت بکفایت و اکتفا کردن مسح متصل مره او مرتین او مرات من باب توزیع و تقسیم
بر هر یک از موجب اقوال و مراد هر یک را مراد دیگر قرار دهیم در میان اخبار و اقوال بعد از فرض حصول
در رعایت آنچه که مقصود است از استبرا که عبارتست از برائت محل و بیرون آمدن بقایای بول از محل
یعنی اگر مقصود حاصل شود در ضمن یکبار یا دو بار یا سه بار متصل یا ملفق از یک و دو یا شش بار یا نه بار از به بار
بجا آورد تا شانزده قول شیخ مفید است در مقنعه که فرموده است معقول که هر وقت فارغ شود از حاجت و اراده نماید
استبرا کرده بلا پس باید مسح کند بانگشت وسطی از تحت انثیین که نزد مقعده است تا بیخ قضیب و کالد بار
با سه بار بعد از فراغ از این وضع سبابه بلا زیر ذکر و انگشت ابهام خود بلا فوق ذکر میگذارد و هر دو انگشت بلا
بر ذکر با اجتماع فرود میکشد هر دو بلا از بیخ ذکر تا سر حشفه یکبار یا دو بار یا سه بار تا بیرون بیاید و اخراج کند
آنچه بوده در ذکر است از بقایای بول و ظاهر تردید و توسیع در عدد که ایهام جمیع همه اعداد در ظاهر عبارت
مذکوره شش بار است نه بیشتر این است که منظور و مرخوم رعایت علت استبرا است که برائت محل بول از بقیه بار
اولیه و این معنی اعم است از اینکه در ضمن اقل از شش نوبت حاصل شود یا بیشتر تا بر آید مخالفتی نیست
میانه مفید و دیگران و شاید اخبار مذکوره را بهمین معنی کرده چنین احتمال این معنی واضح توزیع در اخبار
بلکه در هر یک از اخبار مذکوره احتمال بعید است اگر چه ظاهر اخبار و ظاهر کسانیکه اقتصار بعدد کرده اند

خلاف این است ثالث قول جماعتی است که از آنجمله محقق ثانی است در نهایه و حاصل کلام نهایه این است
که وقتی که فارغ شد از شستن موضع غایط و اراده نمود که اصلاح خود بکند باید مسح کند با ثلث مقدار سر مقعده
مخرج غایط شسته شده نزدیک حلقه دبر است و بعد از آن تا بیخ قضیب سه بار بعد از این مرور دهد انگشت
خود را بر نفس ذکر و نثر کند سه بار یعنی بکشد سه بار تا آخر ذکر و این قول مطابق است با حدیث محمد بن مسلم
بنابر اینکه نثر کلی مستلزم نثر طرف و آخر ذکر است نیز و اینکه اطلاق نثر در حدیث محمول است به سایر قرائن
بر مقیدی که ثلث است و اینکه مسح با ثلث در این قول محمول باید شود بر فشردن بیخ ذکر و کشیدن انگشت از
آنجا بسوی زیرا که مسح بسوی دیگر مناسب است با تقریح بحکم استبراء و موافق است با حکمت و سر مقصود از
او نه مطلق مسح از جهت حکمت مترتب نشود رابع قول منقول از ابن جنید و سید مرتضی است که عبارت است از
مالیدن و کشیدن ذکر را از بیخ او تا آخر او سه بار و صاحب مدارک این قول را اختیار کرده و اکتفا کرده به
سه بار بروش مذکور را اظهر دانسته مستند الا لصحیحه ابن البختری و حسنه ابن مسلم و حسن اینکه صحیحه ابن مسلم منتفی بعد
علاوه بر اینقدر را که عبارت از نثر طرف ذکر باشد ملا اینکه جمیع لیکن با اینکه نثر در حدیث عبارت است
از بهانه فقط در حدیث نه امر علاوه و نثر طرف در نثر کلی ذکر است یعنی کشیدن کل ذکر مستلزم فشردن
دادن آخر ذکر را که رأس حشفه است و غایت که اما رأس ذکر است داخل در مغیاست و وجه اینکه سه بار میشود
چونکه بعد از رأس ذکر چیزی باقی نمی ماند مگر سوراخ سر ذکر و شستن سوراخ و فشردن دادن آن از درون
نه واجب است و نه مستحب از اینکه از باطن است و بول هم بسوی ظاهر بیرون است خامس قول منقول از والد صدوق
و آن عبارت است از مسح کردن ما تحت انثیین سه بار و دلالت میکند فقره فرط ما بین المقعدة و الانثیین
ثلث مرات و حدیث حضرت کاظم عم از آبای عظام از رسول خدا صلعم و آله من بال فلیضع اصبعه الوسطی
فی اصل العجان ثم لیسلها ثلثا یعنی هر کسیکه از بول فارغ شده و خواهد شوید قبل از استنجا باید انگشت خود را
وسطی را بگذارد در بیخ عجان یعنی ما بین خصیه و حلقه دبر از آن بیخ بکشد او را بجانب ذکر سه بار و مقدر منتفی
از دلالت این حدیث جمله کشیدن انگشت وسطی است در ما تحت الانثیین سه بار بنا بر حاجت به نثر
و عصر قضیب و تمام این است که ضمیر ثم لیسلها راجع است با صبع نه عجان تا کشیدن عجان قدر کفایت
کند و سل یسل من باب نصر ینصر فعل متعدی است و ضمیر هو در لیسلها مستتر است راجع است به مرجع ضمیر
مرفوع و مجرور متقدم و قاعده هر فعل متعدی وقوع فعل فاعل است بر مفعول به و موضع ابتدا کشیدن
و سل منتهی شدن حدیث که عبارت از حلقه دبر است چیزی بر ما بال در صحاح تعبیر کرده ما بین الخصیة و الفقحة

و فقحه را

و فقحه را تفسیر کرده جوهری بحلقه دبر پس ظاهر معنی حدیث این میشود که انگشت وسطی را بنهد در بیخ عجان که
حلقه دبر باشد و از آنجا بکشد بسوی ذکر سه بار و معلوم است که فایده سل وسطی بطرف ذکر افراغ بقایای بول از مجرای
ذکر است که جمع کردن او بولا در انثیین و در نفس ذکر پس انتهای سل ثلث باید رأس حشفه باشد بعلاوه اینکه هم جای ...
مطلق نثر در حدیث عبد الملک و نثر طرف در حدیث ابن مسلم را صحیح و جایز بود حمل بر مقید ثلث در سل
مطلق مرسل الاول نیز مرشد بکشیدن حکم کردن او بولا بر مقید که تا سر ذکر باشد و همچنین احتمال در حدیث فرط او و کلام
والد صدوق نیز قائم است تا اختلاف مرتفع شود میان اخبار و میان اقوال با این معنی که ذکر فرط در حدیث
و مسح در عبارت عبارت مسح ما تحت الانثیین ثلثا از باب بیان مبدء استبراء و اول شروع در آن و ذکر
کردن چیزی که لابد منه است در استبراء ملاحظه نه اینکه اقتصار بر همین قدر کافی باشد بلکه باید فرط و مسح را
کشانده و آورده تا سر حشفه ملا اینکه بر گوید که کشیدن انگشت وسطی از مقعد در بیخ تا سر حشفه محتاج است با فشار کردن
شود ابهام در کلام و اخفا خلاف اصل و مجازیت و وجه اخفا این است که کشیدن وسطی دفع ابهام بر قضیب ... ثلث
بعضی علاوه و اما اگر بهانه اقتصار شود بر سل وسطی زیر انثیین و سل تنها کافی است و حاجت بفشار انگشتان و بلند داروی
جواب این است که بعد از اطلاق سل و سل که بعد و موضع اطلاق معلوم شد تا با آخر ذکر مستوعب است برفع ابهام بالای
ذکر من باب المقدمة تحتیر مقعده و حمل بدار دنبا خبار لفظ مجازیت این دلیل بقول الطلاق مربوط است تا بقول والد
صدوق ملا اینکه حمل کرده شود بجمعت مذکور در فرط و مسح تا او و اقوال بلکه رد کرده شود تنافی و تنافی السلامی الصحیح و بلکه دارند
بعض اصحاب عبارت مقعد را بلکه ابتدا دانسته بمقعد و مقعد این معنی را که مسح کردن ما بین مقعد و انثیین و بار
و مسح کردن ذکر بلکه بار ثلث و این قول را شاید بدل از نفس و مستند نیست ملا اینکه حمل کنیم لفظ ثلث در حدیث بلکه بر ام اینکه
متفرقه باشد مرکب و ملفق از دو در عجان و یکی در قضیب چونکه مقصود مسح در استبراء ترتیب فایده متعدد است
و اما من مقعد و حمل یک سه بار در ضمن و یکی که بار سه است از جهت عجان و در از ثلث خلاف این معنی است و اما
باقی باید که از برای تکمیل علاوه چه بکند در کند که جهالت حفظ میکنید از مقعد تا رأس حشفه به منزله سه بار حساب میشود
بلکه اعاده او ذکر ضرورت در مقام کفایت سه بار باید در مقام حدود است که انه بعد و شش یا نه موجب عبارت
نه ذره سابع قول منقول از فاضل است در مهذب با این معنی که استبراء متحقق میشود بکشیدن قضیب تا سر حشفه نه بار یا سه
بار با عصر و فشردن حشفه و این قول نیز بی مستند است ملا اینکه جمع کنیم میان این قول و قول بکفایت ثلث
مطلقه و از برای صاحب مدارک با این که مجموع عصرها در عبارت فاضل فرع انه یتحقق بکذب القضیب الى راس الحشفة
مرتین او ثلثا مع عصرها متعلق است بمرتین و این دو بار عصر حشفه تتمه میشود این جمع در وقتی است که لفظ ثلث مرات

در کلام الکافی و در تقی و در فقه صاحب مدارک محمول نشود بر القضیب نتر ذکر در هر سه بار بلکه اعم باشد از القضیب و توزیع نفی غایت و در عبارات مرتقی نتر الذکر من اصله الی طرفه ثلث مرات واقع در معنی باشد و هر بار برای ذکر باشند و یکبار برای حشفه که سه نتر شود از این راه اگر چه خلاف متبادر از عبارت مذکوره است با جمع تکلم با این کیفیت مسلوله بلکه بگوییم چیز سه بار کشش رو منصور حقیقت و آن این است که استبراء معنی تعبدیت بلکه از باب وصف است که ترتب علت مستقدمه باشد بالشهادت آنکه لفظ استبراء که در همه کلمات اصحاب معلوم است باستحباب و در بعضی کلمات بوجوب منع ندارد و دال الطلب براءت مجری بول از بقایای بول و آنکه اقوال و اخبار در کیفیت آن مختلفات بظاهر یا شقوق است تا دیده در هر یک وجهه اقوال و احادیث حکایت میکند از مقصود از استبراء که ترتب علت مسطوره باشد خواه بیک انگشت تا مسح کند یا زیاده بر یک انگشت و خواه سه بار مسح کند متصل یا ملفق یا بیشتر از سه بار و جهه تسلیم خوب است و هر چه او خالصت در استبراء و ترتب فائده او افقر و الملاحظ است و تفصیل این مقالت با عبارت مذکوره و با اعتبار رو افق مسحات مر بواضع مجرا از ابتداء تا انتهاء ذکر در ضمن چند بیمن صورت که اولیها ندارد و افقر صور این است که مسح زیاده از یک انگشت باشد از بیخ و اگر بواحد بیک انگشت مسح کند چنین تعیین ضیقت در تحقق اصبع و عدد اصبع انگشت و مکرر باشد و این است که حدود ثلثه بلاحما قطع کند از مابین ابتداء مقعده تا راس حشفه و قلیل از ابتدای حد دوم بلا در حد سه بار اول داخل کند و قلیل از نهایت حد اول در ابتدای حد ثلثه لاحقه داخل کند من باب المقدمه و هم چنین چنین هم چنین صدر از حد سلام بدارد در میان حد ثلثه وسط با حد ثلثه اخیره و هم چنین در منتهای ثلثه اخیره با ابتدای عضو حشفه که در تذکره دالنهج تا افضل المحل کعقد و این است که سه انگشت بلا که و تکرر وسط انتهای باشد بگذارد و از دوم مقعد بالای محل بول بنحویکه عرض محل را احاطه کند بلکه قدری از خارج دو طرف ذکر برآمده مستور تحت بوت بلا نیز داخل کند من باب المقدمه و استظهار براءت و بیرون آوردن بول بی بقوت مسح کند تا اینکه اگر بول ترشح در راه باقی مانده باشد حرکت دهد یا نسب فوق برای بیرون آوردن و بکشد انگشتان بلا تا بیخ ذکر سه نوبت و این حد اول است بعد از آن انگشت سبابه و وسطی بلا در زیر و ابهام بلا بر بالای ذکر بگذارد و از آن حد و موضع قطع بکشد تا نتر دیگر حشفه سه بار بعد بیفشرد حشفه را سه بار و در این حالت سه بار تنحنح کند بعد از اطمینان بیرون آمدن بقایای بول استنجا کند و بالجمله چنین استبراء تعبد بمعنی نیت نیز او اربیت دقت کرده در بعض اقوال با اعتبار عضو با کمیت و کیفیت با اینکه خالی است از نقی و شبهه تا من قوبات که محکی است از ظاهر بعض اصحاب و آن آنست که استبراء متحقق میشود مطلق نتر ذکر اگر مراد نتر این است که خواه یکبار باشد یا بیشتر و خواه از بیخ ذکر باشد یا وسط ذکر یا راس حشفه خلافاً

از اینکه ترتب

از اینکه ترتب فائده استبراء منظور است یا نه اگر اول است تعبدی ندارد و ما از ظاهر دلالت نصوص متقدمه بیرون است مگر اینکه مندرج کرده در اطلاق عصر و نتر و مسح قضیب در اخبار از راه عام بودن قضیب کلاً یا بعضاً یکبار یا بیشتر یا مرتب یا غیر مرتب بلکه مراد قائلین کشیدن مطلق است اگر چه هیچ بیرون نیاید این معنی چنانکه ظاهر از نقی و مستند ثانی تعبدیت استبراء است راساً یعنی من باب التعبد المحض چنین تعالیل نصوص بر خلاف این است و نه من باب الوصف چنین فائده مترتب شد و این خلاف اجماع و نصوص است چون استبراء من باب التعبد معنی ندارد القطع حاصل شود که هیچ بقایا بول در بیخ ذکر و انثیین تا آخر ذکر در کار نیست این زمان استبراء ما قطات نه وجوب وارد بنابر قول بوجوب تعبدیت نشده و نه استحباب بلکه نتر مطلق ذکر نیز در کار نیست و اگر مراد ثانی معنی است که بر کشیدن وارد بیلی از اقوال متقدمه مثل این قول در رهت و فهم و احکام مثل بیان اعدا اقوال است من حیث التدلیل و القدح و التعدیل تا سیح قوی است که سید الاستاد طباطبائی در مسالک اختیار فرموده و فتوی داده و کرد ا شنیده او را ظاهر جماعت از اصحاب و آن آنست که استبراء متحقق میشود بهر چیز که اخراج کند بقایای بول را و محقق شود براءت مجری و مخرج بول را از بقیه او بدون اینکه معتبر باشد در او کیفیت خاصه و این قول وجیه است و دلیل چنان است که دال النهج در وصف بودن استبراء و گواه این معنی این است که مشهور اصحاب قائل شده اند بمسحات نه گانه بآن ترتیب حدود و علامه در تذکره علاوه کرده اند عصر حشفه سه و مثل اینکه نه هیچ قولی از اقوال مذکوره مساعدت میکند این قول را و نه چیزی از اخبار مذکوره با این چیز حکم نه میشود تعیین عدد مسحات و در نه زیرا که منظور از آن یا تعبدیت استبراء است یا وصف و دائر مدار حکمت اخراج بقایای بول اگر اول است ادله تعبدیت آن که در مقابله غیر از کتاب و سنت بلکه سنت در ظاهر دلالت بر خلاف آن است و اگر ثانی است مناط بیرون آمدن بقیه بول است بهر کو باشد هر زمان که در بعض نه بار باشد یا بیشتر لیکن مقصود از آن در تعیین عدد و سایر کیفیات نیست مگر مبالغه در اخراج و استظهار براءت مخرج بول و مجرای او و هر چه مبالغه بیشتر است افضل و احوط است و اما استبراء مختص است بمردان یا بر زنان نیز مستحب است دو قول است اقرب اول است نظر با اینکه احادیث مذکوره اختصاص دارد بمذکور و ندیدیم حدیثی و نه جهتی که دلالت کند بر استحباب استبراء از برای اناث و اصل عدم او و قاعده و اقتضاء این است که خلقت رجل غیر خلقت زن است بنا بر آنکه حاصل نشود آن چیز از رطوبت و بول در میان زنان باقی نمیماند تا با استبراء دفع شود بلکه حدث خارج از زنان از بول مثل هر زنی است که بعد از استبراء است در مردان در اینکه بعد از آن چیزی و حکمی نیست و باره که قائل شده اند

باستبراء و در زنان گویا دلیل آن قیاس است بسبب علت مشترکه از آنجا که مقصود از استبراء استظهار و طلب براءت
مجری است از خارج از اثر بول است و این علت در هر دو جاری است و ظاهر کلمات بعض شراح مصنف در
اینجا و در نفلیه تعمیم استبراء است مرد و زن هر دو را و در دروس و شرح دروس است ذکر مطلق گفته لکن
تعبیر و تقیید کرده اند و در البیان و لمعه و نه بنا بر ما لیدل بان آنکه در زنان ممتنع است و بنا بر عموم زنان باید استبراء
کنند و فاضل نه لولا موافق نبود در شرح قواعد استبراء در زنان را نسبت داد بفقها و گفته که بنا بر قول باستبراء
در عرف آن نه عدم استبراء مترتب میشود بر آنکه بخرج الرطوبة بعد از استبراء تر بعینه پاک است و ناقض وضو
نیست ... قبل از استبراء است در نجس بودن و ناقض طهارت بودن بعد گفته قوت و احتیاط در جانب
طهارت آن تری و ناقض نبودن است اگرچه هیچ استبراء نکند در صورتی که آن تری مشتبه باشد
... جیده و نیکوست اما در صورتی که معلوم باشد که آن تری بول است البته نجس و ناقض وضو و موجب
طهارت است با بول یعنی البته پاک است و ناقض طهارت نیست و اما در صورتی که مشتبه باشد میان او و غیر
پاک بودن و نجس بودن او هیچ جا حکم باستصحاب اصل استبراء و وضو ثابت نشد نظر به شکوک دلیل و مسلم بودن
قیاس مذکور ثابت نشد ناقض بودن او نیز تری نه وضو مترتب میشود بر آن تری که یافت و نه غسل و نه
شستن دارد که آنکه جایز نیست شکستن یقین بمحض شک و آنکه این مرحله عام البلوی است و حاجت خلق
باین شدید است تا امروز کسی حکم ملتزم نشد غسل و وضو و غسل را و الزام نکرد زنان را یا مرد ملاقی آن
بعد از او تر بینند که باید تطهیر یا وضو سازد یا غسل کند یا آن نماز قبلا یافت محل کند اعاده کند یا قضا کنند و نیز
معروف و مشهور با این اشتهار در زنان استبراء کنند و فقها بر این بودند و در جز از بول با کثرت نظر بقاعده
مسامحه و فروع از شبهه خلاف و اما اختیار این احکام او در جمله ذکور است احکام مرد است در استحباب
استبراء باقی روشن که دانسته شد و در جمله اول ثمرت حکم زن است در عدم استحباب و لقول ناس از آن بیان
ادله که دانسته شد در حکم مرد و حکم زن و اما حفظ که هیچ ذکر نکرد دانسته شد احتمال میرود که مثل زن باشد در مقوله
استبراء لولا و حفاظ را با آنکه با زن قریه نیست در ذکر نکرد آنکه در شمول موضوع احتمال دارد که مثل مرد باشد
در مسح ما بین مقعده و موضع قضیب او چه ثابت است حکم آنقدر باقی است و مشهور ساقط شد معمور
و اگر از ذکر چیزی باقی باشد بطریق اولی باید بقدر آن استبراء کند و نقل شد از ابو حنیفه آنکه زن مکان
وضوی استبراء تنحنح کند جواب این قول و نقل آنکست که اگر مراد این است که استبراء در زن نیست بخلاف
تنحنح که مستحب است برای زن چنانچه برای مرد مستحب است این نیز مانند این نیز رد قول دیگر مثر شود بلکه چنان قول مشهور

منفور است

منفور است و اگر مراد مطلق استبراء بهمان صورت منقول از اوست جواب این است که بدل بی مبدل منه غیر جایز است
دلیلی بر تنحنح استحباب وارد در آن مرد و زن بالا حالت مثل سایر مستحبات نه آنکه در زن عوض استبراء است مثل آنکه
بلکه محمول است بر تنحنح نوعی که آن نیز تنحنح شد عوض او با محمول است بر آنکه او جزء استبراء است و عمل شد در او نقل
میشود و معمول در تنحنح بقدر استبراء و در زن باعث ترک تنحنح نمیشود بر آنکه مصنف در نفلیه ظرف و جای تنحنح را
استبراء قرار داد چنانچه در ذیل این مسئله میگوید و فوات ظرف مستلزم فوت و ترک مظروف است
لب مستحب است تنحنح کردن سه بار مطلقا بدون آنکه مقید شود بوقتی و مکانی چنانچه در عبارت دروس است
استبراء در اول ذکر شد بعد گفته و التنحنح ثلثا با مقید با آنکه در وقت استبراء عمل آورد چنانچه عبارت نفلیه است
و الاستبراء و التنحنح فیه ثلثا از غالب الاستبراء و ثمر را تقیید کرد کلام مصنف بر او چنانچه از احوالات استبراء بلکه در
هر کجا از حدود ما بین مقعده و راس حشفه واقع شود تنحنح باو چنانچه است و از سائر منقول است که مقید کرده
او را بلکه شرح تضیف ملکند و از علما مقید در نفلیه و در نهایه منقول است که تنحنح را مطلق اعتبار کرده و مقید نکرده
عدد ثلث و نه بوقتی و جایی از احوال و مصنف در ذکر نسبت داد استحباب تنحنح بر او بلکه در نفلیه قرار داد
با استحباب او و نه ترجیح داد منقولیت از اول راجح مطلع شد بر نقل و ماخذ او و لکن بقاعده مسامحه و ملاحظه
اینکه تنحنح را مدخلیت تمام است در خروج بقایای بول با کمیت با آنکه حرکت حس باشد و در فشردن قضیب
احسن آنست که اکتفا بیک انگشت اکتفا کند لج مستحب است در استنجاء با حجار و شبهها آنکه بطریق اداره و انتقال
باشد یعنی کیفیت که سنگ را بر جای نجاست بنهد و قدری بچرخاند تا نجاست دور شود بعد از آن بحجارات کم کم تا
بردارد هر جزو از سنگ جزء از نجاست را و این افضل طریق استنجاء بحجر است و دون آن او در رفع آن
که هر دو دسته سنگ را به اداره مذکوره بلکه خواه کم کم دور دهد یا نه و خواه توزیع شود اجزاء سنگ بر
اجزاء نجاست بالکل سنگ یک جزء نجاست را بردارد و بیک جزء سنگ کل نجاست را بردارد و اصل
واجب همان ازاله کردن نجاست است منکم هر یک که حاصل شود واجب است اداره و انتقال نظر با اصل
براءت از وجوب و عدم دلیل بر آن و مباح بودن هر یک از استنجاء مرتبه عین نجاست و تعبیر و حج
و شفقت لد مستحب است استنجاء کردن بدست چپ خواه در استنجاء از بول باشد یا غائط و خواه
بآب کند و محل بول بآب یا با حجار لدلک الخبر ص کانت یمناه لطهوره و طعامه و یسراه لخلائه و ما کان من اذی
و علت آنکه در موضع اخبار یمین موضوع است از برای اشیاء عالیه و یسار موضوع است از برای امور دانیه
که از جمله او استنجاء است تا بخلاف دست راست از برای شرب و خوردن و وضو ساختن و استلام ارکان

گو دانسته که است جلو نیز شد طلب بردن او را در مقام استنجا و از جمله اعلامات مستقیمه در مقامات
مختلفه و موارد متشتته معلوم می‌شود که خدای حکیم تعالی عطا کرده بهمین شرافت سالک بپ رسد و دو جهت دارد
یکی تمامی را در امور شریفه و تمامی سر را در اشیا خسیسه و عن النبی صلعم و آله انه استحب ان یجعل الیمین لما علا
من الامور والیسار لما دنا له مستحب است در استنجا با جار بخش کیفیت خاصه و آن این است که ابتدا کند در سنگ
اول بصفحه راست للملاقه الیمین یعنی بصفحه‌ای که صفحه یمنی مقدم دارد و مؤخر ابتدا از مقدم صفحه کند و مرور
دهد سنگ را از مقدم صفحه یعنی تا مؤخر همان صفحه بعد از فراغ از این صفحه دور دهد سنگ را بسوی صفحه چپ و مالد
این صفحه را بایستی که شروع ابتدا کند از مؤخر این صفحه چپ تا بمقدم همین صفحه و آن سنگ را دور انداز و در
نوبت سنگ دوم عکس اول کند یعنی ابتدا کند در استنجا با این سنگ ثانی بصفحه چپ از مقدم این
صفحه تا مؤخر همین صفحه بعد از فراغ همین صفحه همین سنگ را مرور دهد بر صفحه یمنی و قسمت مؤخر یمنی رسد از این
مؤخر یمنی بمالد بر وی تا بمقدم همین یمنی و در نوبت سنگ سیم که بعد سطر بمالد یعنی مسح کند سنگ سیم مجموع صفحتین را
جمله واحده بدون اعتبار تقدیم و تأخیر در صفحتین و ترتیب در اجزاء هر صفحه از مقدم بمؤخر و مؤخر بمقدم
و در ذکر این کیفیت را فقیر دانسته و لیکن مستحق نگردد او را الشرط استحباب محقق در هر بار و فائده اشتراط
یا از جهت اشاره کردن باین است که فقیر بعد از کیفیت مذکوره علی الاطلاق بدون شرط استحباب از
علامه است چنانچه شارح در شرح نقلیه بعد ذکر آن کیفیت گفت کذا فصله العلامه یا از جهت اشاره بمراعات
استحباب جمیع مستحب یعنی تا بتواند جمع کند میان همه و الا که امر دائر شود میان این و استحباب
از رست زود جمیع در کیفیت مسطوره عمر است و شارح در شرح نقلیه تطهیر او کرد و بر است بکیفیت
مذکور بعینه فقیر عمر و جمع و ما که چرا این است که هر یک مستحب است و در جمع کردن میان هر دو عمر و معنی
نیست لو چنانچه شستن و دست تا زند مستحب بعد در وضوء از حدث غایط و بار دو از بول یکبار قبل از
اینکه داخل کند در کوزه و ظرف آب هم چنین همین استحباب ثابت است بهمان نحو یعنی از اینکه داخل کند دست را
در ظرف آب برای استنجا از بول یا غایط و این مستحب در نقلیه مذکور است و باکی نیست باقی نقاعده
شارح با ملاحظه حال و ارشستن که در وضوء بعد عما مر لن مستحب است ازاله را یکبار باست مطلق
چه استنجا کند باب یا با حجار از جهت اینکه ابلغ است در استظهار و طلب ظهور و حصول عمیق و اطمینان باک
شدن و مصنف در نقلیه مستحب دانسته است ازاله کردن اثر را و شارح تفسیر کرده اثر را باجزاء قلیله
بار یکه که رفع آن باب آسان است و لیکن صعوبت دارد و گو با مراد اثر است با اینکه ازاله عین نجاست

داخل

واجب است اینکه گفته که الواجب نقا در استنجا با حجار قطع و زوال نجاست و دقیقه لازم می‌آید دو محذور یکی
تکلیف بالا یطاق و عسر و مشقت عادیه و یکی اینکه ازاله نجاست بسنگ و مصداق نیست و این خلاف نص است
نصوص در حجار بیح بلکه متعذر است تطهیر با آب زیرا که قطع طهارت معلوم حاصل میشود که با استنجا با آب و بسنگ
مالیدن قطع زوال حاصل نیست و این مخالف نصوص و اجماعات است اگر گفته شود که مورد استنجا نجاست
صورتی است که اجزاء قلیله دقیقه نجاست باقی نماند بر محل جواب این است که اجبار روا نه بر کفایت احجار
در استنجا و نقا و محمل اطلاق دارد و تخصیص ندارد ببعض نجاسات دون بعض و تخصیص دادن مطلقات
مجاز و خلاف اصل است که قطع مذکور واجب نیست و ما مستحب است تا نهایت خاطر جمع حاصل شود که منع و یکی شد
بسنگ و در نجاسات هیچ باقی نماند و همچنین مستحب است که اگر اجزاء قلیله باقی باشد و رفع آن محل با آب و اجب
که استنجا کند و سنگ مالیدن جایز نیست مراد مصنف و شارح این است که در اصل حصول نقا و طهارت محل
ازاله نجاست مالیدن سنگ کافی است و اما از برای ازاله کردن اجزاء ریزه ریزه و رطوبات نجاست باقیه در محل
استظهار و مبالغه کند تا قطع حاصل شود بزایل شدن آن نیز و اکتفا نکند بمطلق الازاله و از این جهت است که اگر
عالم باشد بقاء آن اجزاء دقیقه متخلفه بر محل و باینکه رفع آن محل نیست مگر با آب و بسنگ رفع نمیشود در این
صورت البته واجب است که ازاله کند او را با آب و بسنگ مالیدن اکتفا نکند لح مستحب است از برای
زنان اینکه مبالغه کنند در استنجا و شستن با آب نظر بفرموده رسول خدا صلعم و آله بعض زنان خود را امری
ان امرن المؤمنین ان یستنجین بالماء و یبالغن فانه مطهر و للحواشی و مذهبه للبواسیر و حواشی الاطراف و جوانب
مخرج است و بواسیر جمع باسور است بیماری معروفه و آن علتی است که عارض میشود در مقعده و ناسور بدن
نیز علتی است که در مقعد پدید آید و این ناسور بمعنی و سیعی را نامور انهار نیز میگویند لط در بیان
و غیر بیان مذکورات استحباب هر بیج غیر حیث یعلمه و در بیان قول بوجوب او را البته داد شیخ ابا علی سلار
و شارح همین عبارت نقلیه را شرح کرده و گفت هریر این است که نفا هر شده بر محل صوت مخصوص هریر در لغت
صوت سگ و هر هر آواز صوت کما قاله الجوهری الغلاء و صورت امتحان لاظف زد بصورتی که آب
بارد و سرد باشد و با لا نیست بیان نظر بقاعده تسامح در خروج از شبهه سلار م ست است در استنجا مرد
اینکه از طول و درازی و در زنان از عرض و پهنا باشد تا اینجا بیان مستحبات بعد از آن مکروهات را در اول وهم
که ذکر کنیم از آن بقدر مرتبه و شش ا مکروه است استنجا کردن بدست راست خواه در استنجا با آب باشد
یا با جا الیدان بسنگ نظر بعموم نهی از حضرت صادق عم بسند صحیح قال علیه نهی رسول الله صلعم ان یستنجی الرجل بیمینه در حدیث

مکروهات

از حضرت صادق عم ان الاستنجاء بالیمین جفاء یعنی ضرورت ازادب این مخصوص است که بات اختیار واگر
در دست چپ علتی زخمی یا خوشی باشد یا عدم مرتب شود بر استنجاء باآن این هنگام با کراهت باستنجاء کردن بدست
راست و اگر کسی گمان ایراد درآرد با اینکه ذکر استحباب استنجاء بسیار متعرض است از تعرض کراهت استنجاء
بیمین وهم را ذکر نمودن بی فایده است جواب این است که استحباب و کراهت هر دو حکم اند از احکام شرعیه
و احکام جمیعا ازش مستفاد و اندهیچ یک از اینها متضمن دیگر نباشد بلی ذکر نمودن استحباب مذکور که چه
امر است که بعد از عدم علم بر منع حقیقی که وجوب است باید محمول شود بر استحباب و متعرض شدن کراهت که چه
نهی است که محمول است بر کراهت و هر یک غیر دیگر است بحسب حکم و مدرک پس باید هر دو را ذکر نمود و اقتصار
بر یکی از این دو نکرد ب مکروه است بول کردن در حین قیام بعلت اینکه شیطان در این حین فاسد میکند عقل
وهوش انسان را و در السنه بول کردن تشویش و خوف این است که شیطان مشتبه سازد بر او امور را
و این جفا است بر نفس خود زیرا خبر عن الصادق عم قال قلت یبول الرجل وهو قائم قال نعم ولکن یتخوف علیه
ان یلبس به الشیطان وعن الرضا عم قال البول قائما من غیر علة من الجفاء و ظاهر اخبار اختصاص کراهت است
ببول ولکن عبارت جماعتی اطلاق دارد کراهت نسبت ببول و غایط و شاید علت جفا و تلبس شیطان
باشد عقل او را یا عضو او را یا هر امری از امور او و این علت در تغوط و بت الله نیز جاری است
بر طریق اولی از اینکه تسلط شیطان و اعظم موارد افساد و تخبیط و تلبیس شیطان است پس عموم دارد کراهت
قیام بول و غایط هر دو را و این نیز منع شرع جفا است در حد نفس خود زیرا که جفا حاصل نمیشود مگر با وقت
و تلبیس از شیطان و این شرح جفا شد کراهت بول و تعمیم غایط است در هر وجه صحیح در حالتیکه خوف
باشد از سرکشتن بول و در حالتیکه مطلع علیه صحیح نمیشود و یکی آنکه سر نگاه داشتن ضرورت است از
رد بول بالزوم اقتصار کرده است در کراهت بر موارد نقض که مخصوص است ببول و در هر دو حال
مذکور خلاف موجود است یکی از علماء رحمه در نهایه بقوله الادب ان العلة من التوقی من البول یعنی
علت کراهت محافظت کردن است از رجوع بول ببدن یا جامه اولی ثمره اش این است که اگر بول
کند در حالتیکه حاجت ندارد دشوار احتراز از بول مثل بول کردن در حمام و مانند آن کراهت در میان
نیست خواطر جمیع است که بول برنگیرد دو باره و دیگر از بعض اصحاب که مخصوص دانسته کراهت را بغیر حالتیکه
مالیده باشد بنوره یا حنا یا دهن یا نحو ذلک والا کراهت در کار نیست زیرا که در حدیث است که اگر
بنشیند این هنگام تشویش و خوف باد فتق است و در مرسله ابن عمیر است سئل الصادق عم عن الرجل یطلی

فیبول وهو

فیبول وهو قائم فقال لا باس به پس تعمیم کراهت را در حین تغوط و اطلاء اولی است چنانچه در بسیار از کتب
کراهت مطلق است بتقیید ببول و اطلاء و در نگشتن بول و کسیکه تقیید کرد کراهت را به بول و الحاق غایط
ببول را جایز ندانسته بعلت خوف قیاس مترتب چنین فقیه با قیاس ربودن چیزی است از اینکه مجتهد
نامیده شود چیزی که نداشت که از آداب متقدمه در خلوت استنباط کنند و اگر بنا بر فقیه باشد که همین
اقتصار کنند بر صورت نص وقدر متیقن هر آینه امر فقاهت و استنباط ممتنع شود در ابواب فقه
از طهارت تا دیات چنانچه پوشیده نماند بر صاحب ملکه مستقره و کسیکه تقیید کند کراهت را بغیر صورت
طلی غایت الامر این است که کراهت در صورت غیر این حالت اشد است نه اینکه در این صورت هیچ
کراهت نیست که کراهت ضعیف با اینکه در دلالت لفظ لا باس در حدیث احتمالات بسیار است که
عبارت از عدم خوف نجاست و نفی ضعف باشد یا واهم ضعف آن یا کراهت ما تحتی آن نه اینکه
همین مخصوص نفی کراهت است مگر اینکه آن حالت عذر است از جلوس نمی توانند یا آن حین نشستن وقت
کراهت با مره مشغول است با معارض شود با ترسیدن عروض فتق در نشستن این هنگام یا جانب خوف
مقدم است نظر بمقدم بودن دفع ضرر بر جلب منفعت با جهه اختصی شفا فرموده اند و شفا فتان نیست قطعا
وامر جواز بول در حین قیام در این صورت باقی می ماند که بحفظ بلا معارض ج مکروه است بلند
کردن بول در هوا نظر بنهی از آن در اخبار کقول علی عم قال رسول الله صلعم یکره للرجل او ینهی للرجل ان یطمح ببوله
من السطح فی الهواء وفی آخر من السطح او من الشیء المرتفع فی الهواء التطمیح را جوهری در صحاح معنی کرده ببول کردن
بر بالا و اگر چه بول کننده بر مکان بلند و موضع مرتفع باشد ففی صحیح ببوله از ارتفاعه فی الهواء و ظاهر
اخبار مذکوره این است که کراهت وارد اند فقط بول را بجانب بالا در وقتی که بول کننده بر پشت بام
خانه باشد و یا بر جای مرتفع باشد و لازم او این است که اگر شخص بر مکان مرتفع نباشد و بلند کند بول را بهوا
کراهت در کار نباشد و منع نکور مذکور اعم است از منع مستفاد از اخبار زیرا که کراهت داشتن بول
در هوا اعم است از اینکه بول کننده در زمین باشد و بهوا اندازد یا در پشت بام باشد یا بالای درخت
باشد و بهوا و بالا اندازد یا بر بهواء و در هوا اندازد یا پائین بخلاف کردن از سطح و هر مکان
بلند که مخصوص است بهمین دو قسم که بول کردن در آن مکان عالی یا بالا که سرازیر شود از آنجا بپائین
یا بسیار بلند و بالای رفعا هر منع عام است یعنی کراهت در همه احوال ثابت نیست اگر چه بر مکان بلند
نباشد و سبب توهم شخص فرق میان این دو صورت که اطلاق لغت و تقیید اخبار است با اینکه کر هما در اصل

وبلندیها مباشد و اگر شخصی در مکان بلند باشد مظنه میرود که باد برگرداند بول را بجامه و بدن بول کننده
بخلاف اینکه اگر در زمین و مکان پست باشد که اینجا مکان هم بعینه تا خوف برگشتن باشد اگر این فرق
تمام است و ما نگذاریم بر اینکه علت کراهت خوف رجوع بول است باید آن منع عام و مطلق در لغت محمول شود
بر مقید در اخبار و کراهت مخصوص باشد بصورت کون بول کننده بر مکان بلند در صورتیکه لازم بدانیم از لغات
حمل مطلق بر مقید را در مستحبات و مکروهات و لازم بدانیم تقدیم شرع را بر لغت از اینکه در شرع مقید
تطمیح بکون در مکان مرتفع و قید و مقید را یکی بدانیم در حالیکه کراهت نه دیا این معنی که تطمیح مکروه است اگرچه
بر مرتفع نباشد و بول بر مرتفع نیز مکروه است والله کما هو الظاهر فلا تیقن کراهت عام است جمیع احوال را
و مختص نیست بصورت بودن بر مکان بلند با اینکه علت مذکوره که خوف رد بول باشد مشترک است میان
همه صورت نیز اگر در زمین باشد و بهوا اندازد بول را احتمال میرود که بول برگردد و با بودا گرچه خوف
این علت در صورت تقیید بیشتر است و کراهت در آن شدیدتر است و هم چنانکه مستحبات قابل
تفاوت درجات است بشدت و ضعف در مرحله فضل و کمال هم چنین مکروهات نیز متفاوت الدرجات
در مرجوحیت و نقص و از این جهت است که التزام است بمطلق ذکر نموده اند این کراهت را و تقیید نکرده اند
بقید مذکور و از جمله مؤیدات کراهت منع عام این است که در فرض تقیید در بول در هوا بیرون نشستن
در موضع مرتفع لازم می آید توهم الخلف و تنافی میان احادیث داله بر کراهت تطمیح با ادله و احادیث داله
بر استحباب ارتیاد موضع مناسب بول چنانکه تقدم از اینکه رسول خدا صلعم و آله کان اشد الناس توقیا
عن البول و کان اذا اراد البول عمد الی مکان مرتفع و سلیمان جعفری روایت کرده است که با پدرم که بیتوته
کردیم با حضرت رضا ع در دامن کوه و پایین کوه که آب از آنجا میگذرد و جای منزل و نحو اینها است
وقتی که ثلث آخر شب رسید حضرت برخواست و دور شد و رفت تا بمکان مرتفع و جای بلند بی آنکه
بول کند در آنجا و نظافت کند و طهارت گرفت و فرمود که از فقاهت مرد است اینکه ارتیاد کند
از برای موضع بول خود و بعین که قمیص خود را بالا برد (?) الستر و مشغول شد بنماز شب پس بنا بر این
اخبار راجح و مستحب است بول کردن در مکان مرتفع و بنا بر آن اخبار مرجوح و مکروه است بول کردن
بر سطح یعنی مکان مرتفع زیرا که هر جا که در حکم مرتفع است که سطح را با علاء هر چیز خانه باشد یا درخت
یا نحو ذلک و قیل السطح من کل شیء اعلاه بخلاف اینکه اگر کراهت عام باشد زیرا که از جمله افراد او بول
بر زمین و انداختن بول بهوا و در اینجا کراهت تطمیح ثابت است و استحباب ارتیاد را دخلی نیست

بان بهیج

اینو اختلافات وارد شدن

بان بهیج وجه دوا از جهت اشکال جمع بین نقیضین بشود مگر بعضی اصحاب دفع این اشکال کرده اند و جمع
نموده اند میان ادله داله بر کراهت تطمیح و استحباب ارتیاد باینکه گفته اند که مستحب است که بر ارتفاع کمی
که ایمن باشد از برگشتن بول و ترشح آن او مکروه است که بر علاوه بر آن از ارتفاع فاحش و تطمیح
مراد ایشان بعضی اینست که نشیند در استحباب ارتیاد و کراهت تطمیح توقی و تحفظ خود داری
کردن است از رد بول بجائی باید ملحوظ شود هر یک از ارتیاد و تطمیح بر مورد دیگر محقق حکمت مذکوره باشد در هر موضعیکه
دیگر در آن موضع نیست نه اینکه مجرد جمع شده باشد از اینکه تناقض و تدافع بکند باین معنی که جهت ارتیاد و در مرحله استحباب غیر جهت
تطمیح باید باشد در مرحله کراهت تا تعاند از میان دفع گردد که استحباب و کراهت باشد و این جمع نیکو جمعی است و اینها
قلاع و بلالیع عمیقه ملحق بارتیاد است تا کراهت نداشته باشد از شعب تطمیح است که مکروه باشد هر یک بحسب حال معروف
و انتفاء علت کراهت تطمیح نمانده است و قلاع جمع قلعه است و القلاع ما ارتفع من الارض بحیث ... الارض اما
بطون الاودیه و بلالیع جمع بالوعه است و مراد ما بالوعه است و مقصود از اول این است که هرگاه بول کند بر رود از زمین
بر هوا از زمین که دوا آن زیر خاک است مثل چاه یا رودخانه یا سرابی که گود باشد یا گودال آب نباشد کراهت
آن منتفی است اگرچه در صورت ظاهره بول بر هوا واقع شود و مقصود از ثانی این است که اگر بول کند بر بالوعه
عمیقه آب بول بهوا از آن داخل شود رسو ادراک است ندارد چه بصورت در مرحله صدق شبیه تطمیح بر اشیا این
و صورت که تلال و بلالیع و بول بر رود و حایب باشد از توابع ارتیاد و چنین مکان مرتفع است برای توقی
از بول و تباعد و دفع بول بر هوا در اینجا این صورت تباعد است بدو رو اطلاق وقت می رود نه تباعد و دفع
و حقیقت بلکه در حقیقت از افراد مشترک معنوی لفظ ارتیاد و ارتفاع واقع در نصوص است و از جهت آنکه است
و اما تعلق کراهت بول متعلق بکیفیت قیام است که داعی یا میان این دو صورت فرق است و از فرق ذاتی میان
این دو ظاهر شده است یعنی هم چنانکه فرق است میان این دو مکروه با اینکه هر یک اعم است از دیگری بعموم و خصوص
من وجه زیرا که ب بول در حال قیام است و تطمیح نیست و ب بول به هواست و قیام نیست بلکه نشسته است
و ب هر دو جمع اند که دو کراهت بهم جمع شده اند هم چنین فرق دیگر وارد است باینکه مقصود از کراهت بول
مقید بقید تطمیح کراهت خصوصی قید است یعنی مکروه است خصوص تطمیح است در بول بخلاف قید قیام زیرا که
هم چنانکه صحیح است گفته شود اینکه مکروه است قیام در حالت بول کردن صحیح است اینکه گفته شود اینکه مکروه است
بول کردن در حال قیام یعنی هر یک از قید و مقید مکروه است اینجا و مقصود است در این ترکیب بخلاف
صورت تطمیح که مقصود همان کراهت تطمیح بول است و ثمره این فرق ظاهر شود در جفاه وارد در نفی یعنی

الستره در بول کردن و چرا بول که در الستره و آماده در تطمیع میگویند چرا التطمیع که به بول و نگذاشت بول بالطبیعت
روان شد و نرسید که بول برگردد و بعضی گویند چرا بول کرد بالطبق تطمیع مگر اینکه برگردد بهمان اول که چرا التطمیع که
تطمیع فرق دیگر نکته بلا آنکه داند د مکروه است بول کردن در آب خواه راکد و ایستاده باشد کم یا از کر
یا بقدر کر و بیشتر و خواه جاری باشد مثل نهرهای عظیمه و لوجلیه و چشمهای نازک و جاه جای خانه و قنوات
صحرا و هرچه بر آن آب صادق است نظر باطلاق کلام جماعت که از جمله آن مصنف است در اینجا و در
باقی کتب خود تصریح کرده تعمیم نه بالصراحت باین طور که مثلاً در دروس گفت و فی الماء الجاری اخف کراهة
یعنی کراهت در آب راکد و آب جاری هر دو ثابت است مگر اینکه مقول بتشکیک است بر از اده در
جاری خفیف و سبک است و در غیر جاری سنگین و شدید و از ابن حمزه منقول است بمفاد اینکه مستحب است
اینکه استقبال کند شمس و قمر و حدث بجا آورده نیز در آب جاری و نه در آب کر و اما آب قلیل
و آبهای چاهها پس جایز نیست اینکه حدث کرده شود در آن و کلام این است که مراد ابن حمزه از عدم
جواز خوف نجس شدن آب است چنین آب قلیل و آب چاه بلا ملاقات نجاست نجس میباید نه اینکه
مکروه نیست بول کردن در آن و اما اراده کردن حرمت حدث مطلقاً باطل است و این کلام چنین بلفظ
حدث بود اعم است از بول و غایط و از علامه ابن بابویه قمی منقول است بمضمون اینکه بول مکن البته در آب
راکد و باکی نیست باینکه بول کنی تو در آب جاری پس تخصیص داد کراهت با آب راکد و گویا منظور آن
خفت کراهت است در جاری نه اینکه هیچ کراهت نیست در آن و شیخ مفید در مقنعه جایز نموده این
مسئله را بهمین روش که جایز نیست غایط کردن در آب راکد و لیکن هرکس این است که غوطه در جاری
عیبی ندارد و لیکن بول در آب راکد مکروه است بجهة اینکه بعد از آن عبارت گفت و لا یجوز البول
فی الماء الراکد و لا بأس به فی الماء الجاری و اجتناب افضل و کلام این عبارت نیز این است که کراهت
مخصوص راکد نیست بلکه در جاری نیز جاری است و لیکن خفت دارد چنین اجتناب را افضل از ارتکاب
دانست و اسم تفضیل در اینجا باید منسلخ باشد از معنی تفضیل زیرا که هیچ قایل نیست که بول کردن در آب
جاری فضیلت و رجحان دارد و اجتناب افضل و ارجح است بلکه مراد رجحان اجتناب است و رجحان
اجتناب لازم دارد مرجوحیت ارتکاب را و موارد انسلاخ صیغه تفضیل از معنی تفضیل بسیار است
مثل جمیع صیغ تفضیل وارده در حق خدای تبارک و تعالی زیرا که در نحو الله اکبر و اعلم و هکذا اکبر یا اعلم
قدر مشترک است میان خدا و خلق و تمایز دانسته است هر یک از دیگری مابه الامتیاز که در خدا زیاده بزرگ

وعلت

وعلت در غالبین لازم می آید ترکیب ذات واجب الوجود موصوف بصفتین مذکور بینی تنبی الفیض
از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز و گفته شد با امتناع تکلم در ذات و محال بودن ترکیب در صفت که غیر
موصوف است ببرهان و اجماع اهل بیت علیهم السلام الی آخر الکلام و شیخ مفید مثل کلام ابن بابویه است در حمل بر خفت
کراهت نه نفی کراهت را آن و مثل ابن حمزه کلام است قول منقول از سلار یعنی اینکه جایز نیست غوطه در
آبهای جاریه و آبهای راکده و باید بول نکند در زمین سخت و در آبهای راکده یعنی بول کردن در آبهای جاریه
نهی و شدت ندارد نه مکروه نیست و تصریح باین معنی کرده سلار در تنبیه اینکه کراهت بول در آب جاری دون
کراهت بول است در آب راکد پس اقرب این است که کراهت ثابت است از برای مطلق حدث چه بول باشد
و چه غایط نه همین بول کردن در آب مکروه است و غایط کردن مکروه نیست بمطلق آبهای چاه و جاری
نه اینکه همین مخصوص آب راکد است قلیل باشد یا کثیر و در آب جاری و چاهها مکروه نیست و علت تعمیم کراهت
در هر دو مطلب اشتراک علت منصوصه است که اذیت اهل آب ملائکه موکل اند و افساد کردن آب از برای کسی
باشد و در غایط کردن از بول مکروه باشد بطریق اولی مکروه است چه بول هم همراه غایط میباید یا چنان
غایط نفسها باشد چنانکه در ذکری گفت و الغایط بالطریق اولی اگرچه تخصیص داد کراهت را در اینجا بقرینه تطمیع
و وارد شده روایتی چند بالبول لقول الصادق ع عن قول امیر المؤمنین ع انه نهی ان یبول الرجل فی الماء الجاری الا
من ضرورة و قول الصادق ع لا بأس بان یبول الرجل فی الماء الجاری و کره ان یبول
فی الماء الراکد و روایت شده اینکه بول کردن در آب راکد مورث نسیان است و نیز روایت شده است
از رسول خدا صلعم اینکه التحرزت نهی کرد جا و نیز بمحلی ... از بول کردن احدی از شما در آب راکد
بعلت اینکه موجب میشود زوال عقل بول کننده اما غیر ذلک از نصوص که اختصاص دارد به بول و لیکن
الحاق غایط است ببول در حکم کراهت نظر باشتراک علت و قاعده مسامحه خواه در آب
جاری باشد خواه در آب راکد که متفق علیه است و اما کراهت حدث در جاری خفت دارد و نیز خفت
بجهة این که منصوص شده یکی آنکه علت نادر و افساد در جاری سبکتر است نسبت براکد چنین جریان دارد
وجوه دفع است چنانکه وقوف راکد نکه داشتن است و یکی آنکه نصوص وارده در واقف بیشتر است
از نصوص در جاری و یکی آنکه نفی الباس در حدیث جاری اختصاص دارد یعنی نجس نشدن آب جاری بملاقات
اگرچه قلیل باشد چنانکه گذشت در بحث آب جاری یا آنکه جاری اطهر از راکد است و اخفیت کراهت ناشی
از اطهریت اوست و سبب باکتر بودن جاری این است که قابل نجاست و قذارت نیست اگرچه بمتشابه قلت

این است که سبیل نفوس با تشدید آن بیشتر است از شرب ماء فی احیاء فی الکبار بحذف را لدکه الکر قلیل باشد
کمی میشود و معطل میماند از انتفاع بآن در اغلب و جمیع یکبار میشود ملا اینکه حیوانات باشجار و اراضی بآن منتفع شود
و الکثیر باشد لیکن استقلال در جنبیت لوزی حاصل میشود در مقام استعمال الکریم کثیر نکرده بمعنی ملاقات
بول و غایطها از علامه در نهایه و دولتشاه در شرح ارشاد منقول است چیزی که مضعف در ذکر ذکر شده و آن
این است که کراهت بول یا حدث مقیم در شب شدید تر است از کراهت در روز با جمیع استدلال که آب
در شب مسکن جن است و مراد از این استدلال که گفته این است که آب آفت و ضرر ناخوش جن و جنون
و نحو ذلک کبدت کننده میرسد از جانب جن چنانچه در السنه مردان و زنان متعارفه مشهور است و وجه
اختصاص بخصوص شب این است که غالب احوال در جن استتار است در نهار و ظهور است در لیل و لازم ذات
اغلب ایشان آثار که ظاهر شده اند در وقت ظهور شده اند و بحکم نسبت عمارات کهنه و جنگلها و ویرانه
و مواضع مظلم چنانچه احوال ناخوش خلایق از آنها در این اوقات و اماکن است و مراد در این داستان
بسیار است که دفتر نیست و اصل جن لغة ماخوذ از اجتنان است و اجتنان استتار است لیکن خلقت و تابعیت
جن مایل است بکاینات شرور و مهیات و اعدام و ظلمات و جهل و سخط و غضب و جهنم و لیل و اشباه اینها
جنود داناست خلقت الجن نهاری است و لفظ جن است بمقابلات صفات مذکوره این است که اختلاف و
و ضدیت میان ایشان است و هر تناقض و تباغض لازم اختلافات در خلقت و رتبه است و اسرار
خلقت الجن و جن و حقیقت نهار و لیل و ظهور و استتار بسیار است که موقعش فن دیگر است و این قدر
از آن اشاره بجهت حل عبارت لوامع که این ترجمه اوست بدون منع لکنه این است که قرار را این دلوم
که یکپاره مجملات و مشکلات عبارات لوامع بود در لمعات توضیح نمایم تا کالشرح او باشد اگرچه نسبت
این بلوامع نسبت قطره است به بحر چون نیست در اینجا اکثر که در اوست از اکثر ادله احکام و موضوعات
و طرق حدیث اشارات موقعه در کلام ماتن و شرح شارح و کلمات قوم و یکی از فواید این نسبت
جمیعه که در شرح شارح متعلق بحث کراهت بول در جار ربط بتعلیل در اخبار نهی با کل ما اهلا
فلم توهم بذلک و حیاً اینکه علت کراهت نفی نیست به تعلیل در اخبار نهی و گفتگوی اینجا هر جا
بوجوه و تعددات می بعضها بسیار است که در لوامع مذکور داشتیم و با این همه بسیاری از مواضع مشکله
در لوامع است که حل آن در اینجا است که لمعات باشد در آنجا و از براستی کوشش اصل کیفیت این لمعات
سری است که جزوی اشاره نیست ه مکروه است حدث کرده چه بول باشد یا غایط در شارع

وجهی

وجهی در صحاح شارع رابع که طریق اعظم و شارع تفسیر نموده بطریق مسلوک و این معنی اعم است
از معنی صحاح زیرا که چنانکه مشتمل شارع عام مانند خیابان عامه خلق است و این معنی شامل است اورا و کوچه عام را
و مانند آن را که از یکجانب داخل شوند و از جانب دیگر بیرون روند و اما کوچه خاص بی حدث کردن آن
خالی نیست از اینکه باذن مالکین است یا باذن ایشان الراول است از کراهت که نشسته است و حرام است
والکرنافذ است چنانکه مکروه است و آن راه که مکروه نیست راهی است که متروک است سلوک در آن و اگر
مهجور است عبور و رفتن بآن لیکن کوچه سر بسته نیز مکروه است و قید نافذ در نصوص که شارع تعبیر کرده
از نافذ مسلوک احتراز از طریق مهجور است و اشاره بآن است که در کوچه خاص است بحرمت بلکه باشد
از کراهت است و ظاهر این معنی عام است بهمه مراتب مسطوره لیکن اخص که جوهری تفسیر کرده شارع بدان
و دلیل بر آن صحیح عاصم بن حمید است عن الصادق ع قال قال رجل لعلی بن الحسین ع این یتوضأ الغرباء فقال
یتقی شطوط الانهار و الطرق النافذة و تحت الاشجار المثمرة و مواضع اللعن قیل له این مواضع اللعن
قال ابواب الدور و روایت که صدوق در خبر منهی و نهی ان یبول تحت شجرة مثمرة او قارعة الطریق
و لفظ شارع ندیدیم در نصوص این است که الفاظ این باب بطرق مختلفه است در اخبار و کلمات
اهل است که مقید در مقنعه ذکر شده بلفظ جواد الطرق و علت کراهت در این مقام که بعضی
گفته اند یا ایذاء قافله ماره و مترددین است یا دخول در ملاعن وارده در نصوص است یا گو ذلک
و هر مقام که این علت جاری است کراهت ثابت است و هر جا که جاری نیست کراهت منتفی است پس
در راه متروک کراهتی نیست و در راه مسلوک کراهت متحقق است مطلقا و نافذه و قارعه در
حدیث را دلالتی است بر آن بالعموم مواضع لعن که سر در خانه ها نیز که از افراد اوست زیرا که در خانه
از حیث هو موجب کراهت نیست الا باعتبار ایراث وصف لعن چنانچه در حدیث تفسیر آن واقع شده
و خارج نیز بهمین منوال است و وصف عام است بعموم علت و حجت است ق مکروه است بول کردن
و تغوط در شریعه نهر چنانکه مردم آب بر میدارند مثل کنار نهرها و سر چاهها و چشمه ها و برکه ها و حوضها
و امثال آن و دلیل کراهت بعد از نقل مذکور همان ادله است که در شارع گذشت و هر یک از شارع
و مشرع غیر یکدیگر اند در لغت و عرف و جهت حکم بکراهت وجه جوهری شریعه را تفسیر کرده بمشرعة الماء و مشرعه
آب مورد شارب است و شارع تفسیر نموده مشرع را بالطریق الی الماء للوارده و مراد همان مورد آب است
تا اینکه توهم رود که اخص از شارع و یکفرد اوست زیرا که هر طریق مسلوک و راه نافذ معنی شارع است

و سلوک طریق اکثر اعم است از اینکه سلوک باب نجم یا سلوک بغیر آن اگر چه این توهم بی علت نیست زیرا که سلوک
در راه و باب اگر حدث واقع شود در طریق از حیثیت عبور و مرور عابرین کراهت دارد از جهة شارع
عام یا فاعل است و اگر واقع شود حدث در کناره آب [illegible] وقتی او در کناره آب این حیثیت جهت
کراهت حدث است از راه شریعه و تفاوت جهة التقبیل باشد مگر بر فرع است و بر فرع بلا استغفار [illegible]
قرار میدهد که بی شارع مباین است با شریعه و شرعیه نه اینکه اعم است از شریعه ن مکروه است حدث کردن
در شیر در فضاهای و حرم خانه و جوانب و اطراف خانه در وقتی [illegible] و اذیت شود و موجب لعن گردد
و هم جنبه است حین مساجد و لکارد و النزالها و اشباه ذلک و در حدیث افنیه مساجد وارد است که قول
الکاظم عه در جواب ابی حنیفه اجتنب افنیة المساجد و افنیه جمع فنا بکسر فا است و در صحاح منع کرده
فنا سراها [illegible] جوانب الدار قاموس تفسیر کرده بالشیء [illegible] و مراد [illegible] یکی است یعنی دار اسم است
از برای هر جیوانی است در اندرون و دیوار اطراف که در کنار گشته برای او برای حفظ خانه از دزد
و جانوران و عبور خلق و حرم بیرون دیوار منع فنا دارد و کراهت در این فنا در صورتی است
که مملوک دیگری غیر نباشد و الا باید حرمت بکند در صورتی که راضی نیست و با کراهت در جمیع احوال
ثابت است چه برای آن صاحب خانه نیز یا برای دیگران زیرا که موضع لعن بودن اعم است از اینکه صاحب
خانه لعن کند اگر حدث در ملک او واقع سازند یا عبور کننده تا لعن کنند چه بر صاحب خانه باشد
اگر حدث از او یا از غیر او صادر شود یا بر غیر صاحب وارد اگر المغفی این نیز لعن کند لعن الاعیفی
بر میگردد بر پدر و مادر او یا خود لعنه و [illegible] نیز استحقاق حکم و [illegible] که صورت منقصت حاصلا از لعن
باشد نیز بر میدارند و مدرک کراهت در جمیع منع جمیع افنیه بجمیع احوال مذکوره بجای مدرک شرع
و ما قبل او و ملحق و ما بعد اوست و لفظ ابواب دور افنیه مساجد است ح مکروه است حدث
کردن در مواضع لعن و آن جمع ملعن است بفتح اهل اللغه یعنی جاییکه مردم آنجا جمع میشوند و می نشینند
و جاییکه مردم آنجا منزل میکنند و قوافل و مترددین فرود می آیند و در صحاح منع کرده منزل [illegible] باقی او
الطریق و در حدیث متقدم مفسر شد بابواب الدور که متقدم شد و ظاهر این است که ملعن اعم است
از چیزهای مذکوره به اعم الاعم است شرح قول ابی تر به اتقوا الملاعن الثلث جمع ملعنه و آن
مکانی فعل کرده که فاعل آن در معرض لعن است آنجا و عبارت عربیه او این است و هی المفعلة التی
یلعن فیها فاعلها کانها مظنة اللعن و محل اللعن و هو ان یتغوط الانسان علی قارعة الطریق او ظل الشجرة

او جانب النهر

او جانب النهر فامر بها الانسان لعنوا فاعلها و منع الملاعن الاعم این است که هر جایی مکان و هر موضع که حدث
کردن در آن موجب لعن خلایق و اذیت خلق است آن مطر و در آن جا و در آن حدث مکروه است و مصنف
ملعن بلا جبا ذکر نمود با اینکه عموم دارد ما تقدم [illegible] یا از جهة اراده کردن غیرها ذکره را از آن
تکرار نشود و یا ذکر عام بعد از خاص و ذکر خاص بعد از عام لازم نیاید یا از جهة اراده عموم است
غایة الامر این است که بعضی افراد این عام [illegible] ذکر نمود و بعض بلا بعد از او و در بعضی صور
مذکوره جدا کانه از باب ورود در نفی است و خصوص موارد و تغییر در نصوص و کلمات اخوان
از باب استنباط حکم عام است از خاص و عبر ندارد و از جمله نصوصیکه وارد شده بر مطلق اذیت
خواه موجب لعن شود یا چنان اذیت مطلقه حدیث نبوی است [illegible] المتوط فی ظل النزول او فی موضع الذ[illegible] و عموم
علت منصوصه منقول کراهت بول و غایط است در مکان و هر صفحه که وصف در آنجا حاصل است ط مکروه است
حدث کردن زیر درخت مثمره یعنی میوه دار خصوص در وقتی که میوه در آن باشد موجود باشد و سند کراهت روایات
متقدمه از [illegible] زیرا که مراد از لفظ مثمره در آن حدیث آن است که از شان او ثمر
آوردن باشد اگر چه ثمره بالفعل موجود نباشد در آن [illegible] الاصول [illegible] الابقاء [illegible] المنتقی منه با ثمر
لیس شرطه [illegible] الاشتقاق و بعضی اخبار مقید است کراهت بصورتیکه ثمره باشد در آن درخت و هم قول العم
نهی رسول الله صلعم ان یتغوط تحت شجرة فیها ثمرتها و آن مقید باید محمول شود بر شدت کراهت نه اینکه حمل شود
مطلق مذکور بر این مقید چنانچه گذشت و الله و مراد از تحت شجره مثمره در اخبار و کلمات اخیار این است
که همین بر زیر بوته درخت باشد بلکه عام است کراهت زیر درخت هر جا [illegible] اثمار بهوای
آنجا باشد و در عرف هم همین عموم و شمول [illegible] امکان دارد ثمر آوردن را عاده مستفاد میشود
[illegible] بیان شده در کلام امام همام موسی بن جعفر علیه السلام در جواب ابی حنیفه لعنه الله و آن این است
که روایت کرده کلینی در کافی ان اباحنیفة خرج من عند ابی عبدالله عم و ابو الحسن موسی عم قائم و هو غلام
فقال له ابوحنیفه یا غلام این یضع الغریب ببلدکم فقال اجتنب افنیة المساجد و شطوط الانهار و مساقط الثمار
و منازل النزال و لا تستقبل القبلة بغائط و لا بول و ارفع ثوبک و ضع حیث شئت ترجمه اش این است که ابوحنیفه
رفت اندرون خدمت [illegible] امام جعفر صادق عم و بعد بیرون آمد و دید که حضرت امام موسی کاظم عم
بر در خانه ایستاده است و [illegible] بعد پرسید از آن [illegible] یا [illegible] و کودک [illegible] غریب
بلد شما وقتی که وارد شد [illegible] در جواب آن مرد را که اجتناب کن فضاهای مساجد و کنارهای

ثمرها را و منزل‌ها را که نزول کنند فاعلا و استقبالا نکند نیز بقیه و شلوار را بکند و بگذارد در هر جا که خواهد معلوم نیست
هر جا که خواهد بکند و کراهت خلاف حقیقت است با آنکه ندارد و مثل هم قرینه اولا آن لست بمنزلهم تا این احتمال متقابلین
علاجا مع علیهما بوجه زمانه ظهور که ندارد الثقفه دنیر و دین آبائه هرچه که شما را اقطار عالم رسیده و باز است
تا زمانیکه برداشته شود لظهور الفرج عجل الله فرجه و شرفا کنند تا هم الی صدور السلطان ساقط الثمار هر چیز است
در اینکه هر جا بلکه الی ثمره داشته باشند شب یا اسکان ثمر آوردن داشته باشد کراهت بول و غایط است
بآن ثابت است و اشاره دارد که علت کراهت حدث افاغه کردن میوه‌هاست و یکی ساختن جای
ملائکه و با احترام رنگ‌ها نزد ایشان است چنانچه مستفاد میشود از حدیث علل الشرایع که سند صحیح فیه ان لله
عز و جل ملائکة وکلهم بنبات الارض من الشجر فلیس من شجرة ولا نخلة الا و معها من یحفظها لاهل السلاح وجوه آنهم
الارض اذا کان فیها ثمرها و انما نهی رسول الله صلعم ان یضرب احد من المسلمین خلاه تحت شجرة او نخلة
قد اثمرت لمکان الملائکة الموکلین بها قال و لذلک یکون الشجرة والنخل انسا اذا کان فیه حمله
لان الملائکة یحضره باید دانست که آنچه مذکور شد از کراهت در صورتیست که درخت و ثمره مال
غیر نباشد یا اگر مال غیر باشد باعث توقف در ملک و در میوه مال غیر نباشد و الا جایز نیست حدث
آوردن و توقف در آن کردن اصلا و با عدم جواز کراهت ثابت است مسلم و جهت کراهت غیر جهت حرمت است
بلی کراهت عموم دارد جمیع احوال را خواه درخت و ثمر مال او باشند و اگر او هم زیرا در بول و غایط کند
یا مال غیر باشد و اذن داده شد باذن صریح یا اذن فحوی یا شاهد حال یا اذن نداده باشد اصلا یا اشجار
و اثمار نه مال او باشند و نه مال کسی دیگر بلکه ملک و مال کل خلایق باشد نظر بعموم علت ضایع شدن و با
شر مراز ملائکه مستحفظین و اطلاق لفظ نهی زیرا که نهی معلق است بر مکان اشجار مثمره و ساقط ثمار
هر جا باشد غایة الامر این است که مراتب کراهت متفاوت است بنحو غلظت و شدت و خفت و ضعف و ظاهر
نفی این است که کراهت ثابت است بمحلی که از میوه درخت ثمار درخت و ثمار آن میریزد است و ساقط ثمار
از درخت بجای فرود آید در عبارت زیرا که هم ساقط ثمار میرسد است وهم حضور و موکلین بودن ملائکه
ی مکروه است حدث کردن در سایه که مهیا است برای نزول کردن در آن و شارع هم اجتناب داد
لفظ فی النزال در عبارت متن را اول این است که مراد از آن مکان سایه است که مهیا شده است از برای
نزول الناس یعنی نزول قوافل و مترددین نه سایه درختی یا سایه کوهی یا شبه ذلک نه معنی اعم یعنی سایه‌ای که
مهیا است از برای نزول مسلم اگر چه هیچ سایه نباشد آنجا و شاید آن است که اراده شود از محل مهیا از برای

ایجوم الکون

رجوع کردن بآن و نزول شخص در آن مسلم خواه بعلت سایه ای باشد از هر جهت که موجب ظل و سایه شود به
بالفعل یا امکان آنکه محلا آنجا سایه بیفتد بعلت مذکوره نباشد یا نیز چیزی که سایه واقع شده آنجا بلکه جای
نزول کردن عابرین باشد و علی هر این معنی تا تمام است و عموم کراهت باین است در همه احوال مذکوره یعنی کراهت
ثابت است در آن مکان چه برای سایه و اعداد سایه باشد و چه برای نزول و منزل کردن باشد و دلیل کراهت این است
که باعث اذیت خلق است و موجب لعن خلایق است و در روایتی مثل نهایه و غیره از افراد ملاعن شمرده شده
و حضرت صادق علیه السلام فرموده قال رسول الله صلعم ثلثة من فعلهن ملعون المتغوط فی ظل النزال والمانع الماء المنتاب والساد
الطریق المسلوک و در بعضی از اخبار ذکر عمد الطریق ارسی شده و گفته لعن الله المتغوط ... و اختیار این معنی عام و اراده
آن از لفظ فیء در عبارت بنا بر این است که فیء بمعنی خصوص سایه نیست بلکه مراد از آن رجوع است و مراد از رجوع
التیء و باز آوردن بآن مکان است برای منزل کردن و نازل شدن و در لغت اهل لغت گفته فاء یفیء اذا رجع
بعد از این بغلبه استعمال و شیوع اطلاق فیء بر ظل بعد زوال یعنی سایه بعد از ظهر از آن لفظ اراده شده و وجه مناسبت
یعنی اصل با این سایه با از جهت این است که سایه بعد از ظهر که منتهای نقصان اوست برمیگردد و زیاد شدن و شروع
میکند بتزاید به لیست حالت که او راست پیش از ظهر به لیست نقص و جهت آن و طرف شروع به نقصان پیش از ظهر
و شروع بزیاده بعد از ظهر تا مطابق آفتاب و وقت غروب شمس یا وقت طلوع در اغلب بلاد بر تمام روی زمین یا از جهت
این است که سایه بعد از ظهر برمیگردد بجانب مشرق که دیروز ای مشرق بود باز جهت این است که آفتاب که سایه بجانب آن
مغرب بود برمیگردد بعد از ظهر بجانب که دایره نصف النهار بعد از آنکه قبل از زوال بجانب ارتفاع رسیده و ظل احوال
مذکوره بر ... نه وقت ... از ... بعد از ظهر است یا بعد از غروب ... یکی از این دو وقت
در قرار قافله و منزل کنند قافله این است که وقت منزل کردن ایشان بعد از ظهر است یا بعد از عصر که در یکی از این دو وقت اسعا قرار کرده
منزل دارند و سایه که در این دو وقت است آنجا نیز است نه ظل و حقیقه سایه بمعنی فیء است نه جهت این معنی سایه
از این جهت که کراهت مکان سایه است نه سایه و سایه والنه شده که محل کراهت اعم است از آنکه بگذارند از آن
مکان که بعد برگردند یا آن مکان بیچاره اول بار نزول کنند در آن اگر چه بعد از آن رجوع که معنی فیء است نیست
که بعد از مرور از آن بنه اگر چه رجوع که بعد از آن مذکور است بنابرآنکه در تحقیق معنی رجوع حق نمیگردد بعبور کنند و برگردند
بآنجا بروش که در قوافل و مترددین است زیرا که متحقق شده معنی رجوع باتفاق در آن که از حرکت و طی مسافت
بسوی منزل و قرار در آن موضع و از تفرق بسوی اجتماع در آن منزل خواه بنا گذاشته از آن و برگردند بآن یا نه
یا مکروه است حدث کردن در حجره بکسر جیم و فتح حاء مهمله و دارای نقطه جمع جحر بضم جیم و سکون حاء یعنی سوراخ‌ها
حشرات شود یا ... و مار و موش و غیر آنها زیرا که باعث اذیت شده یا اذیت کردن آنها حدث کننده را یا ...

و مرویست که رسول خدا صلعم و آله نهی کرد از آنکه [illegible] و مانند در ذکر نقل قول قبر کرده و دلیل آن [illegible] علت مساکن جن بوده است
بجهت آنکه از جن آفت و علتی رسد و هلاکت بآن برسد و در منتهی ذکر نموده روایت جمهور را از عبدالله بن سرجس ان
النبی صلعم نهی ان یبال فی الجحر لانه لا یؤمن من خروج حیوان یلسعه فقد حکی ان سعد بن عباده بال فی جحر بالشام فاستلقی میتا فسمعت
الجن ینوح علیه بالمدینة و یقول نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و ایراد کرده اند که این
حکایت مناسب نیست بتعلیل مذکور که عدم امن از گزیدن مار و کژدم باشد بلکه مناسب آن حکایت تا اطلاق است
و جوابه ان [illegible] قوم [illegible] و [illegible] و اخذ اموالهم [illegible] فنزل عن الفرس و جلس لیبول فاتا حیة
فخرجت فلدغته و ممکن است جواب از ایراد مذکور بانکه گفته باشد و متوهم است آنکه جن بر شکلها متشکل میشود حتی بشکل
سگ و خوک و معلوم است آنکه چیزی که خارج شد از سوراخ باید بشکل حیوان باشد از مار و عقرب یا بوسمار و نحو ذلک
و آنکه بصورت حیوان و حشرات است و [illegible] بعد ابن [illegible] که [illegible] اثر زهر مرده و بعد [illegible] انداخته و نقل کرده اند
کیفیت مردن او را [illegible] که از لوازم [illegible] حیوانی باشد [illegible] و نفخ و نحو ذلک از آثار [illegible] که لوازم حیوان است
دلیل منظور علامه جمع میان صورت و منع [illegible] و حکایت [illegible] بعد از تعلیل ذکر شده و آیا این کراهت نسبت ببول است
یا [illegible] که در سوراخ حشرات نیز مکروه است ظاهر روایات اول است و ظاهر علت مذکوره اشتراک میان بول و غایط
[illegible] است بلکه [illegible] تعمیم داده اند کراهت را نسبت بهر دو در جمیع موارد تا استنجا [illegible] الا آنکه شارح ظاهر [illegible]
تعمیم است از شارح [illegible] بلفظ حدث که عام است اینجا [illegible] تا آخر و تخصیص بول است در ما تقدم شارح و ظاهر تعمیم است
بول و غایط نسبت بهمه موارد متقدمه و هر موضع که حدث کردن در آن موضع [illegible] رجحان بر ترکش است باید ذکر
[illegible] اذیت اموات یا بر گردانیدن هوام و حشرات نجاست [illegible] و نحو ذلک و مصنف در نفلیه شمرده
از افراد کراهت مواضع اللعن [illegible] بلفظ جمع مضاف که مفید عموم استغراق است و شارح تفسیر کرده لعن عبارت را
بانکه از بابت تعمیم است بعد از تخصیص و [illegible] که زیاده وارد این عموم بر مکروهات [illegible] باینطور که
هر چیز که در علم آنها است [illegible] که موجب [illegible] مردم باشد [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] بلکه داخل [illegible] عموم جمیع [illegible] حاجت
نداشته باشند [illegible] مکروه [illegible] در طریق [illegible] کراهت [illegible]
[illegible] کراهت حدث [illegible] مردم [illegible] در خانهای [illegible] منزل دارند
با هر جا باشند یب مکروه است مسواک کردن در حالت حدث [illegible] بول [illegible] مرویست از حضرت کاظم علیه
السلام [illegible] در خلا [illegible] صورت [illegible] و در حدیث [illegible] عموم کراهت بول

و غایط بهم را

و غایط بهم را او فهمیده و آن لفظ بیت الخلاء است اعم است از آنکه عام [illegible] مکروه است در بیت الخلاء
[illegible] در حالت حدث باشد یا غیر حالت حدث باشد و بعضی [illegible] دارد کراهت [illegible] اعم یج مکروه است حرف زدن
بعلت آنکه رسول خدا صلعم نهی فرموده از آن و ائمه [illegible] نهی فرموده اند از کلام در حین حدث و بول کردن و در علل
مرویست از حضرت صادق علیه السلام لا تتکلم علی الخلاء فان من تکلم علی الخلاء لم تقض له حاجة یعنی باید تکلم نکند در خلا
بعلت آنکه هر کس تکلم کند در خلا [illegible] حاجت [illegible] در حدیث با حاجت
خاصه است که دفع شدن بول و غایط از آن باشد [illegible] قرینه آنکه مقام مقام قضای حاجت است و بدلیل آنکه
[illegible] مانع است از التفات [illegible] السبعیه در دفع حدثین [illegible] التفات
[illegible] در اقوال [illegible] یا حاجت عامه است چون نکره در سیاق نفی مفید عموم است [illegible]
[illegible] در نفی [illegible] الله مکروه است [illegible] در حالت توقف باشد چنانچه بعضی اصحاب قائل است [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] الله [illegible] کراهت
[illegible] چنانچه ظاهر [illegible] و التفات [illegible] از جانب
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در خلا [illegible]
[illegible] و از جانب [illegible] و مشغول شدن بدعا [illegible] احوال [illegible]
دارد [illegible] کلام [illegible] باشد [illegible] مخصوص [illegible] و قول [illegible] چنانچه
[illegible] بول و غایط [illegible] عام است بول و غایط [illegible] چنانچه [illegible] در سواک و [illegible] عموم
[illegible] تکلم کردن [illegible] مطلقا [illegible] مقدمه [illegible] مطلق [illegible]
نظر بعموم امر مطلق ذکر و ترغیب [illegible] در شرح [illegible] مرویست در علل از قول حضرت صادق علیه السلام لا تدع
ذکر الله عز و جل علی کل حال [illegible] و در بول [illegible] در اول
کافی از قول صادق علیه السلام [illegible] ذکر الله [illegible] فان ذکر الله عز و جل حسن علی کل حال [illegible] ذکر الله
یل و یه مکروه است [illegible] خوردن و آشامیدن در حالت [illegible] در بیت الخلاء
[illegible] موجب [illegible] و حقارت نفس است [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] شکر [illegible] و روایت است
از حضرت باقر علیه السلام که دلالت میکند بر کراهت اکل در خلا [illegible] کراهت شرب
محمول باید نمود [illegible] اشتراک [illegible] علت مذکوره [illegible] و [illegible] علیه السلام [illegible] الله [illegible]
خبزه [illegible] علیه السلام

نعم ابن اللقمة قد اكلتها يابن رسول الله فقال انها ما استقرت في جوف احد الا وجبت له الجنة فاذهب وانت
حر فاني اكره ان استخدم رجلا من اهل الجنة وجه استدلال اينست كه هر گاه خوردن در خلا مكروه نبود بايد همان وقت
بخورد كه تعجيل بود در ثواب و مغفرت و سرعت بود به بهشت و نبايد تاخير گذارد الحال اولا تا زمان بيرون
آمدن مگر اينكه گفته شود كه فرض شود حرمت در اين مقام از باب تعريض است با كنايه يا اينكه غلام و هر كس باشد
بردارد و بخورد كه ثواب دارد يا از باب اياك اعني واسمعي يا جاره كه از كثير و ما اينجا هيچ مجاز و خلاف ظاهر است
واحتمال اشتراك ائمه عليهم السلام بلكه پيغمبر صلعم نيز با غلامان است در تكليف الا يوم القيمة و لكن هر حديث مذكور
اينست كه كراهت مخصوص است بحالت تخلي نسبت بغائط تنها يا اعم از غائط و بول و ما احتمال دارد كه تعميم حكم كراهت
نسبت بدخول در بيت الخلا نيز اگر چه در غير حالت حدث باشد لعلت حقارت و تحقير مذكور نيز بلكه باشاره
همين خبر نيز زيرا كه اگر مكروه نبود بايد تناول فرمايند در وقت يافتن لقمه نه آنكه ممنون داخل شدن قبل از اينكه بنشينند
براي حاجت پس با ملاحظه در حكم بكراهت ان على الاطلاق اگرچه [illegible] عدم حكم بكراهت است در
مواضع مشكوكه چه در همين مقام است يا مقامات سابقه و لاحقه هر جا كه الا انكه ثابت شود بدليل بر كراهت حكم
اگر چه بقاعده مسامحه باشد و در روايت مذكوره فوائد و اسرار بسيار است كه ظاهر مي شود از براي شخص متامل
و مستدبر و اينجا مناسب نيست بيان بنداز آنها يو مكروه است بول كردن در زمين صلب و بر سر اشجار
درخت بخوف اينكه مبادا بر گردد و اگر فرض شود كه اين علت در غائط نيز جاري است كراهت اختصاصي
ندارد ببول بلكه براي مطلق حدث حتي غائط نيز ثابت است يا از جهت اينست كه از لوازم ارتياد است كه
مذكور شد استحباب او و ترك او منشاء كراهت است يا اينكه استحباب ارتياد و علت امر در اخبار همه كه معني
حقيقي او كه وجوب است از او مراد نبوده محمول شد بر اقرب مجازات بتحقيق كه ندب باشد و كراهت لعلت نهي
منصوص است بعبارت كراهت ان يبلغ عليه البول و در اخبار است كه احتراز نكردن از بول در مثل مقام
موجب عذاب قبر است و در بعضي اخبار است كه جل عذاب قبر در بول است پس بايد توقي و خوف داري
بشود از نجاست بول كه جامه و بدن آلوده نشود يب مكروه است حدث كردن در مجري الماء و محل آب
اگرچه آب نباشد در آنجا بالفعل خواه بجهة اين باشد كه [illegible] در او بود يا احتمال اينكه سيل بيايد در آن
يا از آسمان آب جمع شود در آن يا آب جمع كنند يا جمع شود در آن پس از آن حدث بعمل يا غائط با او
مخلوط شود و مترتب شدن تاذي يا ايذاء و آنچه بول كه مذكور شد در كراهت حدث در آب راكد و جاري
يج مكروه است حدث كردن در هر موضع از مواضع تاذي يعني استنشاء هم ورشد مگر اينكه در حالت

اضطرار باشد

اضطرار باشد و عنان اختيار از دست برود اين وقت كراهت منتفي است بلا تامل و اين نوع اختصاصي ندارد
باين مقام بلكه ضرورت هر جا مستثني است و ضرورات تبيح محظورات است و حكم خواه در مواضع
مذكوره يعني باشد با اجتهاديه با هر جا بايه اگر چه ذكر كرده نشده زيرا كه اذيت و ايذا چيزي است كه نوعي اكراه
دارند و طباع نفرت دارند از آن و اين قضيه اكراه طبيعي است و عقلي كلي جزئي است بقواعد منطقيه كلي
زيرا كه بسيار چيزها است از تناول غذا و دوا و جسماني و روحاني كه نفرت و تنفر طبعي است در آنجا و كراهت
شرعيه منتفي است بلكه [illegible] تناول و [illegible] كه بدرجه [illegible] با وجوب است عقلا و شرعا يد حدث در مواضعيكه
تردد ميكند با نكات جهة طلب آب از قبيل چاهها و حوض و قنات يا تردد ميكند براي طلب معاش يا معاد مثل ابواب سوق
و مساجد و مشاهد مشرفه و حمامها و امثال ذلك كراهت ان حدث در اين مواضع يا بجهة دخول در اين عموم
جميع مفاد است يا اينست كه [illegible] يه مكروه است استنجا كردن بدست چپ
هر گاه انگشتري او باشد كه در آن اسم خدا باشد بلكه اسماء ملائكه عظام و انبياء و ائمه هدي و فاطمه زهرا
عليها السلام و يكي از معصومين نيز چنين است و مشروط بدو شرط اول اينكه اسماء شريفه مقصود باشد بكتابت
و الا كه قصد نداشته باشد و همان اسم مطابق اسم آدم و محمد و علي و فاطمه و نحو ذلك براو باشد كراهت منتفي
بلكم اصل و هر اسمي كه مشاركت نيست در آن با غير هم در صنف قصد ان زيرا كه قصد از براي تميز از شريك است
و دوم اينست كه شركت با غير در او متحقق است مثل اسم الله و هم اينكه ايمن و خاطر جمع باشد از وصول
نجاست باو زيرا كه اگر نجاست عياذا بالله باو برسد حرام است [illegible] و اهانت آلوده بسازد
بحيثيه هر آئينه مرتد و كافر ميشود بنابر ما تقدم و مستند كراهت بعد رعايت تعظيم شعائر الله و استخفاف
نكردن موارد و تعظيم روايت حسين بن خالد است قلت للرضا عليه السلام الرجل يستنجي و خاتمه في اصبعه و نقشه لا اله
الا الله فقال اكره ذلك له فقلت جعلت فداك اوليس كان رسول الله صلعم و كل واحد من ابائك يفعل ذلك
و خاتمه في اصبعه قال بلي ولكن اولئك يتختمون باليد اليمنى فاتقوا الله وانظروا لانفسكم و در بعضي اخبار وارد است كه ائمه
عليهم السلام در دست چپ ايشان انگشتر بوده كه بر آن اسم الله بوده و اين خبر مشتمل است يا محمول است بر تقيه
و معارضه ميكند با اخبار دالة بر نهي از آن و بر اينكه نبوده اند ائمه عليهم السلام هرگز كه خاتم بر يسار كنند و در شرح
لمعه وارد كه در مقطوعه ابن عبد ربه علي [illegible] با آن انگشتري كه نگين آن از تربت زمزم باشد و در در آن
معلل گرديده بروايت كه سؤال شد از نقل از تربت زمزم جواب فرموده اند كه لا باس به فاذا اراد الاستنجاء
نزعه يعني با ملاحظه باك در وقتي كه اراده استنجا دارد نزع كند او را و كلفت شنيده كه مروي است در اين

روایت اگرچه مجهول است لکن ظاهر اینست که امام علیه السلام است و گفت که در نسخه کافی کلینی ایراد این روایت
بلفظ حجارة من زمزم است و شنیدیم از اوستاد مذاکرة یعنی مذاکرة از شیخ و بابا کاشف بکراهت آن نیز نظر بقاعدهٔ
مسامحه در نقیه در جائی که بر او اکثر رفقه باشد بلکه آن از سنگ زمزم گفت نزع کند او سلام غصه
الاستنجاء و ایراد کرده اند بر او اینکه زمزم از جمله مسجد الحرام است و جایز نیست اخذ او ده سنگ و سنگریزه
از آن مثل سایر مساجد که گرفتن احجار آن حرام است نه مکروه بعضی جواب داده اند که از باب نقل خارج شده
از حرمت اخذ و دلیل که اخذ قدر کم تغییر نکرده و از صدق غصب بیرون است اگر بروجه اصلاح و تنزیه
باشد چیزی از جزء مسجد بعد از آن خارج است و دلیل باجمله روایت زمرد کالقرینه است بر اینکه لفظ زمزم مصحف
و زمرد است بضم سه حرف اول و تشدید راء و آن زبرجد است جواب اول آنست که منع اخذ
سنگ ریزه از مسجد اتفاقی علماء است و آن روایت اگرچه صحیحه مفاد آن نزد کسی [illegible] اینکه
ضعیف است و ثانی آنست که [illegible] بعض بیان اخذ قلیل و کثیر و ثالث آنست که تصحیف بسیار نادر است
و جمیع مردم باید گفت که هر یک مکروه باشد بهتر است از اینکه اخذ شود و دلیل [illegible] تشوید که از متفقان
منع تصحیف است و اولی در جواب این است که ما میگوئیم در آن بحرمت که اتفاقی است و کراهت نظر
بقاعده اجتماع امر و نهی باید منع که القیام جهة مرجوحیت بر حکمت نهی موجب غلظت از وجاهت نیست
لکن ظاهر [illegible] اینست که مطلوب اثبات کراهت آن بود و بالمره حرام میشود اکثر اغلاط بلی احتیاط
ترک شمع مذکورات است خواه در تنگی باشد یا سایر احوال کز مکروه است داخل شدن در بیت الخلاء
خاتم مذکور که بر او اسم خدا و احد معصومین نوشته و نقش بود یعنی باید در دست او باشد و در دست
چپ او باشد و بخواهد تحویل کند از او [illegible] باز کفایت نمیکند کراهت ثابت است بعلة اینکه تعظیم
شعائر الله و تعظیم شعائر الله از تقوی قلوب است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست انه قال لا یمس الجنب
درهما و لا دینارا علیه اسم الله و لا النبی و علیه خاتم فیه اسم الله و لا النبی و علیه خاتم فیه اسم الله و لا یجامع
و هو علیه [illegible] هر موضعی که داخل در تعظیم است شریک است در حکم با انگشتری که بر او اسم الله باشد کا مکروه است
طول جلوس در خلاء نظر بقول حضرت باقر علیه السلام طول الجلوس علی الخلاء یورث الباسور و در حکایات لقمان
موجب درد کبد و صفرا دادن و حرارت اطباء سر و دماغ و درد دهن [illegible] باشد و منقولات از بعض
که جایز ندانسته اند طول دادن نشستن در خلاء سلار این قول ضعیف است اگر اراده حرمت کند و اگر نفی
از جواز نمودن یعنی کراهت بالمعنی است کب مکروه است مس کردن ذکر یا بدست راست خود

در وقت بول

در وقت بول لما روی انه من الجفاء و عن الباقر علیه السلام اذا بال الرجل فلا یمس ذکره بیمینه و دیگر از شان دست
راست و جلالت او منع نموده باس کردن ما یتعلق بذکره و اشیاء خسیسه و تخفیف دادن الطلاق خبر مذکور رسالا
بضرورت ما ایدان در استبراء استنجاء باب بجز خلاف اصحاب است و خلاف قرقی اصحاب است در نفلیه و غیرها
که جواز انما اند در ای الاستبراء بدست و استنجا بیمین کج مکروه است حدث کردن در قبور و میان مقابر
بقول الصادق علیه السلام من تخلی علی قبر او العقبر فاصابه شیء من الشیطان لم یدعه الا ان یشاء الله کد مکروه است با خود
داشتن نقره سکه زده را نظر اینکه [illegible] شارع در شرح نفلیه گفت روایت غیاث عن الصادق علیه السلام عن ابیه
که مکروه است استنجا دادن با انگشتری که مکروه الاستنجاء است مثل انگشتر کبریتیه و مانند آن و مرویست که آب
مذکور از سوء هیئت است کو مکروه است مصحف بود با خود داشتن حالت تخلی چنین رسول خدا ص نهی قرآن بود
از جهت بعید حرمت [illegible] بر تخلیه بر دلیل کراهت که در استحباب انگشتر مذکور شد که رجحان تعظیم شعائر الله باشد
اینجا درست [illegible] که معطی مصحف داشتن در خلاء اولی بکراهت است از خاتم داشتن اینجا عدد مقتضای
از استنجا [illegible] و آداب [illegible] که وعده دادم بیان کنیم باقی مانده جواز چند صورتیکه مستثنی است از اذان
مطلق کلام و بیان سر جواز اما اول پس بیان آن در بعض صور است اما مکروه نیست [illegible] از اینکه جایز است
بجواز در بعض استحباب در حکایت شنیده اذان [illegible] مشهور میان فقها یا بنابر نصوص از آن جمله حدیث
صحیح محمد بن مسلم است که مذکور است در علل قال لا تدعن ذکر الله عزوجل علی کل حال فلو سمعت المنادی ینادی
بالاذان و انت علی الخلاء فاذکر الله عزوجل و قل کما یقول و حدیث [illegible] قلت لابی الحسن علیه السلام
لای علة یستحب للانسان اذا سمع الاذان ان یقول کما یقول المؤذن و ان کان علی البول و الغائط قال
ان ذلک یزید فی الرزق و ظاهر این است که دلالت نصوص خصوص حدیث اخیر بر [illegible] است
دادن مشهور بر این است که اذان [illegible] ذکر خدا که عبارت از حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و خیر العمل
باشد و هر یک از احادیث محتمل است که جواز بعض اذان بر ذکر باشد که غیر از حیعلات [illegible]
نحو ذکر از اذان چنانچه در بعضی از این نصوص [illegible] حکایات و ترک نکردن آن در خلاء [illegible]
ذکر الله حسن علی کل حال و حدیث اول محتمل است که اراده شود از امر مذکور در آن ادعیه ماثوره یا دعای ماثور
را در خلاء شنیدن اذان و نیز احتمال دارد ذکر در نصوص ذکر [illegible] حکایات اذان و گذرانیدن
بدل باشد و بهذا از محتملات نصوص بنابر این یا بعض علامات را ترک کند [illegible] یا بدل کردن
جایز دانسته است [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله و احتمال این تبدیل منقول است از شارح در روضه

و در اینجا جواز حکایت اذان را نسبت داده بمشهور نه بخصوص بعلت احتمالات متعدده و ملا کی هم استحباب حکایت
کردن اذان است بجمیع فصول او دامت تبدیل مثل حیعلات و علامه در منتهی و غیره استثنا کرده حکایت اذان را
و شاید در استدلال بر این هیچ جز از اخبار علامه و غیره نیافته و در حلیه اکتفا کرده در ذکر دلیل آن بر روایت ابن
بابویه لما ناجی الله موسی بن عمران علیه السلام قال موسی یا رب ابعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک فاوحی
الله الیه انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یا رب انی اکون فی احوال اجلک ان اذکرک فیها فقال یا موسی
اذکرنی علی کل حال اجلتک فی نسبة الفقیه اصلا و احدک متاحا نیتهاب من فتح و اجعلک فی نسبة العلاء افتقار
بر این استدلال بر این مید بود که جواز حکایت اذان از باب دخول در ذکر مطلق است چنین این استدلال
مناسب جواز ذکر است نه اذان که مشتمل است بر ذکر که چنین است از غیر ذکر که علامات است تا اینکه توجیه کرده شود
از برای علامه که مقصود جواز حکایت اذکار است که در اذان است نه جمیع اذان را یا حکایت لفظی اذان است
مجازا از باب تسمیه کل اذان باسم اکثر اجزاء او که اذکار باشد الا غیر ذلک و تبدیل حیعلات و عدم تبدیل
مسکوت عنه است و عدم تبدیل اظهر است از اینکه اسقاط کنند حیعلات را در میان اذان با بحول انگیز
دیگر در حدیث مذکور که اذکرنی علی کل حال صریح است یعنی باید ذکر کنی مرا بر هر حال حتی حالیکه با اذان باشد و باکلمه
مستحب حکایت کردن بجمیع فصول او خواه اذکار او باشد و خواه غیر اذکار ثانیة مستحب است قرائت
آیة الکرسی در حال تخلی لصحیحة عمرو بن یزید سال ابا عبد الله علیه السلام عن التسبیح فی المخرج و قراءة القرآن فقال لم یرخص
فی الکنیف اکثر من آیة الکرسی و الحمد لله او آیة الحمد لله رب العالمین آیا جایز است تلاوت کردن غیر آیة الکرسی
از آیات قرآن بشرطیکه بقدر آیة الکرسی باشد چون رخصت جایز باشد نظر بدلالت حدیث مذکور و آیا
غیر آیة الکرسی را که نهی رخصت تلاوت آن شده جایز است تلاوت کردن در خلاء اگر از اذکار باشد
هم بقدر آیة الکرسی باشد یا بیشتر یا جایز نیست هر چند مطلق الذکر بر آنها صادق است ظاهر این است که جایز
باشد تلاوت آن زیرا که احادیث دالّه بر امر و ترغیب بمطلق ذکر علی کل حال چنانکه از حد استفاضه کذشته است
و این یک حدیث معارضت آنها ندارد با اینکه در صحیحه حلبی وارد است از حضرت صادق علیه السلام قال سألته أتقرأ
النفساء و الحائض و الجنب و الرجل المتغوط القرآن فقال یقرؤون ما شاؤوا و او ممکن است کفته شود اینکه در تلاوت
آیات قرآن که از اذکار است در غیر آیة الکرسی دو جهة معتبر است یکی جهة اینکه ذکر است دوم جهة اینکه قرآن است
اگر بخواند آن آیات را بقصد اینکه ذکر است عیبی ندارد چه ذکر خدا است و مطلق ذکر خدا حسن است علی کل حال
و اگر خواند آن را بقصد اینکه قرآن است رخصت نیست و مکروه است ثالثة از جمله مستحبات ترک تکلم بکلام مکروه

کلام منهی عنه

کلام منهی عنه قرائت مطلق حمد خدا است خواه بلفظ الحمد لله رب العالمین باشد یا بهر لفظی که مفید معنی حمد
و موجب ثنای خدا است بر جمیل افعال و وصف کردن او بجمیع ما انعم الله تعالی علیه است بصورتیکه خدا خلق
کرده آنها را که بیرون حتی بتلاوت کردن مثل اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء تا آخر که مذکور است در تحمید
دور دیباچه کتاب مذکور شد و دلیل استحباب مطلق حمد حدیث عمرو بن یزید مذکور است و احادیث عموم ذکر الله
چون ذکر علی کل حال را اینجا جایز و مستحب است قرائت مطلق شکر خدا خواه بلفظ شکر باشد و خواه بهر لفظ که مفید
فائده شکر است و دلیل بر جواز آن است که فرق میان حمد و شکر در مثل مقام در کار نیست و جواز قرائت
مطلق حمد مذکور شد و بجهت آن دلیل در شکر نیز جاری است بلی با شکر مثل حمد است یا در ردیف و تابع حمد است
چنانچه در خبر متفق بفضیلت الحمد راس الشکر یا بعلاوه آنکه اند هیچ یک از دلیل اتفاقات نبود از ند در
تصور ذهنی باعتبار معنا لغت و عرف و در عرف خاص یا خاص الخاص و نه در تحقیق خارج و ثبوت نفس الامر
و نه در اعتقاد دینی و نه در درجه قبول و در رتبه حلول دلیل دیگر قول حضرت صادق علیه السلام است که در مصباح
الشریعة مذکور است فرموده فکن لله عبدا شاکرا علی کل حال و از بیان مقامات و اسرار حمد و شکر
بگذریم و بجهت اقتصار کنیم بر ترجمه اصل حدیث شکر که در مصباح الشریعة مذکور است : مشتمل بر جمیع
کافیه شود ؛ و چگونه نرسد نوشته و صحیح اینکه اول این باب شکر دارد و فی الفاظ عم فی نقل نفس الفاظ
شکر لازم تک من الف او الثراة خاصه مستحب است از آداب کلام در خلاء قرائت نمودن مطلق
ذکر خدا باوله که مذکور شد بیان آن در ما تقدم مطلق ذکر که حضرت شامل حمد و شکر است نیز مؤدی و در حقوق هی رجحان
شکر و حمد دلیل عقلی صحیح است که دلالت میکند بر وجوب شکر منعم و ملکی باعتبار نوع و بلحاظ اهمیت شکر نه بخصوص
گفتن لفظ الحمد لله و الشکر لله خاصه در ماده خلاء زیرا که در مطلق شکر و اهل در رسیات و احکام
شرعیه توقیفیه است در مطلق نوع وجوب شکر منعم داخل در مسئله کلامیه و غیر فقه است سادستها ایرادات
تکلم کردن بکلام منهی عنه در صورت ضرورت مثل اینکه حاجت است که اگر در حین تخلی حرف آن نزند
تا زمان فارغ شدن خوف آن است که فوت شود و از دست برود این وقت حرف بزند لفظ با جمله رفع
ضرر ضرورت و ضرر و ضرار نیست در طریقه شریعة خدا لقوله ما جعل علیکم فی الدین من حرج و اگر ضرورت
رفع شود بواسطه صدا دادن بدست یا زدن دست بر دیوار یا صدا دادن در دهان از سینه بدون تکلم بحروف باید
باید بشود و مثل آن که بعمل بیاورد و امثال ذلک از چیزهاییکه حاجت باکه فوت نشود تمام مقام
تکلم است متعین است که مرتکب این کار شود چیزیکه ضرورت بعد مندفع شد یا الله و اگر با امکان این کارها

حرف بزند مرتکب نیز شده و کراهت بجا آورد و سابعه مستحب است صلوات بر محمد و آل محمد در هنگام شنیدن اسم شریف آن
بزرگوار نظر باینکه مطلق ذکر شان مراد است نیز چنین ذکر خدا ذکر ایشان است با چنین در عرف عام جواز عموم مطلق
ذکر بسیار است تا اینجا چند نیز با چنین اخبار روایت داده در صلوات زیاد کثرت وارد که جزو وارد در نهی از کلام
قابل معارضه او ندارد با چنین کلام منهی عنه بشمار آن غیر صلوات است با چنین اخبار بسیار بر وجوب فرستادن
صلوات است صحیح [illegible] ان اسم اعظم صلعم [illegible] حال که نیز از وجوب کشیده شد لیکن اینکه خلاف مشهور بین الاصحاب است
بدون شبهه از اقرب مجازات بحقیقت که استحباب و رجحان باشد مکلف حتی در حین خلاء و تخلیه ثامنه از جمله موارد
استثناء استحباب گفتن الحمد لله است در عطسه خواه خود عطسه کند یا کسی دیگر عطسه کند و او بشنود چنانچه
استحباب دارد گفتن الحمد لله از برای هر کس خواه متخلی باشد یا غیر متخلی هرگاه عطسه متحقق شود جدا زیرا که متخلی
با غیر متخلی زیرا که الحمد لله ذکر است و ذکر خدا احسن است در کل حال تاسعه مستحب است تسمیت عاطس یعنی
مستحب است دعا کردن عطسه کننده بگفتن یرحمک الله اگر کسی دیگر باشد و گفتن یغفر لک الله او یهدیک
اگر خود عطسه کند و غیر با آن یرحمک الله گفتن داود در جواب او گوید زیرا که جواب اگر واجب است مثل
جواب سلام امر او ظاهر است اگر چه قائل بوجوب رد موجود نیست در اینجا و اگر مستحب است باز کراهت ندارد
ندارد بلکه اگر تسمیت عاطس استحباب و ثواب دارد جواب گفتن بطریق اولی استحباب و ثواب دارد و آیا
تسمیت غیر کسی را که در خلاست اگر عطسه کند مکروه است نظر باینکه استحیاء از آن حالت او بلکه ممکن است
یا ثالث یا مستحب است نظر بعموم دلیل دال بر استحباب تسمیت عاطس مطلقا ظاهر ثانی است و ادب اولی است
عاشره مستثنی است از عموم نهی از تکلم رد سلام یعنی اگر کسی سلام کند بر متخلی یا مشغول به بول در جای خلوت اطلاق
دارد رد سلام از ایشان نیز کراهت ندارد رد کردن بر متخلی بلکه جواب سلام واجب است بوجوب عینی
در صورت انفراد و کفائی در صورت اجتماع [illegible] و از غیر متخلی اگر چه مکروه است سلام کردن کسی بر متخلی
اگر چه نظر بعموم دلیل استحباب سلام نظر بعلت مذکوره که استحیاء در آن حین و ادب است بالفحوی و دلیلی که
دال است بر نهی و کراهت سلام کردن در وقت حمام عقلا در بعضی اخبار که بجهت انکشاف عورت است بالقول
حضرت صادق علیه السلام لا تسلموا علی الیهود [illegible] ولا علی رجل جالس علی غائط با کلمه حکم معقول و قوه عاقله بر اینکه
هر کس نمی گفتن جواب سلام کرده باشد یا غیر ذلک [illegible] در حالتی که [illegible] از ادب و مروت خارج است
بلا ضرورت [illegible] با کراهت [illegible] چنانچه گذشت و اگر کسی سلام کند بر متخلی یا برهنه [illegible] دیگر جواب سلام
گوید آیا جایز است که متخلی نیز جواب سلام دهد بدون اینکه کراهتی داشته باشد نظر بعموم استحباب و فضیلت رد ۴۲

بکل مرتبه اثنی

۲۰۳

بکل مرتبه اثنی کمتر از تسمیت نباید باشد یا جایز نیست و عموم نهی کراهت کلام بمعنی خود باقی است نظر باینکه
وجوب بر او ساقط شد رد غیر و جواز او معلوم نشد و وجوب او چه اولی است اگر چه بجا و ادب دور است و اگر
کسی باشد که رد سلام [illegible] حاضر شود آیا قبل از اینکه رد کند جایز است بر متخلی که سبقت کند بر دو رد سلام کند
یا صبر کند تا آن کس رد کند ظاهر وجه است از اینکه رد سلام واجب است بر هر یک نفر علی السواء بوجوب کفائی و هر گاه
ساقط شد از متخلی [illegible] دیگر پس کراهتی ندارد بلکه واجب است کفائیه و از اینکه رد او در سرعت بسقوط است
بدون اثم بر ترک رد بسبب فرض وجود کسی دیگر که کفایت باین حاصل است منزله نادر ضرورت و حاجت
که مثل تعلیق [illegible] حاصل است پس کراهت دارد او چه اولی است اگر چه با استحیاء و ادب [illegible] است زیرا که
مبادرت و سبقت بجواب و خوف اخلال بفوریت رد سلام متحقق است و اگر در فرض اول که دیگری
رد کند کراهت متحقق است در صورت ثانیه بطریق اولی جایز است با کراهت [illegible]
[illegible] اطلاعات الادهان و مراد از جواز در عبادات [illegible] واجب باشد یا مستحب [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] اذان از جمله مستحبات است
[illegible] و عبادات [illegible]
[illegible] اذان [illegible] عبادات [illegible]
[illegible] و مکروه [illegible]
[illegible] با اجتماع [illegible]
[illegible] اذان [illegible] بطریق اولی
[illegible] هذا آخر الکلام در [illegible]
[illegible] اتفاقی اصحاب است [illegible]
تم [illegible] الکتاب [illegible] بید احقر العباد محمد ابن [illegible] خادم مدرسه صدر الاعظم [illegible]
بنجم ذی القعده الحرام ۱۲۶۵ من شهور سنه
بلغ المقابله من اوله الی آخره